۲۸

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 28: فتنه ها و محنت ها

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 28

فتنه ها و محنت ها

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 28

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب اول: تقسیم شدن امت اسلام به هفتاد و سه فرقه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و دچار شدن این امت به امتهای پیشین و اردتدادشان از دین.....7

باب دوم: آگاه ساختن خداوند متعال پیامبرصلی الله و آله را از ظلم و ستمی که بر اهل بیت علیهم السلام خواهد رفت، و باخبر کردن امت از این واقعه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله..... 42

باب سوم: مقدمهچینی برای غصب خلافت و داستان صحیفه شوم..... 88

باب چهارم: شرح انعقاد پیمان سقیفه و چگونگی انجام گرفتن آن.....167

ص: 6

باب اول : تقسیم شدن امت اسلام به هفتاد و سه فرقه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و دچار شدن این امت به ماجراهای امتهای پیشین و اردتدادشان از دین

آیات:

- «سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلاً»

{در باره کسانی که پیشتر بوده اند [همین] سنّت خدا [جاری بوده] است و در سنّت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت }(1)

- «فَهَلْ یَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّه الْأَوَّلِینَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّه اللَّهِ تَبْدِیلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِیلاً»

{پس آیا جز سنّت [و سرنوشتِ شوم] پیشینیان را انتظار می برند؟ و هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نمی یابی و هرگز برای سنّت خدا دگرگونی نخواهی یافت }(2)

- «فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ * وَاللَّیْلِ وَمَا وَسَقَ * وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ * لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ»

{نه، نه، سوگند به شَفَق، * سوگند به شب و آنچه [شب] فروپوشاند * سوگند به ماه چون [بَدْرِ] تمام شود * که قطعاً از حالی به حالی برخواهید نشست }(3)

1- . احزاب/62
2- . فاطر/43
3- . انشقاق/16- 19

تفسیر:

سنت خداوند متعال، شیوه و عادت همیشگی و مستمر اوست که در مورد مصالح مشترکی که با تغییر زمان تغییر نمیکند، در بستر آیندگان نیز چون پیشینیان جاریست. و منظور از سنت در اینجا این است، نه اینکه مراد تمام احکام و سنتها باشد و دلالت بر عدم نسخ کند. این سخن خداوند متعال که «وَ مَا وَسَقَ»، یعنی آن جانداران یا چیزهای دیگری که جمع کرده و پوشانده است و یا اینکه به مکانهای خودشان برگردانده است. این سخن خداوند متعال که «اتَّسَقَ»، یعنی وقتی ماه تمام شود و قرص کامل گردد. «طَبَقاً عَن طَبَقٍ»، بیشتر مفسرین گفتهاند که یعنی حالی بعد از حالی که با هم مطابق باشند، یا مرتبهای از سختی که به دنبال مرتبهای دیگر بیاید که همان مرگ و مواطن و اهوال قیامت است، یا مرگ و دشواریهای قبل از آن است. از روایات ائمه علیهم السلام چنین برداشت میشود که که ایشان این آیه را به کارهایی از قبیل گمراهی و ارتداد و تفرقه که این امت مرتکب میشوند، تفسیر نمودهاند.

روایات:

1.الخصال: أنس بن مالک نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله -فرمودند: بنیاسرائیل بعد از عیسی – علیه السلام -، هفتاد و یک فرقه شدند؛ هفتاد فرقه آنها هلاک شدند و یک فرقه نجات یافت. و امت من بعد از من هفتاد و دو فرقه خواهند شد و یک فرقه نجات مییابد. گفتند: ای رسول خدا! آن گرون چه کسانی هستند؟ ایشان فرمودند: جماعت، جماعت.

صدوق – رحمه الله – مینویسد: منظور از جماعت، اهل حقاند، اگر چه کم باشند. از پیامبر - صلی الله علیه و آله – روایت شده است که ایشان فرمودند: مؤمن به تنهایی حجت است، و مؤمن به تنهایی جماعت است. (1)

2. تفسیر عیاشی: أنس بن مالک نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله – پیوسته میفرمودند: امت موسی – علیه السلام -، هفتاد و یک ملت شدند که هفتاد

1- . الخصال : 584

تای آنها در آتشاند و یک فرقه در بهشتاند، و امت عیسی – علیه السلام -، هفتاد و دو فرقه شدند که هفتاد و یک فرقه از آنها در آتش و یکی از آنها در بهشت است، و از امت من نیز یک ملت بالاتر از این دو فرقه در بهشتاند و هفتاد و دو ملتشان در آتش. گفتند: ای رسول خدا! آنها کیانند. ایشان فرمودند: جماعات، جماعات.

یعقوب بن یزید نقل کرده، علی بن أبیطالب – علیه السلام – هرگاه این حدیث را از رسول خدا - صلی اللّه علیه و آله – بازگو میکردند، این آیه قرآن را نیز تلاوت میکردند: «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُواْ وَاتَّقَوْاْ لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِم» {و اگر اهل کتاب ایمان آورده و پرهیزگاری کرده بودند، قطعا گناهانشان را می زدودیم }،(1)

تا میرسد آنجا که: «وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاء مَا يَعْمَلُونَ» {بسیاری از ایشان بد رفتار می کنند. }.(2)

و همچنین این آیه را تلاوت مینمودند: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» {و از میان کسانی که آفریده ایم، گروهی هستند که به حقّ هدایت می کنند و به حقّ داوری می نمایند. }.(3) یعنی امت محمد - صلی اللّه علیه و آله -.(4)

3. الخصال: سلیمان بن مهران از امام صادق – علیه السلام - و ایشان از پدران خویش از علی بن أبیطالب - علیهم السلام - نقل کردهاند: از رسول خدا - صلی اللّه علیه و آله – شنیدم که فرمودند: امت موسی - علیه السلام - پس از او هفتاد و یک فرقه شدند که یک فرقه آنان اهل نجات و هفتاد فرقه آنان در آتشند، و امت عیسی - علیه السلام - پس از او هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه آنها اهل نجات و هفتاد و یک فرقه در آتشند، و امت من پس از من هفتاد و سه فرقه خواهند شد که یک فرقه آنها اهل نجات و هفتاد و دو فرقه دیگر در آتشاند.(5)

4. معاني الأخبار: عبداللّه بن عمر روایت میکند که رسول خدا - صلی اللّه علیه و آله - فرمودند: درست همان سرنوشتی که بر قوم بنی اسرائیل گذشت، بر سر

1- . مائده / 65
2- . مائده/66
3- . اعراف/181
4- . تفسیر العیاشی 1 : 331
5- . الخصال : 585

امت من نیز خواهد آمد؛ آنها به هفتاد و دو ملت تقسیم شدند و امت من به هفتاد و سه ملت تقسیم میشوند که یکی بیشتر از آنهاست. همه در آتشاند جز یک ملت. گفتند: آن یک یکی کدام است؟ فرمودند: آنانی که ما امروز بر آن هستیم؛ من و اهل بیتم.(1)

5. الإحتجاج: روایت شده که امیرالمؤمنین - علیه السلام - به رئیس یهودیان فرمودند: شما به چند فرقه تقسیم شدید؟ او گفت: به فلان تعداد فرقه. ایشان- علیه السلام - فرمودند: غلط گفتی. آنگاه رو به مردم کرده و فرمودند: به خدا سوگند اگر مسند قضاوت برایم میگذاشتند، میان اهل تورات با توراتشان و میان اهل انجیل با انجیلشان و میان اهل قرآن با قرآنشان قضاوت میکردم. یهودیان به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند، که هفتاد تای آنها در آتش و یکی اهل نجات و در بهشت هستند، که این دسته همانهایی هستند که از یوشع بن نوح، وصی حضرت موسی - علیه السلام - تبعیت نمودند. و نصرانیان به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، که هفتاد و یک فرقه از آنان در آتش و یک فرقهاشان در بهشت هستند، که همانهایی هستند که از شمعون، وصی عیسی - علیه السلام - تبعیت نمودند. و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم میشوند که هفتاد و دو فرقه آنها در آتش و یکی در بهشت است، که همانهایی هستند که از وصی محمد - صلی الله علیه و آله -، - در این هنگام حضرت با دست بر سینه خویش زد - پیروی کردهاند. سپس فرمودند: سیزده فرقه از این هفتاد و سه فرقه، به دوستی و محبت من میگروند، و فقط یک فرقه از آنان در بهشت است، همان فرقهای که میانهروی را در پیش میگیرد، و دوازده تای دیگر در آتشاند.(2)

6 . أمالی الطوسی: مجاشعی نیز مانند همین را از امام صادق - علیه السلام – از پدران خود – علیهم السلام - روایت کرده است.(3)

1- . معانی الأخبار : 323 ، در معانی الأخبار اینطور آمده است: من و أصحابم.
2- . الإحتجاج : 140 و 141
3- . أمالی طوسی 2 : 137

مولف: در کتاب سلیم بن قیس نیز، مانند این روایت را به نقل ابان از حضرت صادق - علیه السلام – از پدرانش - علیهم السلام - یافتم.(1)

توضیح: «ثنی الوساده» کنایه از توانایی انجام کار است؛ زیرا مردم متکّاها را برای امیران و پادشاهان خم میکردند تا بر آن تکیه دهند. توضیح این عبارت بارها پیش از این آمده است. واژه «النمط» نیز با فتحه حرف اول و دوم، به نوعی فرش یا شیوه یا نوعی از چیزی و یا به معنای گروهی که در امری اتفاق نظر دارند، گفته می شود. در برخی از معانی این واژه بایستی چیزی را در تقدیر گرفت، یا آن را استعاره به شمار آورد. مناسبترین فرشها در مجالس برای اشراف آن قوم فراهم می شد. میانه هر چیزی نیکوتر و بهتر است.

7. تفسیر العیاشی: از ابوصهبان بکری نقل است که میگوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام، هنگامی که رأس الجالوت و اسقف نصاری را فرا خوانده بود، شنیدم که فرمودند: من در باره چیزی از شما سوال می کنم و حال آن که نسبت به آن از شما آگاه ترم. پس آنچه میدانید از من پنهان نکنید. ای رأس جالوت! سوگند به آن کسی که تورات را بر موسی – علیه السلام - نازل نمود و قوم شما را گزانگبین و بلدرچین خورانید و برایتان راهی خشک در دل دریا باز کرد و از سنگ کوه طور دوازده چشمه برایتان جوشانید که برای هر قبیله از بنی اسرائیل یک چشمه قرار دهد، به من بگو که بنی اسرائیل پس از موسی چند فرقه شدند؟ رأس الجالوت گفت: بیشتر از یک فرقه نشدند. حضرت فرمودند: غلط گفتی؛ به خداوند بی همتا سوگند که آنها هفتاد و یک فرقه شدند که به جز یک فرقه، بقیه در آتش دوزخاند. خداوند میفرماید: «وَمِن قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» {و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حقّ راهنمایی می کنند و به حق داوری می نمایند.}(2).

این همان گروهی است که نجات می یابد.(3)

1- . کتاب سلیم : 96
2- . أعراف/159
3- 2. تفسیر العیاشی 2 : 32. و ابو صهبان به ضم صاد آن را در کتاب « توضیح الإشتباه » ضبط کرده است.

8 . تفسیر العیاشی: ابوصهبان بکری میگوید: از امیرالمؤمنین - علیه السلام - شنیدم که فرمودند: سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد که همگی آنان جز یک فرقه در آتش دوزخاند: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» {و از میان کسانی که آفریده ایم، گروهی هستند که به حقّ هدایت می کنند و به حقّ داوری می نمایند. }(1)،

و این همان گروهی است که نجات مییابند.(2)

9. تفسیر العیاشی: یعقوب بن یزید نقل میکند که امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» {و از میان کسانی که آفریده ایم، گروهی هستند که به حقّ هدایت می کنند و به حقّ داوری می نمایند. }(3)، یعنی امّت محمد - صلی الله علیه و آله -.(4)

توضیح: شاید معنا این باشد که این آیه در مورد امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم – است. یا مراد از «یَهدُون»، برخی از افراد این امت باشد. طبرسی - رحمه الله تعالی - مینویسد: ابن جریج از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل میکند که ایشان فرمودند: این آیه درباره امت من است؛ امتی که به حق میگیرند و به حق میبخشند. مانند همین مطلب در مورد قومی که در مقابل شماست نیز نازل شده است. «وَمِن قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» {و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حقّ راهنمایی می کنند و به حق داوری می نمایند. }(5). ربیع بن أنس نقل میکند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - این آیه را قرائت کردند و فرمودند: قومی از امّت من همواره بر راه حق خواهند بود، تا زمانی که عیسی بن مریم پایین بیاید. سپس روایت عیاشی را نقل کرده و بعد میگوید: از امام باقر و امام

1- . أعراف / 181
2- . تفسیر العیاشی 2 : 43
3- . أعراف / 181
4- 2. تفسیر العیاشی2 : 43
5- . أعراف/159

صادق - علیهما السلام – روایت شده است که فرمودند: مقصود از آن قوم، ما هستیم.(1)

10. أمالی الطوسی: أبوهُرَیْره از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل میکند که ایشان فرمودند: شما ذراع به ذراع و وجب به وجب و قدم به قدم همان راهی را میروید که امت های پیشین رفته اند؛ حتی اگر یکی از آنان به لانه سوسماری داخل شده باشد، شما نیز این کار را میکنید.

راوی میگوید: ابوهریره گفت: اگر میخواهید، قرآن بخوانید؛ «كَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ كَانُواْ أَشَدَّ مِنكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَالاً وَأَوْلاَداً فَاسْتَمْتَعُواْ بِخَلاقِهِمْ » {[حال شما] چون کسانی است که پیش از شما بودند: آنان از شما نیرومندتر و دارای اموال و فرزندان بیشتر بودند، پس، از نصیب خویش [در دنیا] برخوردار شدند.}(2)، ابوهریره گفت: «خلاق» یعنی دین «فَاسْتَمْتَعْتُم بِخَلاَقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ بِخَلاَقِهِمْ» {و شما [در باطل] فرو رفتید همان گونه که آنان فرو رفتند}(3) و آیه را تا پایان خواند.

گفتند: ای پیامبر خدا! یهود و نصاری چه کردند؟ ایشان در جواب فرمودند: مقصود از مردم همانها هستند.(4)

توضیح: تفسیر واژه «الخلاق» به دین تفسیر نامأنوسی است. از نظر لغوی و تفسیری مشهور است که «الخلاق» به معنای بهره و نصیب است. شاید معنای آیه این گونه باشد که آنان دینی که به آنها رسیده است را وسیله ای برای کسب لذتهای ناپایدار دنیوی قرار دادند.

طبرسی - رحمه الله تعالی – مینویسد: «فَاستمتعوا بخلاقهم» یعنی به نصیب و بهرهاشان از دنیا، یعنی نصیبشان از دنیا را در شهواتی که بر آنها حرام بود خدا آنها

1- .[1] مجمع البیان 4 : 503
2- . توبه/ 69
3- . همان
4- 3. أمالی طوسی 1 : 272 و 273

را از آن نهی کرده بود به کار بستند و سپس به هلاکت رسیدند. «خُضتم»، یعنی در راه باطل گام نهادید.(1)

وی همچنین میگوید: از ابن عباس روایت شده که در مورد این آیه چنین گفت: ما أشبه الليلةُ بالبارحه { امشب چقدر شبیه دیشب است }، منظور از «کالذین من قبلکم» این قوم بنیاسرائیل هستند که ما به آنها تشبیه شدیم. من چیزی در این مورد نمیدانم، فقط میدانم که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شما نیز از به راه آنان میروید؛ حتی اگر یکی از آنها به لانه سوسماری داخل شده باشد، شما نیز داخل خواهید شد.(2)

مانند همین روایت از ابوسعید خدری نیز روایت شده است که پیامبر - صلی الله علیه و آله – فرمودند: «شما ذراع ذراع و وجب وجب و قدم به قدم همان راهی را در پیش میگیرید که امتهای قبل از شما در پیش گرفتند؛ حتی اگر یکی از آنها به لانه سوسماری داخل شده باشد، شما نیز داخل خواهید شد. گفتند: ای رسول خدا! همانطور که فارسها و رومیان و اهل کتاب عمل کردند؟ فرمودند: مگر منظور از مردم غیر از اینهاست!؟ (3)

عبدالله بن مسعود گفته است: در میان امتها، شبیهترین امت به قوم بنیاسرائیل از نظرسمت و سو و هدایت، شما هستید. گام به گام اعمال آنان را تقلید میکنید. فقط نمیدانم آیا گوسالهپرست هم میشوید یا نه؟ و حذیفه نیز گفته است: منافقانی که امروز در میان شما هستند، بدتر از منافقان دوره رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میباشند. گفتیم: چطور؟ گفت: منافقان آن زمان نفاق خود را پنهان میکردند، اما اینان نفاقشان را آشکار میکنند. همه اینها را ثعلبی را در تفسیر خود آورده است. (4)

1- 4. مجمع البیان 5 : 48
2- . به در السیوطی 3 : 255 مراجعه کنید.
3- . این حدیث را میتوان در این منابع دید: صحیح بخاری: باب 50 کتاب الأنبیاء و باب 14 کتاب الإعتصام، صحیح مسلم: حدیث 6 کتاب العلم، سنن إبن ماجه: باب 17 کتاب الفتن، مسند الإمام أحمد بن حنبل:2 : 325 ، 327 ، 336 ، 367 ، 450 ، 511 ، 527 و 3 : 84 ، 89 ، 94

4- 2. مجمع البيان 5 : 49

11. تفسیر علی بن ابراهیم: «لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ» {که قطعاً از حالی به حالی برخواهید نشست}(1)

وی مینویسد: از حالی به دنبال حالی؛ یعنی شما گام به گام و مو به مو بر سنت پیشینیان عمل میکنید و از راهی که آنان رفتهاند منحرف نمیشوید و وجب به وجب و ذراع به ذراع و قدم به قدم به همان راه میروید؛ به گونهای که اگر فردی از پیشینیان شما به لانه سوسماری داخل شده باشد، شما نیز داخل میشوید. گفتند: ای رسول خدا! منظورتان یهودیان و نصرانیان است؟ فرمودند: پس منظورم چه کسی است!؟ سوگند که شما ریسمانهای اسلام را یکی پس از دیگری از هم میگسلید، اولین چیزی که از دینتان تباه میکنید امانت است و آخرینِ آنها نماز است.(2)

توضیح: مؤلف النهایه نوشته است: «القَذَذ» به معنی پرهای اطراف تیر است. از همین باب است این حدیث که میفرماید: شما مو به مو بر سنّتهای پیشینیان خود خواهید رفت؛ یعنی همانطور که هر یک از پرهای تیر به اندازه پرهای دیگر آن اندازهگیری و بریده می شود. این مثَل برای بیان تساوی دو چیز که هیچ تفاوتی با هم ندارند، زده میشود.

12. مجالس مفید: فروه ظفاری نقل کرده، از سلمان – رضی الله عنه - شنیدم که میگفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: امت من به سه فرقه تقسیم میشوند؛ یک فرقه بر حق بوده و باطل در آنها راه پیدا نمیکند و به من و اهل بیتم محبت دارند و مانند طلای ناب هستند که هرگاه به آتش بیندازی و شعله آتش را بر آن افزون کنی، بر مرغوبیت آن افزوده میشود. فرقهای دیگر بر باطلاند و بهرهای از حق ندارند و بر من و اهل بیتم بغض میورزند و مانند آهن هستند که هرگاه آن را به آتش بیفکنی و شعله آتش را بر آن افزون کنی، چیزی جز پلیدی به آن افزوده نمیشود. فرقهای دیگر در نوساناند و برآیین سامریاند، «لا مِساسَ» {به من نزدیک

1- 3. انشقاق/ 19
2- .[2] تفسیر القمی : 718 . و مانند همین در مسند ابن حنبل 4 : 125 نیز آمده است.

نشوید} نمیگویند؛ ولی میگویند «لا قتالَ» {جنگ نکنید}، پیشوای این فرقه عبدالله بن قیس اشعری است.(1)

توضیح: "دَهدهتُ الحجرَ" یعنی سنگ را غلتاندم. شاید این تعبیر کنایه از تشویش در دین و تزلزل آنان با شبههای گمراهان است.

13. تفسیر علی بن إبراهیم: زراره از امام باقر- علیه السلام – نقل کرده که ایشان درباره آیه «لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَق» {قطعاً از حالی به حالی برخواهید نشست.}(2) فرمودند: ای زراره! آیا این امت بعد از پیامبرشان در مورد فلانی و فلانی از حالی بر ننشستند؟(3)

14. معانی الأخبار: عبدالأعلی بن أعین نقل کرده، به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایتان شوم! مردم حدیثی از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - روایت میکنند که ایشان فرمودهاند: هر چه در مورد بنیاسرائیل میدانید بر زبان آورید که اشکالی ندارد؟ امام فرمودند: آری. عرض کردم: یعنی اگر چیزهایی که در مورد بنی اسرائیل شنیدهایم را به زبان بیاوریم، اشکالی بر ما نیست؟ فرمودند: آیا این سخن را نشنیدهای که میگویند: برای دروغگو بودن آدمی کافیست هر آنچه را که شنیده نقل کند؟ عرض کردم: پس معنای این حدیث چیست؟ فرمودند: یعنی هر چه که در قرآن در مورد بنیاسرائیل آمده است گفته میشود، در این امت نیز بیاشکال مانند آن اتفاق میافتد.(4)

15. إکمال الدین: غیاث بن إبراهیم از امام صادق و ایشان از پدرانشان - علیهم السلام - نقل میکردهاند که رسول خدا – صلی الله علیه و آله - فرمودند: هر آنچه بر سر امّت های پیشین رفته است، مانند آن قدم به قدم و مو به مو بر سر این امّت نیز خواهد آمد.(5)

1- .[1]امالی المفید : 26
2- . انشقاق / 19
3- . تفسیر القمی : 718
4- .[4] معانی الأخبار : 158
5- 4. کمال الدین : 567

16. کشف الیقین: نیز از کتاب احمد بن مردویه همین حدیث را از سلمان – رضی الله عنه - نقل کرده است.

همچنین در کتاب أخطب خوارزم از أصبغ بن نباته از سلمان نقل شده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: امت من، پس از من به سه فرقه تقسیم میشوند؛ یک فرقه اهل حقاند و باطل در آنها راه نمییابد، مثَل آنها مانند طلای نابی است که هر چه آن را با آتش بگدازانی، مرغوبیت و خلوصش بیشتر میشود. پیشوایشان این شخص – از بین این سه - است که او همان است که خداوند در قرآن به پیروی او امر کرده است: «اماماً و رحمه». فرقه دیگر اهل باطل بوده و حق در آنها راهی ندارد، مثَل آنها مانند آهن فاسدی است که هر چه آن را در آتش گداخته کنید، فساد و تعفن آن بیشترمیشود. پیشوایشان، این شخص - از بین این سه - میباشد. و فرقهای اهل ضلالتاند، و متحیرند و نه متمایل به فرقه اول بوده و نه متمایل به فرقه دوم، و پیشوایشان این شخص - از بین این سه - است. سلمان میگوید: از ایشان راجع به اهل حق و پیشوایشان پرسیدم؛ ایشان فرمودند: پیشوایشان علی بن ابیطالب، امام متقین است و از معرفی نام آن دو نفر دیگر خودداری نمودند؛ اصرار کردم که نام آن دو را هم بگویند، ولی نام نبردند.(1)

17. مجالس المفید: ابوعقیل نقل کرده، روزی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم، ایشان فرمودند: یقیناً این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد، و سوگند به آن که جانم در دست اوست، همه این فرقهها در گمراهیاند، مگر فرقهای که از من پیروی کنند و از شیعیان من باشد.(2)

18. امالی الطوسی: ابراهیم نقل کرده، وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله – وفات کردند، أشعث بن قیس و عدهای دیگر مرتد شدند و گفتند که ما نماز میخوانیم ولی دیگر زکات نمیدهیم. ابوبکر زیر بار این سخن آنها نرفت و گفت که من گرهای را که پیامبر بسته است باز نمیکنم و چیزی کمتر از آنچه که پیامبر از شما میگرفت، کم نمیکنم و با شما مبارزه میکنم، و اگر ذرهای از زکاتی را که پیامبر خدا از

1- . الیقین فی إمره امیرالمؤمنین
2- .[2] امالی المفید : 132

شما میگرفت به من ندهید، با شما خواهم جنگید. سپس این آیه را خواند: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ» {و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست.}(1)

تا پایان آیه. أشعث بن قیس و تعدادی از افراد قبیلهاش در قلعهای پناه گرفتند و أشعث گفت: برای هفتاد نفر از ما امان قرار دهید. ابوبکر قبول کرد و آنها از قلعه پایین آمدند، اشعث هفتاد نفر شمرد، ولی خودش را در میان آنها نشمرد. ابوبکر به او گفت: تو در امان نیستی و ما تو را میکشیم. أشعث گفت: میخواهی پیشنهادی بهتری به تو کنم؟ از من در برابر دشمنانت کمک بگیر و در مقابل خواهرت را به عقد من در آور. ابوبکر نیز چنین کرد.(2)

میگویم: سید بن طاووس - رحمه الله – میگوید: عباس بن عبدالرحیم مروزی در تاریخ خود نقل کرده است: پس از وفات پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم - دین اسلام تنها در مدینه، مکه و طایف باقی ماند و سایر مردم مرتد شدند. سپس میگوید: قبیله بنیتمیم(3)

و رباب مرتد شدند و به گرد مالک بن نویره یربوعی جمع شدند. قبیله ربیعه نیز که دارای سه لشکر بودند به کلی مرتد شدند؛ لشکری در یمامه با مسیلمه کذّاب، لشکری با معرور شیبانی که متشکل از بنیشیبان و همه خاندان بکر بن وائل بود، و لشکری با حطیم عبدی. علاوه بر این، اهل یمن نیز مرتد شدند و أشعث بن قیس هم در کنده مرتد شد. اهل مأرب نیز با أسود عنسی مرتد شدند، و بنیعامر هم به جز علقمه بن علاثه، همگی مرتد شدند.

19. ابن بطریق - رحمه الله تعالی - از تفسیر ثعلبی در ذیل این سخن خداوند متعال که: «إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً» {کسانی که دین خود را

1- . آل عمران / 144
2- 2. امالی الطوسی 1 : 268-269
3- 3. بنو تمیم قبیله بزرگی که از شاخه عدنانی بوده و نسب این قبیله به تمیم بن مر بن أدّ بن طابجه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان،

میرسد. تمیم بطون زیادی داشته و بیش از بیست تیره داشته است. در سال نهم هجری، حدود هفتاد یا هشتاد تن از سران این قبیله برای بیعت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند و ماجرای اجتماع آنها در تواریخ آمده است. به سیره ابن هشام 2 : 56 ، تاریخ طبری 3 : 115 ، صحیح بخاری 3 : 52 و ترمذی باب 73 کتاب المناقب مراجعه کنید.

پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند }(1)

به سند خود از ذاذان أباعمر نقل کرده که: امام علی - علیه السلام - به من فرمودند: ای اباعمر! آیا میدانی که قوم یهود به چند فرقه تقسیم شدند؟ گفتم: خدا و رسولش بهتر میدانند. ایشان فرمودند: آنها به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که جز یک فرقه که نجات مییابند، همگی آنها در جهنم هستند. میدانی که نصاری به چند فرقه تقسیم شدند؟ گفتم: خدا و رسولش بهتر میدانند. ایشان فرمودند: آنها به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند که جز یک فرقه که نجات مییابند، همگی آنها در جهنم هستند. میدانی این امت به چند فرقه تقسیم میشوند؟ گفتم: خدا بهتر میداند. فرمودند: این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم میشوند و جز یک فرقه که نجات مییابند و تو نیز ای اباعمر از آنها خواهی بود، همگی در جهنم هستند.(2)

20. الفضائل، الروضه: سُلیم بن قیس نقل کرده، در مسجد کوفه در محضر علی بن أبیطالب - علیه السلام - بودم و در حالی که مردم به دور ایشان جمع بودند، رئیس یهودیان و رئیس نصرانیان وارد شدند و سلام کردند و نشستند. مردم گفتند: ای مولای ما! شما را به خدا از آنها سؤال کنید تا ببینیم آنها چه میکنند. امام - علیه السلام - به رئیس یهودیان فرمودند: ای برادر یهودی! گفت: بفرمایید. فرمودند: امتِ پیامبرِ شما به چند دسته تقسیم شدند؟ او گفت: جواب این سوال در کتابی نزد من محفوظ است. امام - علیه السلام - فرمودند: خدا بکشد آنهایی را که تو زعیمشان باشی؛ از او در مورد دینشان بپرسند و او بگوید جوابش در کتابی نزد من محفوظ است. سپس روی به رئیس نصرانیان کرده و به او فرمودند: امتِ پیامبر شما به چند دسته تقسیم شدند؟ گفت: به فلان تعداد دسته. امام - علیه السلام - فرمودند: اگر مانند همراهت جواب میدادی، بهتر از این بود که سخن بگویی و خطا کنی و ندانی.

سپس امام - علیه السلام - رو به مردم کرده و فرمودند: ای مردم من داناتر از اهل تورات به توراتشان و داناتر از اهل انجیل به انجیلشان و داناتر از اهل قرآن

1- . انعام / 159
2- 2. عمده إبن بطریق : 241

به قرآنشان هستم؛ من میدانم که امتها به چند فرقه تقسیم شدند. برادر و محبوب و نور چشمم، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مرا آگاه نمود و گفت: یهودیان به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که هفتاد تای آنها در آتشاند و تنها یک فرقهاشان که از وصی پیامبرشان پیروی کردند در بهشتاند، و نصرانیان به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند که هفتاد و یک فرقه از آنها در آتشاند و تنها یک فرقهاشان که از وصی پیامبرشان پیروی کردند در بهشتاند، و امت من نیز به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد که هفتاد و دو فرقه آنها در آتشاند و یک فرقه در بهشت هستند و آنها همانهایی هستند که از وصی من پیروی کنند و دستشان را بر شانه من زدند.

سپس فرمودند: هفتاد و دو فرقه، عهد معبود در مورد تو را نقض میکنند و فقط یک فرقه در بهشت خواهند بود؛ همانهایی که محبت تو را در پیش گرفتهاند که همان شیعیان تو باشند.(1)

21. کافی: ابوخالد کابلی نقل کرده که امام باقر - علیه السلام - فرمودند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا» {مَثَلی زده است: مردی است که چند خواجه ناسازگار در [مالکیّت] او شرکت دارند [و هر یک او را به کاری می گمارند] و مردی است که تنها فرمانبر یک مرد است. آیا این دو در مَثَل یکسانند؟ }(2)، فرمودند: منظور از کسی که چند خواجه ناسازگار در [مالکیّت] او شراکت دارند، فلان اول است که از همگسیختگان تحت ولایت اویند و برخی از آنان برخی دیگر را لعنت میکنند و بعضی از بعضی دیگر تبری میجویند. و اما مراد از مردی که تنها فرمانبر یک مرد است، همانا کسی است که به حق اول است و همچنین شیعیان او.

سپس فرمودند: قوم یهود بعد از موسی هفتاد و یک فرقه شدند که یک فرقه از آنها در بهشت و هفتاد فرقه دیگر در آتشاند. و نصرانیان بعد از عیسی - علیه السلام - هفتاد و دو فرقه شدند که که یک فرقه از آنها در بهشت و هفتاد و یک فرقه دیگر در آتشاند. و این امت نیز بعد از پیامبرشان - صلی الله علیه و آله -

---

1- . کتاب سلیم مقدمه : 25

2- . زمر / 29

هفتاد و سه فرقه شدند که هفتاد و دو فرقه آنها در آتش و یک فرقه در بهشت خواهند بود. از میان این هفتاد و سه فرقه، سیزده فرقه مدعی ولایت و دوستی ما هستند که دوازده تای آنها در آتش و تنها یکی از آنان در بهشت خواهند بود. و در میان دیگران همگی شصت فرقه دیگر در آتش خواهند بود.(1)

22. میگویم: در کتاب سلیم بن قیس روایتی را از سلمان یافتم که امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند: از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شنیدم که فرمود: امت من مو به مو و وجب به وجب و ذراع به ذراع، قدم به قدم، همان راهی را خواهند رفت که قوم بنیاسرائیل در آن رفتند؛ حتی اگر آنها به سوراخی وارد شده باشند، امت من نیز وارد خواهند شد. تورات و قرآن را یک دست، بر ورقی یکسان و با یک قلم به نگارش در آورده است و مثَلها و سنتها به یک شیوه جاریست.(2)

سپس أبان میگوید: و سلیم نقل کرده، از علی بن أبیطالب علیه السلام شنیدم که فرمودند: امت اسلام به هفتاد و سه دسته تقسیم خواهند شد که هفتاد و دو دسته در آتش و یک دسته در بهشتاند. از میان آنها سیزده فرقه مدعی محبت ما اهل بیت میشوند که فقط یک فرقه در بهشت خواهند بود و دوازده تای دیگر در آتشاند. و آن یک گروه که نجاتیافته و هدایتشده و مؤمن و مسلمان و موفق و رشیدیافتهاند، آنانی هستند که به من اقتدا میکنند و تسلیم امر من و مطیع فرمان مناند و از دشمنم تبری میجویند و نسبت به من محبت و نسبت به دشمن من بغض میورزند، همانها که حق من و امامتم را شناختهاند و برطبق کتاب خدا و سنت پیامبرش اطاعت از من را واجب میشمرند و لحظهای مردد نشدهاند و شک نورزیدهاند؛ زیرا خداوند دل آنها را از معرفت حق ما نورانی ساخته، و فضل ما را به آنان شناسانده و الهام کرده، و پیشانی آنان را گرفته و در زمره شیعه ما داخل کرده است، طوری که دلهایشان اطمینان یافته و به یقنی بیشائبه از شک رسیدهاند که من و جانشینان بعد از من تا روز قیامت، هدایتگر و هدایت یافته خواهیم بود؛ ما کسانی

1- 1. الکافی 8 : 224
2- . کتاب سلیم : 93

هستیم که خداوند در آیات زیادی از قرآن ما را قرین خود و پیامبرش قرار داده و پاک گردانده و معصوم نموده و گواهان بر خلق خود و حجتش در زمین و خزانهداران علمش و معادن حکمتش و مفسران وحیش قرار داده است. ما را با قرآن و قرآن را با ما قرار داده است و نه ما هرگز از آن جدا میشویم و نه آن از ما جدا میشود، تا زمانی که در حوض، به محضر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وارد شویم. همانطور که ایشان فرمودند: تنها آن یک فرقه از میان هفتاد و سه فرقه از آتش و همه فتنهها و گمراهیها و شبهات نجات خواهد یافت، آنانند که حقیقتاً اهل بهشت هستند و بدون محاسبه وارد آن میشوند، و همه هفتاد و دو فرقه دیگر به چیزی جز حق گرویدهاند و یاوران دین شیطان و پیروان ابلیس و دوستداران اویند و دشمنان خدا و رسولش و دشمنان مؤمنین هستند و بدون محاسبه وارد آتش میشوند. اینان از خدا و رسولش برائت جسته و به خداوند شرک ورزیدهاند و کافر شدهاند و بدون اینکه خود بدانند غیر خدا را عبادت کردهاند و گمان میکنند که کار نیک انجام میدهند. در روز قیامت میگویند: «وَ اللّهِ رَبِّنَا مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ» {به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم}(1) و به خدا سوگند میخورند «کَما یَحْلِفُونَ لَکُمْ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلی شَیْ ءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْکاذِبُون» {همان گونه که برای شما سوگند یاد می کردند برای او [نیز] سوگند یاد می کنند و چنان پندارند که حقّ به جانب آنهاست. آگاه باش که آنان همان دروغگویانند.}(2)

گفتند: ای امیرالمؤمنین! از نظر شما حال کسی که توقف کرده و به شما اقتدا نکرده، و با شما مخالفت هم نورزیده و ناصب نبوده و تحت ولایت شما نبوده و از دشمنانتان برائت نجسته و بگوید نمیدانم و راست هم بگوید، چگونه است؟ فرمودند: آنان جزء آن هفتاد و سه فرقه نیستند. منظور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از هفتاد و سه فرقه، ستمگران و دشمنانی هستند که خود را مشهور ساختهاند و [مردم] را به دین خود فرا میخوانند، که یک فرقه از آنها بر دین خداوند رحمانانند و هفتاد و دو فرقه دیگر بر دین شیطان، و به پذیرش آن متعهد میشوند و از کسانی که با آن

1- . انعام / 23
2- . مجادله / 18

ها مخالفت ورزند، بیزاری میجویند. و اما کسی که خداوند را یگانه بداند و به رسولش - صلی الله علیه و آله - ایمان آورد و ولایت ما را نشناخته باشد و از گمراهی دشمنان ما آگاه نباشد و چیز دیگری را نپرستد و از پیش خود چیزی را حلال و حرام نکند و هر چیزی را که اهل حل و عقد این امت در آن اختلاف دارند که آیا خداوند به آن امر کرده است یا نه، انجام دهد [و از هر چیزی که اهل حل و عقد این امت در آن اختلاف دارند که آیا خداوند از آن نهی کرده است یا نه، خودداری کند] و غیر خدا را نپرستد و و اگر نمیداند چیزی را حلال و حرام نکند و علم آنچه را که برایش مشکل است به خدا واگذار نماید، از اهل نجات است و چنین طبقهای در میان مؤمنان و مشرکان، بیشترین افراد را تشکیل میدهند و اینان همان اهل حساب و موازین و أعراف و جهنمیانی هستند که پیامبران و ملائکه و مومنان برای آنها شفاعت میکنند و از آتش خارج میشوند و از جهنمیها اوج میگیرند. اما مؤمنان، نجات مییابند و بدون محاسبه وارد بهشت میشوند. حساب و کتاب تنها در مورد کسانی است که چنین اوصافی دارند، حال چه در میان مؤمنان باشند چه در میان مشرکان، یا از مؤلفه قلوبهم، یا از مالاندوزان، و یا از کسانی که عملی صالح را با عملی بد درآمیخته اند، و یا از مستضعفانی که چاره ای نداشتهاند و راهی برای هدایت نیافتهاند و ناگزیر از کفر و شرک بودهاند و نمیتوانستهاند عبادت کنند و به راهی هدایت نشدهاند که مؤمن و اهل معرفت شوند. اینان هستند که اصحاب أعراف هستند و همه آنها مشمول خواست خداوند هستند و اگر خداوند یکی از آنها را وارد آتش کند، به جهت گناه اوست و اگر از او درگذرد، به جهت رحمتش میباشد.

گفتم: آیا انسان مؤمن و عارف و دعوتگر [به راه حق] نیز وارد آتش میشود؟ فرمودند: نه. گفتم: آیا کسی که امام خود را نمیشناسد، وارد بهشت میشود؟ فرمودند: نه، مگر اینکه خدا بخواهد. گفتم: آیا غیر از کافران و مشرکان، کسی وارد آتش میشود؟ فرمودند: تنها کافران وارد آتش میشوند، مگر کسی که خدا بخواهد کس دیگری غیر از آنها هم وارد شود. گفتم: پس آیا اگر کسی در حالی که مؤمن است و عارف به امام خویش و مطیع اوست خدا را ملاقات کند، از اهل بهشت

خواهد بود؟ فرمودند: آری اگر آن فرد در آن زمان که خدا را ملاقات میکند مؤمن باشد، خداوند عزّ و جلّ فرموده است: «الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» {کسانی که به خدا ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند.}(1)، «الَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ» {همانان که ایمان آورده و پرهیزگاری ورزیده اند.}(2)، «الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ» {کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده اند.}(3). گفتم: اگر یکی از مؤمنان در حالی که گناهان کبیرهای دارد خدا را ملاقات کند، چه حالی خواهد داشت؟ فرمودند: به خواست خداوند بستگی دارد؛ اگر عذابش کند، به جهت گناهانش است و اگر از او درگذرد، به جهت رحمتش است. گفتم: یعنی ممکن است با این که مؤمن است، او را داخل آتش کند؟ فرمودند: آری، به جهت گناهانش؛ زیرا او در زمره مؤمنانی نیست که خداوند ولی آنهاست و هیچ ترس و اندوهی بر آنها نخواهد بود، آنها مؤمنانی هستند که تقوا پیشه میکنند و عمل صالح انجام میدهند و ایمان خویش را به ظلم آلوده نمیسازند.(4)

ابان از سلیم نقل کرده، از ابوذر و سلمان و مقداد شنیدم که میگفتند: ما نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بودیم و کسی غیر از ما آنجا نبود. یکباره گروهی از مهاجران، که همه از شرکتکنندگان در جنگ بدر بودند آمدند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: امت من پس از من، به سه گروه تقسیم میشوند؛ یک گروه از آنان بر حقاند و مثَل آنها چون طلا است که هرگاه آن را در آتش ذوب کنی، بر نیکویی و مرغوبیت آن افزوده میشود، پیشوای این گروه یکی از سه نفر است. گروه دیگر اهل باطلاند و مانند آهنی هستند که هرگاه آن را در آتش قرار دهی، تباهی و فساد آن بیشتر میشود، پیشوایشان یکی از سه نفر است. و گروه دیگری در نوسان و گمراهیاند؛ نه با این گروه هستند و نه با آن گروه، پیشوایشان یکی از سه نفر است. از ایشان در باره آن سه نفر پرسیدم؛ فرمودند: پیشوای حق و

1- . بقره / 25
2- . یونس / 63
3- . أنعام / 82
4- 3. کتاب سلیم : 96 - 98

هدایت علی بن ابیطالب است، و سعد(1) پیشوای گروه در نوسان است. اصرار نمودم نام سومی را هم بگویند، ولی خودداری نمودند و به گونهای کنایهوار گفتند که فهمیدم مقصودشان کیست.(2)

23. الأمالی الطوسی: أبوسعید خدری از پدرش نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر بالای منبر فرمودند: عدهای را چه میشود که میگویند خویشاوندان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نمیتوانند در روز قیامت شفاعت کنند!؟(3) بلی، به خدا سوگند که رشته خویشاوندان من در دنیا و آخرت به هم پیوسته است، و ای مردم! بدانید که در روز قیامت من پیشقدم شما بر حوض خواهم بود. زمانی که شما بیایید، مردی بگوید: ای رسول خدا! من فلانی پسر فلانی هستم، و من به او میگویم اینکه که هستی را شناختم، اما شما بعد از من طرف چپ را در پیش گرفتید و به سوی پیشینیان خود عقبگرد کردید.(4)

توضیح: جزری مینویسد: منظور از «أنا فَرَطُکم علی الحوض» یعنی من زودتر از شما بر آن وارد میشوم. گفته میشود: "فرَط یفرُط، فهو فارط" و فرط یعنی جلوتر و زودتر از سایرین برود تا وضعیت آب را بررسی کند و دلو و ریسمان را آماده کند.

24. الأمالی: أبوسعید خدری از پدرش نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند:آیا فکر میکنید که خویشاوندان پیامبر خدا در روز قیامت قومشان را شفاعت نمیکنند!؟ بلی، به خدا سوگند که رشته خویشاوندان من در دنیا و آخرت به هم پیوسته است. سپس فرمودند: ای مردم! من زودتر از شما بر حوض وارد میشوم، وقتی وارد بر حوض شوم، مردانی بر میخیزند و میگویند: ای پیامبر خدا! من فلانی پسر فلانی هستم، و دیگری میگوید: ای پیامبر خدا! من فلانی پسر فلانی

1- 4. مراد سعد بن أبی الوقاص است که کناره گرفت و عزلت اختیار کرد و نه با علی - علیه السلام - همراهی نمود و نه با مخالفین ایشان از اصحاب جمل و صفین. از اینجا معلوم میشود که منظور از شخص سوم معاویه بن أبیسفیان است.
2- . کتاب سلیم بن قیس : 227

3- . در یکی نسخهها به جای "شفاعت نمیکنند"، "نفعی نمیبرند" آمده است.
4- .[4]امالی الطوسی : 92

هستم، و دیگری میگوید: ای پیامبر خدا! من فلانی پسر فلانی هستم. و من میگویم: اینکه که هستید را شناختم، اما شما بعد از من بدعت نهادید و به گذشته خود بازگشتید.(1)

25. الأمالی: خیر بن نوف أبیالوداک نقل کرده، به ابوسعید خدری گفتم: به خدا سوگند هر سالی بر ما میگذرد، بدتر از سال قبلش میشود و هر فرمانروایی که بر ما مسلط میشود بدتر از فرمانروای قبلی است. ابوسعید گفت: مانند همینکه را که میگویی را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز شنیدم، و این را هم از از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: همواره وضعتان بدین گونه پیش خواهد رفت، تا جایی که آنهایی که در فتنه و ستم متولد میشوند، تعداد فتنهها را ندانند و تا جایی که زمین چنان پر از ستم شود که کسی قادر به گفتن کلمه «الله» نباشد. آنگاه است که خداوند عزّ و جلّ مردی از من و خاندان من بر میانگیزد، و او چنان زمین را با عدل پر میکند که کسی که پیش از او با ستم پر کرده بود و زمین پارههای جگر خود را برای او بیرون میآورد و چنان ثروت میپراکند که قابل شمارش نیست، و این در زمانی خواهد بود که اسلام استقرار یافته است.(2)

توضیح: مؤلف النهایه در بخش حوادث قبل از قیامت مینویسد: پارههای جگر خود را بالا میآورد، یعنی گنج های نهفته در دل خود را بیرون میآورد. "أفلاذ" جمع "فلذه" و به معنای قطعهای است که به درازا بریده شده باشد. "حثو" در لغت به معنای پاشیدن خاک است و کنایه از عطای زیاد است. در النهایه مینویسد: "حتی ضرب الحق بِجِرانه" یعنی به آرامش و قرار برسد و مستحکم شود، همانطور که شتر هنگامی که زانو میزند و استراحت میکند، گردن خود را بر زمین میگسترد.

26. عیون أخبار الرضا: موسی بن نصر رازی از پدرش نقل کرده، از امام رضا - علیه السلام - درباره این فرمایش پیامبر - صلی الله علیه و آله - که: "اصحاب من همانند ستارگانند؛ به هر کدام از آنها اقتدا کنید، رستگار میشوید" و این

1- . أمالی الطوسی 1 : 275 ، أمالی المفید : 202
2- . امالی الطوسی 2 : 126

فرمایش ایشان - صلی الله علیه و آله - : "اصحابم را بگویید بیایند"، سؤال شد؛ امام فرمودند: این درست است، ولی منظور آن اصحابی است که بعد از ایشان تغییر ندادند و جابهجا نکردند. گفته شد: از کجا معلوم که آنها تغییر دادند و جابهجا کردند؟ امام فرمود: به جهت روایتی که نقل کردهاند که ایشان - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: "همانا مردانی از اصحاب من در روز قیامت از حوض رانده میشوند، همان طور که شترانِ غریبه از آب رانده میشوند. در آن زمان من میگویم: خدایا اینان اصحاب من هستند، اینان اصحاب من هستند. به من خطاب میشود: تو نمیدانی پس از تو چه کردند. آنگاه آنها را از جانب چپ میبرند و من میگویم: از رحمت خدا دور باشند و مرگ بر آنان باد!" به نظر شما آیا این سخن مربوط به کسی که تغییر نداده و جابهجا نکرده است!؟(1)

توضیح: در النهایه میگوید: "لَیُذادنّ رِجالٌ عن حوضی"، یعنی رانده میشوند.

27. تفسیر العیاشی: عمرو بن أبیالمقدام از پدرش نقل کرده، به حضرت باقر - علیه السلام - عرض کردم: عامه مردم بر این باورند که از آنجایی مردم در بیعت با ابوبکر اجتماع کردند، این بیعت مورد رضایت خدا بوده و خداوند امت محمد را بعد از او هیچگاه مورد آزمایش قرار نداده است. حضرت باقر - علیه السلام - فرمودند: مگر آنها قرآن نمیخوانند!؟ مگر خداوند نمیفرماید: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» {و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ }(2) !؟

به ایشان عرض کردم: آنها این آیه را طور دیگری تفسیر میکنند. ایشان فرمودند: آیا خداوند در قرآن از امتهای پیشین خبر نداده که بعد از اینکه نشانههای روشن بر آنها فرستاده شده بود، باز هم دچار اختلاف شدند؟ آنجا که میفرماید: «وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» {و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس

1- . عیون الأخبار 2 : 87
2- . آل عمران / 144

تأیید کردیم.}(1) تا آنجا که میفرماید:«فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَر» {پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند.}(2) از این آیه میتوان استدلال نمود که اصحاب محمد - علیه الصلاه و السلام - پس از ایشان دچار اختلاف شدند؛ عدهای ایمان آورده و عدهای دیگر کفر ورزیدند.(3)

توضیح: آیه فوق به صورت کامل این گونه است: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لکِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ. {برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس تأیید کردیم و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا می خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند، ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد.} و استدلال به آن به دو وجه ممکن است:

وجه اول: آیه شامل امت پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - نیز میشود.

وجه دوم: به انضمام این حدیث متواتر از پیامبر - صلی الله علیه و آله - که هر اتفاقی بر سر امتهای گذشته آمده، بر سر این امت نیز واقع میشود. و محتمل است مقصود این باشد که بعید نیست آن اتفاقات، در این امت نیز واقع شود؛ چنانچه از ظاهر روایت چنین برداشت میشود.

1- . بقره / 253
2- . همان
3- [3]. تفسیر العیاشی 1 : 200

28. تفسیر العیاشی: عبدالصمد بن بشیر نقل کرده، امام صادق - علیه السلام - فرمودند: آیا میدانید که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به مرگ طبیعی از دنیا رفتند، یا کشته شدند؟ خداوند میفرماید: «أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» {آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ }(1)؛ ایشان قبل از مرگ مسموم شدند، آن دو نفر ایشان را مسموم کردند. گفتیم: پس آن دو و پدر و مادرشان بدترین مخلوقات خداوند هستند.(2)

29. تفسیر العیاشی: حسین بن منذر نقل کرده، از امام صادق - علیه السلام - در مورد این سخن خداوند: «أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» سؤال کردم که کدام یک بود؛ مرگ یا قتل؟ فرمودند: منظور اصحاب ایشان است که آن کارها را کردند.(3)

30. مجالس المفید: أبیملیکه از عایشه نقل کرده، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: من در حوض به کسانی که بر من وارد میشوند نظاره خواهم کرد؛ مردانی را از جلوی من دور میکنند من میگویم: پروردگارا! اینها اصحابم هستند، اصحابم. گفته میشود: نمیدانی که اینها پس از تو چه کردند؟ اینان همینطور به پیشینیان خود عقبگرد نمودند.(4)

31. مجالس المفید: شقیق از أمّ سلمه همسر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نقل کرده، عبدالرحمن بن عوف پیش او رفته و به او گفته: ای مادر! من میترسم زیادی ثروتم سبب هلاکتم گردد؛ من ثروتمندترین مرد قریشام. أمه سلمه به او گفته: فرزندم! انفاق کن! من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: در میان اصحابم کسانی هستند که پس از اینکه از آنها جدا شدم، دیگر مرا نمیبینند. عبدالرحمان از پیش أم سلمه خارج شد و عمر بن خطاب را دید و جریانی که أمسلمه به او گفته بود را برایش بازگو کرد. عمر برآشفت و پیش أمه

1- . آل عمران/144
2- 2. تفسیر العیاشی 1 :200
3- . همان
4- . أمالی المفید : 31 ، نیز الزوائد 1 : 112

سلمه رفت و به او گفت: تو را به خدا ای مادر! آیا من هم از آنها هستم؟ گفت: نمیدانم، بعد از تو نیز کسی را مبرا نخواهم ساخت.(1)

32. کشف الغمه: ابنعباس نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: شما پابرهنه و عریان و ختنهناشده برانگیخه میشوید و سپس این آیه را قرائت نمودند: «کَما بَدَأنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلِین» {همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم، دوباره آن را بازمی گردانیم. وعده ای است بر عهده ما، که ما انجام دهنده آنیم.}(2) و فرمودند: اولین کسی که پوشانده میشود ابراهیم - علیه السلام - است، آگاه باشید که گروهی از اصحاب مرا به سمت چپ میبرند و من میگویم اصحاب منند، اصحاب منند، و گفته میشود: اینها از آن زمان که تو از میانشان رفتی، همینطور به پیشینیان خود بازگشتند. آنگاه من هم همان چیزی را میگویم که عبد صالح، عیسی - علیه السلام - فرمود که: «وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ ... الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» {و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم پس چون روح مرا گرفتی، تو خود بر آنان نگهبان بودی، و تو بر هر چیز گواهی.}(3)

میگویم: این حدیث، صحیح است و از جمله آن دسته از احادیث مغیره بن نعمان است که همه بر صحت آن متفقند، بخاری در صحیحش آن را، از محمد بن کثیر، از سفیان نقل کرده و مسلم در صحیحش آن را از محمد بن بشار بن بندار، از محمد بن جعفر غندر، از شعبه روایت کرده است و ما به حمد خدا با سندی نیکو از همین طریق به آن دست یافتهایم. این پایان کلام صاحب کشف الغمه است.(4)

توضیح: "غُرل" به ضم عین، جمع أغرل و به معنای کسی است که ختنه نشده است.

33. میگویم: در کتاب سلیم بن قیس یافتم که امیرالمؤمنین - علیه السلام -نقل کردهاند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: گروهی از اصحاب من

1- . أمالی المفید : 31
2- . انبیاء / 104

3- . مائده / 117
4- [4]. کشف الغمه 1: 147

که از مرتبت و منزلت بالایی در نزد من برخوردارند، میآیند که از پل صراط عبور کنند؛ وقتی من آنها را میبینم و آنها نیز مرا میبینند و آنان را میشناسم و آنان نیز مرا میشناسند، آنها را از مقابل من دور میکنند، من میگویم: پروردگارا! آنها اصحاب منند، اصحاب من، گفته میشود: تو نمیدانی آنان پس از تو چه کردند؛ آنان پس از اینکه تو از میانشان رفتی، به گذشته خود بازگشتند. و من میگویم: از رحمت خدا به دور باشند و مرگ بر آنان باد! (1)

توضیح: جوهری مینویسد: گفته میشود: "فلان من علیّه الناس" علیه، جمع علیّ است و یعنی شریف و بلند مرتبه، مانند صبیّ و صبیّه. العلیّه به معنای اتاق است و در قاموس آمده است: "عَلا السطح علیاً، یعلیه عَلیاً و عُلیاً" یعنی بالای بام رفت. خَلج به معنای کشیدن و بیرون آوردن است. چنانچه در حدیث آمده که گروهی بر حوض بر من وارد میشوند و سپس از من رانده میشوند؛ یعنی گرفته میشوند و برده میشوند. و در حدیث حوض آمده است: "فأقول سُحقاً سُحقاً" یعنی دور باد و دور باد! و مکانُ سحیق به معنای مکان دور است.

34. العمده: ابن مسیب نقل کرده که ابوهریره میگفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: در روز قیامت گروهی از اصحابم بر من وارد میشوند، اما از ورودشان به حوض جلوگیری میشود. من میگویم: پروردگارا! آنها اصحابم هستند، اصحابم، گفته میشود: تو نمیدانی که پس از تو چه کردند، آنها به گذشته خود عقبگرد نمودند.(2)

توضیح: در النهایه مینویسد: "فَیُحَلَّئونَ عَنِ الْحَوْض" یعنی جلویشان را میگیرند و مانع از ورودشان میشوند.

35. الطرائف، العمده: ابن عباس نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مردم خطبهای خواندند و فرمودند: ای مردم! شما عریان و پابرهنه و ختنهناشده به پیش خدا محشور می شوید. سپس این آیه را تلاوت نمودند: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ» {همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم،

1- 1. کتاب سلیم : 93

2- 2. عمده ابن طريق : 242

دوباره آن را بازمی گردانیم. وعده ای است بر عهده ما، که ما انجام دهنده آنیم }(1) و بعد فرمودند: آگاه باشید که اولین کسی که در روز قیامت میپوشانند، ابراهیم علیه السلام است. گروهی از امت مرا به میآورند و به جانب چپ میبرند، من میگویم: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند، گفته میشود: تو نمیدانی که اینان پس از تو چه کردند، و من نیز همان سخن عبد صالح را میگویم: «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ» {و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم پس چون روح مرا گرفتی، تو خود بر آنان نگهبان بودی، و تو بر هر چیز گواهی }.(2) گفته میشود: آنها از زمانی که تو از میانشان رفتی، همینطور به پیشینیان خود عقبگرد نمودند.

مسلم گفته است: در حدیث وکیع و معاذ اینگونه آمده است: گفته میشود: تو نمیدانی که اینان بعد از تو چه کردند. (3)

36. العمده: ابوهریره نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مردانی از حوض من رانده میشوند، چنانچه شتران غریبه از حوض رانده میشوند.

بخاری از سعید بن مسیّب نقل کرده که یکی از اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله – برایش نقل کرده که ایشان فرمودند: در روز قیامت گروهی از اصحابم در حوض، بر من وارد میشوند، اما از ورودشان به حوض جلوگیری میشود؛ من میگویم: پروردگارا! آنها اصحاب من هستند، گفته میشود: تو نمیدانی که آنها پس از تو چه کردند. آنها به گذشته خود عقبگرد کردند.

زهری از ابوهریره نقل کرده که او در حدیثش از پیامبر "فَیجلونَ" را روایت میکرد و عقیل "فَیحلّئونَ" روایت کرده است.(4)

1- 1. انبیاء / 104
2- .[2] مائده / 117
3- . طرائف : 113 ، عمده ابن طریق : 242
4- 3. عمده ابن البطریق :242

37. میگویم: ابن أثیر در کتاب جامع الأصول، از صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابن مسعود نقل کرده که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: من زودتر از شما وارد حوض میشوم و مردانی از شما را پیش من میآورند، من پایین میروم تا آنها را از آب کوثر سیراب کنم، ولی آنها از من دور میشوند؛ من میگویم: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند، گفته میشود: تو نمیدانی که اینها پس از تو چه کردند.(1)

همچنین از صحیحین از أنس نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: مردانی از اصحابم در حوض بر من وارد میشوند، وقتی چشم من به آنها میافتد و آنها را تا پیش من بالا میآورند، خودشان را از من دور میکنند؛ من خواهم گفت: پروردگارا! اینها اصحاب منند، اصحاب من. گفته میشود: تو نمیدانی که اینان پس از تو چه کردند.

در بعضی از روایات، این جمله هم اضافه شده است: و من میگویم از رحمت خدا به دور باشد کسی که بعد از من تغییری بوجود آورد.(2)

همچنین از صحیحین از ابوحازم از سهل بن سعد نقل کرده، از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: من پیش از شما وارد حوض میشوم؛ هرکس وارد آن شود، از آن مینوشد و هر که از آن بنوشد، هرگز تشنه نمیشود. گروهی نزد من میآیند که آنها را میشناسم و آنها نیز مرا میشناسند. سپس بین من و آنها مانع ایجاد میشود. ابوحازم نقل کرده، وقتی من این روایت را نقل می کردم، نعمان بن أبیعیّاش شنید و گفت: آیا تو به این صورت از سهل شنیدی؟ گفتم: آری، من گواهی میدهم که از ابوسعید خدری شنیدم که این جمله را نیز اضافه میکرد که پیامبر بعد از این فرمودند: آنها از من هستند. گفته میشود: تو نمیدانی که اینان پس از تو چه کردند و من میگویم: از رحمت به خدا دور باشند آنهایی که بعد از من تغییر ایجاد کردند!(3)

1- . جامع الاصول 11 : 119
2- . جامع الاصول 11 : 120
3- . همان ، صحیح مسلم 7 : 66

و باز از صحیحین از ابوهریره نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: در روز قیامت گروهی از اصحاب [یا فرمودند گروهی از امتم] پیش من میآیند، اما از ورود آنها به حوض جلوگیری میشود؛ من میگویم: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند. گفته میشود: تو نمیدانی که اینها پس از تو چه کردند؛ اینها به گذشتگان خود عقبگرد کردند در روایت دیگر اینچنین آمده است: اما از حوض رانده میشوند.(1)

و از بخاری نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: وقتی که من در حوض ایستادهام، گروهی میآیند؛ وقتی که آنها را میشناسم، مردی از میان من و ایشان بیرون آمده و به آنها میگوید: بیایید! من میگویم به کجا؟ میگوید: به خدا سوگند به آتش. میگویم: مگر آنها چه کردهاند؟ میگوید: اینان به گذشتگان خود عقبگرد نمودند. سپس گروه دیگری میآیند، وقتی که آنها را میشناسم، مردی از میان من و ایشان بیرون آمده و خطاب به آنها میگوید: بیایید! من میگویم به کجا؟ میگوید: به خدا سوگند به آتش. میگویم: مگر آنها چه کردهاند؟ میگوید: اینان به گذشتگان خود بازگشتند. نمیبینم که کسی از آنان خلاص شود، مگر جز اندکی.(2)

و از صحیح مسلم از ابوهریره نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: امتم در روز قیامت در حوض بر من وارد میشوند و من آنها را چنانچه مرد شتران دیگری را از شتران خود طرد میکند، از خود طرد میکنم. گفتند: ای پیامبر خدا! آیا در آن میان ما را از سایرین تشخیص میدهید؟ فرمودند: آری شما چهرهای دارید که دیگران آن را ندارند؛ شما با صورتهایی نورانی و سفید از آثار وضو پیش من میآیید، اما گروهی از شما را از رسیدن به من باز میدارند و به من نمیرسند. من میگویم: پروردگارا! اینها از اصحاب من هستند. فرشتهای پیش من میآید و میگوید: آیا میدانی که اینان بعد از تو چه کردند؟(3)

1- . جامع الاصول 11 : 120
2- 2. همان : 120 و 121
3- . همان : 121

و از صحیح مسلم از عائشه نقل کرده، شنیدم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در جمع صحابه خویش فرمودند: من در حوض منتظر میشوم تا ببینم چه کسی از شماها پیش من میآید. گروهی را از آمدن به پیش من منع میکنند. من میگویم: پروردگارا! اینها از من و از امت من هستند. میگوید: تو نمیدانی که اینان پس از تو چه کردند،؛ اینان همینطور به گذشتگان خود عقبگرد نمودند.(1)

و از صحیحین از أسماء دختر ابوبکر نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: من بر حوض نظاره میکنم که چه کسانی از شما به من میپیوندد؛ عدهای را از مقابل من دور میکنند. من میگویم: ای پروردگار! اینان از من و از امت هستند. [در روایتی دیگر آمده که: من میگویم: اینان اصحاب من هستند.] کفته میشود: آیا فهمیدی بعد از تو چه کارهایی کردند؟ به خدا سوگند که آنها همینطور به گذشتگان خود بازگشتند.(2)

و از صحیح مسلم از أمّ سلمه - رضی الله عنه - نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: من زودتر از شما بر حوض وارد میشوم؛ هیچیک از شما پیش من نمیآید مگر این که او را مانند شتر گمشدهای میرانند. میگویم: این کار برای چیست؟ گفته میشود: تو نمیدانی اینان پس از تو چه کردند. میگویم: از رحمت خدا به دور باشید.(3)

و از صحیح بخاری نقل کرده که ابن مسیّب از صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل کرده که ایشان فرمودند: مردانی از صحابهام در حوض پیش من میآیند، ولی آنها را از حوض طرد میکنند؛ من میگویم: ای پروردگار! اینان اصحاب من هستند، گفته میشود: تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه کردند، اینها به گذشتگان خود عقبگرد نمودند.(4)

1- . همان
2- . همان
3- . همان : 123
4- . همان : 122

و از صحیحین از ابوهریره نقل کرده, رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مردانی را از حوض میرانم، چنانچه شتر غریبه از حوض آب رانده میشود.(1)

و از صحیحین از حذیفه نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: همانا طور حوض من از فاصله ما بین أیله تا عدن نیز بیشتر است. و سوگند به کسی که جانم در دست اوست مردانی را از آن میرانم، چنانچه مرد شتر غریبه را از حوض خود میراند.(2)

و از سنن أبیداود از أبوهریره روایت کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: یهودیان هفتاد و یک [یا هفتاد و دو] فرقه شدند و نصارانیان نیز همین-طور، و امت من نیز هفتاد و سه فرقه خواهند شد.(3)

و از صحیح ترمذی از عمرو بن عاص نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: آنچه بر سر امت بنی اسرائیل رفته، گام به گام بر سر امت من نیز خواهد آمد، حتی اگر یکی از آنها با مادرش به صورت علنی نزدیکی کرده باشد، در امت من نیز کسی این چنین خواهد کرد. قوم بنیاسرائیل هفتاد و دو ملت شدند و امت من نیز هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه آنها جز یک ملت در آتشاند. گفتند: ای رسول خدا! آن یک ملت کیانند؟ فرمودند: کسانی که پیرو آیین من و اصحابم باشند.(4)

و از صحیح ترمذی از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل کرده که ایشان فرمودند: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شما نیز بر سنتهای پیشینیان خود سیر میکنید، [در نقل رزین این قسمت هم آمده است: گام به گام و مو به مو] چنانچه اگر در میان گذشتکان کسی باشد که با مادرش نزدیکی کرده باشد، در میان شما هم چنین کسی خواهد بود. نمیدانم که آیا گوسالهپرست هم میشوید یا نه؟(5)

1- . همان
2- . همان
3- . جامع الاصول 1 : 408
4- . همان 408 و 409
5- .[5] جامع الاصول 1 : 408 و 409

و از صحیحین از ابوسعید خدری نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: همانا شما نیز سنتهای پیشینیان خود را وجب به وجب و ذراع به ذراع پیروی خواهید کرد؛ حتی اگر آنها داخل لانه سوسماری شده باشند، شما نیز از آنها پیروی میکنید. گفتیم: ای رسول خدا! منظورتان یهود و نصاری است؟ فرمودند: پس منظورم چه کسانی میتواند باشد!؟(1)

و از صحیح بخاری از ابوهریره نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: قیامت برپا نمیشود مگر آنکه امت من نیز وجب به وجب و ذراع به ذراع کارهای امتهای پیشین را در پیش گیرند. گفته شد: ای رسول خدا! مانند ایرانیان و رومیان؟ فرمودند: مردم، جز آنها چه کسانیاند!؟(2)

و از ترمذی و سنن ابیداود نقل کرده، یک گروه از امت من همواره بر حق خواهند بود.(3)

احادیثی که از کتاب جامع الاصول استخراج کردیم در اینجا تمام میشود.

این روایات را سید در کتاب طرائف(4) از کتاب الجمع بین الصحیحین حمیدی و ابن بطریق در العمده(5) از صحاح اهل سنت روایت کرده است. ما نیازی به آوردن آنها نمیبینیم؛ زیرا ما خود آنها را از کتابهای مرجع استخراج نمودیم.

سید گفته است: حمیدی در الجمع بین الصحیحین در مورد حدیث اول از صحیح بخاری، از مسند أبیادرداء نقل کرده، أم درداء گفت: روزی أبوالدرداء غضبناک پیش من آمد؛ گفتم: چرا خشمگین هستی؟ گفت: به خدا سوگند تنها چیزی که از دین محمد - صلی الله علیه و آله - میدانم این است که آنها همگی نماز میخوانند.(6)

1- . جامع الاصول 1 : 409 ، مشکاه المصابیح : 458
2- . مشکاه المصابیح : 409
3- . جامع الاصول 12 :62 و 10 :410
4- . الطرائف : 113 و 114
5- . العمده : 241 و 242

6- . الطرائف : 113 ، به صحیح بخاری، کتاب الاذان، حدیث 31 و مسند احمد بن حنبل 5 : 195 و 6 : 443 مراجعه کنید.

همچنین از صحیح بخاری به نقل از مسند أنس بن مالک از زهری نقل کرده، در دمشق پیش أنس بن مالک رفتم؛ او در حال گریه بود، گفتم: چرا گریه میکنی؟(1) گفت: از آنچه درک کردهام چیزی نمیدانم جز این نماز، که این هم ضایع شده است.

در روایتی دیگر از الزهری اینچنین آمده است: از چیزهایی که در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، هیچ چیز نمیدانم. گفتند: نماز. گفت: آیا جز این است که آن را تباه کردهاید !؟(2)

حمیدی همچنین از مسند أبیمالک و أبیعامر روایت کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: سرآغاز دین شما نبوت و رحمت، و سپس پادشاهی و رحمت، و سپس پادشاهی و ظلم و پس از آن پادشاهی بسیار سختگیرانهای است که در آن خزّ و ابریشم حلال میشود.(3)

و از آن قسمت مورد اتفاق مسند ابوهریره، از پیامبر - صلی الله علیه و آله - در قسمت پایانی حدیث فوق نقل شده: مثَل من مانند مردی است که آتشی افروخته و وقتی آتش اطرافش را روشن میکند، ذرات معلق و جنبندگانی که در آتش میافتند، شروع به وارد شدن در آتش میکنند و آن مرد تلاش میکند تا مانع آنها شود، اما آنها بر او غلبه میکنند و در آتش فرو میروند. این مثال مانند من و شماست؛ من پیراهنهای شما را میگیرم و میگویم از آتش دور شوید ! از آتش دور شوید ! اما شما بر من غلبه میکنید و در آتش فرو میروید.(4)

و از مسند ثوبان نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: من بر امتم تنها از پیشوایان گمراهگر بیم دارم؛ و اگر شمشیر بر آنان بیفتد، تا قیامت از

1- . الطرائف : 113 ، و در صحیح بخاری در کتاب المواقیت شماره 7
2- . همان
3- 3. الطرائف : 113 ، مشکاه المصابیح : 456 و 460 .[3]
4- 4. الطرائف : 114 ، به صحیح بخاری، کتاب الأنبیاء، حدیث 40 و کتاب الرقاق حدیث 6 ، صحیح مسلم، کتاب الفضائل، الحدیث 17 - 19 ، سنن ترمذی، کتاب الأدب ، 82 و مسند إبن حنبل 2 : 244 و 312 مراجعه کنید.

میانشان برداشته نمیشود، و رستاخیز رخ نمیدهد مگر اینکه گروهی از امت من به مشرکان بپیوندند و مگر اینکه در میان امتم بتها پرستیده شوند.(1)

سپس سید میگوید: اینها برخی از روایات صحیح آنها بود که در مورد صحابه پیامبرشان و امت پیامبر و گمراهیهایی که پس از فوت ایشان برای آنها پیش میآید. در بخشهای بعدی قسمتی از احادیث صحیح آنها که متضمن مخالفتشان با پیامبر و نکوهش ایشان توسط آن حضرت در زمان حیات ایشان میباشد را ذکر میکنیم.

از آنجا که پیامبر بر گروهی از صحابه خویش شهادت به گمراهی و هلاکت داده بودهاند و آنها از کسانی بودهاند که ایشان در زمان حیاتشان به آنها حسن ظن داشتهاند و به جهت همین حسن ظن بوده که فرمودهاند پروردگارا! [اینان] اصحاب من هستند، و بعد ضلالت و گمراهی این افراد به حدی رسیده که شفاعت پیامبرشان در مورد آنها قبول نمیشود و آنان را از ایشان دور میکنند و از یک طرف غضب پیامبرشان بر آنها میرسد و ایشان خطاب به آنها میگویند: هلاک شوید! هلاک شوید! و از سوی دیگر گفته میشود: آنها همینطور به گذشتگان خود بازگشتند، و از طرف دیگر نیز ابوالدرداء و أنس بن مالک - که از بزرگان صحابه در نزد ایشان به شمار میروند - علیه آنها گواهی میدهند که از شریعت محمد - صلی الله علیه و آله - تنها اجتماع در نماز باقی مانده است. و أنَس بعد میگوید که نماز را هم تباه کردهاند، و از دیگر جهت پیامبرشان گواهی میدهد که پس از وفاتش، کار دین آنها به پادشاهی و رحمت و سپس پادشاهی و ظلم بر شیوه عادت پادشاهان زورگو کشیده میشود که مهربان و زورگو در میانشان خواهد بود، و از طرف دیگر پیامبر شهادت میدهند که از عاقبت برخی از صحابه خویش بیمناکند و پیراهنهای آنها را میگیرند تا مانع افتادن آنها به آتش شوند و آنها را بارها با زبان حال و مقال نهی میکنند، ولی آنان بر ایشان غلبه میکنند و در آتش فرو میافتند، و از سوی دیگر نیز ائمه ضلالت که بر سر امت ایشان قرار میگیرند، میهراسند و از سوی دیگر شهادت

1- .[1]الطرائف: 114

میدهند به اینکه آنان از ضلالتها و دگرگونیهایی که بر امتهای سابق گذشته، تبعیت کنند.

سپس به گونهای که هیچ کس از مسلمین مخالفت نکردهاست، از ایشان نقل میکنند که امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند که یکی از آنها نجات مییابد و بقیه در آتشاند، و امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند که یکی از آنها نجات مییابد و بقیه در آتشاند، و امت ایشان هفتاد و سه فرقه خواهند شد که که یکی از آنها نجات مییابد و هفتاد و دو فرقه دیگر در آتشاند. و حال آنکه چنین مضمونی در قرآن آمده است: «وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَهِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» {و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند منافقند، و از ساکنانِ مدینه [نیز عدّه ای] بر نفاق خو گرفته اند. تو آنان را نمی شناسی، ما آنان را می شناسیم. به زودی آنان را دو بار عذاب می کنیم}.(1) بنابراین چطور ممکن است مسلمانی شهادت خدا و رسولش مبنی بر گمراهی تعداد زیادی از صحابه پیامبر و به هلاکت رسیدن اکثر امت او و به هم ریختن امور پس از وفات ایشان را رد کند!؟ آیا در میان مسلمانان جز کسی که در سخن خدا و پیامبرش شک دارد و یا کسی که بخواهد واضحات را انکار کند، میتواند این سخنان را رد کند!؟ و یا چگونه کسی که خداوند و پیامبرش را در نکوهش برخی از اصحابشان و اکثر امتشان یا اعتقاد به گمراهی برخی از آنان تصدیق میکند، مورد ملامت و سرزنش واقع میشود!؟ و چگونه برای خود روا میدانند که مانند این احادیث صحیح را روایت کنند و سپس در مورد فرقه معروف به رافضی منکر چیزی شوند که خودشان به چیزی بزرگتر از آن به نفع ایشان اقرار کردهاند!؟ و چگونه شخص با بصیرت رغبت به پیروی از این چهار مذهب میکند!؟(2)

توضیح: بدان که اکثر عامه بر این باورند که تمامی صحابه عادل هستند، عدهای قائلند که آنها بدون هیچ قید و شرطی مثل سایرین هستند، و عدهای دیگر بر این باورند که آنان تا زمان بروز فتنه بین علی - علیه السلام - و معاویه، چون دیگران

1- . توبه / 101
2- .[2] الطرائف : 113 - 115

بودهاند، اما پس از آن جریان، آن عدهای که در آن فتنه وارد شدند، به هیچ روی مورد پذیرش نیستند. معتزله میگویند: همگی صحابه عادلند، مگر کسانی که مشخصاً با علی علیه السلام مبارزه کردهاند که آنها مردود هستند. امامیه معتقد است که صحابه مانند سایر مردم هستند و مانند سایرین در میانشان منافق، فاسق و گمراه وجود دارد و بلکه اکثر آنها این گونهاند. گمان نمیکنم که شما نیز پس از ملاحظه این روایاتی که از شیعه و سنی نقل شده و از جهت معنا متواتر است، در درستی این سخن جای شکی داشته باشید. یادآوری این روایات در فهم مطالبی که إن شاء الله در بخشهای آتی خواهد آمد مفید خواهد بود.

باب دوم : آگاه ساختن خداوند متعال پیامبر صلی الله و آله را از ظلم و ستمی که بر اهل بیت علیهم السلام خواهد رفت

روایات:

1. الأمالی: ابن عباس نقل کرده، روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بودند که امام حسن - علیه السلام- آمدند؛ پیامبر وقتی ایشان را دیدند، گریستند و سپس فرمودند: پسر عزیزم! پسر عزیزم! جلو بیا، جلو بیا. ایشان را نزدیک خود کردند روی پای راستشان نشاندند. سپس امام حسین - علیه السلام – آمدند؛ وقتی ایشان را دیدند نیز گریستند و بعد فرمودند: پسر عزیزم! پسر عزیزم! جلو بیا، جلو بیا. ایشان را نزدیک خود کردند و روی پای چپ خویش نشاندند. سپس حضرت فاطمه - علیها سلام – آمدند؛ وقتی ایشان را دیدند، گریستند و بعد فرمودند: دختر عزیزم! جلو بیا، جلو بیا. ایشان را در رو به روی خود نشاندند. سپس امیرالمؤمنین - علیه السلام – آمدند؛ وقتی ایشان را دیدند گریستند و بعد فرمودند: برادرم! جلو بیا، جلو بیا. و ایشان را در سمت راست خویش نشاندند.

اصحاب به ایشان عرض کردند: ای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ! هر کدام از اینان را که دیدید گریستید، آیا در بین آنها کسی نبود که شما با دیدنش شادمان شوید؟ ایشان فرمودند: سوگند به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث نمود و بر تمامی انسان ها برگزید، من و ایشان، گرامیترین خلایق در پیشگاه خداوند عزّ و جلّ هستیم و در روی زمین هیچکسی نزد من محبوبتر از اینها نیست. اما علی بن ابیطالب - علیه السلام - ؛ برادر و همسان من بوده و صاحبالامر پس از من، و صاحب لوای من در دنیا و آخرت، و صاحب حوض و شفاعت من است. او مولای

هر فرد مسلمان و امام هر مؤمن و پیشوای هر فرد با تقوا و وصی و جانشین من بر اهل بیت و امتم، چه در حیات و چه پس از مرگ من است. دوستدار او دوستدار من، و دشمن او دشمن من است. و با ولایت اوست که امت من مورد رحمت قرار میگیرند، و با دشمنی با اوست که مخالفینش از امت من لعنت میشوند. وقتی او آمد، من بدان جهت گریستم که به یاد نیرنگ امتم پس از من در حق وی افتادم که با اینکه خداوند او را جانشین پس از من قرار داده، از جای خویش کنار زده میشود و سپس کارش به جایی میرسد که در بهترین ماهها که؛ «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ» {ماه رمضان [همان ماه] است که در آن، قرآن فرو فرستاده شده است، [کتابی] که مردم را راهبر، و [متضمّن] دلایل آشکار هدایت، و [میزان] تشخیص حق از باطل است.}(1)، ضربتی بر سرش میزنند که ریش او از آن ضربت خونآلود میشود.

اما دخترم فاطمه؛ که سالار همه زنان جهانیان از اول تا آخر است و پاره تن من و نور چشم من و میوه دل من و روح بین دو پهلویم است و حوریهای انسانی است که هرگاه در محراب، در پیشگاه پروردگارش - جلّ جلاله - میایستد، نور او برای فرشتگان آسمان میدرخشد، چنانچه نور ستارگان برای اهل زمین میدرخشد و خداوند عزّ و جلّ به فرشتگان خویش میفرماید: "ای فرشتگان من! به بنده من فاطمه، سالارزن بندگان من بنگرید که در پیشگاه من ایستاده و استخوانهایش از خوف من میلرزد و با قلب خویش به عبادت من آمده است؛ شما را گواه میگیرم که پیروان او را از آتش امان دادم." وقتی که او را دیدم، به یاد اتفاقاتی افتادم که پس از من بر او روا میدارند؛ گویی من هستم که خواری به خانه او وارد شده و حرمتش زیر پا گذاشته شده و حقوقش غضب شده و از ارثش محروم شده و پهلویش شکسته و جنینش سقط شده و او فریاد میزند که یا محمداه! و جوابی نمیشنود و استغاثه میکند و کسی به دادش نمیرسد. او پس از من همواره غمگین و مصیبتزده و گریان خواهد بود و در یاد انقطاع وحی از خانه خود، که یکباره اتفاق افتاده میباشد و فراق مرا به یاد میآورد و شبها از اینکه صدای تلاوت قرآن مرا نمیشنود،

1- . بقره / 185

احساس وحشت میکند و خود را ذلیل میبیند، در حالی که در زمان پدرش عزیز بود. و خداوند متعال در آن هنگام خاطر او را با فرشتگان مأنوس میکند و فرشتگان او را همانگونه که مریم دختر عمران را مورد خطاب قرار دادند، مورد خطاب قرار داده و میگویند: ای فاطمه! «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمِینَ {خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است}.(1)

ای فاطمه! «اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَ اسْجُدِی وَ ارْکَعِی مَعَ الرَّاکِعِینَ» {فرمانبرِ پروردگارِ خود باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما}.(2) سپس درد او آغاز میشود و مریض میگردد. پس خداوند عزّ و جلّ مریم دختر عمران را به پرستاری او میفرستد تا در هنگام مریضی مؤنس او باشد، و او در آن زمان میگوید: پروردگارا! دیگر از زندگی ملول شدهام و از اهل دنیا خسته شدهام؛ مرا به پدرم ملحق نما! و خداوند عزّ و جلّ وی را به من ملحق میسازد و او اولین کسی است که از میان اهل بیتم به من میپیوندد و با حالی غمگین و مصیبت زده و غمدیده و غصب شده از حق و کشتهشده پیش من میآید و آنگاه من میگویم: خدایا بر کسی که به وی ظلم کرده لعنت فرست و کسی که حقش را غصب کرده را عقوبت فرما و کسی که او را ذلیل نموده خوار گردان و آن کسی که پهلوی وی را شکسته و موجب سقط بچه او شده را تا ابد در آتش جهنم گرفتار کن! در آن هنگام فرشتگان آمین میگویند.

اما حسن علیه السلام؛ او پسر من و فرزند من است و از من است و نور چشمم و روشنی قلبم و میوه دلم است. او سرور جوانان اهل بهشت و حجت خداوند در میان امت است که امر او، امر من و گفتار او، گفتار من میباشد. هر کس از او پیروی نماید از من بوده و هرکس با او مخالفت ورزد از من نیست. زمانی که او را دیدم، به یاد ذلتی که پس از من بر او خواهد رفت، افتادم. تا جایی که در نهایت از سر ظلم و عداوت، به وسیله سمّ کشته میشود و فرشتگان و آسمانهای هفتگانه برایش میگریند و تمامی موجودات، حتی پرندگان در آسمان و ماهیان در دل آب نیز بر او گریه میکنند؛ هر کس بر او گریه کند، چشمان او در روزی که همه چشمها

1- . [1] آل عمران / 42
2- . آل عمران / 43

نابینا میشوند، نابینا نخواهد شد و هر کسی که دلش بر او محزون شود، در روزی که همه دلها در آن محزون خواهند شد، محزون نخواهد بود و هر کس که در بقیعش او را زیارت کند، در روزی که گامها بر پل صراط میلغزند، ثابت قدم خواهد بود.

اما حسین - علیه السلام - ؛ او از من است و پسر من و فرزند من است. او برترین خلق بعد از برادرش بوده و امام مسلمانان و مولای مومنان و جانشین خداوند جهانیان و فریادرس درماندگان و پناه پناهندگان و حجت خداوند بر همه مخلوقات است. او سرور جوانان بهشت و درب نجات امت است. امر او امر من، اطاعت از او اطاعت از من است. هر که از او پیروی کند از من است و هر که با او مخالفت ورزد، از من نیست. وقتی او را دیدم، به یاد آنچه افتادم که پس از من با میکنند؛ گویی من آنجا هستم که برای حرم و خویشاوندان من پناه میطلبد، ولی پناه داده نمیشود. من در خوابم او را در آغوش میگیرم و او را به کوچ از مدینه امر میکنم و شهادت را بر وی بشارت میدهم. او نیز حرکت میکند و به قتلگاه و محل به زمین افتادن خویش، سرزمین کرب و بلا و قتل و فَناء میرود و گروهی از مسلمانان نیز که سروران شهیدان امت من در روز قیامت خواهند بود، او را یاری میکنند. گویا هماکنون دارم او را میبینم که به سمتش تیری پرتاب شده و او از اسب بر زمین میافتد سپس سر او را با حالتی مظلومانه مانند سر گوسفند، از تن جدا میکنند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و اطرافیان او پس از این سخنان گریه کردند و صدای ضجه آنها بلند شد. سپس حضرت برخاسته و فرمودند: بارخدایا ! از آنچه که پس از من بر سر اهل بیتم میآید به تو شکایت میکنم. و بعد وارد خانه خود شدند.(1)

توضیح: مؤلف النهایه گفته است: در حدیث آمده، "فاطمه بضعه مِنّی" بَضعه، در لغت به معنای یک تکه از گوشت است و گاهی حرف اول آن مکسور است که یعنی جزئی از من است. در قاموس آمده است: "تمریض" یعنی خوب پرستاری کردن از مریض، و گفته است: الصرع، به معنای بر زمین افتادن است و مصرع بر وزن مقعد به معنای مکان بر زمین افتادن است.

1- . أمالی الصدوق : 71 - 68

2. مجالس المفید، أمالی الطوسی: أمّ الفضل بن عباس نقل کرده، وقتی بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ، که در نهایت به وفات ایشان منجر شد، شدت یافت، ایشان لحظهای به هوش آمدند، ما در حال گریستن بودیم؛ ایشان فرمودند: چرا گریه میکنید؟ گفتیم: ای رسول خدا برای چیزهای زیادی؛ بر فراق شما، بر متوقف شدن وحی از آسمان و برای امت پس از شما گریه میکنیم، فرمودند: پس از من شما مغلوب و مستضعف میشوید.(1)

3. أمالی الطوسی: أبی أمامه باهلی روایت کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ریسمانهای اسلام یکی پس از دیگری قطع خواهند شد و هر ریسمانی که قطع میشود، مردم به ریسمان بعدی چنگ میزنند. اولین ریسمانی که قطع میشود، نقض حکم و آخرین آنها نماز خواهد بود. (2)

4. أمالی الطوسی: عبدالله بن عباس نقل کرده، وقتی وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسید، چنان گریستند که ریشهای ایشان از اشکشان خیس شد. گفتند: ای رسول خدا! چرا گریه میکنید؟ ایشان فرمودند: برای ذرّیه خویش گریه میکنم و کاری که بَدان امت من پس از من با آنها میکنند؛ گویی میبینم که پس از من، به دخترم فاطمه ظلم میشود و او فریاد میزند که ای پدر جان! ای پدر جان! و هیچیک از افراد امتم به کمک او نمیروند. فاطمه - علیها السلام - این را شنید و گریست. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به ایشان فرمودند: گریه نکن ای دخترم! ایشان عرض کردند: من بر آنچه پس از شما با من میکنند نمیگریم، بلکه برای جدایی از شما میگریم ای رسول خدا. حضرت فرمودند: ای دختر محمد، بشارت باد تو را که سریع به من ملحق خواهی شد. اولین کسی که از اهل بیتم به من میپیوندد، تو هستی. (3)

5. أمالی الطوسی: سالم جعفی نقل کرده، امام علی صلوات الله علیه در میدان شهر که محل عبور و مرور بود نشسته بودند و فرمودند: جمع شوید. حدود صد نفر

1- . أمالی الطوسی 1 : 122
2- . همان : 189

3- . همان : 191

جمع شدند. آنگاه فرمودند: سوگند به پروردگار آسمان و زمین، دوستم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خطاب به من فرمودند: امت اسلام پس از ایشان به من نیرنگ میزنند و این عهدی معهود و تقدیری حتمی است. و هر که دروغ بندد ناامید گردد.

توضیح: "إنتدبَ" یعنی اجابت کرد.

6. أمالی الطوسی: خالد بن خالد یشکری نقل کرده، در سالی که شوشتر فتح شد، به کوفه رفتم؛ وارد مسجد شدم و دیدم چند نفر به دور پیرمردی ناتوان حلقه زدهاند؛ گفتم: این کیست؟ گفتند: مگر او را نمی شناسی!؟ گفتم: نه. گفتند: این حذیفه بن یمان صحابه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است. پیش او نشستم، برای آنها حدیث کرد و گفت: مردم همیشه از رسول خدا- صلی الله علیه و آله - در مورد خیر میپرسیدند و من همواره از ایشان در مورد شر میپرسیدم. حاضران این کار او را بد شمردند. او گفت: در مورد آنچه که بدتان آمد برایتان بگویم؛ وقتی اسلام آمد، شباهتی به جاهلیت نداشت. از فهم قرآن مقداری به من عطا میشد و عدهای میآمدند و از پیامبر - صلی الله علیه و آله - سوال میکردند و من گفتم: ای رسول خدا! آیا پس از این خیر، شری هم خواهد آمد؟ فرمودند: آری. گفتم: چگونه میتوان از آن در امان بود؟ فرمودند: با شمشیر. گفتم: آیا پس از شمشیر چیزی هم باقی میماند؟ فرمودند: آری، إمارتی خار در چشم و صلحی همراه با کینه. گفتم: بعد چه میشود؟ فرمودند: بعد سردمداران گمراهی در زمین پخش میشوند؛ در آن زمان اگر خلیفه عادلی یافتی، به فرمان او گردن بنه، وگرنه ریشه درخت بر دندان بگیر و بمیر.(1)

توضیح: جهم به معنای ناتوان و ضعیف است.

حسین بن مسعود فرّاء در کتاب شرح السّنّه این روایت را از یشکری چنین نقل کرده است:

هنگامی که شوشتر فتح شد از دیار خود خارج شدم و به کوفه رفتم و وارد مسجد شدم؛ دیدم عدهای گرد مردی نحیف که دندانهای جلویش زیبا بود و به نظر اهل حجاز میآمد حلقه زدهاند؛ گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: مگر او را نمی شناسی؟

1- . امالی الطوسی 1 : 241

گفتم: نه. گفتند: این حذیفه بن یمان صحابه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است. در جمعشان نشستم، برای حاضرین حدیث کرد و گفت: مردم همیشه از رسول خدا- صلی الله علیه و آله - در مورد خیر میپرسیدند و من همواره از ایشان در مورد شر میپرسیدم. حاضران این کار او را بد شمردند. وی گفت: درباره آنچه که بدتان آمد، برایتان خواهم گفت؛ وقتی اسلام آمد، شباهتی به جاهلیت نداشت. من به فهم مقداری از قرآن نایل شده بودم، مردانی میآمدند و درباره امور خیر سوال میکردند و من از ایشان در مورد امور شر میپرسیدم؛ گفتم: ای رسول خدا! آیا پس از این خیر، شرّی هم، مانند آنچه که قبل از آن بوده، خواهد بود؟ فرمودند: آری. گفتم: ای رسول خدا! چگونه میتوان از آن در امان ماند؟ فرمودند: با شمشیر. گفتم: آیا پس از شمشیر چیزی هم باقی میماند؟ گفتند: آری، إمارتی خار در چشم و صلحی همراه با کینه. گفتم: بعد میشود؟ فرمودند: بعد سردمداران گمراهی نشأت میگیرند، در آن هنگام حتی اگر خلیفه برای خدا روی زمین بود که بر پشت تو تازیانه بزند و اموال تو را تصاحب کند، باز هم پیوسته ملازم او باش. وگرنه ریشه درخت را به دندان بگیر و بمیر. گفتم: بعد میشود؟ فرمودند: سپس دجال به همراه رودخانه و آتش ظهور میکند؛ هر کس در آتش او بیفتد، اجرش واجب و وزر و وبالش ساقط میشود و هر کس در رودخانه او بیفتد، وزر و وبالش سنگین و اجرش ساقط میشود. گفتم: بعد چه میشود؟ فرمودند: آن کره اسب زاده میشود و تا هنگام رستاخیز کسی بر آن سوار نمیشود.(1)

سپس گفت: الصّدَع به معنای مردی است که جوان و نیکرفتار باشد، گفته میشود: صدع به معنای کوتاهتر بودن یکی از دو پا نسبت به دیگری است. و منظور از "هدنه علی دخن" صلح همراه با کینه است؛ این تعبیر به آن جهت است که دود نشانه آتش بوده و بر باقی ماندن آثار آتش دلالت میکند. ابو عبید میگوید: اصل معنای دخن این است که در رنگ حیوان یا لباس و غیره، تیرگی مایل به سیاه باشد.

1- 1. این حدیث در مشکاه المصابیح : 461 ، صحیح بخاری، کتاب الفتن : 11 و کتاب المناقب : 25 و 65 ، صحیح مسلم، کتاب الإماره، حدیث 51 ، سنن أبی داود، کتاب الفتن، شماره 1 ، مسند الإمام ابن حنبل : 5 : 386 ، 391 ، 399 ، 403 ، 404 ، 406 دیده میشود.

در برخی از روایات(1) این قسمت هم آمده است که: گفتم: ای رسول خدا! منظورتان از "الهُدنه علی الدّخن" چیست؟ فرمودند: یعنی دلهای عدهای از آن وضعیت قبلیشان تغییر نمیکند. و در مورد "جماعه علی أقذاء" نقل میکند که میگفتند: منظور این است که با هم بودن آنان بر محور فساد دلهاست که به خار در چشم تشبیه کردهاند. در اینجا نقل سخن ابوعبید تمام میشود.

میگویم: مؤلف جامع الأصول این روایت را با چند سند از بخاری و مسلم و أبوداود نقل کرده(2) و در بضی از آنها چنین آمده است: "و هل للسیفٍ تقیه" [آیا برای شمشیر تقیهای وجود دارد!؟] و در برخی آمده که: گفتم: بعد از شمشیر چه میشود؟ فرمودند: "تقیه علی أقذاء و هدنه علی دخن" [تقیه بر خار چشم و صلحی همراه با کینه]. ذکر شده و در کتاب شرح السنه و برخی دیگر از منابع، به جای کلمه تقیه، بقیّه با باء آمده است و معانی همه این تعبیرات به هم نزدیکاند؛ یعنی آیا پس از شمشیر چیزی هست که بشود با آن از فتنه پرهیز کرد، یا بتوان با آن نفس را نگه داشت و بر آن مهربان بود؟ منظور از "جذل الشجره"، ریشه درخت است و معنایش این است که: از خلق کناره بگیر تا بمیری، حتی اگر نیازمند آن شوی که ریشه درختان را بخوری. محتمل است تعبیر ریشه درخت به دندان گرفتن، کنایه از شدت خشم باشد.

7. أمالی الطوسی: ثعلبه بن مرشد الحمانی نقل کرده، از حضرت علی - صلوات الله علیه - شنیدم که فرمودند: به خدا سوگند، پیامبر امّی به من این چنین گوشزد نمود: پس از من این امت با تو نیرنگ میکنند.(3)

8. أمالی الطوسی: عبدالرحمان بن ابی لیلی از پدرش نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - در روز خیبر پرچم را به علی بن أبیطالب - علیه السلام - داد و خداوند او را بر خیبر پیروز گردانید، و در روز غدیر خم ایشان را ایستاند و به مردم اعلام کرد که "او مولای هر مرد و زن مؤمنی است" و خطاب به ایشان فرمود: "تو

1- . مشکاه المصابیح : 463
2- . جامع الاصول 10 : 414 - 417
3- . أمالی الطوسی 2 : 90

از منی و من از تو"، و فرمود: تو بر تأویل خواهی جنگید، همانطور که من برای تنزیل جنگیدم"، و فرمود: "تو در نزد من به منزله هارون برای موسی هستی"، و فرمود: "من با کسی که تو با او در صلح باشی، در صلحم و با کسی که تو با او در جنگ باشی، در جنگم"، و فرمود: "تو آن ریسمان ناگسستنی هستی"، و فرمود: "تو روشنگر هستی در امور مشتبهای که برایشان پس از من پیش میآید» و فرمود: "تو بعد از من، امام هر مرد و زن مؤمن و ولی هر مرد و زن مؤمن هستی"، و فرمود: "و تو همان کسی هستی که خداوند این آیه را در شان او نازل کرده است: «وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ» {و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حجّ اکبر}(1)، و فرمود: "تو هستی که به سنت من عمل میکنی و از مذهب من حمایت میکنی"، و فرمود: "من اولین کسی هستم که زمین برایش شکافته میشود و تو نیز همراه منی"، و فرمود: "من کنار حوض هستم و تو همراه منی"، و فرمود: "من اولین کسی هستم که به بهشت داخل میشوم و سپس تو داخل میشوی و سپس حسن، حسین و فاطمه علیهم السلام"، و فرمود: "خداوند به من وحی کرد تا فضیلت تو را بر پای دارم؛ و من آن را در میان مردم به پا داشتم و آنچه خداوند امر کرده بود تبلیغ کنم را تبلیغ کردم"، و فرمود: "از کینههایی که از تو در سینه بعضیها وجود دارد و تا من زندهام آن را اظهار نمیکنند، بر حذر باش که خداوند آنان را خدا لعنت می کند، و لعنت کنندگان لعنتشان می کنند". سپس پیامبر - صلی الله علیه و آله - گریستند؛ به ایشان عرض شد: ای رسول خدا! سبب گریه شما چیست؟ فرمودند: جبرئیل - علیه السلام - به من گفت که آنان بر او ظلم کرده و او را از باز میدارند و با او جنگ میکنند فرزندانش را میکشند و پس از او بر آنها ظلم مینمایند. جبرئیل از جانب پروردگارش عزّ و جلّ این خبر را برایم آورد که این روند ادامه خواهد داشت تا زمانی که قائمشان قیام کند و کلمه ایشان رفیع گشته و همه امت بر محبتشان یکدل شوند و دشمنان ایشان اندک و بدخواهانشان خوار و مدحکنندگانشان فراوان گردد؛ این زمان خواهد بود که شهرها تحول یافته و بندگان ناتوان شده و از فرج و گشایش ناامید گشتهاند، آن وقت است که قائم در آنها

1- . توبه / 3

ظهور میکند. پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: نامش مانند نام من، و نام پدرش همانند نام پسرم است و او از نوادگان دخترم میباشد که خداوند حق را به وسیله آنها آشکار میکند و باطل را با شمشیر آنان محو میسازد و مردم یا از سر رغبت و یا از سر ترس، از آنان پیروی میکنند. فرمودند: در این هنگام گریه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آرام شد و فرمودند: ای گروه مومنان! به فرج بشارت دهید که وعده خداوند تخلفپذیر نیست و قضای او بازگشت ندارد و اوست که حکیم و آگاه است، همانا که فتح خداوند نزدیک است. خداوندا! آنها اهل بیت من هستند؛ پلیدی را از آنها دور بدار و آنها را پاک و مطهر گردان! خداوندا! آنها را مراقب باش و حفظ نما و حمایت کن! برای ایشان باش و آنان را نصرت و یاری فرما! آنها را عزیز گردان و خوار مکن! جانشین من در میان ایشان باش که تو بر هر چیز توانایی.(1)

9.أمالی الطوسی: عمرو بن شاکر از أنس نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: زمانی بر مردم فرا میرسد که شکیبایی بر دین مانند نگهداشتن پارههای اخگر در دست باشد.(2)

توضیح: الجمر با فتحه، جمع جمره به معنای آتش شعلهور است.

10. أمالیالطوسی: و با همین سند از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل کرده که فرمودند: زمانی فرا میرسد که اگر کسی بر دینش شکیبایی ورزد، اجر پنجاه تن از شما را دارد. گفتند: ای رسول خدا! - صلی الله علیه و آله - اجر پنجاه تن؟ فرمودند: آری، اجر پنجاه تن از شما. و این سخن را سه بار تکرار کردند.(3)

11. أمالی الطوسی: أبیسعید خدری نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را به اتفاقاتی پس از ایشان بر سر او میآید آگاه کردند؛ علی - علیه السلام - گریستند و فرمودند: ای رسول خدا! - صلی الله علیه و آله و سلم - به حقی که بر تو دارم و حق خویشاوندی و حق همراهیم با شما، از شما می

1- . أمالی الطوسی 1 : 360 - 363
2- . همان 2 : 99

3- . همان

خواهم که از خداوند عزّ و جلّ بخواهید که جان مرا بستاند؟ رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمودند: از من میخواهی که جلوافتادن چیزی که زمان مخصوص خود دارد را از خدا بخواهم !؟ امام فرمودند: پس برای چه با آنها بجنگم؟ پیامبر فرمودند: برای بدعتهایی که در دین میگذارند.(1)

توضیح: لأجل مؤجّل، یعنی امری که حتمی و غیر قابل تغییر است.

12. أمالی الطوسی: یحیی بن حضرمی نقل کرده، از علی - علیه السلام - شنیدم که میفرمودند: نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله - نشسته بودیم؛ ایشان خوابیده بودند و سرشان در دامن بود. ما داشتیم در مورد دجال گفتگو میکردیم، پیامبر - صلی الله علیه و آله - در حالی که صورتشان سرخ شده بود از خواب بیدار شدند و فرمودند: من برای شما از غیر دجال بیشتر میترسم تا دجال؛ منظورم پیشوایان گمراه است و ریختن خون عترت من بعد از من. من با هر کس که با عترت من در جنگ باشد در جنگم و با هر کس که با آنها در صلح باشد در صلحم.(2)

13. أمالی الطوسی: مجاشعی از امام صادق و ایشان از پدرانشان - علیهم السلام - خویش نقل کردهاند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: روزگاری فرا میرسد که در آن قلب انسان مومن مانند سرب در آتش ذوب میشود و این تنها به سبب بلاها و بدعتهایی است که در دینش میبیند و نمیتواند تغییری در آن دهد.(3)

توضیح: در قاموس آمده، "غیره" یعنی آن را به غیر آنچه که قبلاً بود، تغییر داد و تبدیل کرد، و اسم آن الغیر است و "غِیَر الدهر" یعنی حوادث دگرگون شده روزگار.

14. علل الشرائع: از محمد بن معاویه با اسناد خود نقل کرده که گفت: جبرئیل - علیه السلام - با قبایی سیاه و حمایلی که در آن خنجر بود بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرود آمد؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای جبرئیل !

1- . همان : 115
2- . همان : 126

3- . همان : 132

این چه لباسی است؟ گفت: این لباس پسر عمویت عباس است ای محمد! وای بر آنچه که از فرزندان عباس بر فرزندان تو میرسد! پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بیتاب شدند و فرمودند: ای عمو جان! وای بر آنچه که از فرزندان تو بر فرزندان من میرسد! او گفت: ای رسول خدا! آیا خودم را خواجه کنم؟ فرمودند: قلم و آنچه در آن است خشک شد.(1)

توضیح: "الجب" به معنای درآوردن خصیتین است. و شاید مراد از جَفّ القلم، جریان یافتن قضا و حکم الهی مبنی است به اینکه هیچکس را به سبب کار دیگری مجازات نمیکنند و قبل از انجام گناه، مجازات روا نیست. و یا اینکه عباس در آن زمان عبدالله را که این نسل خبیث از او متولد خواهد شد، به دنیا آورده بود ، پس خواجه کردن سودی نداشته است. در مجموع، این حادثه از رموز قضا و قدر الهی است که عقل بیشتر انسانها در آن متحیر است.

15. عیون أخبار الرضا: تمیمی از امام رضا و ایشان از پدران خویش - علیهم السلام - نقل کردهاند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به بنیهاشم فرمودند: مستضعفان بعد از من شما هستید.(2)

16. عیون أخبار الرضا: با همین سند نقل شده که پیامبر - صلی الله علیه وآله - به علی - علیه السلام - فرمودند: پس از وفات من کینههای در دل مانده اینان برایت آشکار میشود؛ علیه تو اجتماع میکنند و مانع از رسیدن تو به حقت میشوند.(3)

توضیح: قاموس گفته: "ملأه علی الأمر" یعنی به او یاری رساند و او را مشایعت کرد مانند "مالأه" که همین معنا را دارد، و "تمالؤوا علیه" یعنی اجتماع کردند.

1- . علل الشرایع 2 : 37
2- . عیون الأخبار 2 : 61
3- . همان : 67

17. عیون أخبار الرضا: با همین سند نقل شده که پیامبر - صلی الله علیه وآله - به علی - علیه السلام - فرمودند: امت من، پس از من با تو نیرنگ میکنند و نیکوکار و بدکار، از آن پیروی میکنند.(1)

18. عیون أخبار الرضا: دارم از امام رضا و ایشان از پدرانشان - علیهم السلام - نقل کردهاند که رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمودند: ای علی! کسی وصیت من در مورد تو را حفظ نمیکند مگر متقیان نیک و برگزیده؛ که تعداد آنها در امت من مانند موی سفید در بدن گاو سیاه در شب تاریک است.(2)

توضیح: "اللّیل الغابر" یعنی شبی که بیشتر آن سپری شده و برای همین تاریکیاش زیاد شده است.

19. تفسیر علی بن إبراهیم: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» {و پیش از تو برای هیچ بشری جاودانگی [در دنیا] قرار ندادیم. آیا اگر تو از دنیا بروی آنان جاویدانند؟}(3): زمانی که خداوند پیامبرش را از آنچه که پس از ایشان بر سر اهل بیتش خواهد آمد آگاه کرد و جریان مدعی خلافت شدن کسی غیر از اهل بیت را به ایشان خبر داد، رسول خدا - صلی الله علیه وآله - اندوهگین شد؛ آنگاه خداوند عزّ و جلّ این آیات را نازل فرمود: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ * کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً» {و پیش از تو برای هیچ بشری جاودانگی [در دنیا] قرار ندادیم. آیا اگر تو از دنیا بروی آنان جاویدانند؟ هر نفسی چشنده مرگ است، و شما را از راه آزمایش به بد و نیک مبتلا خواهیم نمود}(4) یعنی آنان را آزمایش میکنیم، «وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ» {و به سوی ما بازگردانیده می شوید}.(5) بدین ترتیب خداوند رسول خدا - صلی الله علیه وآله - را آگاه کرد که همگان عاقبت باید بمیرند.(6)

1- . همان : 67
2- . همان : 132. درستش "اللیل الغامر" به معنای تاریکی شدید است نه اللیل الغابر.
3- . انبیاء / 34
4- . همان / 34 و 35

5- .[5] همان / 35
6- . تفسیر قمی : 428

20. أمالی الصدوق: محمد بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده، حضرت علی - علیه السلام- فرمودند: روزی من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بودیم که ایشان ناگاه رو به ما کرده و گریستند. عرض کردم: ای رسول خدا! چرا گریه میکنید؟ فرمودند: به آنچه که پس از من بر شما خواهد آمد، گریه میکنم. گفتم: ای رسول خدا! مگر چه بر سر ما خواهد آمد؟ فرمودند: گریه من از ضربتی است که بر سر تو فرود میآید، از اینکه فاطمه بر گونهاش لطمه میزند، از نیزهای که به ران حسن میزنند و سمی که به او نوشانده میشود، و از کشته شدن حسین. در این هنگام اهل بیت همگی گریستند. گفتم: ای رسول خدا! آیا خداوند جز برای امتحان ما را خلق کرده است؟ فرمودند: ای علی! بشارت بده که همانا خداوند عزّ و جلّ به من فرموده که تنها مؤمنان، محب تو هستند و فقط منافقان، دشمن تو میباشند.(1)

21. إکمال الدین: سلیم بن قیس هلالی نقل کردهاز سلمان فارسی - رضی الله عنه - شنیدم که میگفت: در آن بیماری که به وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شد، در مقابل ایشان نشسته بودم که فاطمه علیها السلام وارد شد؛ وقتی ضعف پدرش را دید، گریست و اشکش بر گونههایش جاری شد. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او فرمودند: ای فاطمه! چرا گریه میکنی؟ عرض کرد: از بیکس شدن خود و فرزندانم پس از شما میترسم. چشمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پر از اشک شد؛ سپس فرمودند: ای فاطمه! مگر نمیدانی که خدا برای ما اهل بیت آخرت را بر دنیا ترجیح داده و مرگ را بر تمامی مخلوقات خویش حتمی نموده است و خداوند تبارک و تعالی که به زمین إشراف یافت و از میان اهل آن مرا انتخاب کرد و پیامبر قرار داد و سپس بار دیگر به زمین إشراف یافت و شوهر تو از میان آنها برگزید و به من وحی کرد تا تو را به ازدواج او در بیاورم و او را ولی و وزیر خود بگیرم و جانشین خود در امتم قرار دهم. پس پدر تو برترین پیامبران و فرستادگان خداست و شوهرت برترین اوصیاء است و تو اولین کسی هستی که از میان اهل بیتم به من میپیوندی. سپس خداوند برای بار سوم بر زمین اشراف یافت و

1- . أمالی الصدوق : 81 و 82

تو و فرزندانت را بر گزید و تو سرور زنان بهشت هستی و پسرانت حسن و حسین، سرور جوانان بهشت و فرزندان شوهرت، که همه آنها هدایتگر و هدایتشده هستند تا روز قیامت اوصیای من خواهند بود. و أوصیای بعد از من که اولی آنها برادرم علی، و سپس حسن و حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین هستند، همدرجه من هستند و در بهشت درجهای نیست که از درجه من و اوصیای من و پدرم ابراهیم به خداوند عزّ و جلّ نزدیکتر باشد!؟ دخترم مگر نمیدانی که از کرامات خداوند عزّ و جلّ بر تو این است که همسر تو بهترین فرد امت من و بهترین اهل بیت من است؛ زودتر از همه اسلام آورد و بزرگترین بردباریها را کرد و بیشتر اط همه علم دارد. حضرت فاطمه از سخنانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او فرمودند، شاد شد و مسرور گشت.

سپس پیامبر به او فرمودند: دخترم! شوهرت منقبتهای زیادی دارد: ایمانش به خدا و فرستادهاش قبل از هر کس دیگری؛ که هیچیک از امت من در این زمینه بر او پیشی نگرفت، علم او به کتاب خداوند عزّ و جلّ و سنت من؛ در میان امت من کسی جز علی - علیه السلام - نیست که تمام علم مرا بداند، خداوند عزّ و جلّ مرا علمی آموخت و به کسی غیر از من آن را نیاموخته و به فرشتگان و رسولانش نیز علمی آموخت و من هر چه که به فرشتگان و رسولانش آموخته را میدانم، و به من امر کرد تا آنها را به علی - علیه السلام - تعلیم دهم و من چنین کردم؛ از میان امت من جز او کسی همه علم و فهم و حکمت مرا نمیداند. و تو ای دخترم! همسر او هستی و پسرانش، حسن و حسین نوههای من و نوه های امتم و امر به معروف او و نهی از منکر او هستند. خداوند عزب و جلّ به همسرت حکمت و فصل الخطاب عنایت کرده است. ای دخترم! ما اهل بیتی هستیم که خداوند متعال هفت خصلت به ما عطا کرده است، که آنها را نه به کسی از گذشتگان داده و نه به کسی از آیندگان خواهد داد؛ پیامبر ما سرور رسولان است که پدر توست، وصی ما سید اوصیاء است که شوهر توست، و شهید ما سرور شهیدان است که حمزه بن عبدالمطّلب عموی پدر تو است. فاطمه - علیها السلام - عرض کرد: ای رسول خدا! آیا حمزه فقط سرور شهیدانی است که با شما شهید شدهاند؟ فرمودند: نه، حمزه سالار همه شهیدانی است

که قبلاً شهید شدهاند و یا در آینده شهید خواهند شد، جز پیامبران و أوصیاء. و جعفر بن ابیطالب صاحب دو بال که در بهشت با فرشتگان پرواز میکند، و حسن و حسین پسران تواند که نوههای امت من و دو سرور جوانان اهل بهشتاند. و قسم به خدایی که جانم در دست اوست مهدی این امت، که زمین را بعد از فرا گیری ظلم و جور پر از قسط و عدل میکند، نیز از ماست.

فاطمه - علیها السلام - عرض کردند: کدام یک ار اینان که نام بردید، برتر از دیگران هستند؟ پیامبر فرمودند: علی پس از من برترین فرد امتم است و پس از علی - علیه السلام - و تو و پسران من و نوههایم، یعنی حسن و حسین و بعد از اوصیای زاده این پسرم - و به حسین علیه السلام اشاره کردند - که مهدی نیز از آنهاست، حمزه و جعفر برترینهای اهل بیت من هستند؛ ما اهل بیتی هستیم که خداوند برای ما آخرت رابر دنیا برگزیده است.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سپس به فاطمه و شوهرش و دو پسرش نگاه کردند و فرمودند: ای سلمان ! خدا را گواه میگیرم که من با کسی که با اینها به مدارا رفتار کند، در صلحم و با کسی که با اینان به جنگ برخیزد، در جنگم. همانا آنان در بهشت با من هستند؛ سپس روی به علی - علیه السلام - کرده و فرمودند: ای برادر! تو پس از من باقی خواهی ماند و از قریش به جهت همدستیاشان علیه تو و ظلمشان بر تو سختی خواهی دید؛ پس اگر یارانی برای خودت یافتی، با کمک آنان که با تو موافقند علیه آنان که با تو مخالفت میکنند بجنگ و اگر یارانی برای خودت نیافتی، صبر در پیش گیر و دست نگه دار و خود را به هلاکت نینداز. تو در نزد من به منزله هارون برای موسی هستی و هارون، در آن هنگام که قومش او را ضعیف یافتند و نزدیک بود او را بکشند، اسوهای نیکو برای توست. پس بر ظلم قریش بر خودت و همدستی آنان علیه خودت صبر کن که تو برای من به منزله هارون برای موسی و پیروانش هستی و آنها و پیروانشان به منزله گوساله میباشند.

ای علی! خداوند تبارک و تعالی مقدر نموده که این امت به تفرقه و اختلاف دچار شوند، و اگر خدا میخواست همه افراد این امت را هدایت میکرد، به طوری که حتی دو نفر هم با هم اختلافی نداشته باشند و بر سر چیزی با هم نزاع نکنند و هیچ

ص: 57

مفضولی فضل و برتری صاحب فضل را انکار نکند. اگر خدا میخواست نقمت و دگرگونی را جلو میانداخت تا ظالم تکذیب شود و عاقبت حق آشکار گردد. ولی خداوند دنیا را سرای عمل و آخرت را سرای قرار داد تا کسانی را که کارهای زشت انجام دادهاند را مجازات و کسانی که کار نیک انجام دادهاند را پاداش دهد. علی - علیه السلام - فرمودند: الحمدلله به جهت شکر بر نعمتهایش و صبر بر آزمونهایش.(1)

22. میگویم: مانند این روایت را در اصل کتاب هلالی مانند یافتم تا آنجا که: هارون برای تو اسوهای نیکوست، آنگاه که به برادرش موسی گفت: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی» {این قوم مرا ضعیف و ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که قصد جانم را کنند. }.(2)سلیم نقل کرده، علی - علیه السلام - نقل کردند: روزی با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در یکی از کوچههای مدینه قدم میزدیم که به باغی رسیدیم؛ من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی! ایشان فرمودند: بله، چه زیباست، و تو در بهشت زیباتر از این داری. سپس به باغی دیگر رسیدیم، من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی! ایشان فرمودند: بله، چه زیباست، و تو در بهشت زیباتر از این داری. ما از کنار هفت باغ گذشتیم و من میگفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی! و ایشان میفرمودند: بله، چه زیباست، و تو در بهشت از این زیباتر داری. وقتی که راه خلوت شد، مرا در آغوش گرفتند و بغض نموده و گریه کردند و فرمودند: به پدر تنهای شهیدم سوگند میخورم. گفتم: ای رسول خدا! چرا گریه میکنید؟ فرمود: کینههایی در دل عدهای پنهان است که تا وقتی که من زنده هستم، آنها را برایت آشکار نمیکنند؛ کینههای جنگ بدر و خونخواهیهای جنگ احد. گفتم: آیا دینم سالم میماند؟ فرمودند: دینت سالم میماند، ای علی! مژده باد تو را که زندگانی و مرگت با من است و تو برادر، وصی، برگزیده، وزیر، وارث من و انجامدهنده وصیایای من هستی، و تو هستی که قرض مرا ادا میکنی و به وعدههایم عمل مینمایی و ذمه مرا از دوشم بر میداری و امانت مرا ادا میکنی، و طبق سنت من با

1- . کمال الدین : 262 - 264
2- . کتاب سلیم : 69 و 70

ناکثان و قاسطان و مارقان امت من پیکار میکنی. تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی و هارون، در آن هنگام که قومش او را ضعیف یافتند و نزدیک بود او را بکشند، اسوهای نیکو برای توست. پس در برابر ظلمی که قریش بر تو روا میدارند و در مقابل تو میایستند، صبر پیشه کن؛ زیرا تو همانند هارون برای موسی و پیروانش هستی و آنها به منزله گوساله و پیروان آن هستند. موسی آنگاه که هارون را جانشین خود قرار داد به وی امر کرد که اگر آنان گمراهی شدند، یارانی برای پیکار یافت، با آنها مبارزه کند و در غیر این صورت، دست بکشد و خونش را محفوظ بدارد و بینشان تفرقه نیندازد.

ای علی! هر پیامبری که خداوند مبعوث کرد، عدهای از سر رغبت و عدهای دیگر از سر اجبار تسلیم او شدند، و بعد خداوند آن کسانی که از روی بی میلی تسلیم حق شده بودند را بر آنان که از سر رغبت تسلیم گشته بودند مسلط گرداند، و آنها را کشتند تا ایشان به پاداش بزرگتری دست یابند. ای علی! هیچ امتی بعد از پیامبرشان دچار اختلاف نشدند مگر آنکه اهل باطل آنها بر اهل حقشان غلبه یافتند. خداوند تفرقه و اختلاف را برای این امت نیز مقدر ساخته است. و روایت را ادامه داد تا این سخن که: الحمدلله به جهت صبر بر آزمونهایش و تسلیم و رضا در برابر قضایش.(1)

توضیح: جزری میگوید: "الجهش" یعنی انسان در حالی که میخواهد بگرید به کسی پناه ببرد، همانطور که کودک به مادر خویش پناه میبرد. گفته میشود: جهشت و أجهشت.

23. کامل الزیارات: قدامه بن زایده از پدرش نقل کرده، امام علی بن الحسین - علیهما السلام - فرمودند: ای زائده! شنیدهام تو هر از چند گاهی به زیارت قبر پدرم أباعبدالله - علیه السلام - میروی؟ عرض کردم: آری همینطور است که شنیدهاید. ایشان به من فرمودند: چرا این کار را میکنی در حالی که از منزلت خوبی نزد حاکم خود برخورداری؛ حاکمی که تحمل نمیکند کسی به ما محبت داشته باشد و ما را برتر بداند و چیزی از فضائل ما و حق واجبی که ما بر این امت داریم را ذکر

1- . کتاب سلیم : 72 - 74

کند؟ عرض کردم: به خدا سوگند که این کار را فقط به خاطر خدا و رسولش انجام میدهم و اعتنایی نمیکنم که کسی خشمگین شود و هر چه بدی در این راه ببینم در نظرم چیزی نیست. سه بار به من فرمودند: تو را به به خدا سوگند آیا واقعا همینطور است که میگویی؟ و من هم در هر سه دفعه همان جواب را دادم. امام فرمودند: بشارت باد تو را! بشارت باد تو را! بشارت باد تو را! الآن به تو چیزی میگویم که از گزیدههای ارزشمند و پنهان نزد من است: وقتی در طفّ آن مصائب بر سر ما آمد و پدرم – علیه السلام - و همراهان و پسران و برادران و دیگر اهل بیتش به شهادت رسیدند و اهل حرم و زنانش را سوار بر شتر کرده و به سمت کوفه حرکت دادند، من شروع به نگاه کردن به آنان کردم که بر زمین افتاده بودند و دفن نشده بودند و خیلی بر من گران آمد و چنان از دیدن ایشان اندوهگین شدم که نزدیک بود روحم از بدنم خارج شود. عمهام زینب، دختر بزرگ علی - علیه السلام - به حالم پی برد و گفت: ای تنها باز مانده جد و پدر و برادرانم! چرا اینقدر بیتابی و داری خود را به کشتن میدهی؟ گفتم: چطور بی قرار نباشم و جزع نکنم، و حال آنکه میبینم که آقایم و برادرانم و عموهایم و پسر عموهایم و خانوادهام در خون خود غلتیده و بر ریگهای بیابان، غارتشدهاند کفن نشده و دفن نشدهاند و کسی بر بالای سرشان نیست و هیچکس به آنها نزدیک نمیشود، و گویا اینان خانوادهای از دیلم و خزر هستند. عمهام گفت: آنچه که میبینی بیتابت نکند که به خدا سوگند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - این اتفاقات را از پیش به جد و پدر و عمویت خبر داده بود. خداوند از عدهای از افراد این امت، که فرعونهای زمین آنان را نمیشناسند، ولی در نزد اهل آسمانها شناختهشده هستند، پیمان گرفته و آنان این اعضای پراکنده و این بدنهای خونین را جمع میکنند و دفن مینمایند و در این بیابان، نشانهای بر آرامگاه پدرت سید الشهداء - علیه السلام - نصب میکنند که با گذشتن روزگاران اثر آن از کهنه نمیشود و بر نشانهاش خاک نمینشیند و هر چه ائمه کفر و پیروان ضلالت هر تلاش میکنند که آن را محو و نابود کنند، اثرش واضحتر میشود و کارش بالاتر میگیرد.

گفتم: آن عهد چیست و آن خبر کدام است؟ فرمود: أمّ أیمن به من گفت که روزی از روزها رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به زیارت خانه فاطمه - علیها السلام - آمد. فاطمه برای ایشان حریرهای درست کرد و علی - علیه السلام - بشقابی از خرما برای ایشان آورد. من نیز کاسهای از شیر و سرشیر برای آنها آوردم. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - از آن حریره خوردند و بعد ابتدا رسول خدا و بعد آنها از آن شیر نوشیدند و سپس اول ایشان و بعد آنها از آن خرما و سرشیر خوردند. سپس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دست خود را با آبی که علی - علیه السلام - میریختند شستند.

وقتی ایشان از شستن دست فارغ شدند، به علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - نگاهی که خوشحالی از آن معلوم بود انداختند. سپس مدتی به طرف آسمان چشم دوختند و بعد روی خود را به سمت قبله کرده و دستانشان را گشودند و دعا نمودند. سپس هق هق کنان به سجده افتادند و مدتی طولانی در همین حال بودند و با صدای بلند نالهها کردند و اشکشان سرازیر شد. سپس سر از سجده بلند کرده و در حالی که اشکهایشان همچون قطرات باران فرو میریخت، سرشان را پایین انداختند. فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام و من نیز به همراه ایشان، از دیدن این حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوهگین شدیم و نتوانستیم از ایشان چیزی بپرسیم. تا اینکه این حالت طولانی شد. علی و فاطمه به ایشان عرض کردند: ای رسول خدا! خداوند چشمانتان را گریان نکند! چرا گریه میکنید؟ دلهایمان از این حال شما جریحهدار شد.

پیامبر فرمودند: ای برادرم از حضور شما چنان دلشاد شدم که تا به حال اینچنین دلشاد نشده بودم؛ داشتم به شما مینگریستم و خدا را بر این نعمت که شما را به من داده سپاس مینمودم که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند متعال از دل تو آگاه شد و خشنودی تو از برادر و دختر و نوههایت را فهمید و نعمت خود را بر تو کامل گردانید و به تو هدیهای عطا کرد که ایشان و ذریّه و محبان و شعییانشان را در بهشت با تو قرار دهد و شما را از همدیگر جدا نکند و آنها را

مانند تو متنعم کند و مانند تو عطا نماید تا اینکه راضی شوی و حتی بالاتر از رضایت. در مقابل در دنیا بلاهای زیادی به آنها میرسد و به دست مردمی که خود را پیرو آیین تو میدانند و گمان میکنند که از امت تو هستند، مصیبتها به آنها میرسد، حال آنکه با تکتک خطاها و قتلهایشان از خدا و تو دور میشوند. قتلگاههایشان [اهل بیت] از هم جدا و قبرهایشان از یکدیگر دور بوده و خداوند این سرانجام را برای آنها، و تو نیز در میان آنها اختیار نموده است. پس خداوند عزوجل را به سبب اختیارش سپاسگزار باش و به قضای او رضایت ده. من نیز خدا را سپاس نمودم و به قضای او در مورد آنچه که برای شما اختیار کرده راضی گشتم.

جبرئیل سپس گفت: ای محمد! برادرت پس از تو مورد جفا واقع میشود و به دست امتت مغلوب میگردد و از جانب دشمنانت رنج میبیند و سپس به دست شرورترین مخلوقات و شقیترین فرد بشر، مانند کسی که شتر ذبح میکند و در سرزمینی که به آن هجرت میکند و محل رشد شیعیانش و شیعیان فرزندانش خواهد بود و آنها در آنجا زیاد مورد امتحان قرار میگیرند و مصیبتهای بزرگی میبینند، به شهادت میرسد.

این نوهات - با دستش به امام حسین - علیه السلام - اشاره کرد - به همراه گروهی از ذرّیه و اهل بیتت و عدهای از برگزیدگان امتت در کنار رود فرات، به شهادت می رسند؛ در سرزمینی که کربلا نامیده می شود و به همین جهت بر دشمنان تو و دشمنان ذرّیه تو کرب و بلای فراوانی وارد میشود، و در روزی که کرب و سختیاش تمام نشود و حسرتش پایان نپذیرد. و آن سرزمین پاکترین مکان زمین و باحرمتترین آنها است و یکی از دشتهای بهشت است. وقتی روزی که نوه تو و خانوادهش در آن به شهادت میرسند فرا برسد و لشگریان کفر و لعنت آنها را محاصره کنند، همه گوشه و کنار زمین به لرزه درمیآید و کوهها با تکانهای زیاد به حرکت در میآیند و امواج دریاها به خروش میآید و اهل آسمان آشفته میشوند؛ و این نیست جز به سبب خشم از مصیبتی که بر تو ای محمد و خاندان تو رفته است و گرانآمدن هتک حرمتی که نسبت به تو شده و زشتی کاری که با خاندان و عترت تو شده است، البته وضع به همان منوال باقی نمیماند و خداوند عزّ و جلّ، نصرت و

یاری خانواده مستضعف و مظلوم تو را اعلام میدارد؛ همان کسانی که بعد از تو حجت خدا بر آفریدگان هستند. سپس خداوند به آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر موجودی که در آنها هست، وحی میکند که: من آن خداوند فرمانروا و قادری هستم که هیچ گریزندهای از او نگریزد و هیچ مانعی بر سر راهش نباشد، و من قادرترین کس بر نصرت ایشان و انتقام از دشمنانشان هستم؛ به عزت و جلالم سوگند که کسانی که با فرستاده و برگزیدهام عداوت کردند و حرمت او را زیر پا گذاشتند و و خاندان او را

کشتند و پیمان وی را شکستند و به اهل بیتش ظلم نمودند را چنان عذاب می کنم که هیچ یک از جهانیان را آنگونه عذاب نکرده باشم.

در آن زمان هر چه در آسمانها و زمین هست به ضجّه در آمده و به کسانی که به عترت تو ظلم کرده و حرمت تو را زیر پا گذاشتهاند لعنت میفرستند. هنگامی که آن گروه شهید میشوند، خداوند عزّ و جلّ خودش آنها را قبض روح میکند و فرشتگانی از آسمان هفتم بر زمین فرود میآیند که همراهشان ظرفهایی از یاقوت و زمرد است که پر از آب زندگانی و حلههای بهشتی و عطرهای بهشتی میباشد و پیکرهایشان را با آن آب غسل داده و آن حلهها را به آنها میپوشانند و با آن عطرها حنوط میکنند و فرشتگان صف به صف بر ایشان نماز میگذارند.

سپس خداوند قومی را که نه با سخن و نه با عمل و نه با نیت در این جنایت شرکت نداشتهاند و کفار آنها را نمیشناسند را از میان امتت بر میانگیزد که پیکرهای آنها را دفن میکنند و بر آرامگاه سیدالشهداء در آن دشت نشانهای قرار میدهند که علامتی برای اهل حق و سببی برای رستگاری مؤمنان باشد، و در هر شبانه روز صد هزار فرشته از هر آسمان به گرد آن جمع میشوند و بر او درود میفرستند و خدا را در نزد او تسبیح میکنند و از خدا برای زائران او طلب مغفرت مینمایند و نام کسانی از امت تو را که برای تقرب به خدا و تو به زیارت او میآیند را به همراه نام پدران و خویشاوندان و سرزمینشان مینویسند و در چهرههایشان این نشانه از نور عرش الهی را قرار میدهند که: "این زائر قبر بهترین شهید و فرزند بهترین پیامبر است". وقتی روز قیامت برسد، بر اثر آن نشانه، نوری از چهرههای

آنها ساطع میشود که چشم ها را خیره میکند و آنها با آن نور مشخص میشوند و از دیگران بازشناخته میشوند.

ای محمد! گویی تو را میبینم که بین من و میکائیل هستی و علی در مقابل ماست و فرشتگانی که تعدادشان قابل شمارش نیست، همراه ما هستند و با هم زائرانی که این نشانه در چهره آنان وجود دارد را از بین سایرین برمیگیریم تا خداوند آنها را از هول و سختیهای آن روز نجات دهد. این است حکم و عطای خداوند به کسانی که قبر تو را ای محمد، یا قبر برادرت و یا قبر دو نوهات را فقط به نیت خداوند عزّ و جلّ زیارت کنند. به زودی برخی از مردم - که لعنت و غضب خدا بر آنها حتمی گشته است - پیدا میشوند که میخواهند نشانه آن قبر را نابود و اثرش را محو کنند، ولی خداوند تبارک و تعالی آنان راهی برای این مقصودشان قرار نمیدهد.

سپس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: این سخنان بود که باعث گریه و حزن من شد. زینب - علیها السلام - فرمودند: زمانی که ابن ملجم - که لعنت خدا بر او باد - پدرم را ضربت زد و من نشانههای مرگ را در پدرم دیدم، گفتم: پدر جان! أمّ أیمن برایم حدیثی چنین و چنان گفت؛ دوست دارم آن را از زبان شما هم بشنوم. فرمودند: دخترم! همانطور است که أمّ أیمن گفته است. گویی من، تو و دختران خانوادهات را میبینم که در این سرزمین، اسیر و ذلیل و بیمناک شدهاید و میترسید که مردم شما را بربایند؛ پس صبر بورزید! سوگند به خدایی که دانه را شکافت و موجودات را آفرید، خداوند در آن روز، جز شما و محبان و شعیانتان ولیّای روی زمین ندارد.

وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - زمانی این حدیث را برای ما میگفتند، فرمودند: ابلیس در آن روز از خوشحالی پرواز میکند و در تمام زمین بر فراز شیطانها و عفریتههای خود عبور میکند و میگوید: ای گروه شیطانها! ما به چیزی که از فرزندان آدم میخواستیم، رسیدیم و آنها را به غایت هلاکت کشاندیم و شر و بدی را در میان همه آنها، جز پناهآورندگان به این گروه، به ارث گذاشتیم؛ پس تمام عزم خود را بکار گیرید تا مردم در مورد اینها به تردید بیاندازید و آنها

را به دشمنی به این گروه وادار سازید و علیه اینان و دوستانشان بشورانید، تا گمراهی و کفر خلق استحکام یابد و احدی از آنها نجات نیابد. «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ» {و قطعاً شیطان گمان خود را در مورد آنها راست یافت.}(1) و او بسیار دروغگوست. هیچ عمل نیکی با دشمنی شما [اهل بیت] سودی نخواهد داشت و هیچ گناهی، جز گناهان کبیره، با محبت و دوستی شما ضرری به صاحبش نمیرساند.

زائده نقل کرده، پس از اینکه علی بن الحسین - علیهما السلام - این حدیث را برای من نقل کردند، فرمودند: این حدیث را نزد خودت داشته باش که اگر در طلب آن یک سال هم بر پشت شتران بزنند، باز کم است.(2)

توضیح: الطّفّ: اسمی است برای کربلا. فیروزآبادی گفته است: طف، مکانی است در نزدیکی کوفه. الصّرع، به زمین افتادن، و تصریع، به شدت بر روی زمین افتادن را گویند. رمل الثوب، یعنی آن را به خون آغشته کرد، و أرمل السّهم یعنی تیر به خون آغشته شد. عراء به فضای باز و آزادی که نمیتوان چیزی در آن پنهان کرد میگویند. تعریج علی الشیء، یعنی برپا داشتن آن و تضرّج بالدم یعنی با خون آغشته شد. ضرّج أنفه بدم، یعنی آن را خونین کرد. درس الرسم دروساً، یعنی از بین رفت. دَرَسَتهُ الریح، به صورت لازم و متعدی به کار میرود. حریره آردی است که با شیر پخته میشود. العُس، کاسه بزرگ را گویند. رمق بطرفه: نگاه کرد. نشَجَ الباکی نشیجاً، وقتی بغض انسان بدون اینکه گریه کند در حلقش گیر کند. نشج بصوته نشیجا: صدایش را در سینه محبوس ساخت. صوب، یعنی ریختن و باریدن باران از آسمان. خبطه، یعنی او را شدیدا زد. خبط القوم بسیفه، یعنی آنان را زد. مضطهَد به معنای مقهور و مضطر و ضِفه النهر، کنار رودخانه را گویند. کتیبه یعنی سپاه و تزعزع به معنای تحرک است. مید نیز به همین معناست. اصطفاق یعنی اضطراب و موتور کسی است که فردی از خاندانش کشته شده باشد و انتقام او را نگرفته باشد. ضرب آباط الإبل، کنایه از دویدن و شتاب است.

1- . سبأ / 20
2- . کامل الزیارات : 259 - 266

بدان که روایت کردن این حدیث توسط امام سجاد - علیه السلام - به نقل از عمهاشان و استماع آن از ایشان، منافاتی با این که امام بدان خبر آگاهی داشته است، ندارد؛ زیرا گاهی از کس دیگری در روایت شدن مصلحتی دارد، و گاهی گوش سپردن به سخنی که انسان آن را میداند تاثیر تازهای بر حزن آدمی میگذارد. علاوه بر این محتمل است که ایشان برای آرامش خاطر عمه خود - رضی الله عنها - چنین حدیث را استماع کرده باشند.

24. کامل الزیارات: حماد بن عثمان نقل کرده، امام صادق - علیه السلام - فرمودند: وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله - به معراج برده شد، به او گفتند: خداوند تو را در سه چیز میآزماید تا میزان صبر تو را بسنجد. ایشان فرمودند: ای پروردگار! در برابر امر تو تسلیمام و جز با یاری تو توان صبر ندارم؛ آن سه چیز چیستند؟ گفتند: اولی گرسنگی و ترجیح دادن نیازمندان بر خود و اهل بیتت. ایشان فرمودند: پروردگارا! پذیرفتم و راضی و تسلیم هستم و توفیق و صبر تنها از جانب توست.

اما دومی، مورد تکذیب قرار گرفتن و ترس شدید و بذل جانت در راه من و با مال و جان با اهل کفر مبارزه کردن و صبر پیشه کردن بر آزاری که که از آنها و اهل نفاق بر تو میرسد و درد و جراحت یافتن در جنگ است؛ ایشان فرمودند: پروردگارا! پذیرفتم و راضی و تسلیم هستم و توفیق و صبر از توست.

و اما سومی، کشتاری است که اهل بیتت پس از تو به آن دچار میشوند: اما برادرت، از طرف امتت مورد فحش و بیمهری و توبیخ و حرمان و درماندگی و ظلم و در نهایت قتل قرار میگیرد؛ پیامبر فرمودند: پروردگارا! تسلیم شدم و پذیرفتم و توفیق و صبر تنها از جانب توست.

اما دخترت مورد ظلم و حرمان واقع میگیرد و حقی که تو برایش قرار دادهای غصب میشود و در حالی که باردار است کتک میخورد و بدون اجازه بر حریم و منزلش تجاوز میشود و سپس مبتلا به خواری و ذلت شده و هیچ دفاعی برای خود نمییابد و به سبب آن کتکی که خورده سقط جنین کرده و بر اثر همان کتک از دنیا

میرود؛ پیامبر فرمودند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، پروردگارا! پذیرفتم و تسلیم هستم و توفیق و صبر تنها از جانب توست.

فاطمه از برادرت دو فرزند خواهد داشت که یکی از آنها با نیرنگ کشته میشود و غارت میشود و به طرفش تیر میاندازند، و این کارها را امت تو با او میکنند؛ پیامبر فرمودند: پروردگارا! پذیرفتم و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجعون، تسلیم هستم و توفیق و صبر تنها از توست.

اما آن فرزند دیگرش؛ امتت او را برای جهاد دعوت میکنند و او را به زور میکشند و فرزندان و نیز تمام اهل بیت همراهش را میکشند و سپس حرمش را غارت میکنند؛ او از من یاری میطلبد، ولی قضا و تقدیرم چنین است که او و همراهانش به شهادت برسند و قتل او حجتی برای همه کسانی که در هر گوشه و کنار زمین هستند باشد. پس اهل آسمانها و زمینها از بیتابی، بر او میگریند و فرشتگانی که به فیض یاری او نرسیدهاند نیز میگریند. سپس از صلب او فرزندی به دنیا میآورم که تو را با او یاری میکنم؛ همانا سایه او در زیر عرش نزد من است. در نسخه دیگری چنین آمده: سپس از صلب او فرزندی به دنیا میآورم و او را به یاریاش میفرستم؛ همانا سایه او در زیر عرش نزد من است. او زمین را پر از عدل کرده و با قسط میپوشاند، رعب به همراهش حرکت میکند و آنقدر میکشد تا از او بخواهند. گفتم: إنّا لله. به من گفتند: سرت را بلند کن! وقتی بلند کردم، مردی دیدم که در میان مردمان نیکوترین صورت و خوشبوترین است و از بالا و پایین او نور ساطع میشود. او را فرا خواندم و او با لباسی از نور سیمایی از همه خوبیها به جانب من آمد و پیشانی مرا بوسید. به فرشتگانی که اطراف او را گرفته بودند و غیر از خداوند عزّ و جلّ کسی نمیتوانست آنها را بشمرد نگاه کردم. گفتم: پروردگارا! این مرد بر چه کسانی غضب میکند و این فرشتگان را برای چه کسانی مهیا ساختهای که وعده پیروزی آنها را به من دادهای و من منتظر آن پیروزی از تو هستم؟ اینان خانواده و اهل بیت من هستند و تو مرا از آنچه که بعد از من بر سر اینها میآید، آگاه ساختی که اگر بخواهی، پیروزی آنها را بر کسانی که در حقشان ظلم میکنند را بر من عطا

مینمایی و من تسلیم شدهام و پذیرفتهام و راضی گشتهام، و توفیق و رضایت و کمک بر صبر تنها از جانب توست.

به من گفته شد: اما برادرت، پاداش او در نزد من، جنه المأوی است که به سبب صبرش در آنجا منزل مییابد؛ در روز قیامت حجت او را بر خلایق غلبه میدهم و او را بر حوض تو میگمارم که دوستداران شما را از آن سیراب کند و دشمنانتان را آن باز دارد. جهنم را برای او سرد و سلامت قرار میدهم تا وارد آن شود و هر کسی را که ذرهای از مودت در دلش باشد، از آن خارج کند و منزلت شما را در بهشت یکسان قرار میدهم.

اما فرزندت که خوار میشود و کشته میشود و آن دیگری که با خیانت و به زور کشته میشود؛ آنها کسانی هستند که عرشم را با آن دو مزین میکنم و جدای از آن، آندو کرامتی دارند که در دل هیچ بشری خطور نکند، و این به خاطر مصیبتهایی است که کشیدهاند. این پاداش برای هر کسی که قبر او را زیارت کند نیز خواهد بود؛ زیرا زائران او، زائران تو هستند و زائران تو، زائران منند و بر من است که زائرم را تکریم کنم و هر چه بخواهد، به او بدهم و طوری او را پاداش میدهم که هر کسی تعظیم من نسبت به او و کرامتی که برایش فراهم کردهام را ببیند، غبطه بخورد.

اما دخترت، او را در عرشم ایستاده میدارم و در آنجا به او گفته میشود: خدا تو را در میان خلقش قاضی نموده است؛ هر کسی که به تو و فرزندانت ستم روا داشته است، هر حکمی که دوست داری در موردش بنمای که من حکم تو را در موردشان عملی میسازم. او در عرصه قیامت حاضر میشود و فردی که به او ستم کرده ایستانده میشود و او امر میکند که او را به جهنم ببرند. آن شخص میگوید: دریغا بر آنچه که در حضور خدا کوتاهی ورزیدم. و آرزوی بازگشت به دنیا را میکند. «وَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً * یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلاً» {و ستمکار دستهای خود را می گزد [و] می گوید: «ای کاش با پیامبر راهی برمی گرفتم * ای وای کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم } (1) و میگوید: «حَتَّی إِذا جاءَنا قالَ یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ

1- . فرقان / 27 و 28

* وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ» {تا آنگاه که او [با دمسازش] به حضور ما آید، [خطاب به شیطان] گوید: ای کاش میان من و تو، فاصله خاور و باختر بود، که چه بد دمسازی هستی! * و امروز هرگز [پشیمانی] برای شما سود نمی بخشد، چون ستم کردید در حقیقت شما در عذاب مشترک خواهید بود.}(1) و ظالم میگوید: «أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فِی ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» {تو خود در میان بندگانت بر سر آنچه اختلاف می کردند، داوری می کنی} (2)یا کسی دیگر حکم میکند؟ آن وقت به آن دو گفته میشود: «أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ» {هان! لعنت خدا بر ستمگران باد! * همانان که [مردم را] از راه خدا باز می دارند و آن را کج می شمارند و خود، آخرت را باور ندارند}.(3)

و اولین کسی که دربارهاش حکم میکند، قاتل محسّن بن علی - علیه السلام - است و بعد درباره قنفذ؛ او و همراهش را میآورند و آن دو را با شلاقهایی از آتش میزنند، شلاقهایی که اگر یک ضربه آن بر دریاها بخورد، از شرق تا غرب به جوش میآیند و اگر بر کوههای دنیا بخورد، ذوب شده و تبدیل به خاکستر میگردند، پس آن دو را با آن شلاقها میزنند.

سپس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای محکوم نمودن با نفر چهارم در پیشگاه خدا به زانو مینشیند و آن سه تن داخل در گودالی میشوند و بر روی آن سرپوشی میگذارند که هیچکس آنان را نمیبیند و آن سه نیز کسی را نمیبینند، در این هنگام آنانی که در ولایت آنها بودهاند، میگویند: «رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ» {پروردگارا! آن دو [گمراه گری] از جنّ و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آنها را زیر قدمهایمان بگذاریم تا زبون شوند}.(4) خداوند عزّ و جلّ میفرماید: «وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ

1- . زخرف / 38 و 39
2- . زمر / 46
3- . هود / 17 و 18
4- . فصلت / 29

الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ» {وامروز هرگز [پشیمانی] برای شما سود نمی بخشد، چون ستم کردید در حقیقت، شما در عذاب، مشترک خواهید بود}.(1) در آن هنگام ندای نابودی و هلاکت بر آنها سر داده میشود؛ آن دو، در حالی که نگهبانانی همراهشان است، پیش حوض میآیند و از امیرالمؤمنین - علیه السلام - تقاضا میکنند و میگویند: از ما در گذر و ما را سیراب گردان و نجاتمان بده! به آنها گفته میشود: «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ قِیلَ هذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ» {وآن گاه که آن [لحظه موعود] را نزدیک ببینند، چهره های کسانی که کافر شده اند در هم رود، و گفته شود: «این است همان چیزی که آن را ادعا مینمودید} (2) که امیر مؤمنان هستید؛ با تشنگی و عطشتان به سوی آتش بازگردید که نوشیدنی شما جز آبی داغ و چرکین نیست و شفاعتِ شفاعتکنندگان برای شما سودی ندارد.(3)

توضیح: شاید مرجع ضمیر "یطفیها"، زمین و اسناد آن مجازی باشد؛ یعنی آتشهای فتنه و ظلم آن را خاموش میکند یا اینکه ضمیر به قرینه مقام، به فتنهها بازگردد. در بعضی از نسخهها "و یطبّقها" آمده که یعنی آن را در برگرفت، که این ظهور بیشتری دارد. "آنقدر میکشد تا از او بخواهند" یعنی عده زیادی را به قتل میرساند، تا اینکه مردم سبب این کشتار فراوان را از او میپرسند. پس ضمیر به قتل برمیگردد. و ضمیر در جمله "لِکلّ مَن أتی قبره" به امام حسین -علیه السلام - برمیگردد. و شاید مقداری از روایت افتاده باشد.

25. الإرشاد: ابو إدریس أودی نقل کرده، از امام علی - علیه السلام - شنیدم که میفرمودند: یکی از چیزهایی که پیامبر امی خبرش را به من داد، این بود که پس از او امتش با من نیرنگ خواهند نمود.(4)

26. تفسیر الإمام العسکری: این سخن خداوند عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ» {و قطعاً موسی برای شما

1- . زخرف/39
2- . ملک/27
3- . کامل الزیارات : 332 - 335

4- . إرشاد المفيد : 136

معجزات آشکاری آورد، سپس آن گوساله را در غیاب وی [به خدایی] گرفتید، و ستمکار شدید.}؛(1) امام فرمودند: خداوند متعال به قوم یهود که پیشتر سخن درباره آنان بوده است، فرمود: ««وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ» {و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد} که نشانگر نبوت او بودند و بر فضل و شرافت محمد - صلی الله علیه و آله - بر جهانیان دلالت داشتند و خلافت امام علی علیه السلام و وصیبودن ایشان و جانشینان ایشان را برای موسی روشن ساخته بودند. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» {سپس گوساله را} «مِن بَعدِهِ» {پس از او} یعنی پس اینکه به کوه رفت، خدای خود گرفتید و با جانشینی که او مشخص کرده بود و بر شما گمارده بود، یعنی هارون مخالفت کردید، «وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ» یعنی شما به خاطر آنچه انجام دادید، ظالم و کافر شدید.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با علی - علیه السلام - قدم زنان از مقابل باغ زیبایی میگذشتند. علی - علیه السلام - فرمودند: عجب باغ زیبایی! پیامبر فرمودند: ای علی! تو در بهشت باغی داری که زیباتر از این است. همینطور از هفت باغ عبور کردند و بر هر کدام که میرسیدند، علی - علیه السلام - میفرمودند: عجب باغ زیبایی! و رسول خدا- صلی الله علیه و آله - میفرمودند: ای علی! تو در بهشت باغی داری که زیباتر از این است. سپس رسول خدا - صلی الله علیه و آله- به شدت گریستند و علی - علیه السلام - نیز به خاطر گریه پیامبر گریه کردند و بعد فرمودند: ای رسول خدا! برای چه گریه میکنید؟ پیامبر فرمودند: ای برادرم! ای اباالحسن! در سینه عدهای کینههایی نسبت به تو هست که پس از مرگ من آن را آشکار میسازند. علی - علیه السلام - فرمودند: ای رسول خدا! آیا دینم سالم میماند؟ پیامبر فرمودند: آری، دینت سالم میماند. علی - علیه السلام - فرمودند: اگر دینم برایم سالم بماند، مرا باکی نیست.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: به همین خاطر خداوند تو را شخص بعد از محمد، و دعوتگر به رضوان و غفران خود، و خبر دهنده هدایت یا گمراهی انسانها به سبب حبشان به تو و بغضشان از تو، و حامل پرچم محمد -

---

1- . بقره / 92

صلی الله علیه و آله - در روز قیامت، و پیشرو پیامبران و رسولانی که در زیر پرچم من به سوی بهشتهای پر نعمت حرکت میکنند، قرار داده است.

ای علی! اصحاب موسی پس از او گوسالهپرستی را در پیش گرفته و با جانشین او مخالفت ورزیدند. امت من نیز پس از من، گوسالهای و گوسالهای و گوسالهای را اتخاذ میکنند و با تو مخالفت میکنند، و حال آنکه تو جانشین من بر اینان هستی و آنها مانند گوسالهپرستان قوم موسی هستند. هان که هر که با تو موافقت کند و از تو اطاعت کند، در رفیق اعلی با ما خواهد بود و هر که پس از من گوساله را اتخاذ کند و با تو مخالفت کند و توبه ننماید، به همراه کسانی که در زمان موسی گوسالهپرست شدند و توبه نکردند، برای همیشه در آتش جهنم جاویدان خواهند بود.(1)

27. مناقب ابن شهرآشوب: أبوطالب هروی از علقمه و أبو أیوب نقل کرده، زمانی که آیات: «الم * أَحَسِبَ النَّاسُ ...» {الف، لام، میم. * آیا مردم پنداشتند ...}(2) نازل شد، پیامبر - صلی الله علیه و آله - به عمّار فرمودند: پس از من اتفاقات بدی میافتد؛ بر همدیگر شمشیر میکشند و بعضی از آنها بعضی دیگر را میکشند و عدهای از یکدیگر تبری میجویند، وقتی دیدی چنین شده است، بر تو باد به این مرد که موهای جلوی سرش ریخته و در طرف راست من نشسته است، یعنی علی بن أبیطالب - علیه السلام - . اگر همه مردم به یک سمت رفتند [و علی به سمت دیگری]، تو به آن سمتی برو که علی میرود و مردم را رها کن. ای عمار! علی تو را از هدایت باز نمیدارد و تو را به تباهی نمیکشاند. ای عمار! اطاعت از علی، اطاعت از من و اطاعت از من، اطاعت از خداست.(3)

1- . تفسیر الإمام : 185 و 186
2- . عنکبوت / 1 و 2
3- . المناقب 3 : 203

در روایت ناصر از جابر انصاری و ظریف عبدی و أبیعبدالرحمن آمده است که: امام علی - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند این آیات درباره من و شیعیانم، و دشمنان من و پیروانشان نازل شده است.(1)

28. مناقب ابن شهر آشوب: امام حسین بن علی از پدرش - علیهما السلام - نقل کردند که وقتی آیات «الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ...» نازل شد، عرض کردم: ای رسول خدا! این آزمایش که در این آیه آمده، چیست؟ فرمودند: ای علی! تو آزمایش میشوی و امت اسلام در مورد تو در آزمون قرار میگیرند، و تو باید محاکمه کنی؛ خودت را برای محاکمه آماده کن.(2)

29. مناقب ابن شهر آشوب: جابر از امام باقر و ایشان از پدرشان علیهما السلام روایت کردهاند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - فرمودند: ای علی! اگر بعد از من فلانی خلافت را در دست بگیرد، چه کار میکنی؟ علی - علیه السلام - فرمودند: شمشیرم را بین ایشان و خلافت میگردانم. پیامبر فرمودند: اگر صبور باشی و چشمپوشی کنی، برایت بهتر خواهد بود. علی - علیه السلام - فرمودند: اگر این کار برایم بهتر است، پس صبر میکنم و چشمپوشی مینمایم. سپس پیامبر در مورد فلانی و فلانی نیز همینها را گفتند و بعد فرمودند: اگر با تو بعیت کنند و بعد تو را از مقامت خلع کنند، چه کار میکنی؟ علی - علیه السلام -چیزی نفرمودند؛ پیامبر فرمودند: ای علی! بین شمشیر و آتش یکی را انتخاب کن. علی - علیه السلام -فرمودند: هر چه وضعیتم را زیر و رو میکنم، جز جنگ با این قوم و مبارزه با آنان انتخابی ندارم. (3)

30. مجالس المفید: زید بن علی بن الحسین از پدرش علیهما السلام نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله – در آن بیماری که منجر به وفات ایشان شد، سرشان را بر دامن أمّ الفضل گذاشته و ازهوش رفتند؛ قطرهای از اشک أمّ الفضل بر گونه ایشان چکید و ایشان چشمان خود را گشودند و به او فرمودند: ای أم الفضل!

1- . همان
2- . همان
3- . همان

تو را چه شده است؟ ام الفضل گفت: مرگتان را به ما گفتید و خبر وفات خود را به ما دادید، حال اگر اوضاع به نفع ما پیش خواهد رفت، بشارتمان دهید و اگر به نفع دیگران خواهد بود، وصیتی به ما نمایید. پیامبر - صلی الله علیه و آله - به او فرمودند: شما بعد از من مستضعف و مقهور میشوید.(1)

توضیح: النعی، یعنی دادن خبر مرگ.

31. غیبه النعمانی: عمرو بن سعید نقل کرده، روزی امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب - علیه السلام - به حذیفه بن یمان فرمودند: ای حذیفه! برای مردم درباره چیزهایی که نمیدانند حدیث مگو؛ زیرا طغیان کرده و کافر میشوند. تحمل [و پذیرش] بعضی از علوم به قدری سخت است که اگر بر روی کوهها هم گذاشته شوند، از حمل آن ناتوانند. علم ما اهل بیت مورد انکار قرار میگیرد و باطل دانسته میشود و روایتگران آن کشته میشوند و در حق کسی که آن را بخواند بدی میشود و اینها نیست جز به جهت ظلم و حسادت به فضیلتی که خداوند عترت وصی پیامبر - صلی الله علیه و آله - را با آن برتری داده است.

ای ابن یمان! پیامبر - صلی الله علیه و آله - بزاقش را در دهان من گذاشت و دستش را بر سینه من کشید و فرمود: خدایا به جانشین من، وصی من، ادا کننده قرض من، به جا آورنده وعده و امانت من، ولیّ من، ولیّ حوض من، یاری کننده من علیه دشمن تو و دشمن من و از بینبرنده غم و اندوه از چهره من، علم که به آدم عطا کردی و حلمی که به نوح عطا کردی، عترت پاک و بخشندهای که به ابراهیم عطا کردی، صبری که به ایوب هنگام بلا عطا کردی، صلابتی که به داود در رویارویی با دشمنان عطا کردی، و فهمی که به سلیمان عطا کردی، عطا بفرما! چیزی از این دنیا را بر علی پوشیده مگذار و چنان کن که تمام دنیا در میان دو چشم او مانند سفره کوچکی در مقابلش باشد! خدایا به او پایداری موسی عطا کن و در نسل او همانند مانند عیسی قرار بده! خدایا تو جانشین من بر او و بر عترت و ذریّه پاک و مطهرش که رجس و پلیدی را از آنها دور ساختهای و آنها را از آسیب شیطان در امان نگه

1- . أمالی المفید : 24 - 31

داشتهای، هستی؛ خدایا اگر قریش در حق او ظلم کرد و دیگری را بر او مقدم داشت، او را به منزله هارون، زمانی که موسی از پیش او رفت قرار بده!

سپس فرمودند: ای علی! چه بسیار از فرزندان فاضل تو را که خواهند کشت و مردم ایستاده و تماشا میکنند و هیچ کاری نمیکنند. شرم باد بر امتی که ببینند فرزندان پیامبرشان را میکشند و هیچ کاری نکنند! بیشک، هم قاتل و هم کسی که دستور قتل داده و هم آن کسی که کاری نمیکند، همگی در گناه و لعنت شریکند.

ای ابن یمان! قریش جز با کراهت و کوری و طغیان، بر بیعت و دوستی علی - علیه السلام - تن نمیدهند و دلهایشان راضی نمیشود و زبانشان بر بیعت تکلم نمیکند. ای ابن یمان! قریش با علی - علیه السلام - بعیت خواهند کرد و سپس بیعت خود را شکسته و با او به جنگ برمیخیزند و بر او تیراندازی میکنند و تهمتهای بزرگ بر او میزنند. پس از علی- علیه السلام -، حسن - علیه السلام - جانشینش میشود و با او نیز بیعت شکنی میکنند، و سپس نوبت حسین - علیه السلام - میرسد، که کشته میشود. لعنت بر امتی که پسر دختر پیامبرشان را میکشند! و هیچ امتی با وجود لعنت رهبر ساماندهنده سپاهیانش، عزیز نخواهد شد.

سوگند به کسی که جان علی در دست اوست، این امت پس از قتل پسرم حسین همواره در گمراهی و ظلمت و کژی و ستم و اختلاف در دین و تغییر و تبدیل آنچه که خدا در کتابش نازل کرده و بدعتگذاری روی آورده و زیر پا گذاشتن سنت و اختلاف و قیاس متشابهات و ترک محکمات خواهند بود و تا اینکه در نهایت از اسلام بیرون میشوند و در کوری و سرگردانی و تحیر داخل میشوند.

تو را چه شده است ای بنیامیه! هدایت نیابید ای بنی امیه! تو را چه شده است ای بنی فلان! هلاک شوید! در میان بنیفلان کسی نیست مگر اینکه ظالم و متجاوز و اهل تمرد بر خدا با معاصی و بسیارکشنده فرزندان من و هتک کننده پرده حرمت من است. این امت همواره زورگو بوده و برای حرام دنیا همدیگر را میدَرند و در دریاهای هلاکت و در وادی های خون فرو میروند، تا زمانی که آن فرزند غاییم امام غایب از دیدگان مردم پنهان شود و مردم با فقدان او، یا کشته شدن و یا مرگ او به جنب و جوش بیفتند و فتنه سر برسد و بلا نازل شود و عصبیت فرود آید و مردم در

ص: 75

دینشان غلو کنند و با هم متفق شوند که حجت رفته و امامت باطل گشته است و در آن سال گروهی از شیعیان علی و نیز عدهای از ناصبیها به حج میروند تا از جانشین جانشین جستجو کنند؛ ولی اثری از او نمیبینند و جانشینی برای او نمییابند.

در آن هنگام شیعیان علی را به جهت دشنام بر دشمنانشان مورد دشنام قرار میگیرند و اشرار و فاسقین با برهانهایشان بر آنها غلبه پیدا میکنند؛ تا اینکه امت خسته و سرگردان میشود و عدهای زیادی از آنها میگویند که حجت هلاک شده و امامت باطل گشته است. به پروردگار علی که حجتشان بر آنها برپای بوده و در راههای آنها قدم میزند و به خانهها و قصرهای آنان داخل میشود و شرق و غرب زمین را را دور میزند و سخنان را میشنود و بر آنها سلام میکند؛ او میبیند، ولی تا وقتی که آن روز معلوم و وعده داده شده که در آن منادی بانگ برمیزند، نرسیده است دیده نمیشود؛ آن روز، روز خوشحالی فرزندان و شیعیان علی - علیه السلام - است.(1)

توضیح: محمله، مجهول و از باب افعال یا تفعیل است. یعنی امکان حمل آن وجود ندارد مگر با کمک خداوند متعال وگرنه با مشقت است. در قاموس آمده است: تحامل فی الأمر و به، آن را با مشقت به عهده گرفت و تحامل علیه، یعنی او را به کاری که توان آن را نداشت مکلّف کرد. أحمله الحمل، یعنی به او در سوار شدن بر شتر کمک کرد و حمله، یعنی او را سوار نمود. در اینجا نقل از قاموس تمام میشود. معنایش این است که به چند وجه میتوان آن را تأویل نمود. این سخن ایشان

که: "ببیعه علی" این قسمت و ما بعدش یا از سخنان امیرالمؤمنین - علیه السلام - است که به گونه التفات مطرح شده، و یا از سخن رسول - صلی الله علیه و آله - است که در زمانی دیگر به حذیفه فرمودهاند و او آن را به این روایت الحاق کرده است. و جوهری گفته است: فلان یتلدّد، یعنی به سمت چپ و راست توجه کرد و رجلٌ ألدّ بیم اللدد، یعنی مردی که خصومت و دشمنی شدیدی دارد. و گفته است: التّکسع، فرو رفتن در باطل است و التّعس، یعنی هلاکت. در اینجا نقل از جوهری تمام میشود.

1- . غیبه النعمانی : 70 - 72

منظور از بنیفلان، بنیعباس هستند. یتکالبون علی کذا برای آن بر سر یکدیگر میپرند.

این سخن ایشان که: "یحجّ حجیج النّاس" یعنی شیعیان و ناصبیها در آن سال برای تفحص از حجت، به حج میروند. بنابراین تمکن و تجسس، لف و نشر مشوش است. این سخن ایشان که: سُبّها أعداؤها، یا مصدر است که مخالفان شیعه را، به همان صورت که شیعه آنها را دشنام میدهد، دشنام میدهند و یا فعل بوده و أعداؤها فاعل آن است. غلبه الأشرار علیهم بالإحتجاج، مراد غلبه در مناظره در نزد عوام است؛ زیرا آنها بر شما احتجاج میکنند که شما ادعا میکنید هیچ زمانی خالی از حجت نیست، ولی حجت خود در این زمان را نمیشناسید، و برای همین آنها را به بطلان و دروغ و افتراء نسبت میدهند. التدلّه، زائل شدن عقل در اثر خواستهها را گویند، مثلاً گفته میشود: دلّهَه الحبّ، یعنی عشق او را حیران و مدهوش ساخت و او حیران شد.

32. الروضه، الفضائل: سلیم بن قیس نقل کرده، زمانی که حسین بن علی بن أبیطالب - علیهما السلام - کشته شد، ابن عباس به شدت گریه کرد و گفت: این امت پس از پیامبر خود چه چیزهایی دید؛ خدایا تو را گواه میگیرم که من نسبت به علی بن أبیطالب و فرزندانش دوستدار و نسبت به دشمنانش دشمنم و از دشمنان فرزنداش برائت میجویم و نسبت به امر ایشان تسلیم هستم.

روزی در ذی قار به حضور پسر عموی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رفتم؛ ایشان به من فرمودند: ای ابنعباس! این کتابی است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آن را بر من املا کرد و من با آن را دست خود نوشتم؛ گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن را برایم بخوانید. ایشان آن را خواند و دیدم هر چیزی که از زمان وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اتفاق افتاده در آن هست و نیز اینکه حسین چگونه کشته میشود و چه کسانی او را میکشند و چه کسانی او را یاری میکنند و چه کسانی با او به شهادت میرسند، در آن آمده است. ایشان به شدت گریستند و و مرا نیز گریاندند؛ در آن نوشته، اینکه با خود ایشان چه میکنند و فاطمه - علیها السلام - چگونه به شهادت میرسند و حسن علیه السلام چگونه

شهید میشوند و این امت چگونه با او نیرنگ میکنند نیز آمده بود. وقتی جریان کشته شدن حسین - علیه السلام - و اینکه چه کسانی او را میکشند را میخواندند، گریهاشان بیشتر شد. سپس کتاب را بستند؛ کتابی که اخبار گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت، همگی در آن آمده بود.

از جمله چیزهایی که خواندند، ماجرای ابوبکر و عمر و عثمان بود و اینکه هر یک از آنان چقدر خلافت میکنند و چگونه بعد از آن خلافت به علی بن أبیطالب - علیه السلام - میرسد و واقعه جمل و ماجرای حرکت عائشه و طلحه و زبیر و واقعه صفین و اینکه چه کسانی در آن کشته میشوند و واقعه نهروان و ماجرای حکمین و به حکومت رسیدن معاویه و شیعیانی که او به قتل میرساند و اینکه مردم با حسن چه میکنند و ماجرای یزید بن معاویه، تا آنجا که کار به کشتهشدن حسین - علیه السلام - میانجامد. من آنها را شنیدم و دقیقاً و بدون هیچ کم و کاستی همانطور شد که ایشان خواندند و دستخط امام را در آن نامه دیدم که تغییری نیافته بود و غبار آلود نشده بود.

وقتی کتاب را بستند، گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا میشود بقیه آن را هم برایم بخوانید؟ فرمودند: نه، ولی آن قسمتی که درباره و تو و فرزندانت است و چیز بسیار بدی میباشد را برایت میگویم؛ آنها خاندان ما را میکشند و با ما دشمنی کرده و به حکومتی بد و قدرتی شوم میرسند. از این روی دوست ندارم خواندن نامه را ادامه بدهم و مایه اندوه تو شوم، ولی این را برایت میگویم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در هنگام مرگشان، دست مرا گرفتند و هزار باب علم را بر من گشودند که از هر باب آن هزار باب دیگر بر من گشوده شد، ابوبکر و عمر در حال نگاهکردن به من بودند؛ پیامبر به من اشاره نمود که آنها دارند نگاه میکنند. وقتی بیرون آمدم، آن دو گفتند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به تو چه گفت؟ من هم به آن دو گفتم که ایشان به من چه گفت؛ دستهای خود را تکان دادند و سخن مرا تکرار کردند و رفتند.

ای ابن عباس! زمانی که حکومت بنیامیه زوال پذیرد، اولین کسانی که از بنیهاشم به پادشاهی میرسند، فرزندان تو هستند و آن کارها را انجام میدهند. ابن

عباس گفت: اگر آن کتاب را برایم نسخهبرداری کرده بود، برایم از هر آنچه که خورشید بر آن طلوع کرده بود محبوبتر بود.

توضیح: و لم یعفر، یعنی در آن گرد و غبار دیده نمیشد. گفته میشود: عَفَرَه و عَفَّرَه فی التراب، یعنی به خاک مالید. در بعضی از نسخهها "لم یصفر" آمده است.

33. کشف الغمه: مؤلف کشف الغمه از مناقب خوارزمی نقل کرده، علی بن أبیطالب - علیه السلام - فرمودند: روزی با پیامبر - صلی الله علیه و آله - در یکی از راههای مدینه قدم میزدیم که به باغی رسیدیم که درختانی داشت؛ من گفتم: ای رسول خدا! این باغ چه زیباست! ایشان فرمودند: چه زیباست، و تو در بهشت زیباتر از این داری. سپس به باغ دیگری رسیدیم و من گفتم: ای رسول خدا! این باغ چه زیباست! ایشان فرمودند: ایشان فرمودند: چه زیباست، و تو در بهشت زیباتر از این داری. تا اینکه از کنار هفت باغ گذشتیم و من در هر یک از آنها میگفتم: ای رسول خدا! چه زیباست! و ایشان میفرمودند: تو در بهشت زیباتر از این داری. وقتی مسیر خلوت شد، ایشان مرا به آغوش گرفته و هق هق کنان گریه کردند؛ گفتم: ای رسول خدا! چرا گریه میکنید؟ فرمودند: کینههایی که در دلهای عدهای هست که تا زمانی که من زنده هستم، آن را آشکار نمیسازند. گفتم: آیا دینم سالم میماند؟ فرمودند: دینت سالم میماند.(1)

الطرائف نیز این روایت را به دو طریق از مناقب ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است.(2)

الطرائف با سند خود از ابن مغازلی نقل کرده که: پیامبر - صلی الله علیه و آله - به علی بن أبیطالب - علیه السلام - فرمودند: این امت پس از من با تو نیرنگ خواهند کرد.(3)

1- . کشف الغمه 1 : 130
2- . الطرائف : 129 ، علامه کرکی نیز این حدیث را با همین سند در نفحات اللاهوت نقل کرده است.
3- . الطرائف : 129

34. کشف الغمه: جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده، فاطمه - علیها السلام - در واپسین لحظههای زندگانی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به نزد ایشان آمدند و گریهکنان بر روی ایشان افتادند؛ ایشان چشمان خود را باز کرده و به هوش آمد و سپس فرمودند: ای دخترم! تو پس از من مظلوم واقع میشوی و بعد از من مستضعف میگردی؛ هر کس به تو آزار برساند، بر من آزار رسانده و هرکس بر تو غیظ کند، بر من غیظ کرده و هر کس تو را خوشحال کند، مرا خوشحال نموده و هر کس که به تو خوبی کند، بر من خوبی کرده و هر کس بر تو جفا کند، بر من جفا نموده و هر کس به تو بپیوندد، بر من پیوسته و هر کس از تو ببرد، از من بریده و هر کس با تو انصاف ورزد، بر من انصاف ورزیده و هر کس به تو ظلم کند، بر من ظلم کرده است؛ زیرا تو از من و من از تو هستم و تو پاره تن من و روحم که در میان دو پهلویم قرار دارد هستی. سپس فرمودند: از کسانی از این امت که بر تو ظلم میکنند به خدا شکایت میبرم. سپس حسن و حسین - علیهما السلام - وارد شدند و گریه کنان بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادند، در حالی که میگفتند: جانهایمان فدای تو باد ای رسول خدا! علی - علیه السلام - رفت تا آن دو را از روی ایشان بردارد؛ حضرت سرشان را بلند کرده و فرمودند: ای برادرم! رهایشان کن تا بوی مرا استشمام کنند و من نیز بوی ایشان را استشمام کنم و از من توشه برگیرند و من نیز از آنها توشه برگیرم؛ این دو پس از من، از روی ظلم و خصومت کشته میشوند، خداوند قاتلین این دو را لعنت کند! سپس فرمودند: ای علی! تو پس از من مظلوم واقع میشوی و من در قیامت با کسی که تو با او دشمن باشی، دشمن هستم.(1)

35. تفسیر فرات: جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده، روزی نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نشسته بودیم که علی - علیه السلام – آمدند؛ وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله - ایشان را دیدند، فرمودند: سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است که شریکی ندارد. گفتیم: درست است ای رسول خدا! سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است که شریکی ندارد؛ ولی گویا شما از یک چیزی به شگفت آمدید که چنین فرمودید. ایشان فرمودند: آری، وقتی دیدم علی میآید، به یاد سخن

1- . کشف الغمه 2 : 58

جبرئیل - علیه السلام - افتادم که به من گفت: از خدا خواستم تا همه امت بر فرمانبرداری از علی - علیه السلام - متحد شوند، ولی خداوند اراده کرده بود که در مورد او بعضی از امت به وسیله برخی دیگر به محک آزمایش گذاشته شوند تا بدسرشتان و از پاکطینتان شناخته شوند. و این آیه را بر من نازل کرد: «الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ» { الف، لام، میم * آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ * و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد. }(1) و گفت: بدان که خداوند در عوض این، هفت خصلت در او قرار داده است: متولی کارهای باقیمانده تو میشود و قرضها و وعده های تو را ادا میکند، در وسط حوضت به همراه توست، در روز قیامت تکیه گاه تو خواهد بود، هرگز پس از ایمان آوردن کافر نمی شود و با وجود برخورداری از همسر حلال، هیچگاه زنا نمیکند. چه بسیار که در مسائل دین با ضرس قاطع عمل میکند و حال آنکه در اسلام پیشکسوت است و عالم به کلام خدا و فقیه در دین خدا است و مضاف بر این، داماد و خویشاوند نزدیک است و شاهرگ جنگها بوده و پیوسته انفاق میکند و امر به معروف و نهی از منکر مینماید و با دوست من دوست و با دشمن من دشمن است. ای محمد! او را به این صفات بشارت بده.(2)

سدی گفته است: منظور از «الَّذِينَ صَدَقُوا» در آیه مذکور، علی و یارانش هستند.(3)

36. الکافی: علی بن عیسی قماط از طریق عمویش از امام صادق - علیه السلام - نقل کرده که، رسول خدا صلی الله علیه در خواب دیدند که بنی امیه پس از ایشان از منبرشان بالا می روند و مردم را از صراط گمراه نموده و به عقب برمیگردانند. دلشکسته و محزون شدند؛ جبرئیل - علیه السلام - فرود آمد و فرمود: ای

1- . عنکبوت / 1 و 3
2- . تفسیر فرات : 117
3- . همان : 118

رسول خدا! چرا دلشکسته و محزون هستید؟ ایشان فرمودند: ای جبرئیل! امشب در خواب دیدم که بنی امیه بعد از من از منبرم بالا می روند و مردم را از راه راست به عقب باز میگردانند. جبرئیل فرمود: سوگند به آن کسی که تو را به حق به پیامبری مبعوث کرد، من چیزی از این قضیه نمیدانم. به آسمان صعود کرده و پس از مدت کوتاهی با آیاتی از قرآن بازگشت تا پیامبر را دلداری دهد: «أَ فَرَأَیْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِینَ * ثُمَّ جاءَهُمْ ما کانُوا یُوعَدُونَ * ما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یُمَتَّعُونَ» {مگر نمی دانی که اگر سالها آنان را برخوردار کنیم * و آنگاه آنچه که [بدان] بیم داده می شوند بدیشان برسد * آنچه از آن برخوردار می شدند، به کارشان نمی آید [و عذاب را از آنان دفع نمی کند]؟ }(1)و همچنین این آیات را نازل کرد: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ * وَ ما أَدْراکَ ما لَیْلَهُ الْقَدْرِ * لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» {ما [قرآن را] در شب قدر نازل کردیم * و از شب قدر، چه آگاهت کرد * شبِ قدر از هزار ماه ارجمندتر است }(2)خداوند عزّ و جلّ شب قدر را برای پیامبرش - صلی الله علیه و آله - بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه قرار داده است.(3)

37. الکافی: یونس روایتی را همانند آن نقل کرده است.(4)

38. تفسیر فرات: أنس بن مالک نقل کرده، روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در حالی که دستشان در دست امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب - علیه السلام - بود، آمدند که در راه با مردی برخورد کردند و به او فرمودند: ای فلانی! به علی دشنام ندهید، که هر کس او را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد، خدا به او دشنام می دهد. ای فلانی! به خدا سوگند در آخرالزمان کسی به آنچه که از علی و فرزندان او برجای مانده است ایمان نمی آورد، مگر فرشته مقرب یا بنده ای که خداوند قلبش را برای ایمان امتحان کرده است. ای فلانی! فرزندان عبدالمطلب به بلای شدید و ناگواری و کشتار و آوارگی دچار می شوند؛ پس ای فلانی! خدا را

1- .[1] الشعراء / 205 - 207
2- . قدر / 1 - 3
3- . الکافی 4 : 159
4- . همان

خدا را درباره اصحاب و ذریه و ذمه من، خداوند روزی دارد که در آن داد مظلوم را از ظالم می ستاند.(1)

39. تفسیر فرات: زید مردی که شش یا هفت تن از صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله - را درک کرده بود نقل کرده، زمانی که آیه: «إذا جاءَ نَصرُ الله و الفتح» {چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد}(2) نازل شد، پیامبر -صلی الله علیه و آله - فرمودند: ای علی! ای فاطمه! یاری خدا و پیروزی فرا رسید و می ببینم که مردم دسته دسته در دین خدا در می آیند، پس به ستایش پروردگارم نیایش میکنم و از او آمرزش می خواهم، که وی همواره توبه پذیر است، ای علی! همانا خداوند در فتنه ای که پس از من رخ می دهد، جهاد را بر مومنان مقدر نموده است. علی بن أبیطالب - علیه السلام - فرمودند: ای رسول خدا! چگونه با مومنانی که در آزمایش خود می گویند ما ایمان داریم، جهاد کنیم؟ پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: وقتی آنها در مورد دین به نظر خود عمل کنند، باید با بدعت هایی که در دین رخ می دهد جهاد کرد؛ زیرا در دین تفسیر به رأی در دین جایی ندارد و امر و نهی دین از جانب خداست.

امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب - علیه السلام - فرمود: ای رسول خدا! شما زمانی که در جنگ احد شهادت از من سلب شد و عدهای از مومنان به شهادت رسیدند، به من فرمودید: شهادت به دنبال توست. پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: صبرت چطور است هنگامی که این [دستشان را بر ریش ایشان گذاشتند] از [خون] این [دستشان را بر سر ایشان گذاشتند] خضاب شود؟ سپس امیرالمؤمنین فرمودند: ای رسول خدا! آن زمان نوبه صبر نیست، نوبه بشارت روز قیامت است. پیامبر فرمودند: ای علی! خود را برای دادخواهی آماده کن که تو در روز قیامت در مقابل قومت دادخواهی می کنی.(3)

توضیح: خُزلت، به صورت مجهول بوده و یعنی قطع شد.

1- . تفسیر فرات : 164
2- . [2] نصر / 1
3- . تفسیر فرات :232 و مانند این روایت در کنز الفوائد کراجی220 موجود است.

40. أمالی طوسی: جابر از امام باقر علیه السلام نقل کرده، امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: یک روز که أمّ أیمن شیر و خامه و خرما برایمان آورده بود، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به دیدن ما آمد و ما آنها را جلوی ایشان آوردیم و ایشان از آن میل کردند. سپس برخاستند و به گوشه اتاق رفتند و چند رکعت نماز به جا آوردند و در سجده پایانیاشان به شدت گریست. هیچکدام از ما به رسم ادب چیزی از ایشان نپرسیدیم. حسین - علیه السلام - برخاست و در دامن ایشان نشست و عرض کرد: ای پدر جان! وقتی وارد خانه ما شدید، آنقدر خوشحال شدیم که تاکنون چنان خوشحال نشده بودیم، ولی بعد که گریه کردید ما غمگین شدیم؛ چرا گریه کردید؟ ایشان فرمودند: ای پسرم! همین چند لحظه پیش جبرئیل پیش من آمد و به من خبر داد که شما کشته میشوید و هر یک در جایی متفاوت از دیگری بر زمین میافتید. حسین - علیه السلام - عرض کرد: ای پدر جان! با وجود اینکه قبرهای ما در جاهای مختلفی خواهد بود، اگر کسی که به زیارت ما بیاید، چه چیزی نصیبش میشود؟ پیامبر فرمودند: ای پسرم! گروهی از امتم هستند که شما را زیارت میکنند و از زیارت شما برکت می جویند، و بر من است که در روز قیامت پیش آنها بروم و آنها را از هراسهای روز قیامت، که به سبب گناهانشان مبتلای به آن شدهاند، خلاص کنم و خداوند آنها را در بهشت ساکن میکند. (1)

41. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: عیسی بن داود نجار از امام موسی بن جعفر و ایشان از پدرشان - علیهما السلام - نقل کردهاند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله – امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - را در اتاقی جمع کردند و در را بستند و فرمودند: ای اهل بیت من و ای اهل خدا! همانا خداوند عزّ و جلّ بر شما درود می فرستد و این جبرئیل است به همراه شما در این اتاق حضور دارد و می گوید: خداوند عزّ و جلّ میفرماید: من دشمنان شما را به عنوان آزمایشی برای شما قرار دادم؛ چه می گویید؟ فرمودند: ای رسول خدا! ما در برابر امر خدا و تقدیرش بر ما صبر میکنیم تا این که به پیشگاه خداوند عزّ و جلّ برسیم و پاداش فراوانش را به صورت کامل بگیریم؛ ما

1- . أمالی الطوسی 2 : 280

از خداوند شنیده ایم که او همه خوبیها را به صابران وعده داده است. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - گریستند، طوری که صدای ناله ایشان از بیرون اتاق شنیده شد، در این هنگام این آیه نازل شد: «وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ وَ كانَ رَبُّكَ بَصِيراً» {و برخی از شما را برای برخی دیگر [وسیله] آزمایش قرار دادیم. آیا شکیبایی می کنید؟ و پروردگار تو همواره بیناست}(1) که آنان صبر خواهند ورزید، یعنی آنها همانطور که خودشان صلوات الله علیهم گفتند، صبر خواهند ورزید.(2)

42. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: عمرو ثابت نقل کرده، به امام باقر - علیه السلام - عرض کردم: این سخن خداوند عزّ و جلّ به پیامبرش که: «لیس لکَ مِنَ الأمرِ شیءٌ» {هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست}(3) را برایم تفسیر نمایید؛ ایشان فرمودند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سخت مشتاق بودند که پس از ایشان علی بن أبیطالب - علیه السلام - پیشوای مردم باشد، ولی نزد خداوند چیزی غیر از این بود، که این آیه خواست خداوند عزّ و جلّ را بیان کرد: «الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ» {الف، لام، میم * آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ * و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد}.(4) و رسول خدا نیز - صلی الله علیه و آله - به امر خداوند عزّ و جلّ رضایت داد.(5)

43. کتاب المحتضر: در کتاب الدّر المنتقی فی مناقب أهل التقی به نقل از ابن عباس آمده که، روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بودند که امام حسن - علیه السلام - آمد؛ پیامبر وقتی ایشان را دیدند، گریستند و سپس فرمودند: بیا نزدیک ای پسرم! ایشان را به خود نزدیک نمودند و روی پای راستشان نشاندند.

1- . فرقان / 20
2- . کنز الفوائد ، این حدیث را میتوانید در تفسیر عیاشی 1 : 197 نیز ببینید.
3- . آل عمران / 128
4- . عنکبوت / 1 - 3

5- . کنز الفوائد و تفسیر العیاشی 1: 197

سپس حسین - علیه السلام – آمد؛ پیامبر وقتی ایشان را دیدند، گریستند و سپس فرمودند: بیا نزدیک ای پسرم! ایشان را به خود نزدیک نمودند و روی پای چپشان نشاندند. سپس فاطمه علیها السلام آمدند؛ پیامبر وقتی ایشان را دیدند، گریستند و سپس فرمودند: بیا نزدیک ای دخترم! ایشان را به خود نزدیک نمودند و رو به روی خود نشاندند. بعد امیرالمؤمنین علی بن آبیطالب - علیه السلام - آمدند؛ پیامبر وقتی ایشان را دیدند، گریستند و سپس فرمودند: بیا نزدیک ای برادرم! ایشان را به خود نزدیک نمودند و در جانب راست خود نشاندند.

اصحاب به ایشان گفتند: ای رسول خدا! چرا هر کدام از ایشان را دیدید، گریه کردید؟ پیامبر فرمودند: ای ابن عباس! اگر فرشتگان مقرب و پیامبران و رسولان خدا بر دشمنی او متفق شوند، حتی اگر هرگز با او دشمنی هم نورزند، خداوند با آتش جهنم آنها را عذاب می کند. عرض کردم: ای رسول خدا! آیا کسی هم با او دشمنی می ورزد؟ فرمودند: آری ای ابن عباس؛ قومی که در ظاهر از امت من هستند، ولی خداون برایشان بهره ای از اسلام قرار نداده است. ای ابن عباس از نشانه های بغض آنها بر او این است که شخص پایینتر از او را بر وی ترجیح می دهند، سوگند به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث کرد، خداوند هیچ پیامبری را گرامیتر از من نزد خودش خلق نکرده است و هیچ جانشینی را گرامیتر از وصی من علی نزد خودش خلق نکرده است. ابن عباس می گوید: همواره با علی علیه السلام چنان بودم که پیامبر - صلی الله علیه و آله - مرا به آن امر کرده بود و مرا به مودت او، که نزد ایشان برترین عمل به شمار می رفت، سفارش کرده بود.

ابن عباس نقل کرده، روزگاری گذشت و وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سر رسید؛ نزد ایشان رفتم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند، اکنون که اجل شما نزدیک شده، چه دستوری به من فرمایید؟ فرمودند: ای ابن عباس! با مخالفان علی مخالفت بورز و پشتیبان آنها نباش و آنها را دوست خود مگیر. عرض کردم: ای رسول خدا! چرا مردم را به ترک مخالفان علی علیه السلام امر نمی کنید؟ ایشان - صلی الله علیه و آله - گریستند و از هوش رفتند. سپس فرمودند: ای ابن عباس! تقدیر و علم پروردگارم در مورد آنها پیشی جسته است. سوگند به

کسی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد، هر یک از مخالفان او و آنها که حق او را انکار کردهاند از دنیا بروند، خداوند هر نعمتی که دارند را دگرگون میسازد. ای ابن عباس! اگر وجه خدا و لقای او را می خواهی و به دنبال رضایت خدا هستی، در راه علی بن أبیطالب گام بگذار و به جانبی که روی آورد، روی آر و به امامت او راضی باش و با دشمنان او دشمنی بورز و با دوستان او دوستی کن. ای ابن عباس! مراقب باش که در مورد او شکی بر دلت نیفتد؛ زیرا شک در باره علی کفر است.

میگویم: نقل به خط استاد شهیدمان - قدس الله روحه - یافتم که ابن عباس از زبان خدیجه - رضی الله عنها - نقل کرده، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمودند: خداوند در مورد علی، نُه خصلت بر من بخشیده است که سه تای آن در این دنیا و سه تای آن در آخرت است و از آن سه تای دیگر، من از دو تای آن ایمن هستم و از یکی در هراس و ترس. خدیجه گفت: پدر و مادرم فدایتان شوند، به من بگویید آن نُه خصلت چه چیزهایی هستند؛ پیامبر - صلی الله علیه و آله - به او فرمودند: اما آن سه خصلتی که در دنیا به من داده شده است: او قرض مرا پرداخت میکند، وعده مرا انجام میدهد و کارهای مرا تمام میکند. و اما آن سه خصلتی که در آخرت است: او در روزی که شفاعت من شامل بعضی میشود، تکیهگاه من است، بر حوض من میایستد و پیشرو امتم به سوی بهشت است. و دو تایی که از آن ایمن هستم: اینکه پس از هدایت، به گمراهی برنمیگردد و اینکه پیش از آنکه پروردگارم چیزی را که در مورد او به من وعده داده را بر من عطا کند، نمیمیرد. اما آن یکی که از آن در هراسم: کارهایی است که قریش پس از من با او میکنند.

روایات:

1. کافی: حارث بن حصیره اسدی نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: با پدرم به کعبه رفته بودم؛ ایشان بر سنگ مرمر سرخی که بین دو ستون نماز گزارد و بعد فرمود: در اینجا بود که قوم عهد بستند که اگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هرگز امر حکومت را به یکی از اهل بیت وی برنگردانند. گفتم: آنان چه کسانی بودند؟ فرمود: اولی و دومی و ابوعبیده بن جراح و سالم بن حبیبه.(1)

2. تفسیر علی بن إبراهیم: سلیمان بن خالد نقل کرده، از امام باقر علیه – السلام - در مورد آیه: «إنما النجوی من الشیطان» {چنان نجوایی صرفاً از [القائات] شیطان است}(2)پرسیدم؛

ایشان فرمودند: منظور دومی است و در آیه «مَا یَکُونُ مِن نَّجْوَی ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» {هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست}،(3)

منظور فلانی و فلانی و امین آنان ابوفلان است؛ آن زمانی که جمع شدند و وارد کعبه شدند و نوشتهای بین خود نگاشتند که اگر محمد فوت کرد، هرگز حکومت به خاندان او بازنگردد(4).

توضیح: منظور از فلان و فلان، ابوبکر و عمر و مقصود از ابوفلان، ابوعبیده است.

1- . کافی 4 : 545
2- . مجادله / 10
3- . مجادله / 7
4- . تفسیر القمی : 669

3. إرشاد القلوب: زمانی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، عمویش حکم بن عاص و پسرش مروان و حارث بن حکم به وی پناه آوردند. عثمان والیان خود را به نقاط مختلف گسیل داشت که در میان آنها عمر بن سفیان بن مغیره بن ابیالعاص بن امیه به مُشکان فرستاده شد، حارث بن حکم نیز به مدائن رفت و مدتی در آنجا ماند و بر اهالی آن ظلم نمود و به شیوه بدی با آنها رفتار کرد. گروهی از اهالی آنجا برای شکایت از وی نزد عثمان رفتند و وی را از رفتار ناپسند او آگاه ساختند و با او به تندی سخن گفتند؛ عثمان نیز که روزهای پایانی عمر خود به سر میبرد، حذیفه بن یمان را والی مدائن نمود و او تا زمانی که عثمان کشته شد، در آن منصب باقی بود؛ وقتی علی بن ابیطالب - علیه السلام - به خلافت رسیدند، حذیفه را بر حکومت مدائن ابقاء نمودند و به وی نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - به حذیفه بن یمان. سلام بر تو. من اموری را که پیش از این در مدائن عهدهدار بودی به تو میسپرم و کارهای مالیات و دستهبندی و جمعآوری مالیات اهل ذمه را به تو واگذار میکنم؛ پس معتمَدان و دوستانی را که به دینداری و امانتداریشان اطمینان داری را گرد خود جمع کن و در امورت از آنها کمک بگیر، که این عمل برای تو و ولی تو عزتمدارتر و برای دشمنانت ذلتآمیزتر خواهد بود.

من تو را به تقوای الهی و اطاعت از او در سرّ و نهان امر میکنم؛ از عقاب خداوند در پنهان و پیدا بر حذر باش. تو را سفارش میکنم تا با نیکوکاران احسان نموده و با دشمنان شدیدا برخورد نمائی. در امورت مدارا داشته باش و با مردم با ملایمت و عدالت برخورد کن؛ چراکه بازخواست خواهی شد. تا میتوانی با مظلوم منصفانه رفتار کن و مردم را عفو کن و رفتاری نیکو در پیش بگیر؛ چرا که خداوند نیکوکاران را پاداش میدهد. تو را امر میکنم تا مالیات زمین ها را به حق و انصاف جمعآوری کنی و از چیزهایی که به تو سفارش کردم تجاوز نکنی و چیزی از آن را ترک نکنی و از خودت چیزی به آن اضافه نکنی، و سپس آن را یکسان و عادلانه میان مستحقانش تقسیم نما. با مردم متواضعانه برخورد کن و در مجالس خود با آنها مواسات در پیش گیر. باید چنان باشد که در نزد تو افراد نزدیک و دور، در مورد

حق مساوی باشند. در میان مردم به حق حکم کن و عدالت را در میانشان بر پای دار. از هوای نفس پیروی نکن و در راه خدا از ملامت ملامتگران نهراس؛ چرا که خداوند با کسانی است که تقوا دارند و نیکوکار هستند.

این نوشته را برایت فرستادم تا برای اهل مملکت خویش بخوانی و آنان از نگرش ما در مورد خودشان و تمامی مسلمانان آگاه شوند؛ پس آنها را نزد خود فراخوان و نامه را برایشان بخوان و از کوچک و بزرگشان برای ما بیعت بگیر إن شاء الله تعالی.

هنگامی که حکم امیرالمؤمنین علیه السلام به حذیفه رسید، مردم را جمع کرد و نماز جماعت را اقامه کرد و بعد دستور خواند نامه را داد و نامه را برای مردم خواندند که متن آن به این شرح بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مسلمانانی که این نوشته من به سمعشان میرسد: سلام علیکم. در مقابل شما خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست را سپاس میگزارم و از او میخواهم بر محمد و آلش درود فرستد. اما بعد، خداوند متعال اسلام را به عنوان دین خود و ملائکه و رسولان خود برگزید و آن را مایه استحکام خلقت و حسن تدبیرش نمود و کرامتی از طرف خود بر بندگانش قرار داد و آن را به بندگان محبوب خود اختصاص داد؛ محمد - صلی الله علیه و آله - را به سوی آنان برانگیخت و به او آنها کتاب و حکمت آموخت تا بدین وسیله آنان را اکرام و تفضل کرده باشد، و مؤدب به آداب نمود تا هدایت یابند، و متحدشان نمود تا پراکنده نگردند، و به آنها فقه بخشید تا ستم نکنند. و وقتی که رسالت خود را به انجام رساند، ستوده و ستوده شده به رحمت الهی پیوست.

سپس برخی از مسلمانان پس از ایشان، دو مردی که به هدایت و رفتار آن دو راضی شدند را به حکومت رساندند و آن دو به مقداری که خدا خواست حکومت کردند و سپس خداوند عزّ و جلّ جان آن دو را ستاند و مردم بعد از آن دو، نفر سومی را متولی امر نمودند که کارهایی کرد و مردم نیز به اعمال او پی بردند و علیه او با هم متحد شدند و از او انتقام گرفتند و وضع را تغییر دادند.آنگاه چون دسته اسبها پیش من آمدند و با من بیعت نمودند. من از هدایت خداوند، هدایت میطلبم

و پیشهکردن تقوا از او برای یاری میخواهم. آگاه باشید که حق شما بر ما آنست که ما به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کنیم، حق او را به پا داشته، سنت او را زنده نموده و در پنهان و آشکار خیرخواه شما باشیم. از خداوند برای انجام این کار کمک می طلبیم و خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.

امور شما را به حذیفه بن یمان، که به هدایتش راضی هستم و به شایستگیاش امیدوارم واگذار نمودم و به او امر نمودهام تا با نیکوکاران شما به نیکی و با شبهه انگیزانتان به شدت برخورد نماید و با همگی شما به ملایمت رفتار کند. از خداوند برای شما و خود بهترین انتخابها و احسان و رحمت واسع دنیوی و اخروياش را طلب می نمایم. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

سپس حذیفه بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد و بر پیامبر و خاندانش دورد فرستاد و بعد گفت: سپاس خدایی را که حق را زنده نمود و باطل را میراند، عدالت را آورد و ستم را نابود ساخت و ستمکاران را به خاک ذلت نشاند. ای مردم همانا که ولیّ حقیقی شما، تنها خدا و پیامبرش و امیرالمؤمنین است، و برترین کسی که پس از پیامبرمان محمد رسول الله می شناسیم و کسی که نسبت به مردم سزاوارتر از خودشان است و شایستهتر از همه به ولایت است و نزدیکتر از همگان به صدق و راهنماییکنندهتر به عدالت و هدایتشدهتر به راه است و دستاویزش به خدا از همه کوتاهتر است و نزدیکترین فرد به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بود. به اطاعت کسی رو آورید که قبل از همه اسلام آورد و علمش بیش از همگان است و میانهروترین فرد است و در ایمان از سایرین پیشی گرفته و یقینش نیکوترین است و بیش از همه به معروف دست یافته و پیش از همه به جهاد پرداخته و مقامش از همه عزیزتر است. برادر رسول خدا و پسرعمویش و پدر حسن و حسین و همسر زهرا بتول سرور زنان عالم است. ای مردم برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش- صلی الله علیه و آله - بیعت نمایید؛ چرا که رضای خداوند در این است و برای شما در این امر کفایت و صلاح است. والسلام.

مردم همگی برخاستند و به بهترین و کاملترین شکل با امیرالمؤمنین - علیه السلام - بیعت نمودند.

هنگامی که بیعتگیری پایان یافت، جوانی غیر عرب و مسلم نام، که از مولّیان انصار و تحت ولایت محمد بن عماره بن تیهان، برادر ابوهیثم بن تیهان بود، از میان مردم برخاست و در حالی که شمشیری بر کمر داشت، از دور او را صدا زد که: ای امیر شنیدیم که میگویی: همانا ولیّ حقیقی شما، تنها خدا و پیامبرش و امیرالمؤمنین است و با این سخن خود به خلفای پیشین کنایه میزنی که آنان در حقیقت امیراء مؤمنین نبودهاند؛ ای امیر! خدا تو را بیامرزد! این سخن را برایمان تشریح کن و آن را از ما پوشیده مدار؛ چرا که تو از آنانی هستی که خود شاهد بودهای و به چشم خود دیدهای، و ما درستی امیرالمؤمنین بودن آنها را به گردن خودشان انداختهایم، و خداوند شاهد بر خیرخواهی شما برای امّتتان و صحت روایاتی که از پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکنید، است.

حذیفه گفت: ای مرد! حال که اینگونه پرسیدی و جویا شدی، به سخنانم گوش فرا ده و دریاب چه میگویم؛ اینکه به خلفای پیش از علی بن ابیطالب علیه السلام امیرالمؤمنین گفته میشد، بدان جهت بود که مردم آنها را اینطور صدا میکردند. اما علی بن ابیطالب - علیه السلام - را جبرئیل - علیه السلام - از سوی خداوند متعال به این اسم نامید و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز شاهد بود که جبرئیل - علیه السلام - ایشان را با نام امیرالمؤمنین درود فرستاد و اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز در طول حیات رسول، علی علیه السلام را امیرالمؤمنین میخواندند.

جوان گفت: خدا تو را بیامرزد! به ما بگو چگونگی این قضیه آگاه ساز.

حذیفه گفت: پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود، مردم هر وقت میخواستند، پیش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میرفتند؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آنها را نهی کرد که زمانی که دحیه بن خلیفه کلبی در نزد ایشان است، کسی پیش ایشان نرود. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه دحیه مشغول نامهنگاری با قیصر پادشاه روم، و بنیحنیفه و پادشاهان بنیغسان بود و جبرئیل با هیأتی انسانی نازل میشد، از این رو رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مسلمانان را نهی نمود که وقتی دحیه نزد ایشان است، پیش ایشان نروند.

حذیفه گفت: روزی، اواسط روز برای انجام کاری نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله – رفتم، به امید آنکه کسی پیش ایشان نباشد. وقتی به در خانه رسیدم، دیدم که پرده بر در آویزان است، پرده را بالا زده و تصمیم به ورود گرفتم؛ معمولاً همینطور داخل میرفتیم. ناگهان دیدم دحیه نزد رسول خدا نشسته و پیامبر در حالی که سرشان در آغوش دحیه بود، به خواب رفتهاند. وقتی دیدم دحیه آنجاست، برگشتم و در راه بازگشت به علی بن ابیطالب - علیه السلام - برخوردم. ایشان فرمودند: از کجا میآیی ابن یمان؟ گفتم: از نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله- . فرمودند: نزد ایشان چه میکردی؟ گفتم: میخواستم در مورد فلان مسأله با ایشان صحبت کنم، و علت رفتنم پیش ایشان و اینکه موقعیت برایم فراهم نشده بود را برایشان بازگو نمودم. فرمودند: برای چه؟ گفتم: دحیه کلبی نزد ایشان بود. از علی - علیه السلام - خواستم تا کاری کنند که من به حضور رسول خدا برسم. فرمودند: با من بازگرد به آنجا برویم. با ایشان بازگشتم و وقتی به در خانه رسیدیم، من بر در خانه نشستم و علی پرده را بالا زد و وارد خانه شدند و سلام کرد. صدای دحیه را شنیدم که گفت: و علیک السلام یا امیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته، و بعد گفت: بنشین و سر برادر و پسر عمویت را از دامن من بگیر که تو به او اولی هستی. علی - علیه السلام - نشست و سر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در دامن خود گرفت و دحیه از خانه بیرون آمد. علی فرمود: ای حذیفه! بیا داخل! داخل رفتم و نشستم، چیزی نگذشت که رسول خدا - صلی الله علیه و آله – بیدار شدند رو به چهره علی - علیه السلام - لبخندی زدند و فرمودند: ای علی! سر مرا از دامن چه کسی برگرفتی؟ ایشان گفت: از دامن دحیه کلبی. پیامبر فرمود: او جبرئیل بود؛ هنگامی که وارد شدی چه به او گفتی؟ و او به تو چه گفت؟ علی علیه السلام فرمود: وارد شدم و سلام کردم و او گفت: و علیک السلام یا امیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی! پیش از آنکه اهل زمین بر تو سلام بفرستند، ملائکه خداوند و ساکنان آسمانها با نام امیرالمؤمنین بر تو سلام فرستادند. ای علی! جبرئیل این کار را به امر خداوند متعال نمود و پیش از اینکه تو

به اینجا بیایی، از طرف پروردگارم عزّ و جلّ به من وحی کرد که این کار را بر مردم واجب سازم و إن شاء الله این کار را خواهم نمود.

فردای آن روز رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مرا برای کاری به نواحی فدک فرستادند و چند روزی در آنجا ماندم. وقتی برگشتم، دیدم مردم پیرامون این موضوع سخن میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم امر کردهاند علی علیه السلام را با نام امیرالمؤمنین سلام دهند و اینکه جبرئیل - علیه السلام - این امر را از سوی خداوند عزّ و جلّ آورده است. من گفتم: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - درست فرمودهاند و من خودم شنیدهام که جبرئیل - علیه السلام - علی - علیه السلام - را با نام امیرالمؤمنین سلام دادند و قضیه را برایشان گفتم. وقتی داشتم این جریان را در مسجد برای مردم میگفتم، عمر بن خطاب شنید و به من گفت: یعنی تو جبرئیل را دیدهای و صدایش را شنیدهای!؟ مراقب سخنت باش که ادعای بزرگی میکنی، و یا حالت آشفته شده است؟ گفتم: آری صدایش را شنیدم و او را دیدم، خداوند بینی دروغگو را به خاک بمالد.او گفت: ای ابوعبدالله! چیز عجیبی را دیده و شنیدهای.

حذیفه گفت: وقتی داشتم از دیدهها و شنیدههایم سخن میگفتم، بُریده بن حصیب اسلمی شنید و به من گفت: ای ابن یمان! به خدا سوگند رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به آنان امر کرد که تا با نام امیرالمؤمنین بر علی سلام بگویند. گفتم: ای بریده! تو خودت آن روز شاهد بودی؟ گفت: آری، از اول تا آخرش بودم. به او گفتم: خدا تو را بیامرزد! جریان را برایم بگو؛ من آن روز حضور نداشتم. بریده گفت: من و برادرم عمار با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در نخلستان بنینجار بودیم که علی بن ابی طالب - علیه السلام - آمد و سلام کرد و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و ما سلامش را پاسخ دادیم. آنگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او فرمود: ای علی! آنجا بنشین. ایشان نشست و مردانی وارد شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آنها امر فرمود که بر علی علیه السلام با نام امیرالمؤمنین سلام دهند. آنها با اینکه نمیخواستند، این کار را کردند.

سپس ابوبکر و عمر وارد شدند و سلام کردند؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آن دو فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید. آن دو گفتند: آیا این دستور خدا و رسولش است؟ فرمودند: آری. سپس طلحه و سعد بن مالک آمدند و سلام کردند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آن دو فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید. آن دو گفتند: آیا این دستور خدا و رسولش است؟ فرمودند: آری. گفتند: به گوشیم و اطاعت مینماییم. سپس سلمان فارسی و ابوذر غفاری - رضی الله عنهما - آمدند و سلام کردند و رسول خدا جواب سلامشان را دادند و فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام کنید. آن دو اینگونه سلام کردند و چیزی نگفتند. سپس خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم تیهان آمدند و سلام کردند و رسول خدا جواب سلامشان را دادند و فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید. آن دو اینگونه سلام کردند و چیزی نگفتند. سپس عمار و مقداد وارد شدند و سلام کردند و رسول خدا جواب سلامشان را دادند و فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید. آن دو این کار را کردند و چیزی نگفتند. آنگاه عثمان و ابوعبیده وارد شدند و سلام کردند و رسول خدا جواب سلامشان را دادند و فرمودند: به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید. گفتند: آیا این دستور خدا و رسولش است؟ فرمودند: آری.

سپس فلان و فلان آمدند و جماعتی از مهاجران و انصار را برشمرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به هر کدام از آنها میفرمود تا به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویند؛ برخی سلام میکردند و چیزی نمیگفتند و برخی به پیامبر میگفتند: آیا این دستور خدا و رسولش است؟ و پیامبر میفرمود: آری. تا اینکه مجلس سرشار از جمعیت شد و اتاق پر شد و برخی بر در ورودی و برخی بر سر راه نشستند و مردم همینطور داخل میآمدند و سلام میکردند و خارج میشدند. آنگاه رسول خدا به من و برادرم فرمودند: ای بریده! با برادرت برخیزید و بر علی با نام امیرالمؤمنین سلام کنید؛ برخاستیم و سلام نمودیم و به جای خود بازگشتیم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به جمعیت حاضر نمودند و فرمودند: بشنوید و گوش فرا دهید؛ من شما را امر نمودم تا به علی با نام امیرالمؤمنین سلام گویید و برخی از من پرسیدند که آیا آن فرمان خدا و رسولش است؟ محمد حق ندارد که امری از جانب

خود بیاورد، بلکه هر چه میکند به وحی و امر پروردگارش عمل می نماید. سوگند به خدائی که جانم در دست اوست، اگر این امر را نپذیرید و آن را نقض کنید، کافر میشوید و از آنچه که من به آن مبعوث شدهام، فاصله میگیرید. «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر» {پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند}(1)

وقتی از مجلس خارج شدیم، شنیدم که یکی از آنهایی که به او امر شده بود تا به علی - علیه السلام - با نام امیرالمؤمنین سلام کنند، - در حالی که جمعی از تندخویان قریش و آنانی که دیر به اسلام گرویده بودند، نیز میشنیدند - به دوستش میگفت: دیدی محمد - صلی الله علیه و آله - چه منزلت و جایگاه رفیعی را به پسر عموی خود بخشید!؟ به خدا سوگند اگر میتوانست او را پس از خود پیامبر میکرد. و آن دوستش گفت: دست نگاه دار! برایت دشوار نیاید. اگر محمد از میان ما برود، این کارش را زیر پایمان میگذاریم.

حذیفه ادامه داد: بریده به یکی از سرزمینهای شام رفت، وقتی برگشت، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفته بودند و مردم با ابوبکر بیعت نموده بودند. بریده آمد و داخل مسجد شد و دید که ابوبکر بر بالای منبر است و عمر یک پله پایینتر از او نشسته است. آن دو را از گوشه مسجد صدا زد که: ای ابوبکر و ای عمر! آن دو گفتند: ای بریده! تو را چه شده است؟ دیوانه شدهای؟ بریده به آن دو گفت: به خدا سوگند دیوانه نشدهام، اما سلامی که دیروز به نام امیرالمؤمنینی بر علی - علیه السلام - دادید کجا رفت؟ ابوبکر گفت: ای بریده! اتفاقاتی افتاد، تو نبودی و ما شاهد بودیم و شاهد چیزهایی را صلاح میبینند که غائب نمیبینند. بریده به آن دو گفت: شما چیزی را صلاح دیدهاید که خدا و رسولش صلاح ندیدند، دوستت به تو در سخنش وفادار بود که گفت: "اگر محمد از میان ما برود، این را زیر پایمان میگذاریم" هان که دیگر تا زمانی که بمیرم، بر من من حرام است که در مدینه بمانم. بریده به زن و فرزندانش از مدینه خارج شد و در میان قوم خود، بنی اسلم منزل کرد و فقط هر از چند گاهی به مدینه میرفت. هنگامی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خلافت رسید، پیش ایشان رفت و با ایشان بود تا اینکه همراه ایشان به عراق آمد

1- . کهف / 29

و زمانی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - ضربت خوردند، به خراسان رفت و تا وقتی که به رحمت خدای متعال رفت، در همان جا ماند.

حذیفه گفت: این است ماجرای چیزی که از من پرسیدی. جوان گفت: خداوند خیر ندهد به آنانی که شاهد بودند و شنیدند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مورد علی چنین میگفت و با این حال به خدا و رسولش خیانت کردند و حکومت را از وصی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بازستاندند و به کسی سپردند که خدا و رسولش او را شایسته آن امر نمیدانستند. به خدا سوگند که بعد از آن کارشان، هرگز رستگار نخواهند شد.

حذیفه از منبر پایین آمد و گفت: ای برادر انصاری! قضیه، بزرگتر از آنی بود که تو فکر میکنی؛ چشمها ندید و یقینها رفت و مخالفان فراوان و یاوران اهل حق اندک شدند. جوان به او گفت: چرا شمشیرهایتان را نکشیدید و بر گردنتان ننهادید و قدم به قدم با آن منحرفان از حق نجنگیدید که یا بمیرید و یا به آنچه از اطاعت خداوند عزّ و جلّ و رسولش که دوست داشتید، برسید؟ حذیفه گفت: ای جوان! به خدا سوگند گوشها و چشمهایمان از کار افتاد بودند، از مرگ میهراسیدیم و دنیا برایمان زیبا شده بود و تقدیر خدا بر حکومت ظالمان رقم خورده بود؛ ما از خداوند میخواهیم که گناهان ما را ببخشد و در بقیه عمرمان ما را از گناه حفظ کند که اوست که مالک مهربان است. آنگاه حذیفه به منزل خود رفت و مردم نیز پراکنده شدند.

عبدالله بن سلمه نقل کرده، روزی، قبل از اینکه علی - علیه السلام - به عراق تشریف بیاورند، به عیادت حذیفه رفتم؛ او در مرضی به سر میبرد که منتهی به فوت او شد، من همان روز از کوفه رسیده بودم. پیش حذیفه بودم که جوانی انصاری پیش حذیفه آمد و حذیفه به او خوشآمد گفت و او را نزدیک آورد و نزد خود نشاند. پس از اینکه عیادت کنندگان همگی رفتند، جوان رو به حذیفه نمود و گفت: ای اباعبدالله! روزی از تو شنیدم که از بریده بن حصیب اسلمی حدیث کردی که او از یکی از آنهایی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آنها امر نموده بود که با نام امیرالمؤمنین به علی - علیه السلام - سلام دهند، شنیده بود که به دوستش می

گفته: ندیدی محمد چه منزلت و جایگاه رفیعی را به پسر عموی خود بخشید!؟ اگر میتوانست او را پس از خود پیامبر بکند، این کار را میکرد و دوستش به او پاسخ داده: برایت دشوار نیاید، اگر محمد از میان ما برود، این سخنش را زیر پاهایمان میگذاریم. به گمانم بریده آن دو را در حالی که بر منبر نشسته بودند صدا زده بود که شما دو نفر بودید که این حرف را گفتید. حذیفه گفت: آری، گوینده عمر بود و پاسخ دهنده ابوبکر بود. جوان گفت: إنّا لله و إنّا إلیه راجعون، به خدا سوگند این قوم هلاک شدند و اعمالشان باطل گشت. حذیفه گفت: آنها هنوز هم در آن ارتداد هستند، و خدا خود درباره ایشان بیشتر میداند.

جوان گفت: دوست میداشتم، کارهایی که در رابطه با این قضیه انجام دادند را بدانم، اما میبینم تو بیمار هستی و خوش ندارم که با حرفها و پرسش هایم تو را خسته کنم. جوان برخاست تا برود که حذیفه گفت: نه، ای پسر برادرم بنشین و ماجرای آنها را از من بشنو، هر چند سخن از آنان مرا رنجور میسازد، ولی گمان میکنم به زمان مرگم چیزی نمانده است و دوست ندارم که فریب موقعیت آن دو در میان مردم را بخوری. به این مقدار توانایی دارم که خیرخواه تو باشم و در مورد و اطاعت از امیرالمؤمنین - علیه السلام - و جایگاه و منزلت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حرف بزنم. جوان گفت: ای اباعبدالله! آنچه در مورد کارهای آنان میدانی برایم بازگو تا بصیرت داشته باشم. حذیفه گفت: بنابراین به خدا قسم چیزی به تو میگویم که خودم آن را شنیده و دیدهام. به خدا سوگند آنها کارهایی کردند که ما فهمیدیم به خدا سوگند حتی یک لحظه نیز به خدا و رسولش ایمان نیاوردند.

برایت بگویم که خداوند متعال ده سال پس از مهاجرت رسولش از مکه به مدینه به او امر کرد که حج گزارد و مردم نیز با او حج گزارند. پس بر ایشان وحی کرد: «وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالًا وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیق» {و در میان مردم برای [ادای] حج بانگ برآور تا [زائران] پیاده و [سوار] بر هر شتر لاغری- که از هر راه دوری می آیند- به سوی تو روی آورند}.(1) رسول

خدا - صلی الله علیه و آله - به مؤذنان امر فرمود که در میان اهالی پایین و بالای مدینه

ندا سر دهند: بدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - امسال قصد گزاردن حج کردهاند تا حج را به مردم بفهمانند و مناسک آن را آموزش دهند و این حج تا پایان روزگار برای آنان سنت باشد. همع کسانی که اسلام آورده بودند، در سال دهم به همراه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حج گزاردند تا شاهد منافعی برای خویش باشند و ایشان حج را به آنان آموزش دهند و مناسکش را به آنها بشناسانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه مردم از مدینه خارج شدند و همسران خودشان را نیز با خود بردند، که این همان حجه الوداع بود؛ هنگامی که حج آنان پایان یافت و مناسکشان را به جای آوردند و مردم هر آنچه که به آن نیاز داشتند را فراگرفتند و پیامبر آنان را آگاه ساخت که آیین ابراهیم - علیه السلام - را برایشان به پا داشته است. ایشان هر آنچه را که پس از ابراهیم، مشرکان در حج بدعت نهاده بودند را از آنان زائل کردند و حجر [یا حج] را به صورت ابتدائی خود بازگرداندند.

حضرت وارد مکه شدند و یک روز در آنجا اقامت نمودند. جبرئیل ابتدای سوره عنکبوت را نازل نمود و گفت: ای محمد! بخوان: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُون {به نام خداوند رحمتگر مهربان * الف، لام، میم. * آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند!؟ * و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد. * آیا کسانی که کارهای بد می کنند، می پندارند که بر ما پیشی خواهند جست؟ چه بد داوری می کنند }.(1)رسول

خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: ای جبرئیل این آزمایشی چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد! خداوند بر تو درود میفرستد و میفرماید: من هر پیامبری که پیش از تو مبعوث کردم، در هنگام پایان یافتن مهلتش به او امر نمودم که کسی را تعیین کند که پس از خود جانشین او در میان امتش باشد و

1- . عنکبوت / 1 - 4

سنت و احکام او را برای آنها زنده گرداند. پس آنان خدا را در مورد اوامر رسولش اطاعت کنند، راستگویانند و آنان که با فرمان وی مخالفت می ورزند دروغگویانند. ای محمد بازگشت تو به سوی پروردگار و بهشتش نزدیک شده است و او تو را امر میکند تا برای امتت، علی بن ابیطالب - علیه السلام - را بعد از خود منصوب کنی و برای او از امت پیمان بگیری. پس او خلیفه و برپایدارنده امور رعیت و امت توست؛ چه از وی اطاعت و کنند و چه از وی سرپیچی نمایند که این کار را خواهند کرد و این همان آزمایشی است که این آیات را در مورد آن تلاوت کردم. خداوند عزّ و جلّ تو را فرمان میدهد تا هر آنچه را که به تو آموخته، به علی بیاموزی و هر آنچه را که پیش تو نگه داشته و به امانت سپرده، به او واگذاری، که او امانت داری مورد اعتماد است. ای محمد! من تو را از میان بندگانم به پیامبری برگزیدم و او را وصی تو انتخاب کردم.

روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را نزد خود خواند و تمام آن روز و شبش را با وی خلوت نمود و علم و حکمتی را که به وی ارزانی شده بود را در اختیار علی نهاد و او را از سخن جبرئیل - علیه السلام - آگاه ساخت. آن روز، روزی بود که حضرت در خانه عائشه دختر ابوبکر حضور داشتند. عائشه عرض کرد: ای رسول خدا! خلوت شما با علی امروز به درازا کشید؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از عائشه روی برگرداندند. عائشه گفت: ای رسول خدا! چرا در مورد چیزی که شاید صلاحی برای من داشته باشد، از من روی برمیگردانید؟ ایشان فرمودند: درست میگویی؛ به خدا سوگند این امر، صلاح هر کسی است که خدا او را به پذیرش و ایمان به آن سعادتمند کرده باشد و به من امر شده که همه مردم را به آن فراخوانم و تو نیز هرگاه آن را در میان مردم انجام دادم، آن را خواهی دانست.

عائشه گفت: ای رسول خدا! چرا همین حالا به من نمیگویید تا در عمل به آن و رسیدن به مصلحت آن پیشی بگیرم؟ فرمودند: خواهم گفت، ولی این را تا زمانی که به من امر شود که آن را در میان مردم نیز انجام دهم، چون یک راز پیش خود حفظ کن؛ که اگر آن را حفظ بنمایی خداوند تو را هم در دنیا و هم در آخرت

حفظ خواهد نمود و برای تو به سبب سبقت و شتاب در ایمان به خدا و رسولش فضیلت خواهد بود، و اگر آن را فاش کنی و آنگونه که باید آن را حفظ نکنی، به پروردگارت کفر ورزیدی و اجرت تباه میشود و خاطر خدا و رسولش از تو بیزار میشود و از زیانکاران خواهی بود که البته به خدا و رسولش هیچ ضرری نمیزند.

عائشه ضمانت نمود که آن را حفظ کند و به آن ایمان آورد و از آن نگهداری نماید. حضرت فرمودند: خداوند متعال به من خبر داد که عمر من رو به پایان است و به من امر فرمود که علی را پیشوای مردم بنمایم و او را امام آنها قرار دهم و همانگونه که پیامبران پیش از من وصیشان را جانشین خودشان قرار میدادند، من نیز او را جانشین خود کنم. من در صدد عمل به امر پروردگارم هستم و فرمان او را در این زمینه اجرا خواهم نمود. این امر باید تا زمانی که خداوند اذن به افشای آن دهد، در وسط قلبت پنهان بماند. عائشه تضمین نمود که چنین شود. خداوند پیامبر خود را از کاری که عائشه و همیارش حفصه و پدران آن دو در این باره انجام دادند، آگاه نمود. دیری نپایید که عایشه جریان را به حفصه گفت و بعد آن دو پدران خود را آگاه ساختند و آن دو نیز جلسهای تشکیل دادند و به دنبال طلقاء و منافقان فرستادند و جریان را به آنها گفتند. آنها نیز رو به یکدیگر کرده و گفتند که محمد میخواهد به شیوه کسری و قیصر، خلافت را تا پایان روزگار در خاندان خود نگه دارد. نه به خدا سوگند، اگر این امر به علی بن ابی طالب - علیه السلام - برسد، شما هیچ بهرهای در زندگانی نخواهید داشت؛ چرا که محمد بر اساس ظاهر شما با شما تعامل میکند، ولی علی بر اساس آنچه که از شما میداند با شما تعامل میکند. خوب در اینباره به خود بیندیشید و نظرتان را بگویید.

سخنانی میان خود رد و بدل کردند و چند بار آن را مطرح نموده و نظرشان را تغییر دادند و ابتدا با هم توافق کردند که شتر پیامبر - صلی الله علیه و آله - را در گردنه هَرشَی رَم دهند. البته در جنگ تبوک نیز چنین کاری را کرده بودند و خداوند شر را از سر پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - دفع نموده بود. در نهایت توافق نمودند تا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم را به قتل برسانند و ترور کنند و به طور غیر مستقیم به ایشان سم بخورانند. همه دشمنان رسول خدا صلی الله

علیه و آله اعم از آزادشدگان قریش و منافقان انصار و همه اعراب مدینه و اطراف آن که در دل ارتداد داشتند همرأی و با یکدیگر پیمان بستند و همقسم شدند که شتر پیامبر را رم دهند، که تعدادشان چهارده نفر بود.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - تصمیم داشتند که به محض اینکه مدینه برسند، علی - علیه السلام - را جانشین خود گردانند و بر مردم بگمارند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دو شبانه روز از راه [مکه تا مدینه] را طی کردند، روز سوم که رسید، جبرئیل - علیه السلام - آیات پایانی سوره حجر را بر ایشان نازل کرد: «فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ * عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ * فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ * وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ * إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» {پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید، * از آنچه انجام می دادند. * پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب * که ما [شرّ] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد}.(1)

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برخاستند و به سرعت رو به مدینه حرکت کردند تا علی - علیه السلام - را به عنوان پیشوای مردم منصوب کنند. شب چهارم که فرا رسید، جبرئیل در آخر شب نازل شد و این آیات را بر ایشان خواند: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ» {ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای. و خدا تو را از [گزندِ] مردم نگاه می دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی کند}،(2) و کافران همانهایی بودند که قصد جان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را نموده بودند. پس رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: ای جبرئیل! آیا نمیبینی که چگونه با شتاب و بی وقفه به سوی مدینه میروم تا ولایت علی را بر شاهدان و غائبان واجب گردانم؟ جبرئیل به ایشان عرض کرد: خداوند تو را فرمان میدهد تا فردا، تا در اولین منزل فرود آمدی، ولایت او را واجب گردانی. رسول خدا

1- . حجر/ 92 - 95
2- . مائده / 67

- صلی الله علیه و آله - فرمودند: چشم ای جبرئیل! همین فردا این کار را میکنم إن شاءالله.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - امر کردند که همه، همان لحظه راه بیفتند و مردم نیز به همراه ایشان راه افتادند و تا غدیر خم رفتند و در آنجا فرود آمدند. پیامبر در پیشاپیش مردم نماز خواندند و به آنها امر نمودند که همگی نزد ایشان جمع شوند و علی - علیه السلام - را فراخواندند و دست چپ علی را با دست راست خودشان بالا بردند و با صدایی بلند ولایت علی علیه السلام را بر همه مردم اعلام نمودند و اطاعت از وی را بر آنها واجب ساختند و به آنها امر کردند تا پس از ایشان شخص دیگری را بر جای او ننشانند. و به آنها اطلاع دادند که این امر، امر خداوند عزّ و جلّ است و به آنان فرمودند: که آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بله، هستید ای رسول خدا! فرمودند: هر که من مولا و سرپرست اویم، اینک علی مولا و سرپرست اوست؛ خدایا هرکه او را دوست میدارد، دوست بدار و هر که با او دشمنی میکند، دشمن بدار و هرکه یاریگر اوست، یاریش نما و هر که او را تنها گذارد، تنها گذار. سپس به مردم امر کردند تا با علی - علیه السلام - بیعت کنند و مردم همگی با حضرت بیعت کردند و کسی چیزی نگفت.

ابوبکر و عمر پیشتر رفته بودند و به جحفه رسیده بودند؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در پی آنان فرستادند و آنان را بازگرداندند و به آن دو فرمودند: ای فرزند أبیقحافه و ای عمر! با علی به عنوان ولی پس از من بیعت کنید. گفتند: آیا این امر خدا و رسولش اوست؟ فرمودند: آیا امری این چنین جز به فرمان الهی میتواند باشد!؟ آری، امری از سوی خدا و رسول اوست. آن دو بیعت کردند و بازگشتند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ادامه آن روز و آن شب را به سیر خود ادامه دادند تا اینکه به گردنه هَرشَی [همان جایی که آن افراد پیشتر به آنجا رفته بودند] نزدیک شدند. آنها در پیچ گردنه پنهان شده بودند و با خود ظرفهایی به همراه داشتند و آن ها را پر از سنگریزه کرده بودند.

حذیفه میگوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - من و عمار بن یاسر را فراخواندند و به عمار فرمودند که از پشت شتر را هدایت کند و به من نیز امر کردند

که از جلو آن را برانم. تا اینکه به سر گردنه رسیدیم. آن عده از پشت به ما حمله نمودند و ظرفهایشان را میان پاهای شتر غلتاندند، شتر ترسید و نزدیک بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را به زمین پرت کند. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر سر شتر فریاد زدند که آرام باش، چیزی نشده است. خداوند متعال شتر را به سخن آورد و شتر به عربی فصیح گفت: ای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ، به خدا سوگند تا هنگامی که شما بر من سوار باشید، هرگز دست و پایم را در غیر از جایی که باید بگذارم، نمیگذارم. آن عده به سمت شتر رفتند تا آن را رم دهند. من و عمار جلو رفتیم تا با شمشیرهایمان آنها را بزنیم، شب تاریکی بود و آنها از چشم ما ناپدید شدند و از عملی کردن چیزی که میپنداشتند و نقشه کشیده بودند و تدبیر کرده بودند، نا امید شدند.

گفتم: ای رسول خدا! اینها که بودند که قصد جان شما را داشتند؟ ایشان صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حذیفه! آنان کسانی بودند که در دنیا و آخرت منافقند. گفتم: آیا نمیخواهید عدهای را به سوی آنان بفرستید که سرهایشان را بیاورند؟ فرمودند: خداوند به من امر کرده که از آنان رویگردان باشم، خوش ندارم مردم بگویند که او عدهای از قوم و اصحابش را به دینش دعوت نمود و آنان دعوت او را اجابت کردند و وقتی به کمک آنان بر دشمنان خود غلبه یافت، رو به آنان کرد و آنها را کشت. اما ای حذیفه! آنها را به حال خود واگذار که خداوند در کمین آنان است و مدت کوتاهی به آنان مهلت خواهد داد و سپس به عذابی سخت گرفتارشان خواهد نمود.

عرض کردم: ای رسول خدا! این قوم منافق چه کسانی هستند؟ آیا از مهاجران هستند یا از انصار؟ حضرت نام یکیک آنان را تا انتها به من فرمودند و در میان آنها کسانی بودند که برایم سخت بود که بپذیرم که آنها هم از منافقان باشند، ولی در هنگامی که ایشان نام آنها را میبردند، چیزی نگفتم. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ای حذیفه! گویا تو در مورد برخی از آنهایی که نام میبرم شک داری، سرت را بلند کن و آنان را ببین. چشمم را به سمت آنها، که در پیچ [گردنه] ایستاده بودند دوختم و ناگهان برقی جهید و تمام اطراف ما را روشن کرد و این برق

آنقدر ادامه داشت که پنداشتم خورشید طلوع کرده است. به خدا سوگند آنان را خوب دیدیم و تکتکشان را شناختم. همانطور بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده بودند. تعدادشان چهارده نفر بود: نُه نفر از قریش و پنج نفر از غیر قریش. جوان به حذیفه گفت: خدا تو را بیامرزد! نام آنها را برایمان بگو. حذیفه گفت: به خدا سوگند آنها ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن أبیوقاص و ابوعبیده بن جراح و معاویه بن أبیسفیان و عمرو بن العاص، که اینها از قریش بودند، و اما پنج نفر دیگر، ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه ثقفی و اوس بن حدثان بصری و ابوهریره و ابوطلحه انصاری بودند.

حذیفه ادامه داد: سپس از گردنه پایین آمدیم، سپیده دم طلوع کرده بود. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از شتر پایین آمدند و وضو گرفتند و منتظر اصحاب ماندند، اصحاب از گردنه پایین آمدند و جمع شدند. دیدم که همگی آن افراد در میان مردم داخل شدند و پشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نماز گزاردند. وقتی پیامبر از نماز فارغ شدند، برگشتند و نگاهی به ابوبکر و عمر و ابوعبیده که مشغول نجوا با یکدیگر بودند، کردند و به یک منادی امر کردند تا در میان مردم ندا دهد که سه نفری در مورد اسرار خود نجوا نکنند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به همراه مردم از گردنه عبور کردند. وقتی به آخرین منزل رسیدند، سالم مولی حذیفه، دید که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در حال نجوای محرمانه هستند؛ پیش آنها رفت و گفت: مگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امر نفرمودند که سه نفری نجوای پنهانی نکنید، به خدا سوگند باید به من هم بگویید که با هم چه میگفتید، وگرنه پیش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میروم و او را از کاری که کردید آگاه میسازم. ابوبکر گفت: ای سالم! عهد و پیمان خدایی بر تو، که اگر تو را از آنچه با هم میگوییم و برایش جمع شدهایم آگاه ساختیم، اگر دوست داشتی، در جمع ما داخل شو و عضوی از ما باش و اگر بدت آمد، این راز را بر ما پنهان دار. سالم گفت: شرط شما را قبول میکنم و با آنها عهد و پیمان خدایی بست، سالم دشمنی و بغض شدیدی به علی بن أبیطالب در دل داشت و آنها نیز این را میدانستند.

آن سه نفر به سالم گفتند: ما توافق نمودهایم که همقسم و همپیمان شویم تا از محمد در مورد ولایت علی بن ابیطالب که پس از خود بر ما واجب نمود، اطاعت نکنیم. سالم به آنها گفت: عهد و پیمان خدا بر شما که آیا واقعاً داشتید در همین مورد جر و بحث و نجوا میگردید؟ گفتند: آری. سالم گفت: به خدا سوگند من نخستین کسی هستم که در این امر با شما پیمان میبندم و در مورد آن با شما مخالفت ندارم؛ به خدا سوگند خورشید بر خاندانی نتابیده که من بیش از بنیهاشم از آنها بدم بیاید و در میان بنیهاشم نیز هم از هیچکس به اندازه علی بن أبیطالب کینه به دل دارم؛ هر کاری میتوانید در این باره بکنید که من نیز یکی از شما هستم. آنها از همان وقت با هم بر این کار پیمان بستند و بعد متفرق شدند. هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میخواستند حرکت کنند، آن چند نفر پیش ایشان رفتند و حضرت به آنها فرمودند: امروز در مورد چه چیزی با هم نجوا میکردید، با اینکه من شما را از نجوا نهی کرده بودم؟ گفتند: ای رسول خدا! ما امروز همین حالا یکدیگر را دیدهایم. حضرت مدتی به آنها نگاه کردند و سپس فرمودند: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» {آیا شما بهتر می دانید یا خدا؟ و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد؟ }.(1) سپس پیامبر به راه افتادند و رفتند تا وارد مدینه شدند. آن چند نفر همگی جمع شدند و توماری مبتنی بر آن چیزهایی که در مورد این قضیه با هم پیمان بسته بودند، میان خود نوشتند. و اولین چیزی که در تومار آمده بود شکستن پیمان ولایت علی بن ابیطالب - علیه السلام - بود و اینکه حکومت به ابوبکر و عمر و ابوعبیده واگذار شود و اینکه سالم نیز با آنان است و از جمع آنان خارج نیست و سی و چهار مرد، که چهارده نفرشان همان افراد حاضر در گردنه بودند به اضافه بیست نفر دیگر، بر آن شهادت دادند و تومار را نزد ابوعبیده جراح به امانت گذاردند و او را امین بر آن قرار دادند.

جوان گفت: ای اباعبدالله! خدا تو را بیامرزد! فرض کنیم که این عده از آن رو به ابوبکر و عمر و ابوعبیده رضایت دادند که آنان از ریشسفیدان قریش بودند، اما

1- . بقره / 140

چرا به سالم رأی مثبت دادند، و حال آنکه سالم نه از قریش و نه از مهاجران و نه از انصار نبود و فقط غلام زنی از انصار بود؟ حذیفه گفت: ای جوان! آنها به جهت حسادت و کراهتی که از جانشینی علی بن ابیطالب - علیه السلام - داشتند، همگی عهد کردند که مانع از رسیدن ایشان آن جایگاه شوند. علاوه بر این، کینههایی که از ریختن خونهای قریش توسط علی در دل آنها جمع شده بود و نیز اینکه او نزدیکترین شخص به رسول خدا - صلی الله علیه و آله – بود، آنها به دنبال انتقام آن کارهای بنیهاشم بودند که رسول خدا، به وسیله علی - علیه السلام - با آنها انجام داده بود. پیمان سلب خلافت از علی - علیه السلام - فقط بین آن چهارده نفر بود و آنها صلاح دیدند سالم نیز یکی از آنان باشد.

جوان گفت: خدا تو را بیامرزد! مرا از آنچه آنها در صحیفه نگاشتند باخبر ساز تا بدانم. حذیفه گفت: أسماء بنت عمیس خثعمیه، همسر ابوبکر برایم نقل کرد که آنها در منزل ابوبکر جمع شدند و درباره آن توطئه با هم مشورت کردند، و اسماء به سخنانشان گوش میداده و تمامی تصمیماتشان را میشنیده است، تا آنکه به اتفاق نظر رسیدند؛ به سعید بن عاص اموی دستور دادند تا صحیفه را بنویسد، او نیز صحیفه را با تأیید همگان نوشت و متن صحیفه بدین شرح بود:

"بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که جمع بزرگان مهاجران و انصار اصحاب محمد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که خداوند ایشان را در کتابش بر زبان پیامبرش مدح نموده، بر آن توافق کردهاند؛ آنها پس از اینکه نظرات بسیاری طرح کردند و با هم در مورد این امر مشورت نمودند با یکدیگر توافق کردند و این صحیفه را بر اساس نظری که به اسلام و مسلمانان در گذر ایام و روزگاران آینده داشتند، نگاشتند تا مسلمانان آینده به آنها اقتدا کنند

اما بعد، خداوند به لطف و کرم خود محمد - صلی الله علیه و آله - را به عنوان رسولی بر تمامی انسانها مبعوث ساخت و به همراه او دینی را فرستاد که برای بندگانش برگزیده بود. او نیز رسالت خویش را انجام داد و چیزهایی که خداوند به او امر کرده بود ابلاغ کرد و عمل به همه آنها را بر ما واجب گردانید، وقتی که او دین را کامل نمود و واجبات را واجب و سنتها را استوار ساخت، خداوند آنچه که

در نزد خودش بود را برایش پسندید و او را با احترام و در نعمت، بدون آنکه کسی را پس از او به جانشینیاش برگزیند، به نزد خود برد و اختیار را به مسلمانان داد که برای خود کسی را انتخاب کنند که به نظر و نصیحتش اعتماد داشته باشند. و همان رسول خدا برای مسلمانان الگویی نیکو بود؛ خداوند متعال فرمود: «لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ» {قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد}. (1)و همانا رسول خدا - صلی الله علیه و آله - کسی را به جانشینی خود برنگزیدند، تا امر حکومت تنها در یک خاندان جریان نیابد که مانند ارث فقط برای آنان باشد و نه سایر مسلمانان، و نیز آنگونه نشود که خلافت تنها در میان ثروتمندان جابجا شود و آن کسی که جانشین میشود، ادعا نکند که این امر از پدری به فرزندی و تا روز قیامت فقط در نسل پیامبر باقی خواهد ماند.

وقتی خلیفهای میمیرد، چیزی که بر مسلمانان واجب است این است که صاحبنظران و خیرخواهان آنها جمع شوند و در امور مسلمانان مشورت کنند و هرکه را که مستحق خلافت میبینند، امورشان را به او بسپارند و او را سرپرست خود قرار دهند. زیرا بر مردم هیچ زمانهای پوشیده نیست که کدام یک از آنها شایستگی خلافت را دارد.

اگر کسی از میان مردم ادعا کند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شخصی را به طور مشخص جانشین خود قرار داده و او را بر مردم نصب نموده و صراحتا اسم و نسب وی را بیان داشته است، سخنی باطل گفته است و چیزی برخلاف آنچه اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میدانند آورده است و با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده است.

و اگر شخصی ادعا کند که جانشینی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امری موروثی است و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خلافت را به ارث گذاشته است، چیزمحالی گفته است؛ چرا که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ما پیامبران خیراتی که از خود بر جای میگذاریم، به ارث نمیدهیم.

1- . احزاب/21

و اگر کسی ادعا کند که از آنجایی که خلافت مقام بعد از نبوت است، فقط یک نفر از میان مردم شایستگی آن را دارد و خلافت مختص به اوست و دیگران شایستگی آن را ندارند، سخنی کذب گفته است؛ چرا که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: اصحاب من همچون ستارگان آسمانند که به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت میشوید.

اگر کسی ادعا کند که به دلیل نزدیکی به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خودش مستحق خلافت و امامت است و این امر به نسل او اختصاص دارد و از پدری به فرزندی به ارث میرسد و در هر عصر و زمانهای همینطور خواهد بود و تا زمانی که خداوند زمین و هر آنچه بر آن است را به ارث ببرد، هیچکس جز آنها شایسته خلافت نیست، این گونه نیست و خلافت و برای او فرزندانش نخواهد بود، حتی اگر نسبش به پیامبر نزدیک باشد؛ چرا که خداوند - که سخنش حاکم بر همگان است - میفرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُم» {گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست}.(1) و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ذمه مسلمانان یکسان است و پایینترینشان نیز برای رسیدن به آن میکوشد و همه آنها در برابر غیر مسلمانان با هم متحدند.

پس هر کس که به کتاب خدا ایمان بیاورد و به سنت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اذعان داشته باشد، به راه راست رفته و طاعت خدا نموده و راه درست را در پیش گرفته است و هر کس از کارهای آنان بدش بیاید، با حق و قرآن مخالفت ورزیده و از جمع مسلمانان جدا شده است؛ او را بکشید که کشتن او به صلاح امت است و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: هرکه وارد امت من شود و در اتحاد آنها تفرقه بیاندازد، او را بکشید. و آن فرد را، هر کسی که باشد، بکشید؛ چرا که اتحاد سبب رحمت است و تفرقه مایه عذاب است، و امت من هرگز بر امری ناصحیح با یکدیگر متفق نمیشوند و مسلمانان در برابر غیر خودشان متحد هستند و فقط انسانی که تکرو و معاند است و دشمنان مسلمانان را بر ضد آنها یاری می

1- . حجرات / 13

رساند، از جماعت مسلمانان بیرون میرود، که خدا و رسولش خون چنین کسی را مباح نموده و قتل وی را حلال دانستهاند."

سعید بن عاص با موافقت کسانی که اسم و شهادت آنان آمده بود در پایان صحیفه نوشت: محرم سال دهم هجری، والحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا محمد و آله و سلّم.

سپس صحیفه به ابوعبیده بن جراح سپرده شد و او نیز آن را به مکه برد. آن صحیفه تا زمان خلافت عمر در خانه کعبه مدفون باقی ماند و عمر آن را از جایش بیرون آورد. این همان صحیفهای بود و امیرالمؤمنین - علیه السلام - پس از مرگ عمر، بر بالای جنازه او که پارچهای بر آن کشیده بودند، ایستادند و آرزو کردند و فرمودند: چقدر دوست دارم که خدا را به همراه صحیفه این جنازه ملاقات کنم.(1)

آنها متفرق شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نماز صبح را پیشاپیش مردم خواندند و بعد در جای خود نشستند و تا طلوع آفتاب ذکر خداوند گفتند و سپس رو به ابوعبیده بن جراح نموده و فرمودند: آفرین! آفرین! مثل تویی امین این امت شده است!؟ بعد این آیه را تلاوت نمودند: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُون» {پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف شده ای] با دستهای خود می نویسند، سپس می گویند: «این از جانب خداست»، تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند. پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته، و وای بر ایشان از آنچه [از این راه] به دست می آورند}.(2) عدهای از این امت به آنهایی شباهت پیدا کردهاند که: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطا» {[کارهای ناروای خود را] از مردم پنهان می دارند، و [لی نمی توانند] از خدا پنهان دارند، و چون شبانگاه به چاره اندیشی

1- . حدیث مزبور در مسند أحمد 1 : 109 ذکر شده است.
2- . بقره / 79

می پردازند و سخنانی می گویند که وی [بدان] خشنود نیست، او با آنان است. و خدا به آنچه انجام می دهند همواره احاطه دارد. }.(1)

و آنگاه فرمودند: امروز در این امت، عدهای صبح میکنند که در صحیفه خود به آنهایی شباهت دارند که در زمان جاهلیت علیه ما صحیفه نگاشتند و در کعبه آویختند، و خداوند متعال آنان را موفق میدارد تا ایشان را بیازماید و آنهایی که پس از ایشان میآیند را نیز مورد آزمایش قرار دهد، تا بدسرشتان از پاکطینتان بازشناخته شوند. و اگر خداوند سبحان به من امر نمیفرمود که به جهت امری که او میخواهد به انجام برساند، از آنها روی برگردانم، آنان را جلو میآوردم و سرهایشان را از تنشان جدا میساختم.

حذیفه گفت: به خدا سوگند، زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - این سخن را میفرمودند، ما آن چند نفر را دیدیم که لرزه بر اندامشان افتاده بود و هیچکدامشان نمیتوانستند کاری کنند، و بر هیچیک از آنهایی که در آن روز در مجلس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حضور داشتند پوشیده نماند که منظور رسول خدا همانها بودند و آن آیات قرآن را که تلاوت کردند، بر آنها مثال نمودند.

هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از آن سفر خود بازگشتند، به منزل همسر خود أم سلمه رفتند و یک ماه در آنجا ماندند و بر خلاف رویه همیشگی در این مدت به منزل هیچ یک از همسران خود نرفتند. عائشه و حفصه این کار ایشان را نزد پدران خود شکایت نمودند؛ آن دو گفتند که ما میدانیم چرا اینگونه کرده است و دلیل این کار چه بوده است. پیش او بروید و با ملاطفت با او سخن بگویید و او را بفریبید که او انسانی با حیا و بزرگوار است. شاید بتوانید قلبش را آرام بسازید و غضبش را از قلبش بیرون بیاورید.

عائشه به تنهایی نزد پیامبر رفت و در منزل ام سلمه و در حالی که علی بن ابیطالب - علیه السلام - نیز پیش ایشان بود با ایشان برخورد نمود؛ حضرت به او فرمودند: ای حمیرا! چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ او گفت: ای رسول خدا! به منزل نیامدن شما بر من دشوار آمد و من ای رسول خدا! از خشم شما به خدا پناه

1- . نساء / 108

میبرم. پیامبر فرمودند: اگر اینطور که میگویی بود، رازی را که سفارش نموده بودم پنهانش داری، آشکار نمیکردی. همانا که خودت و امتی از مردم را هلاک کردهای.

سپس پیامبر به کنیز ام سلمه فرمودند: همسرانم را به اینجا بیاور. او نیز آنها را به منزل ام سلمه آورد. حضرت آنها فرمودند: به آنچه میگویم گوش فرا دهید؛ و در حالی که با دستشان به علی بن ابیطالب - علیه السلام - اشاره نمودند، به آنها فرمودند: این شخص، برادر و وصی و وارث من است و پس از من در میان شما و در میان امت، دین خدا را بر پای خواهد داشت؛ پس هر امری به شما کرد، اطاعت کنید و از او سرپیچی نکنید که در صورت سرپیچی هلاک خواهید شد. سپس فرمودند: ای علی! این زنان را به تو میسپارم؛ تا زمانی که از خدا و از تو اطاعت نمودند، آنان را نزد خود نگاه دار و از اموال خود نفقه آنان را پرداخت کن و آنها را با اوامر خود فرمان ده و از آنچه که شک داری نهی کن. و اگر از تو سرپیچی کردند، آنان را رها کن. علی - علیه السلام - فرمودند: ای رسول خدا! آنها زن هستند و سستی و ضعف عقیده دارند. حضرت فرمود: اگر مدارا بیشتر در آنان اثر میکرد، با آنها مدارا کن و هر یک از آنها که از تو سرپیچی کرد، او را طلاق بده که خدا و رسولش از او بیزارند. زنان پیامبر همگی سکوت کرده بودند و کسی چیزی نمیگفت، تا این که عائشه زبان باز کرد و گفت: ای رسول خدا! ما چنین نبودیم که اگر شما فرمانی بدهید، مخالفت کنیم و طور دیگری عمل کنیم. پیامبر به او فرمود: بله چنین بودهاید ای حمیراء! تو به بدترین شکل با امر من مخالفت نمودی و به خدا سوگند که با این امر من نیز مخالفت خواهی نمود و پس از من از علی سرپیچی خواهی کرد و در حالی که به زیور آراستهای و دستهای از مردم پیرامونت گرد آمدهاند، از خانهای که تو را در آن بر جای میگذارم خارج میشوی و با او مخالفت نموده و و به او ظلم میکنی و بر پروردگارت عصیان مینمایی و سگهای قبیله حوأب در راه بر تو پارس میکنند. هان که اینها اتفاق خواهد افتاد. سپس فرمودند: برخیزید و به منزل های خود بروید! آنها نیز برخاستند و رفتند.

پس از آن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آن چند نفر را که بر ضد علی - علیه السلام - متحد شده بودند را به همراه یاران و موافقین آنها و آزادشدگان و

منافقین را، که حدود چهار هزار نفر بودند جمع نمودند و آنها را تحت فرماندهی اسامه بن زید قرار دادند و او را امیر آنان نمود و به اسامه دستور فرمود تا به منطقهای در شام بروند. این عده گفتند: ای رسول خدا! ما تازه از سفری که همراه شما بودیم، بازگشتهایم؛ از شما میخواهیم تا اجازه دهید که مدتی در اینجا بمانیم و خود را برای این سفر آماده کنیم. حضرت امر فرمودند تا به قدری که نیاز دارند در مدینه بمانند و به اسامه بن زید امر نمودند که در فاصله چند میلی مدینه اردو بزند و در مکانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برایش مشخص نموده بماند و منتظر بماند تا آن عده از امور خود فارغ شوند و حوائجشان را انجام دهند و به او ملحق شوند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با این عمل خود قصد داشتند که مدینه از این افراد خالی شود و هیچ یک از منافقان در آن نماند.

آنها مشغول امور خود بودند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به شدت آنها را وا میداشتند و امر مینمودند که از شهر خارج شوند و در انجام امری که به آنها امر نموده بودند عجله کنند، که در همین بین رسول خدا - صلی الله علیه و آله – مبتلا به همان بیماری که بر اثر آن وفات یافتند شدند و آنان نیز وقتی آن وضع را دیدند در امتثال امری که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آنها کرده بودند، تأخیر نمودند. پیامبر به قیس بن عباده که پیشقراول رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بود و حباب بن منذر و عدهای از انصار امر نمودند تا آن افراد را به لشکر اسامه ببرند؛ قیس بن سعد و حباب بن منذر آنها را از مدینه خارج نمودند و به لشکر اسامه رساندند و به اسامه گفتند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دیگر بیش از این اجازه توقف نمیدهند؛ پس همین حالا حرکت کن تا خبر حرکت را به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برسانیم. اسامه لشکر خود را حرکت داد و قیس و حباب پیش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بازگشتند و ایشان را از حرکت آنها آگاه ساختند. حضرت به آن دو فرمودند: آن عده نمیروند.

ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جمعی از یارانش خلوت کرده و گفتند: به کجا برویم و مدینه را ترک کنیم و حال آنکه اکنون بیشتر از همیشه نیاز است که در آنجا باشیم!؟ اسامه به آنها گفت: چه نیازی؟ گفتند: رسول خدا در آستانه وفات

قرار گرفته است؛ به خدا سوگند اگر مدینه را خالی کنیم، اتفاقاتی میافتد که دیگر نمیتوان آنها را درست کرد. منتظر میمانیم تا ببینیم سرنوشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چه میشود، رفتن، هر وقت که بخواهیم در پیش رویمان است. آنها به اردوگاه سابق بازگشتند و در همانجا ماندند و پیکی را فرستادند تا آنها را از حال رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آگاه سازد. پیک پیش عائشه رفت و پنهانی حال حضرت را از او پرسید، عائشه گفت: نزد پدرم و عمر و همراهان آنها برو و به آنها بگو: وضع رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نامساعد است؛ کسی از شما جایی نرود، من لحظه به لحظه شما را از اخبار آگاه میکنم.

بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شدت یافت و عائشه صهیب را فراخواند و گفت: نزد ابوبکر برو و به او بگو که محمد در حالی قرار گرفته که امیدی به او نیست. شما به همراه عمر و ابوعبیده و هر کسی که صلاح میدانید با شما بیاید، به اینجا بیایید، ولی ورودتان به شهر باید پنهانی و شبانه باشد. صهیب خبر را به آنها رساند و آنها نیز دست صهیب را گرفتند و پیش اسامه بردند و او را از خبر آگاه ساختند و به اسامه گفتند که چگونه سزاوار است از دیدار رسول خدا - صلی الله علیه و آله - محروم شویم؟ و از او اجازه خواستند که به مدینه بروند، اسامه نیز به آنها اجازه داد و به آنها امر کرد که کسی از ورود آنها به شهر آگاه نشود و اگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بهبود یافتند، به لشگر خود بازگردید و اگر اتفاقی برای ایشان افتاد و وفات نمودند، ما را نیز از این آگاه سازید تا به جماعت مردم بپیوندیم.

ابوبکر، عمر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بیهوش بودند. ایشان لحظاتی به هوش آمدند و فرمودند: امشب شر بزرگی درب این شهر را زده است. پرسیدند: ای رسول خدا! چه شری؟ فرمودند: عدهای از آنهایی که در سپاه اسامه بودند، بر خلاف فرمان من بازگشتند. هان که من نزد پروردگارم از آنان بیزاری میجویم. وای بر شما! به سپاه اسامه بپیوندید. حضرت چندین بار این سخن را تکرار نمودند. بلال که مؤذن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بود، به هنگام هر نماز اذان میگفت و پیامبر اگر توان داشتند، با هر زحمتی

شده از منزل خارج میشدند و بر مردم نماز میگزاردند و اگر نمیتوانستند، به علی بن ابیطالب - علیه السلام - امر میفرمودند که بروند نماز جماعت را بر پای دارند. علی بن ابیطالب - علیه السلام - و فضل بن عباس به هنگام بیماری حضرت، همواره همراه ایشان بودند.

آن شب که در آن گروهی که تحت فرمان اسامه بودند، به شهر آمدند سپری شد و صبح فرا رسید. بلال اذان سر داد و نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آمد تا طبق عادت همیشگی ایشان را باخبر سازد. ولی حال ایشان خیلی بد بود و به او اجازه داخل شدن داده نشد. عائشه به صهیب دستور داد تا نزد پدرش برود و به او بگوید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سخت بیمار است و توان برخاستن و رفتن به مسجد را ندارد و علی بن ابیطالب - علیه السلام - نیز مشغول و مراقب ایشان است و نمیتواند نماز را برگزار کند، تو به مسجد برو و نماز جماعت را بخوان؛ که این حالتی است که برای تو مبارک است و از این پس حجتی برای تو خواهد بود. مردم در مسجد منتظر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - یا علی - علیه السلام - بودند تا مطابق عادت در ایام بیماری پیامبر بیایند و پیشاپیش ایشان نماز گزارد. نفهمیدند چه شد که ناگهان ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سخت بیمار هستند و به من امر فرمودند که نماز جماعت را بخوانم. یکی از اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او گفت: چگونه این امر ممکن است، تو که باید الان در لشگر اسامه باشی؟ نه به خدا سوگند، بعید میدانم ایشان کسی را به دنبال تو فرستاده باشند و به تو امر کرده باشند که نماز بخوانی.

بلال به مردم گفت: خدا شما را بیامرزد! من خودم پیک شما میشوم تا از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مورد این قضیه اجازه بگیرم. سپس شتابان رفت و به در خانه پیامبر رسید و به شدت در را کوبید، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - صدای در را شنیدند و فرمودند: چه شده است که با این شدت در میزنند؟ ببینید چه کسی است؟ فضل بن عباس رفت و در را گشود و دید بلال است؛ گفت: ای بلال! چه شده است؟ بلال گفت: ابوبکر وارد مسجد شده و جلو رفته و در جای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ایستاده و مدعی است که رسول خدا - صلی الله

علیه و آله - به وی چنین امر فرموده است. فضل گفت: مگر ابوبکر در لشگر اسامه نیست؟ به خدا سوگند این همان شر بزرگی است که دیشب وارد مدینه شده است. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبرش را به ما داده بود.. فضل داخل شد و بلال را نیز به همراه خود داخل برد. پیامبر فرمودند: ای بلال! چه شده است؟ بلال خبر را به ایشان رساند. پیامبر فرمودند: مرا بلند کنید، مرا بلند کنید و به مسجد ببرید. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، مصیبت و فتنهای بس بزرگ بر اسلام نازل شده است.

حضرت با سری پوشیده و در حالی که علی و فضل بن عباس دو طرف ایشان را گرفته بودند و پاهایشان بر زمین کشیده میشدند، از خانه خارج شدند و وارد مسجد شدند ودیدند که ابوبکر در جایگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ایستاده و عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و آن چند نفری که شبانه به همراه آنها وارد شهر شده بودند، بر گرد او میچرخیدند. و بیشتر مردم نماز نخوانده بودند و منتظر خبر بلال بودند. هنگامی که مردم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را دیدند که با آن حال بدشان به مسجد آمدهاند، شگفتزده شند.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پیش رفتند و ابوبکر را از پشت گرفته و وی را از محراب کنار زدند. ابوبکر و همراهانش رویشان را برگرداندند و از جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله عقب آمدند و پنهان شدند. مردم آمدند و پشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که نشسته نماز میخواندند و بلال تکبیرهای نماز را میگفت، جماعت گزاردند. وقتی حضرت نماز را به پایان رساندند، سر خود را به عقب برگرداندند، ولی ابوبکر را ندیدند. فرمودند: ای مردم! آیا از إبن ابیقحافه و یارانش تعجب نمیکنید که آنها را گسیل داشته بودم و تحت فرماندهی اسامه قرار داده بودم و به آنها فرمان داده بودم تا به آنجایی که باید میرفتند بروند، ولی سرپیچی نموده و برای ایجاد فتنه به مدینه بازگشتهاند؟ هان که خداوند آنها را در این فتنه تباه ساخته است. مرا بالای منبر ببرید.

حضرت با سری بسته برخاستند و بر روی نزدیکترین پلکه منبر نشستند و خداوند را سپاس و ثنا گفته و سپس فرمودند: ای مردم! آن امر پروردگارم که همه انسانها در نهایت روزی به آن میرسند، به سراغ من آمده است و من شما را در

ص: 116

حالی ترک میگویم که حجتی برای شما بر جای گذاشتهام که شبش همچون روزش واضح و روشن است؛ بنابراین بعد از من دچار اختلاف نشوید، چنانچه قوم بنی إسرائیل پیش از شما دچار اختلاف شدند. ای مردم! من چیزی جز آنچه قرآن حلال نموده را بر شما حلال نمیکنم و چیزی جز را آنچه قرآن حرام کرده را بر شما حرام نمینمایم. من دو چیز گرانبها را در میان شما باقی میگذارم که تا زمانی که به آن دو تمسک جویید، هرگز دچار گمراهی و لغزش نخواهید شد: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم. این دو در میان شما جانشینان من هستند و هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا زمانی که درحوض بر من وارد شوند و در آنجا از شما در مورد این که با این دو چیز گرانبها چکار کردید سؤال میکنم. آن روز، عدهای همان گونه که شتر غریبه رانده میشود، از حوض من رانده میشوند و برخی از آنها میگویند ما فلانی و فلانی هستیم و من به آنها میگویم که نامهایتان را میدانم، اما شما پس از من از دین خارج شدید. پس رحمت خدا از شما دور باد و دور باد!

حضرت سپس از منبر پایین آمدند و به اتاق خویش بازگشتند. و ابوبکر و همراهانش، تا زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات نمودند، در مقابل دیدگان مردم ظاهر نشدند و سپس آن حوادث سقیفه از انصار و سعد سر زد و آنها اهل بیت پیامبرشان را از حقوقی که خداوند عزّ و جلّ برایشان قرار داده بود، منع نمودند و کتاب خدا را تار و مار کردند. ای برادر انصاری! همین مقدار که به تو گفتم برای کسی که خداوند دوست دارد هدایتش کند، کافی و معتبر بود. جوان گفت: نام افراد دیگری را که در ماجرای آن صحیفه حاضر بودند و شاهد آن بودند را برایم بگو. حذیفه گفت: ابوسفیان، عکرمه بن ابیجهل، صفوان بن امیه بن خلف، سعید بن عاص، خالد بن ولید، عیّاش بن أبیربیعه، بشیر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، صهیب بن سنان، ابوالأعور السلمی، مطیع بن الأسود مدری، و جمعی دیگر از اینان که نام آنها را فراموش کردهام.

جوان گفت: ای اباعبدالله! همه اینها که از اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله – نبودند، پس چرا همه مردم به سبب آنان تغییر کردند؟ حذیفه گفت: این عده سران و اشراف قبایل بودند و هر کدام از اینها در تعداد زیادی از مردم نفوذ

داشتند که به حرف آنها گوش میدادند و از آنها اطاعت میکردند. این عده محبت ابوبکر را در دل داشتند، همانطور که بنیإسرائیل حبّ گوساله و سامری در دلشان بود و هارون را ترک گفته و او را ضعیف و ناتوان یافتند. جوان گفت: سوگند به خدا که حقیقتاً همواره کینه این عده را به دل داشته باشم و از آنها و اعمالشان نزد خداوند برائت جویم و همواره دوستدار امیرالمؤمنین علیه السلام و دشمن دشمنانش باشم و به ایشان بپیوندم و امید آن دارم که إن شاء الله به زودی در کنار ایشان به شهادت نائل شوم.

جوان سپس با حذیفه وداع نمود و گفت: به سوی امیرالمؤمنین - علیه السلام - میروم و به سوی مدینه رفت و در راه با ایشان، که از مدینه به سوی عراق در حرکت بودند برخورد نمود و همراه حضرت به بصره رفت. هنگامی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - در مقابل اصحاب جمل صفآرایی نمودند، این جوان اولین شخص از اصحاب امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود که به شهادت رسید. ماجرا از این قرار بود که وقتی اصحاب جمل به صف شدند و تصمیم به جنگ گرفتند، امیرالمؤمنین - علیه السلام - ابتدا ترجیح دادند که از طریق دعوت آنها به قرآن و حکم آن غائله را خاتمه دهند. از این رو قرآنی طلبیدند و فرمودند: چه کسی حاضر است این قرآن را بر آنها عرضه دارد و آنها را به آنچه در آن است فرا خواند و آنچه قرآن زنده نموده را زنده بدارد و هر آنچه میرانده را بمیراند؟ جنگ نیزهها میان دو سپاه شروع شده بود و تعداد نیزهها به قدری بود که میشد بر روی آنها راه رفت. جوان برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! من حاضرم این قرآن را بگیرم و بروم و بر آنان عرضه کنم و آنها را به آنچه در آن است فرا خوانم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - اعتنایی نکردند و برای بار دوم ندا دادند که چه کسی حاضر است این قرآن را بگیرد و برود و بر آنها عرضه دارد و آنها را به آنچه در آن است فرا خواند؟ باز کسی برنخاست. جوان برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! من حاضرم این قرآن را بگیرم و بروم و بر آنان عرضه کنم و آنها را به آنچه در آن است فرا خوانم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - باز هم اعتنایی نکردند و برای بار سوم ندا دادند. باز جز آن جوان کسی برخاست، جوان برخاست و گفت: من حاضرم این قرآن را بگیرم و بروم و بر

آنان عرضه کنم و آنها را به آنچه در آن است فرا خوانم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: اگر این کار را بکنی، کشته خواهی شد. جوان گفت: ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند هیچ چیزی برایم محبوبتر از آن نیست که در جلوی شما شهات روزی من گردد و تحت اطاعت شما کشته شوم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - قرآن را به دست او دادند. جوان به سوی سپاه آنها راه افتاد. امیرالمؤمنین علیه السلام

نگاهی به او کردند و فرمودند: این جوان از کسانی است که خداوند قلب او را از نور و ایمان سرشار نموده است، او کشته میشود و دلم برای او سوخت، و این جماعت پس از کشتن او به هیچ وجه رستگار نخواهند شد.

جوان مصحف را با خود برد و در مقابل سپاه عائشه ایستاد، طلحه و زبیر نیز در طرف راست و چپ کجاوه ایستاده بودند. او که صدای رسایی داشت، با صدایی بلند ندا داد: ای مردم! این کتاب خدا است؛ امیرالمؤمنین شما را به کتاب خدا و حکم بر اساس آنچه خداوند در آن نازل کرده دعوت میکند، به اطاعت خداوند و عمل به کتاب او بازگردید. عائشه و طلحه و زبیر نیز سخنان او را شنیدند و چیزی نگفتند. وقتی لشکریان آنها این صحنه را دیدند، به سوی آن جوان حملهور شدند و دست راستش را که قرآن را با آن نگه داشته بود، قطع کردند. جوان قرآن را به دست چپ خود گرفت با صدایی بلند همان سخنان دفعه اول را فریاد زد. بار دیگر به او حمله کردند و دست چپش را قطع کردند. جوان در همان حال که خون از او میرفت، مصحف را به آغوش گرفت و دوباره همان سخنان را ندا داد. به شدت به او حمله کردند و او را به قتل رساندند و جوان بیجان بر زمین افتاد، او را طوری قطعه قطعه نمودند که رنگ زرد چربی شکم او دیده شد.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - ایستاده بودند و آنها را میدیدند. حضرت رو به اصحاب خود نموده و فرمودند: به خدا سوگند من در مورد گمراهی این قوم و بر باطل بودن این گروه شکی نداشتم، ولی دوست داشتم این امر با شهادت آن مرد صالح، حکیم بن جلبه عبدی و مردان صالحی که با او بودند بر همه شما روشن شود. گناه اینان با کشتن این جوان که داشت آنها را به کتاب خدا و حکم به آن و عمل به واجبات آن دعوت میکرد، و آنها بر وی یورش بردند، مضاعف شد. دیگر هیچ

مسلمانی نباید در کشتن آنان شک کند و اکنون آتش جنگ روشن شده و بالا گرفته است.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: به نام خداوند «حم» همگی برآنها حمله برید که آنها یاری نخواهند شد. خود حضرت نیز در حالی که حسن و حسین علیهما السلام و اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ایشان را همراهی میکردند حملهور شدند و به قلب سپاه آنها زدند. به خدا سوگند ساعتی نگذشت که دیدیم همه افراد دشمن مانند تلو تلو خوران به چپ و راست افتادند و در زیر سم اسبان ماندند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - پیروز و سرفراز بازگشت و خداوند ایشان را فاتح نمود و دشمنان را به اسارت ایشان در آورد. حضرت دستور داد تا پیکر آن جوان و همه آنهایی که در رکاب ایشان کشته شده بودند را جمع کردند و در همان لباسهای خون آلودشان پیچیدند بدون اینکه لباسها را از تنشان بیرون بیاورند، بر آنها نماز گزاردند و آنها را دفن نمودند. و دستور دادند تا به مجروحان سپاه دشمن کاری نداشته باشند و فراریان را تعقیب نکنند و دستور دادند تا تمامی غنایم را جمع کنند و آنگاه آنها را میان اصحاب خود تقسیم نمودند و به محمد بن أبی بکر فرمان دادند تا خواهر خود را به بصره ببرد و چند روزی در آنجا نگه دارد، و بعد او را به منزل خود در مدینه بازگرداند.

عبدالله بن سلمه نقل کرده، من از جمله کسانی بودم که در جنگ جمل حضور داشتند، زمانی که آتش جنگ فروکش کرد، مادر آن جوان را دیدم که بالای سر فرزندش ایستاده بود. شروع به گریستن کرد و فرزندش را میبوسید و این اشعار را سرود:

- ای پروردگارم ! مسلمانی به سراغ آنان رفت و در حالی که هیچ ترسی از آنان نداشت، کتاب خدا را برای آنها تلاوت میکرد.

- و آنان را به فرمان مولایشان امر میکرد، ولی آنها نیزه هایشان را با خون او رنگین کردند.

- و حال آن که مادرشان ایستاده بود و آنان را نگاه میکرد و آنان را به طغیان امر میکرد و از آن بر حذر نمیداشت.(1)

توضیح: سخن حضرت علیه السلام: "من حرف المدائن" در برخی از نسخهها حاء آمده است و به معنای پیشههای مدائن است. که برگرفته از جمله "حرف لعیاله"، به معنی کسب روزی کرد و یا به معنی جانب و جای بلند است. زیرا مدائن در کنار عراق واقع شده و یا از جاهای مرتفع عراق است. و در برخی از نسخهها با جیم آمده است. در قاموس آمده است: "جرف" یعنی از مال، اعم از ناطق و صامت و حاصلخیز و علفزار، و با کسره و گاهی هم مضموم، یعنی مکانی که سیل به آنجا راه ندارد. با ضمه، آن زمینی است که سیل آن را فرسایش داده و خورده است. پیداست که اکثر این معانی با مقتضای کلام در اینجا مناسبت دارد. گفته میشود: "کبت الله العدوّ" یعنی خداوند دشمن را برکنار و ذلیل نمود. سخن امام علیه السلام: "أحمد إلیکم الله" شاید مفهوم پایان دادن را در بر داشته باشد و یعنی خدا را سپاس میگویم که نعمت های خود را بر شما تمام کرد. در نهایه چنین میگوید: در نوشته پیامبر - صلی الله علیه و آله - آمده است: "فإنی أحمد إلیک الله" یعنی من به همراه تو خدا را سپاس میگویم، یعنی حرف "إلی" در جای "مع" استفاده شده است. و گفته شده است که معنای این سخن آن است که من از آن رو که تو سخن از نعمت خدا گفتی نعمت خداوند را سپاس میگویم. در اینجا نقل کلام از نهایه تمام میشود. إدحاض به معنی ابطال است و تهجیر و تهجّر نیز به معنای سیرنمودن در هاجره است و هاجره یعنی نیمه روز و زمانی که گرما شدت مییابد. شمله نیز ردایی است که آن را روی خود میاندازند.

سخن او: "و ما کادوا" یعنی به دلیل سختی آن عمل قادر به انجام آن نبودند، همانطور که خداوند متعال فرمود: «فذبحوها و ما کادوا یفعلون». و نیز ممکن است از ریشه کید باشد، بدین معنا که آنان مانند منافقان که پس از آن از روی حیله و فریب سؤال نمودند، نبودند و سؤالی نکردند. "بطؤ" بر وزن کَرُمَ، ضد أسرع است که بر وزن أبطأ میباشد و بطاء جمع باطی است. گفته می شود "مللته" و "مللت منه"

1- . ارشادالقلوب 2 : 112 - 135

یعنی از آن به ستوه آمدم و آن امر مرا به تنگ آورد و "املّ علیّ" یعنی مرا تأیید نمود و "کربه الغم" یعنی او را محزون ساخت. جزری میگوید: در این متن واژههایی چون عالیه و عوالی در چند جا استعمال شده است که جاهایی هستند که در فاصله چهار میلی بالای مدینه قرار دارند و دورترین آنها از جهت نجد است و هشت میلی با شهر فاصله دارد.

این سخن خداوند متعال که «فلیعلمنّ الله»، یعنی علمی که فعلیت دارد و متعلق به موجود است و به واسطه آن ثواب و عقاب داده میشود.

این سخن خداوند متعال که «أن یسبقونا»، یعنی از چنگ ما بگریزند که در نتیجه ما نتوانیم آنها را به سبب گناهانشان مجازات کنیم. جوهری در مورد "حفّظته الکتاب" گفته است: یعنی او را مجبور به حفظ آن کردم و "استحفظته" یعنی از او خواستم تا آن را حفظ نماید. "و أغذّ" یعنی شتافت. در قاموس آمده است: " و أغذّ السیر و فیه" یعنی در رفتن و یا در آن امر شتاب نمود. و گفته است: "جهمه" به مانند "تهجّمه" یعنی با چهره ای ناخوشایند به استقبالش رفت. و گفته است که "هَرشی" هم وزن سکری، نام گردنهای است در نزدیکی جحفه. "حبره" یعنی نعمت نیکو و "الدوله" به ضم [دال] چیزی است که ثروتمندان آن را دست به دست میکنند و در میانشان در گردش است. "أبطل" یعنی امری باطل آورد و سخنی باطل گفت، چنانچه "أحال" یعنی چیزی محال مطرح کرد.

این سخن که "یسعی بها أدناهم" یعنی بر مسلمانان واجب است که امان نامهای که آنها را به مشرکان نزدیک میگرداند امضا نمایند. "و کّلهم ید" یعنی آنها در راندن دشمنان خود متحدند و سستی در آنها راه ندارد، بلکه همگی آنها در مقابل ادیان و ملتهای دیگر، همدیگر را یاری مینمایند و گویا دستان همه آنان یک دست است و کارشان نیز یک کار است.

"احبّ أن ألقی الله"، یعنی دوست دارم به سبب صحیفهای که نگاشته است در نزد خداوند با او مخاصمه نمایم. در برخی از نسخهها "ما أحبّ إلیّ أن ألقی الله" آمده است که به صیغه تعجب است. المسجیّ با تشدید [یاء] و بر صیغه مفعول، به معنی کسی است که با پارچه یا لباسی پوشانده شده است. "الرعده" با کسره و فتحه

یعنی اضطراب. در نهایه آمده است: الرأب به معنای جمع کردن و بستن است. گفته میشود "رأب الصدع" که یعنی شکاف را پر میکند و "رأب الشیء" که یعنی چیزی را جمع نموده و به آرامی می بندد. الرّسل به کسر [راء]، یعنی خوشایندی و درنگ، گفته می شود "افعل کذا علی رسلک" یعنی آن کار با درنگ و تأمل انجام بده. در حدیث آمده است " إنّه خرج فی مرضه یتهادی بین رجلین" یعنی به دلیل ضعف و عدم تعادل، بین دو نفر و با تکیه بر آن دو راه میرود. و "تهادت المرأه فی مشیتها" یعنی زن در راه رفتن خود تعادل ندارد. و هر که با کسی این کار را کند در موردش جمله و "هو یهادیه" را به کار میبرند. "و هو مربوط"، یعنی با سر و پیشانی بسته شده، و التمزیق یعنی پاره نمودن، و الممزق نیز مصدر است. و الحضن به کسر [حاء] پایینتر از زیر بغل تا پهلو را گویند، یا سینه و دو بازو و بین آن دو را گویند. "حضن الشیء و احتضنه"، یعنی آن را در آغوش گرفت. "فشدّوا" یعنی بر آن حمل نمودند، الإرب به کسر [الف]، یعنی عضو، و اللبس به ضم [لام]، به معنای شبهه است.

"و قددت الحرب" بر وزن وَعَدَ، یعنی آتش جنگ شعلهور شد. جزری گفته است: در حدیث جهاد آمده است: "إذ أبیتم فقولوا حم لاینصرون"؛ گفته شده معنای حدیث آن است که خدایا! آنها یاری نمیشوند و اراده خبر دادن دارد نه دعا کردن، چراکه اگر دعا میبود، میگفت: لاینصروا - یاری نشوند - (به صورت مجزوم). گویا گفته است: به خدا سوگند که آنها یاری نمیشوند. گفته شده که سورههایی که با "حم" آغاز میشوند، دارای شأن و منزلتی هستند و بدان جهت گفته شده که ذکر آنها به سبب منزلت رفیعی که دارند، باعث فرود آوردن پیروزی از جانب خداوند میشود. "لا ینصرون" کلامی آغازین است؛ گویا هنگامی که میگوید: بگویید حم، گفته میشود که اگر آن را بگوییم چه اتفاقی میافتد؟ جواب میدهد: آنها یاری نمیشوند.

در قاموس آمده است: شلو به کسر [شین]، به معنای عضو و جسم هر چیزی است، و "شلا" هم به همین معناست و آن را به هر چیز پوست کندهای میگویند که بخشی از آن خورده شده و باقی آن برجای مانده است و جمع آن "اشلاء" است. و "شلیه" به تکهای از گوشت و نیز باقی مانده مال میگویند. در اینجا نقل از کتاب

قاموس تمام میشود. "و منحه أكتافهم" شاید کنایه از سیطره حضرت علیه السلام باشد که گویا حضرت بر شانههای آنان سوار شدهاند، و یا کنایه از شکست آنان و تعقیب آنان توسط لشکر حضرت است. همان گونه که در حدیث بدر آمده بود که "و إلا فاركبوا أكتافهم" یعنی آنها را تعقیب نمایید، و یا کنایه از پیروزی بر آنان بستن دستهایشان است. "قناهم" جمع قناه و به معنای نیزه است.

4. مناقب ابن شهر آشوب: روایت شده که امام باقر - علیه السلام - درباره این سخن خداوند متعال: «كذلک يريهم أعمالهم حسرات عليهم» {این گونه خداوند، کارهایشان را- که بر آنان مایه حسرتهاست- به ایشان می نمایاند}،(1)

فرمودند: یعنی هنگامی که آنها در وقت مرگ عذاب دردناکی که برایشان آماده شده است را میبینند، منظور از آنها، همان اصحاب صحیفهای هستند که آن را در مخالفت با علی نگاشتند، «و ما هم بخارجين من النار» {و از آتش بیرون آمدنی نیستند}(2).

و باز از ایشان - علیه السلام - روایت شده که درباره این سخن خداوند متعال: «يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا بطانه» {ای کسانی که ایمان آورده اید، از غیر خودتان، [دوست و] همراز مگیرید}،(3)

فرمودند: آنها را از آنچه در قلبهایشان میگذشت آگاه ساخت، و منظور از آنها، همان اصحاب صحیفه هستند.(4)

5. معانی الأخبار: مفضل بن عمر نقل کرده، امام صادق - علیه السلام - در مورد معنای این سخن امیرالمؤمنین - علیه السلام - که در زمانی که به جنازه دومی که در لباسش پوشیده بود نگریستند و فرمودند: "در هنگام ملاقات با خدا، برای من هیچ کسی و صحیفهاش محبوبتر از این جنازه در لباس پیچیده شده نیست"، سؤال کردم؛ ایشان فرمودند: منظور ایشان صحیفهای بود که در کعبه نوشته شد.(5)

توضیح: اهل تسنن این جمله حضرت را از فضائل عمر میشمردند؛ زیرا میپنداشتند که منظور حضرت - علیه السلام - از صحیفه، نامه اعمال اوست و منظور

1- . بقره / 167
2- . همان
3- . آل عمران / 118
4- . مناقب السروی 3 : 312 - 213
5- . معانی الأخبار : 412

ایشان از ملاقات خدا با آن صحیفه، آن است که اعمال حضرت، مانند اعمال عمر میباشد که در آن نامه نوشته شده است، لذا حضرت صادق - علیه السلام - تبیین نمودند که مقصود حضرت از صحیفه، عهدنامهای است که آنها در رد فرمان خداوند و رسولش مبنی بر جانشینی امیرالمؤمنین - علیه السلام - آن را نگاشتند تا مانع از به خلافت رسیدن ایشان شوند و منظور از ملاقات خدا همراه آن صحیفه، محاکمه اصحاب آن صحیفه در پیشگاه خداوند متعال، به جهت چیزهایی که در آن نوشته بودند، است.

در کتاب الصراط المستقیم آمده است: مؤید این مطلب جریانی که سلیم از معاذ بن جبل نقل کرده است: معاذ در زمان مرگش بر خودش ناله و نفرین نمود؛ به او گفتند: چرا این گونه میگویی؟ گفت: زیرا برای خلافت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از علی - علیه السلام - دور نگه دارم، ابوبکر و عمر را برگزیدم. و از إبن عمر نیز روایتی مانند این نقل شده که پدرش و همچنین ابوبکر در وقت مرگشان چنین گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را به همراه علی میبینم که آن صحیفه که در مکه بر آن پیمان بستیم در دستشان است و میفرمایند: "به صحیفه وفادار بودی و به همراه اصحابت علیه ولی خدا همدست شدید، پس بشارت باد تو را به آتش در اسفل السافلین !" و آنگاه ابن صهاک را لعن کرد و گفت: او بود که با اینکه هدایت به طرفم آمده بود، مرا از آن باز داشت.

عباس بن حارث نقل کرده، زمانی که آنها با هم بر آن صحیفه همپیمان شدند، آیه «إنّ الذین ارتدّوا علی أدبارهم» {بی گمان، کسانی که پس از آنکه [راهِ] هدایت بر آنان روشن شد [به حقیقت] پشت کردند}، (1)

نازل شد. این مطلب را ابو اسحاق در کتاب خود و ابن حنبل در مسندش و حافظ در حلیهاش و زمخشری در فائقش نیز ذکر کردهاند و آیه «و مَکروا مَکراً و مَکَرنا مَکراً» {و دست به نیرنگ زدند و [ما نیز] دست به نیرنگ زدیم و خبر نداشتند} (2) و آیه بعدش نیز در همان زمان نازل شد.

1- . محمد / 25
2- . نمل / 50

از امام صادق - علیه السلام - روایت شده است که وقتی آیه: «أم أبرموا أمراً فأنّا مُبرمون» {یا در کاری ابرام ورزیده اند؟ ما [نیز] ابرام می ورزیم }،(1)

و آیه بعد از آن نازل شد، پیامبر - صلی الله علیه و آله - آن دو را توبیخ نمودند، اما آن دو انکار کردند. سپس آیه: «یَحلفون بالله ما قالوا و لَقَد قالوا کلمةَ الکفر» {به خدا سوگند می خورند که [سخن ناروا] نگفته اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته }(2)

تا آخر آیه، نازل شد.

روایت کردهاند که عمر آن صحیفه را نزد ابوعبیده به امانت سپرد و پیامبر - صلی الله علیه و آله - به (ابوعبیده) فرمود: تو امین این امت شدهای! عامه نیز این روایت را نقل کردهاند.

عمر به هنگام مرگش گفت: کاش با پروندهای خالی که نه چیزی بر ضررم باشد و نه چیزی به نفعم باشد، از دنیا میرفتم. پسرش گفت: چرا چنین میگویی؟ گفت: رهایم کن! ما خودمان، من و رفیقم و ابوعبیده و معاذ، خوب میدانیم چه کردیم.

أبیّ در مسجد فریاد میکشید: هان که هلاکت باد بر اهل آن پیمان! از او پرسیدند منظورش چه کسانی است و او گفت: ما هیچ چیزی در مورد آن به شما نگفتیم، بعد گفت: اگر تا جمعه زنده بمانم، جریان آنان را بر مردم روشن خواهم ساخت. او قبل از جمعه جان سپرد.(3)

6. الکافي: ابابصیر نقل کرده که امام صادق علیه السلام در مورد آیه: «وَ ما فِی الْأَرْضِ ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلاَّ هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیم» {هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست. آنگاه روز قیامت

1- . [1] زخرف / 79
2- . توبه / 74
3- . الصراط المستقيم 3 : 151 - 152

آنان را به آنچه کرده اند آگاه خواهد گردانید، زیرا خدا به هر چیزی داناست. }(1) فرمودند: این آیه در مورد فلان و فلان و ابوعبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و سالم مولی أبیحذیفه و مغیره بن شعبه نازل شده است؛ آنگاه که آن نوشته را میان خود نگاشتند و با یکدیگر عهد بسته و توافق نمودند که هر گاه محمد - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت، نه خلافت و نه نبوت هرگز در بنی هاشم باقی نماند، در آن زمان بود که خداوند عزّ و جلّ این آیه را درباره آنان نازل نمود.

گفتم: این سخن خداوند عزّ و جلّ: «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ یَحْسَبُونَ * أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلی وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ» {یا در کاری ابرام ورزیده اند؟ ما [نیز] ابرام می ورزیم. * آیا می پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی شنویم!؟ چرا، و فرشتگان ما پیش آنان [حاضرند و] ثبت می کنند }(2) چطور؟ آیا این دو آیه نیز در همان روز و در مورد آنها نازل شده است؟ امام صادق - علیه السلام - فرمودند: شاید فکر میکنی که جز روزی که حسین علیه السلام به شهادت رسید، هیچ روزی شبیه آن روزی که آن نوشته در آن نگاشته شد نیست؛ در علم سابق خداوند عزّ و جلّ نیز اینگونه بوده است که به رسول خدا - صلی الله علیه و آله – خبر داد که حالا که آن نوشته نگاشته شد، حسین علیه السلام به قتل میرسد و مُلک از خاندان بنی هاشم خارج میشود و همانطور هم شد... حدیث ادامه دارد.(3)

7. مولف: در کتاب سلیم بن قیس دیدم که ابان بن ابی عیاش از سلیم نقل کرده، شاهد بودم که در دوره خلافت عمر ابوذر به مرضی دچار شد و عمر به عیادت او آمد، امیرالمؤمنین - علیه السلام - و سلمان و مقداد نیز حضور داشتند. ابوذر علی - علیه السلام - را وصی خود قرار داده بود و وصیت خود را نوشت و بر آن شاهد هم گرفت. وقتی عمر خارج شد، یکی از عموزادگان ابوذر که از بنیغفار بود گفت: چرا امیرالمؤمنین عمر را وصی خود ننمودی؟ ابوذر گفت: به امیرالمؤمنین حقیقی وصیت کردم؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ما هشتاد نفر، که چهل نفر از

1- . مجادله / 7
2- . زخرف / 79 - 80
3- . الکافی 8 : 179

عرب و چهل نفر از عجم بودیم امر نمود و ما به علی - علیه السلام - با لقب امیرالمؤمنین سلام کردیم، و این کسی که اینجا ایستاده و تو او را امیرالمؤمنین خواندی نیز آنجا در میان ما بود و هیچ یک از عرب و موالی عجم در مورد این امر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - درنگ نکردند، جز همین شخص و آن رفیقش که او را جانشین خود نمود؛ این دو نفر گفتند: آیا حقیقتاً این از جانب خدا و رسولش است؟و رسول خدا فرمودند: حقییقتاً از سوی خدا و رسولش است، خداوند آن را به من امر نمود و من نیز شما را به آن امر میکنم.

سلیم نقل کرده، گفتم ای اباالحسن! و تو ای سلمان! و تو ای مقداد! شما نیز آنچه ابوذر گفت را تصدیق میکنید؟ گفتند: آری، درست است، گفتم چهار شاهد عادل که حتی اگر فقط یکی از شما برایم نقل میکرد، در درستی آن شک نمیکردم، اما تصدیق هر چهار نفر شما برای اطمینان و بصیرت من دلیل محکمتر است. گفتم: خدا شما را خیر دهد! آیا نام آن هشتاد تن از عرب و عجم را برایمان میگویید؟ سلمان نام یکیک آنها را شمرد و علی - علیه السلام - و ابوذر و مقداد گفتند: سلمان درست میگوید. رحمت و مغفرت خداوند بر او و آن سه نفر دیگر باد! از کسانی که سلمان نام آنها را برد، ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و آن پنج نفر شوری - و در روایت دیگر چنین آمده است: آن پنج نفر که اصحاب صحیفه بودند - و عمار بن یاسر و سعد بن عباده و معاذ بن جبل و بقیه اصحاب عقبه [گردنه] - در روایت دیگر چنین آمده است: بزرگان اصحاب عقبه - و ابی بن کعب و ابوذر و مقداد که بیشتر و بزرگترینهای اصحاب جنگ بدر و بزرگان انصار از جمله ابو هیثم بن تیهان و خالد بن زید ابو ایوب و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد بودند. سلیم نقل کرده، به یاد میآورم که به سراغ بزرگان آنها رفتم و با تک تک آنها خلوت نمودم و از آنها در مورد آن جریان سؤال کردم؛ برخی از آنها سکوت کردند و جوابی ندادند و حقیقت را از من پنهان کردند و برخی از آنها جریان را برایم نقل کردند. سپس گفت: فتنهای دامن ما را گرفت که دلها و گوشها و چشمان ما را از کار انداخت.

این فتنه از آنجا شروع شد که ابوبکر ادعا کرد پس از آن جریان از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیده است که میفرمودند: ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را اکرام نموده و آخرتمان را بر دنیایمان ترجیح داده است. خداوند هم نبوت و هم خلافت، هر دو را برای ما اهل بیت قرار نمیدهد. زمانی که علی - علیه السلام - را برای بیعت دادن آوردند، در مقابل ایشان به این سخن پیامبر - صلی الله علیه و آله - احتجاج نمود و و چهار نفر - ابوعبیده و سالم و عمر و معاذ - که نزد ما از برگزیدگان اصحاب بودند، و هیچ اتهامی متوجه آنان نبود، او را تصدیق نمودند و به درستی سخن او شهادت دادند، و ما نیز پنداشتیم که آنان راست میگویند. زمانی که علی - علیه السلام - بیعت نمود، به ما فرمود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چیزهایی به ما فرمودند و خبر دادند که این پنج نفر نوشتهای را بین خود نگاشتهاند و بر آن عهد بستهاند و در زیر کعبه همپیمان شدهاند که اگر محمد از دنیا رفت یا کشته شد، علیه من [علی] همدست شوند و خلافت را به دست گیرند. آنگاه از چهار نفر که سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بودند، شهادت طلبیدند و آنها نیز بر راستی این سخن ایشان شهادت دادند، ولی اینها پس از آن بود که آن بیعت ملعون و گمراه کننده ابوبکر بر گردن ما آمده بود.

فهمیدیم که علی - علیه السلام - هیچگاه سخن باطلی از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سخن روایت نمیکند که اصحاب برگزیده محمد - علیه و آله السلام - نیز بر درستی سخنش شهادت دهند. اغلب کسانی که این جریان را تصدیق کردند، اذعان داشتند که بعدها که ما در مورد این قضیه تأمل نمودیم، سخن پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - که از ایشان شنیده بودیم را به یاد آوردیم که: خداوند چهار تن از اصحاب مرا دوست میدارد و به من نیز فرمان داده تا آنها را دوست بدارم و بهشت مشتاق این افراد است؛ گفتیم: ای رسول خدا! این چهار نفر چه کسانی هستند؟ فرمودند: برادرم و وزیر و ووارث و جانشین من در امتم و ولی همه مؤمنان پس از من، علی بن ابیطالب و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد. در روایت دیگری آمده است که ایشان فرمودند: هان که علی نیز جزو آنان است، سپس سکوت کردند و باز فرمودند: علی نیز جزو آنان است، سپس سکوت کردند و باز فرمودند: علی نیز جزو

آنان است، به همراه ابوذر و سلمان و مقداد. ما به سبب آنچه مرتکب شدهایم و انجام دادهایم از خداوند طلب مغفرت میکنیم.

از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سخنی شنیدیم که تأویل و معنای آن را چیزی جز خیر نمیدانستیم. ایشان فرمودند: عدهای از اصحابم و کسانی که نزد من جایگاه و منزلتی داشتند، در حوض پیش من میآیند و هنگامی که در مرتبه خود ایستاندند، از من ربوده میشوند - و در روایت دیگر آمده است: از من دور میشوند - به سمت چپ برده میشوند، من میگویم ای پروردگارم! آنها یاران من هستند، یاران من هستند، گفته میشود تو نمیدانی آنها پس از تو چه کارهایی کردند، از زمانی که تو آنان را ترک کردی، آنها همینطور به گذشته خود عقبگرد نمودند.

به جانم سوگند، اگر ما آن هنگام که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند، حکومت را به علی - علیه السلام - میسپردیم و از او اطاعت و پیروی میکردیم و با او بیعت مینمودیم، به رشد و هدایت یافته و توفیق میرسیدیم؛ اما خداوند اختلاف و تفرقه و آزمایش را برایمان مقدر نمود و آنچه خداوند تدبیر و تقدیر نموده، باید همان شود.

سلیم بن قیس نقل کرده، وقتی عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد، شاهد بودم که ابوذر خانواده و اموالش را به علی علیه السلام وصیت نمود. شخصی به او گفت: کاش به امیرالمؤمنین عثمان وصیت کرده بودی! ابوذر گفت: به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - علیه السلام - وصیت کردهام، ما در زمان حیات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به دستور رسول خدا به ایشان با لقب امیرالمؤمنین سلام کردیم؛ رسول خدا به ما فرمودند: بر برادر و وزیر و وارث و جانشینم در میان امتم و کسی که پس از من ولی همه مؤمنان است، با لقب امیرالمؤمنین سلام کنید. همانا او مایه قوام زمین است و زمین به سبب او آرام میگیرد، اگر او را از دست دهید، زمین و اهل آن را انکار کردهاید. دیدم که گوساله این امت و سامری آن درنگ کردند و به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفتند: آیا این امر حقی از سوی خدا و رسولش است؟ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خشمگین شده و سپس فرمودند: آری، حقی از سوی خداوند و رسولش است، و خدا مرا به آن امر نموده است.

زمانی که آن دو نفر چنان که رسول خدا امر فرموده بودند، به حضرت سلام کردند و از خانه علی - علیه السلام - بیرون رفتند و پیش یاران خود از قبیل سالم و ابوعبیده رفتند به آنها گفتند: این مرد را چه شده است که مدام مقام پسرعموی خود را بالا میبرد. و یکی از آن دو گفت: او جای خود را به پسرعمویش داده است و همگی گفتند: تا زمانی که علی علیه السلام زنده است، ما پیش او خیری نداریم.

گفتم: ای اباذر! جریان این سلام کردن بعد از حجه الوداع بود یا قبل آن؟ گفت: سلام دادن اول، قبل از حجه الوداع بود و سلام کردن دوم بعد از حجه الوداع بود. گفتم: جریان همپیمان شدن آن پنج نفر کی بوده است؟ گفت: در حجه الوداع. گفتم: خدا خیرت دهد! نام آن دوازده نفر از اصحاب عقبه را که صورت خود را پوشانده بودند و میخواستند شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را رم دهند را برایم بگو و بگو که این جریان در چه وقتی بود؟ گفت: هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - غدیر خم بازمیگشتند. گفتم: خدا خیرت دهد! آنها را میشناسی؟ گفت: آری به خدا سوگند، همه آنها را میشناسم. گفتم: تو چگونه آنها را میشناسی، در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آنها را فقط به حذیفه نشان داد و به صورت رازی با او در میان نهاد؟ گفت: عمار بن یاسر از جلو و حذیفه از پشت شتر ایشان را هدایت میکرد. رسول خدا به حذیفه امر کردند که آن جریان را پنهان نگاه دارد، اما به عمار چنین امری نکردند. گفتم: آنها را برایم نام میبری؟ گفت: پنج نفر اصحاب صحیفه و پنج نفر اصحاب شوری و عمرو بن عاص و معاویه. گفتم: خدا خیرت دهد! چگونه عمار و حذیفه که آنان را دیده بودند، بعد از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در کار آنان تردید کردند؟ - در روایت دیگر آمده است: چگونه عمار و حذیفه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به حکومت آنان تسلیم شدند؟ - گفت: آنان پس از آن اظهار به توبه و پشیمانی نمودند. گوساله آنان برای خود منزلتی ادعا نمود و سامری آنان و سه نفر همراه آن دو، به نفعش شهادت دادند که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدند که آن جمله را میفرمودند، سپس به علی - علیه السلام - گفتند: این امری است که پس از اولین

خلیفه حادث شد و برخی از آنان شک کردند تا اینکه توبه کرده و اعتراف کردند و - با لفظ امیرالمؤمنین - سلام کردند.

سلیم بن قیس نقل کرده، ابوذر در زمان خلافت عثمان درگذشت و بعدها عمار را دیدم و آنچه ابوذر نقل کرده بود را به او گفتم. عمار گفت: برادرم [ابوذر] راست گفته است؛ او نیکوتر و صادقتر از آن بود که چیزی نقل کند که آن را از عمار نشنیده باشد. گفتم: خدا تو را خیر دهد! چه مقدار ابوذر را تصدیق میکنی؟ گفت: گواهی میدهم که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: آسمان بر گویندهای راستگوتر و نیکوکارتر از ابوذر سایه نینداخته و زمین کسی چون او را بر خود حمل نکرده است. گفتم: ای پیامبر خدا! حتی اهل بیت شما؟ فرمودند: منظورم مردمان دیگر، غیر از اهل بیتم است.

سپس از کوفه به مدائن سفر کردم و حذیفه را در آنجا ملاقات کردم و جریانی که ابوذر گفته بود را برایش باز گفتم. گفت: سبحان الله! ابوذر راستگوتر و نیکوکارتر از آن است که سخنی غیر از آنچه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده باشند را به ایشان نسبت دهد.(1)

توضیح: در نهایه آمده است: سخن ابوذر که در آن علی - علیه السلام - را وصف میکند: "و إنه لعالم الأرض و زرها الذی تسکن إلیه" یعنی مایه قوام زمین. اصل این کلمه از "زر القلب" است که استخوان کوچکی است که ثبات قلب به آن است. هروی این حدیث را از قول سلمان نقل کرده و گفته است: "رفعتُ خسیسته و من خسیسته"، زمانی گفته میشود که عملی را که در آن رفعت و بزرگی اوست انجام شود.

تکمله (1):

بدان از آنجا که جریان نماز، دلیل عمده مخالفان شیعه در اثبات خلافت ابوبکر میباشد و از این روایات چنین بر میآید که این جریان به ضرر آنان است و نه به نفع آنان، میخواهم این جریان را با نقل احادیث آنها و اشاره به بطلان استدلالاتشان توضیح دهم:

1- . کتاب سلیم : 64 - 169

از جمله احادیثی که آنها در این زمینه روایت کردهاند، چیزهایی است که در کتب صحاح خود به عائشه نسبت دادهاند:

1 . جامع الاصول از عائشه روایت کرده، رسول خدا در بیماری آخرشان فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بخواند. عایشه نقل کرده، من گفتم: اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد، مردم صدای او را به جهت گریهاش نمیشنوند، به عمر امر کنید تا بر مردم نماز بخواند. فرمودند: به ابوبکر بگویید تا بر مردم نماز بخواند. عایشه نقل کرده، به حفصه گفتم که به ایشان بگو: اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد، مردم صدای او را به جهت گریهاش نمیشنوند، به عمر امر کنید تا بر مردم نماز بخواند. حفصه نیز چنین گفت؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: شما زنان [در تظاهر کردن و اصرار ورزیدن] مانند زنانی که در اطراف یوسف بودند هستید، به ابوبکر بگویید تا بر مردم نماز بخواند. حفصه به عائشه گفت: از تو هیچگاه خیری به من نمیرسد.(1)

2. باز در همان باب از عائشه نقل کرده، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ابوبکر امر فرمودند تا در زمان بیماری ایشان، او بر مردم نماز گزارد و او نیز بر مردم نماز میگزارد. عروه گفت: رسول خدا کمی احساس بهبود کردند و از منزل خارج شدند و دیدند ابوبکر در حال اقامه نماز جماعت بر مردم است؛ وقتی ابوبکر ایشان را دید، درنگ کرد، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به وی اشاره کرد که به کار خود ادامه دهد. رسول خدا به موازات ابوبکر و در کنارش نشست، ابوبکر به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اقتدا میکرد و مردم به ابوبکر اقتدا میکردند.(2)

3. مولف کتاب جامع الاصول نقل کرده، در روایتی دیگر آمده است که اسود بن یزید نقل کرده، ما نزد عائشه بودیم در مورد مواظبت بر نماز و بزرگداشت مقام نماز سخن می گفتیم. عائشه گفت: زمانی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - به بیماری آخر عمرشان مبتلا شدند، وقت نماز فرا رسید و اذان گفته شد؛ حضرت فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بخواند. به ایشان گفته شد که ابوبکر مردی

1- . جامع الأصول 9 : 436
2- . همان

دلنازک است و اگر در جای شما بایستد، نمیتواند بر مردم نماز بخواند. دوباره همان سخن خودشان را فرمودند و باز هم همان جواب قبلی به ایشان گفته شد. برای سومین بار سخن خود را تکرار کردند و فرمودند: شما زنان مانند زنانی که در اطراف یوسف بودند هستید. به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بخواند. ابوبکر رفت تا به جای ایشان نماز بخواند؛ پیامبر در خودشان کمی احساس بهبودی نمودند و با کمک دو نفر که از دو طرف ایشان را گرفته بودند و گویی هماکنون در جلو چشمان من هستند که پاهای خود را از شدت درد بر زمین میکشند، از منزل خارج شدند و به مسجد رفتند، ابوبکر خواست عقب برود که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به او اشاره کرد که در همانجا بماند. آن دو نفر پیامبر را بردند و ایشان در کنار ابوبکر نشست. به اعمش گفتند: آیا پیامبر نماز می گزارد و ابوبکر به رسول خدا اقتدا میکرد و مردم به ابوبکر اقتدا میکردند؟ وی با اشاره سر گفت: آری.

بخاری نقل کرده، ابو معاویه اضافه کرده که پیامبر در جانب چپ ابوبکر نشست و ابوبکر ایستاده بود.(1)

4. در روایت دیگر که از بخاری است، اینچنین آمده است: بلال آمد تا فرارسیدن وقت نماز را به ایشان اعلام کند. حضرت فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بخواند. عائشه نقل کرده، گفتم: ای رسول خدا! ابوبکر مردی دلنازک است؛ اگر در جای شما بایستد، صدایش به مردم نمیرسد. ای کاش به عمر امر کنید. حضرت فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بخواند. سپس سخن عائشه به حفصه و این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را که: "شما زنان چون زنان اطراف یوسف هستید" را ذکر کرده، و اینکه حضرت احساس اندکی بهبودی در خود نمودند و از خانه خارج شدند و نقل خود را تا آنجا ادامه میدهد که حضرت در سمت چپ ابوبکر نشستند و ابوبکر ایستاده نماز میخواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته نماز می خواندند و ابوبکر به نماز رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اقتدا می کرد و مردم نیز به نماز ابوبکر [اقتدا مینمودند].(2)

1- . جامع الأصول 9 : 437
2- . همان

و در روایت دیگری مانند این جریان را نقل کرده که در آن اینچنین آمده است: ابوبکر مردی دلنازک است و اگر در جای شما بایستد، گریهاش میگیرد و نمی تواند قرائت کند، و سخن عائشه به حفصه را ذکر نشده است، و در پایان روایت آمده است که ابوبکر عقب رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله کنار او نشست و ابوبکر تکبیرهای نماز را به گوش مردم میرساند.(1)

5 . و در روایتی دیگری از آن دو [مؤلف جامع الاصول و بخاری] آمده است که عائشه نقل کرده، من چند بار با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - درباره آن موضوع صحبت کردم و تنها چیزی که مرا وادار به مراجعه زیاد میکرد این بود که دلم قبول نمیکرد که پس از پیامبر، مردم جانشین او را هرگز دوست بدارند و فکر میکردم که هر کسی جای ایشان را بگیرد، مردم نسبت به او بدبین خواهند بود. از این روی میخواستم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مورد این امر، از ابوبکر صرف نظر کنند.(2)

6 . و در روایتی دیگر از آن دو آمده است که عائشه نقل کرده، وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به خانه من آمدند، فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز بگزارد. عائشه نقل کرده، من گفتم: ای رسول خدا! ابوبکر مردی رقیقالقلب است و زمانی که قرآن می خواند نمی تواند جلوی اشک خود را بگیرد. ای کاش به شخصی غیر از ابوبکر امر بفرمایید. عائشه گفت: به خدا سوگند فقط از این بیم دارم که مردم نسبت به اولین کسی که در جای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می ایستد بدبین باشند؛ دو یا سه بار این موضوع را به ایشان گفتم، اما حضرت فرمودند: ابوبکر باید بر مردم نماز گزارد، شما زنان چون زنان اطراف یوسف هستید.(3)

صاحب کتاب جامع الاصول در باب فضائل ابوبکر بعد از آوردن این روایات مینویسد: اینها روایت های بخاری و مسلم هستند و روایت هایی که آنان پیرامون بیماری پیامبر - صلی الله علیه و آله - و وفات ایشان نقل نمودهاند، در کتاب الموت،

1- . همان : 438
2- . همان

3- . همان

ذیل حرف میم خواهد آمد، وی همچنین مینویسد: در کتاب الموطأ، روایت اولی را آورده و روایت دومی را به نقل از عروه و به صورت مرسل نقل کرده است. ترمذی روایت اولی را آورده و نسائی روایت اول و دوم را نقل کرده است.

7. او [مؤلف جامع الأصول] در روایتی دیگر از قول عائشه نقل کرد، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ابوبکر امر فرمودند تا بر مردم نماز گزارد [و عائشه گفت: رسول خدا در جلوی ابوبکر نشسته نماز می گزاردند و ابوبکر نیز بر مردم نماز میخواند] و مردم پشت ابوبکر نماز میخواندند.(1)

8 . و در روایتی دیگر عائشه گفت: ابوبکر بر مردم نماز می گزارد و حال آنکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در میان صف [نمازگزاران] بودند.(2)

9. و همچنین این دو روایت [روایت اول و دوم] را در قالب یک روایت نقل کرده و در آن اینچنین آورده است: ابوبکر مردی اندوهگین است و اگر در جای شما بایستد، صدایش به مردم نمیرسد. و در پایان روایت آمده است: ایشان در سمت چپ ابوبکر نشسته بودند. ابوبکر ایستاد، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بر مردم نماز میخواندند و مردم به نماز ابوبکر اقتدا میکردند.(3)

اینها روایت هایی بود در باب فضائل ابوبکر جامع الاصول از عائشه نقل شده بود.

10. و در باب بیماری پیامبر - صلی الله علیه و آله - و وفات ایشان، از عبیدالله بن عبدالله روایت کرده، پیش عائشه رفتم و به او گفتم: حدیثی از دوران بیماری رسول خدا- صلی الله علیه و آله - برایم نقل میکنی؟ گفت: بلی، زمانی که بیماری پیامبر- صلی الله علیه و آله - سخت شده بود، ایشان فرمودند: مردم نماز خوانده اند؟ گفتیم: نه، آنها منتظر شما هستند ای رسول خدا! فرمودند: قدری آب برایم در تشت بریزید، این کار را کردیم و ایشان غسل کردند و خواستند به هر زحمت که هست بلند شوند که ناگهان از هوش رفتند. سپس به هوش آمدند و

1- همان.[1]
2- . همان[2]
3- . همان[3]

فرمودند: مردم نماز خواندهاند؟ گفتیم: نه، آنها منتظر شما هستند ای رسول خدا! مردم در مسجد نشسته بودند و منتظر بودند تا رسول خدا- صلی الله علیه و آله - تا نماز عشاء را اقامه کند.

گفت: رسول خدا- صلی الله علیه و آله - پیکی را پیش ابوبکر فرستاد که او بر مردم نماز گزارد. پیک نزد او رفت و گفت: رسول خدا به تو امر میکند تا بر مردم نماز گزاری. ابوبکر که مردی رقیق القلب بود، گفت: ای عمر! تو بر مردم نماز گزار، عمر به او گفت: تو در این کار استحقاق بیشتری داری. بالأخره ابوبکر در آن چند روز بر مردم نماز گزارد. روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در خود احساس بهبودی کردند و در حالی که دو مرد - که یکی از آنان عباس بود - ایشان را از دو طرف نگه داشته بودند، برای خواندن نماز ظهر از منزل خارج شدند. هنگامی که ابوبکر، که در پیشاپیش مردم آماده خواندن نماز بود ایشان را دید، خواست عقب برود، ولی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به او اشاره نمودند که عقب نرود. حضرت به آن دو نفر [که ایشان را از منزل آورده بودند] فرمودند که مرا در کنار او بنشانید. آن دو ایشان را کنار ابوبکر نشاندند، ابوبکر نماز میخواند و در نمازش به نماز پیامبر - صلی الله علیه و آله - که نشسته بودند، اقتدا می کرد و مردم در نمازشان به نماز ابوبکر اقتدا میکردند.

عبید الله نقل کرده، نزد عبدالله بن عباس رفتم و به او گفتم: آیا چیزی را که عائشه، از دوران بیماری پیامبر برایم نقل کرده است بر تو عرضه کنم؟ گفت: بگو. حدیث عائشه را برایش بازگفتم و هیچ کجای آن را رد نکرد و فقط گفت: آیا عائشه نام آن شخص دیگری را که به همراه عباس بود برایت گفت؟ گفتم: نه. گفت: او علی - صلوات الله علیه - بود.(1)

این خبر را بخاری و مسلم نیز نقل نموده اند.

1- . جامع الأصول 11 : 382 - 383

مؤلف المشکوه نیز در فصل سوم از باب "متابعتهایی که در نماز بر مأموم واجب است" این حدیث را روایت کرده و آن را از احادیثی شمرده است که در مورد آن اتفاق نظر وجود دارد.(1)

11. در جامع الأصول در بخش فروع اقتداء، از عائشه نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان ابتلای به آن بیماری که بر اثر آن وفات نمودند، پشت ابوبکر و در حالت نشسته نماز خواندند. و گفته است این حدیث را ترمذی نیز نقل نموده است.(2)

12. و نیز گفته است: از عائشه روایت شده که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان بیماریاشان از منزل خارج شدند و دیدند که ابوبکر بر مردم نماز میگزارد؛ حضرت رفتند و کنار ابوبکر نماز گزاردند: مردم به ابوبکر اقتدا می کردند و ابوبکر به پیامبر اقتدا میکرد.(3)

اینها روایاتی است که سندشان به عائشه منتهی میشود.

از جمله روایاتی که در مورد نماز روایت شده است، آنهایی است که به انس بن مالک اسناد دادهاند:

13. یکی از آنها روایتی است که مؤلف جامع الأصول، در بخش فروع اقتدا از أنس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در زمان بیماریاشان به حالت نشسته و در حالی که پیراهنشان را به صورت متوشح پوشیده بودند [از زیر بغل راست رد کرده و بر شانه چپ انداخته بودند]، پشت ابوبکر نماز خواندند. گفته است: ترمذی نیز این حدیث را آوردهاند، و نسائی هم این روایت را آورده، ولی چیزی از نشسته نماز خواندن ایشان نگفته است و گفته است: ایشان فقط یک پیراهن بر تنشان بود و آن آخرین نمازی بود که ایشان به جا آوردند.(4)

1- . مشکاه المصابیح : 102
2- 1. جامع الأصول 6 : 403 ، سنن ترمذی 1 : 226
3- . همان
4- . همان

14. و در باب فضائل ابوبکر از انس نقل کرده، ابوبکر در زمان آن بیماری آخر پیامبر که با همان بیماری وفات نمودند، بر مردم نماز می گزارد. تا اینکه روز دوشنبه رسید و در حالی که مردم در صف نماز ایستاده بودند، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پرده حجره را کنار زدند و به حال ایستاده به ما نگاه کردند، گویی صورت حضرت صفحهای از قرآن بود. سپس تبسمی کردند و خندیدند، ما میخواستیم از شادی دیدار پیامبر - صلی الله علیه و آله – نماز خود را بشکنیم، ابوبکر خود را به عقب کشید تا به صف ملحق شود و گمان کرد که پیامبر - صلی الله علیه و آله - میخواهند برای اقامه نماز بیایند. پیامبر به ما اشاره نمودند تا نمازمان را بخوانیم و پرده را انداختند و در همان روز از دنیا رفتند.(1)

15. و در روایت دیگری آمده است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سه نوبت [یا سه روز] از خانه خارج نشدند و در این مدت ابوبکر بر مردم نماز میگزارد. نوبت بعد [یا روز بعد] که ندای نماز داده شد، وقتی ابوبکر رفت در جلو بایستد، گفت: رسول الله - صلی الله علیه و آله - در پشت پرده هستند، پرده را کنار زد و وقتی چهره رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نمایان شد، تا آن زمان هیچگاه به آن اندازه از دیدن ایشان خوشحال نشده بودیم، وقتی چهره رسول خدا بر ما پدیدار شد. ایشان با دست اشارهای به ابوبکر کردند تا جلو برود و بعد پرده را انداختند و دیگر ایشان را ندیدیم تا این که وفات کردند.(2)

16. و نقل کرده، در روایت دیگری آمده است: مردم روز دوشنبه مشغول نماز صبح بودند و ابوبکر در جلو آنها نماز میخواند که ناگهان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پرده حجره عائشه را کنار زدند و در حالی که جماعت به نماز ایستاده بودند به آنها نگریستند و آنگاه لبخندی زده و خندید. ابوبکر خود را عقب کشید تا به صف ملحق شود و گمان کرد که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میخواهند برای اقامه نماز بیایند. مسلمانان خواستند از شادی دیدار رسول خدا- صلی الله علیه

1- . جامع الأصول 9 : 439
2- . همان : 440

و آله - نماز خود را بشکنند که حضرت با دست به آنان اشاره نمود که نمازتان را به اتمام برسانید آنگاه داخل اتاق شدند و پرده را انداختند.(1)

17. در روایت دیگری نقل کرده، آخرین باری که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را دیدم زمانی بود که روز دوشنبه پرده را کنار زدند و از ایجا به بعد مانند روایت قبلی را نقل کرده است. و روایت قبلی کاملتر است.(2)

18. نسائی این روایت اخیر را با این الفاظ آورده است: آخرین باری که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم، زمانی بود که پرده را کنار زدند و مردم پشت ابوبکر در صفوف نماز بودند. ابوبکر خواست عقب بیاید، که ایشان به آنها اشاره نمودند که به همان حال باقی بمانند و پرده را انداختند و در پایان همان روز که دوشنبه بود، وفات یافتند.(3)

اینها روایات جامع الأصول از انس بن مالک بود.

19. و از جمله روایات آنان در مورد نماز، روایتی است که در همان باب جامع الاصول از عبدالله بن زمعه نقل شده است: زمانی که بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله شدت یافته بود، من و عدهای دیگر نزد ایشان بودیم که بلال ایشان را به نماز فراخواند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز گزارد. ما از محضر ایشان بیرون آمدیم و دیدیم که عمر در میان مردم است و ابوبکر غایب است. گفتم: ای عمر! برخیز و بر مردن نماز گزار! عمر جلو رفت و تکبیر گفت؛ وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای عمر را، که صدایش رسا بود شنیدند، فرمودند: ابوبکر کجاست؟ خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند. [خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند، خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند]. و شخصی را از پی ابوبکر فرستادند و ابوبکر آمد و بعد از آنکه عمر آن نماز را بر مردم خوانده بود، بار دیگر بر مردم نماز گزارد.(4)

1- . همان
2- . همان
3- . همان، و سنن نسائی، کتاب الجنائز، باب 7

4- . جامع الاصول 9 : 434

20. و در روایت دیگری این قسمت را هم اضافه کرده که، زمانی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - صدای عمر را شنیدند، سرشان را از اتاقشان بیرون آوردند و با حالتی غضبناک فرمودند: نه، نه، نه، ابن ابیقحافه باید نماز را بخواند. ابوداود نیز این روایت را آورده است.(1)

21. یکی دیگر از این روایات، روایتی است که در همان باب از ابوموسی نقل کرده است: پیامبر - صلی الله علیه و آله - بیمار شدند و بیماری ایشان شدید شد؛ حضرت فرمودند: به ابوبکر بگویید که او باید بر مردم نماز بگزارد. عائشه گفت: ای رسول خدا! ابوبکر مردی رقیق القلب است و اگر در جای شما بایستد، نمیتواند بر مردم نماز گزارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: به ابوبکر بگویید که او باید بر مردم نماز بگزارد. عائشه دوباره آن جمله را تکرار کرد و ایشان باز هم فرمود: به ابوبکر بگویید که او باید بر مردم نماز بگزارد، شما زنان مانند زنان اطراف یوسف هستید. فرستاده پیامبر پیش ابوبکر رفت و ابوبکر در زمان حیات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر مردم نماز گزارد.

مؤلف جامع الأصول گفته است: بخاری و مسلم نیز این حدیث را نقل کرده اند.(2)

22. یکی دیگر از این روایات، روایتی است که در همان باب از إبن عمر نقل کرده است: زمانی که بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شدت یافت، به ایشان برای خواندن نماز ندا دادند؛ ایشان فرمودند: به ابوبکر بگویید که او باید بر مردم نماز بگزارد. عائشه گفت که ابوبکر مردی رقیق القلب است و در حین قرائت نماز، گریه بر وی غالب می شود. فرمودند: به او بگویید که باید بر مردم نماز بگزارد. شما زنان اطراف یوسف هستید. مؤلف جامع الأصول گفته است: بخاری نیز این حدیث را نقل کرده است.(3)

1- . همان
2- . همان : 435
3- . همان

23. و دیگری روایتی است که ابن عبدالبر در استیعاب نقل کرده است: حسن بصری از قیس بن عباد روایت کرده، علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - فرمودند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چند شب و چند روز بیمار بودند و در آن ایام هر گاه برای نماز ندا داده میشد، ما میگفتیم [ایشان می گفتند] به ابوبکر بگویید که باید بر مردم نماز گزارد. وقتی رسول خدا- صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند، دیدم که نماز نشانه اسلام و قوام دین است و ما در امور دنیایمان به کسی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - برای دین ما به او راضی شدند، راضی شدیم و با ابوبکر بیعت کردیم.(1)

اینها مجموعه احادیث آنها در این باب بود که بعد از تأمل در کتب آنها بدان دست یافتم. اکنون باید برخی از الفاظ این احادیث را توضیح بدهم. در نهایه آمده است: "رجل اسیف" یعنی کسی که زود گریه کرده و زود محزون می شود. و نیز گفته شده به معنای دلنازک است. "المخضب" به کسر میم و بر وزن مرکن، ظرفی است که در آن لباس می شویند. و گفته میشود: "ناء، ینوء، نوءاً" یعنی برخاست. "أن نفتتن" یعنی از شوق دیدار ایشان نماز را قطع کردیم و "السجف" به فتحه و کسره به معنای پرده است. در نهایه، در ذیل حدیث بیماری پیامبر آمده "فاستعزّ برسول الله" یعنی بیماری ایشان شدت گرفت و در آستانه وفات قرار گرفتند. و"عزَّ یعزُّ" به فتح عین وقتی گفته میشود که بیماری یا چیزی غیر از بیماری شدت بگیرد، و "استعزّ علیه" یعنی بر او شدت گرفت و غلبه کرد، سپس فعل به ساختار مجهولی درآمده و نائب فاعل آن جار و مجرور قرار می گیرد. در حدیث عمر آمده است: "إنّه کان مجهراً" یعنی دارای صدای رسا و بلند. گفته میشود "جَهَرَ بالقول و أجهر" یعنی صدایش را بلند نمود، "فهو مجهر" وقتی به بلندی صدا معروف باشد. جوهری می گوید: "رجل مجهر" به کسر میم، به کسی میگویند که عادت دارد که بلند صحبت کند.

می گویم: حالا که این احادیث برای شما روشن شد، کلام خود علیه آنها و ابطال تمسک کردن به آنها را آغاز میکنیم و میگوییم:

1- . الإستیعاب و الطبقات 3 : 130

اما پاسخ اجمالی از این احادیث این است که: این احادیث خبر واحد هستند و به حد تواتر نرسیده اند و فقط از طرف مخالفان نقل شدهاند و روایت های ما که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است و برخی از آنها قبلاً ذکر شد، با اینها تعارض دارد؛ بنابراین نمیتوان این احادیث را صحیح شمرد.

و اما به صورت مفصل باید گفت که: سند بیشتر روایت هایی که ذکر شد، به عائشه ختم می شود و او زنی است که همگان بر معصوم نبودنش اتفاق نظر دارند و در مورد اینکه آیا او قابل اعتماد هست یا نه، بین ما و مخالفان اختلاف نظر وجود دارد و مطالبی حاکی از مذمت او و عدم اعتماد به او در احادیث ما وجود دارد که به زودی خواهد آمد و این که او از جمله افرادی بود که به قدری بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دروغ بسته که همان مقدار برای کسی که به دنبال کسب حقیقت است کافیست. و علاوه بر این روایت های او، در خصوص این مورد قابل اعتماد نیست و او در این روایات از دو جهت مورد اتهام است:

یکی کینه ای است که به امیرالمؤمنین علیه السلام داشته است و شما به زودی با دیدن احادیثی که در این زمینه از طریق اصحاب ما و مخالفان ما نقل شده است، از آن مطلع خواهید شد.

سید بزرگوار - رضی الله عنه - در الشافی نوشته است: محمد بن اسحاق روایت کرده، وقتی عائشه از بصره بازگشت و به مدینه رسید، پیوسته مردم را علیه امیرالمؤمنین - علیه السلام - تحریک میکرد و نامهای به معاویه و اهل شام نوشت و آن را به وسیله اسود بن ابیالبختری فرستاد و در آن نامه، آنها را علیه امیرالمؤمنین - علیه السلام - تحریک کرد.(1)

و نوشته است: از مسروق روایت شده است: پیش عائشه رفتم و مقابلش نشستم و او برایم حدیث روایت کرد. غلام سیاهی داشت که به او عبدالرحمن می گفتند، او را صدا زد؛ غلام آمد و ایستاد، عائشه گفت: ای مسروق! می دانی چرا او

1- . الشافی: 466 و تلخیص الشافی 4 : 158 و کتاب الجمل شیخ مفید : 84[1]

را عبدالرحمن نامیدم؟ گفتم: نه. گفت: به سبب محبتی که به عبدالرحمن بن ملجم دارم.(1)

و در روایتی که از عبیدالله بن عبدالله در این باره آوردیم، برای انسانهای با بصیرت، دلالت واضحی بر بغض عائشه وجود دارد؛ زیرا او یکی از دو نفری که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در هنگام خروج از منزل بر آن دو تکیه نموده بودند را نام برده، ولی اسمی از دیگری به میان نیاورده است، واین فقط از آن جهت است که او میخواسته نزدیکی امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و - و فضیلت ایشان را پنهان دارد، توجه داشته باشید که پرسش ابن عباس مشعر به همین مطلب است.

به طور کلی اینکه عائشه از همان ابتدا تا انتها، نسبت به امیرالمؤمنین علیه کینه داشته است، از کفر ابلیس هم مشهورتر است؛ بنابراین در مورد این روایات نمیتوان از دروغ او ایمن بود. و برای اثبات بغض او همین دلیل قاطع کافی است که او با حضرت جنگید و بر ایشان شورید؛ چنان که همین امر برای نشان دادن کفر و نفاق او که مطلقا مانع از قبول روایتهای میشود، کفایت میکند. در ابواب فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام به اندازه کافی، روایاتی از عامه و غیره خواهد آمد که نشان میدهد کسی که نسبت به علی - علیه السلام - بغض بورزد، کافر است. اگر هم ادعای باطل مخالفان مبنی بر اینکه عائشه توبه نموده و بازگشته است را بپذیریم، آنها چگونه می توانند اثبات کنند که عائشه این احادیث را بعد از توبه خود روایت کرده باشد!؟ بنابراین تمسک به این احادیث باطل است.

دومین اتهام عائشه این است که، روایاتی که از او آورده شد، همگی به نفع او است؛ زیرا با نقل آنها میتواند به خلافت پدرش فخر بفروشد، چرا که عمده دلیل به خلافت رسیدن پدرش - چنانچه إن شاء الله تعالی به اطلاعتان خواهید رسید - همانطور که در احادیث خود نقل کرده اند، جریان نماز بود. همچنین در اسناد این احادیث افرادی دیده میشود که از ناصبیان کینهتوز و منحرف از امیرالمؤمنین - علیه السلام - به شمار میروند. در برخی از این اسناد روایات، مکحول وجود دارد که در

1- . همان

کتاب اختصاص روایت شده که سعید بن عبدالعزیز در موردش گفته است: ویژگی غالب مکحول دشمنی با علی بن أبیطالب - صلوات الله علیه - بود و او وقتی در مورد علی - علیه السلام - سخن میگفت، نام ایشان را نمی آورد و به جایش ابو زینب می گفت.(1)

از اینها هم که بگذریم، باید بگوییم: این روایت های عائشه، در بردارنده انواع اختلافات است؛ در بسیاری از این روایات آمده است که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، کنار ابوبکر نشستند و در برخی دیگر از آنها آمده که ایشان در جلوی ابوبکر و به حالت نشسته نماز میخواندند و ابوبکر نیز بر مردم نماز می گزارد و مردم پشت ابوبکر قرار داشتند و برخی دیگر حاکی از آن است که رسول خدا در میان صف [نمازگزاران] بودند. شاید عائشه در بعضی از موارد حدیثش را در حضور عده ای از آنانی که واقعیت را می دانستهاند نقل میکرده و شرم نموده و سخنش را به آنچه که اصحاب ما روایت کرده اند که «ایشان - صلی الله علیه و آله - به هنگام نماز جلوی او رفتند و او را از امامت عزل کردند» نزدیک نموده باشد، و در میان کسانی که به هیچ وجه اطلاعی از واقعه نداشتند گفته است: حضرت در میان صف [نمازگزاران] بودند. راه درست برای جمع اختلاف میان آن احادیث همین است.

از دیگر وجوه اختلاف احادیث او این است که بسیاری از این احادیث حاکی از آن است که مردم به نماز ابوبکر نماز میگزاردند، که در تعدادی از آنها تصریح شده است که مردم به ابوبکر اقتدا می کردند، و در برخی دیگر آمده که ابوبکر تکبیرهای نماز را به گوش مردم میرساند. شارح المواقف متوجه این نکته شده است و بعد از اینکه روایت بخاری، مشتمل بر این که مردم به نماز ابوبکر نماز می گزاردند، از عروه از پدرش از عائشه نقل کرده گفته است: یعنی با تکبیر او نماز می خواندند. ولی راه درست برای جمع کردن بین این روایات، همان است که ما گفتیم.

از دیگر وجوه اختلاف این است که در برخی از اینااحادیث آمده است که ابوبکر قصد داشت عقب برود، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - به او

1- . الإختصاص : 128

اشاره نمودند که عقب نرود، و از تقید ابوبکر بعید است که با امر رسول خدا مخالفت نماید و در برخی دیگر صراحتا آمده است که ابوبکر عقب رفت و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در کنار او نشستند.

و مورد دیگر این که بیشتر این احادیث تصریح دارند که ابوبکر به پیامبر اقتدا کرد و در روایت ترمذی که مؤلف جامع الاصول آن را در باب فروع اقتدا آورده، تصریح شده است که پیامبر در زمان بیماری خود - همان بیماری که در اثر آن درگذشتند - در حالت نشسته به ابوبکر اقتدا نمودند. اینها غیر از آن اختلافاتی است که این احادیث در مورد نشستن حضرت - صلی الله علیه و آله - و نیز در مورد اقتدای مردم به ایشان دارند. غفلت نکنید.

و از دیگر وجوه اختلاف این است که بعضی از این احادیث حاکی از آن است که این سخن حضرت که فرمودند: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید، به جهت آن بود که عائشه این سخن خود را که: ابوبکر مردی دلنازک است و نمی تواند قرائت را بخواند و نمی تواند جلوی گریه خود را بگیرد، تکرار کرد. و در برخی دیگر از آنها آمده که این سخن حضرت از آن رو بوده که حفصه را در پی عمر فرستادند تا بر مردم نماز گزارد و حفصه به عائشه گفته: هیچگاه از جانب تو خیری به من نمیرسد. ای کاش میفهمیدم که وقتی ابوبکر نمیتوانسته جلوی گریه خود را بگیرد و نمیتوانسته در زمان حیات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جای ایشان نماز بگزارد، - و شکی نیست که حزن و گریه وی از آن رو بوده که احتمال میداده حضرت بر اثر این بیماری وفات یابند - چگونه توانسته با آن حالش تا سقیفه بدود و از مردم بیعت بگیرد و آن حرن و تأسفش مانع از آن نشده که برای تصاحب خلافت و ایستادن در جایگاه رسول خدا در ریاست بر مردم، آن حیلهها و تدابیر را ترتیب دهد !؟ و حال آن که پیکر پاک و ایشان در میان مردم بود و هنوز به آرامگاهشان منتقل نشده بود.

این ها وجوه اختلاف در احادیث عائشه بود، با صرف نظر از مخالفت این احادیث با آنچه دیگران روایت کردهاند.

اما روایات انس؛ اولین اشکالی که در آنها وجود دارد این است که انس، چنانچه در کتاب احوال نبی گذشت و در کتابهای بعدی نیز خواهد آمد، یکی از سه نفر اشخاص بسیار دروغگو به شمار می رود. او همان کسی است که امیرالمؤمنین به سبب انکار حدیث غدیر، او را نفرین نمود و خداوند وی را به بیماری پیسی مبتلا کرد. با صرف نظر از وضع او و وضع کسانی که از او روایت نمودهاند، در میان روایت های انس، روایتی است که تصریح میکند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در آن بیماری آخرشان که به وفات ایشان منجر شد، برای نماز از منزلشان خارج نشدند. زیرا انس نقل کرده، رسول خدا سه روز [یا سه نوبت] برای نماز از منزل بیرون نیامدند و در این مدت ابوبکر بر مردم نماز را میخواند. ندای نماز داده شد، ابوبکر خواست جلو برود که رسول خدا پرده را بالا زدند و به ابوبکر اشاره نمودند که جلو بایستد و بعد پرده را انداختند و ما دیگر ایشان را تا وقتی که وفات یافتند ندیدیم. و طرز بیان در برخی از روایتهای دیگر انس نیز همین مطلب را نشان میدهد و این روایت ها با روایات عائشه – به طور واضح – و با روایت اول خودش که در آن آمده که حضرت - صلی الله علیه و آله و سلم - در زمان بیماریاشان پشت ابوبکر نماز خواندند و آن نماز آخرین نماز ایشان بود. در تنافی است. شاید سِر آنکه انس این احادیث دالّ بر عدم خروج حضرت جهت اقامه نماز را وضع نموده، آن باشد که وی قصد داشته آنچه را که شیعیان بدان تمسک می جویند که «وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - صدای ابوبکر را شنیدند، برای نماز از منزل خارج شدند و او را از محراب عقب کشیدند» را باطل کند. بیشتر دقت کنید.

یکی از وجوه اختلاف روایات انس این است که این سخن او که "ابوبکر خواست جلو رود" و این که «ایشان با دست به ابوبکر اشاره نمودند تا جلو برود" تصریح دارند که بالا بردن پرده و اشاره حضرت، قبل از نماز و قبل از آن بوده که ابوبکر جلو برود. و این سخن او در روایت دیگرش که "وقتی مردم مشغول خواندن نماز صبح بودند و ابوبکر بر آنان نماز می خواند" و این سخن روایت دیگرش که "نزدیک بود مسلمانان نمازشان را بشکنند" و این سخنش که نمازتان را به اتمام

برسانید" نشان میدهد که اشاره حضرت، پس از آن بوده که آنها مشغول نمازشان شدند. مشخص است که تأویلهای دور از ذهن نیز باطل میباشند.

اما درباره روایت عبدالله بن زمعه، این که او از مخالفین است امری واضح است و ابن اثیر و سایرین در کتب خود نام او را آورده اند و هیچگونه توثیق و یا مدحی برایش ذکر نکرده اند.(1)

درباره او گفته اند: "نام کاملش عبدالله بن زمعه بن اسود بن المطلب بن أسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الأسدی است و از اهالی مدینه به شمار می رود. عروه بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن از او حدیث نقل کرده اند." روایت او با روایت عبیدالله بن عبدالله در تنافی است؛ زیرا روایت او دلالت میکند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: به ابوبکر بگویید بر مردم نماز گزارد، و فرستاده پیامبر آمد و ابوبکر غایب بود، پس عمر برخاست و بر مردم خواند و وقتی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - صدای عمر را شنیدند، فرمودند: خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند، و این سخن را تکرار کردند و از پی ابوبکر فرستادند و ابوبکر آمد پس از آنکه عمر نماز را خواند آمد. و روایت عبیدالله که دلالت میکند رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ابوبکر امر فرمودند تا نماز را بخواند و فرستاده ایشان نزد ابوبکر رفت و پیغام را به او رساند و ابوبکر گفت: ای عمر! تو بر مردم نماز گزار و عمر گفت: تو استحقاق بیشتری در انجام این کار داری، حاکی از آن است که ابوبکر در آن هنگام حاضر بوده است.

از قرائنی که بر جعلی بودن این حدیث دلالت دارد، تکراری است که در آن آمده است و همچنین تکرار سه مرتبهای لفظ "نه" است. صاحب کتاب الإستیعاب به این امر توجه داشته و این تکرارها را به سبب تعصب و رواج باطل به بیشترین مقدار، حذف نموده تا به راوی این حدیث گمان کذب نرود. آنچه که در مورد شرح حال ابوبکر در کتاب استیعاب روایت شده، با چیزی که اصحاب ما روایت کرده اند همخوانی دارد که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برای اقامه نماز به طور مشخص به ابوبکر امر نفرمودند، بلکه فرمودند: بگویید یک نفر بر مردم نماز گزارد. و من عین لفظ عبارت را می آورم تا این معنا روشن شود.

1- . أسد الغابه 3 : 164

می گوید: زهری با دو واسطه [عبدالملک بن ابیبکر بن عبدالرحمن از پدرش] از عبدالله بن زمعه نقل کرده، در زمان بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در محضر ایشان بودم. بلال ایشان را برای اقامه نماز فرا خواندند؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ما فرمود: به یکی بگویید بر مردم نماز گزارد. بیرون آمدم و دیدم که عمر در میان مردم است و ابوبکر غایب است. گفتم: ای عمر! برخیز و بر مردم نماز گزار. هنگامی که عمر تکبیر گفت رسول خدا- صلی الله علیه و آله - صدای او را که رسا و بلند بود شنیدند و فرمودند: ابوبکر کجاست؟ خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند. آنگاه در پی ابوبکر فرستادند و ابوبکر پس آنکه عمر آن نماز را خوانده بود آمد و از آن به بعد در ایام بیماری حضرت، ابوبکر بر مردم نماز می خواند، تا اینکه حضرت - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند. (1)

در اینجا نکتهای هست که نباید از آن غفلت شود و آن اینکه وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور عموم - که شامل هر نیکوکار و گناهکاری میشود - امر کردهاند تا یکی بر مردم نماز گزارد و بعد صدای عمر را شنیدهاند و بنابر متن این روایت فرمودهاند: خداوند و مسلمانان حاضر به پذیرش این نمیشوند و یا بنا بر متن روایت دیگر این جمله را تکرار کردهاند و یا فرمودهاند: نه، نه، نه، و اینکه با حالتی غضبگونه فرمودهاند: ابن ابیقحافه باید بر مردم نماز گزارد، و مطابق روایاتی که خودشان [مخالفین] نقل کردهاند، به نماز گزاردن عبدالرحمن بن عوف نیز بر مردم راضی بودهاند و بلکه خود حضرت پشت او نماز خواندهاند،(2)

و همانگونه که إن شاء الله در روایاتشان خواهد آمد، امامت جماعت را دلیلی بر استحقاق خلافت دانستهاند و گفتهاند سبب بیعت مردم با ابوبکر استدلال عمر به مسأله نماز بود، اینها همه می توانند دلیلی بر این باشند که عمر مستحق خلافت نبوده است.

اگر از آن هم بگذریم، آیا بعد از این، شکی برای کسی باقی می ماند که عبدالرحمن بن عوف که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پشت او - اگرچه به

1- . الإستيعاب بترجمه أبيبكر، السيره 2 : 652 و طبقات ابن سعد : 2 - 21
2- . صحيح مسلم 2 : 26 ، سنن أبيداود، كتاب الطهاره، حديث شماره 60 ، سنن نسائی، كتاب الطهاره، حديث شماره 87 ، مسند احمد بن حنبل 4 : 244 ، 249 و 251

اندازه یک رکعت چنانچه بعضی از آنها چنین گفتهاند - نماز خواندهاند، بیش از عمر سزاوار خلافت بوده است!؟ پس چگونه ابوبکر عبدالرحمن بن عوف را رها کرد و خلافت را به عمر سپرد؟

و چگونه ابوبکر، وقتی طلحه را از سؤال و جواب روز قیامت بیم داده ، ابوبکر به او میگوید: مرا از خدا می ترسانی؟ وقتی که پروردگارم را دیدار کنم و او مرا سؤال و جواب کند، به او می گویم: بهترین بنده ات را جانشین خود بر این امت نمودم، و طلحه گفته است: ای خلیفه رسول خدا! آیا عمر بهترین انسان هاست؟ و ابوبکر به شدت خشمگین شده و گفته: آری به خدا سوگند، او بهترین آنهاست و تو بدترین آنها هستی.

و چگونه ابوبکر به عثمان گفته است: ای عثمان! اگر عمر را رها میکردی، با تو دشمنی نمیکردم!؟ در حالی که عبدالرحمن بن عوف نیز حضور داشته و و او از جمله کسانی بوده که ابوبکر در امر تعیین خلیفه با او مشورت نموده است و او عمر را مردی خشن دانسته است. و بعد از اینکه ابوبکر صریحا گفته که طلحه بدترین مردم است و عثمان را بهترین انسان ها و پس از عمر شایستهترین فرد برای خلافت دانسته است، عمر چگونه طلحه و عثمان را در خلافت و مسأله شوری همطراز هم قرار داده است!؟ و آیا کارهایی که اینها کرده اند اشتباه در اشتباه نبوده است؟ و این که بحث را عوض کنند و بگویند ممکن است کسی که شایستگی کمتری دارد بر آنکه شایستگی بیشتری دارد مقدم شود نیز سودی ندارد؛ زیرا سخن ابوبکر صراحت در این دارد که در روز قیامت با این استدلال که برترین فرد را جانشین خود کرده است، از عهده سؤال و جواب بر میآید.(1)

پس مشخص میشود که این جریان از دو حال خارج نیست: یا مقدم شدن در امر نماز نشاندهنده هیچگونه برتری نیست که در این صورت اساس خلافت آنان متلاشی خواهد شد، و یا اینکه مقدم شدن در امر نماز، یا به صورت صریح و یا به صورت تلویحی که نزدیک به تصریح است و مؤلف الإستیعاب قائل به آن است، نشاندهنده استحقاق خلافت است و ابوبکر نظر رسول خدا - صلی الله علیه و آله -

---

1- . مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه إبن أبیالحدید 1 : 55[1]

را باطل می دانسته و هیچ حقی برای عبدالرحمن در امر خلافت قائل نبوده است و چنانچه ادعا کردهاند او مخالفت با رسول خدا- صلی الله علیه و آله - در اجتهاد را بیاشکال میدانسته است و در عین حال وقتی عمر بن خطاب به او در مورد عزل مصلحتی اسامه اشاره کرده، - چنانچه إن شاء الله جریانش خواهد آمد - بر او عتاب میکند و ریش او را میکشد و به او میگوید: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطاب! اگر پرندگان مرا بربایند برایم محبوبتر از آن است که حکمی را که رسول خدا بدان امر فرموده را رد نمایم.(1)

با چشم بصیرت بنگرید تا برایتان روشن شود که اینها در گمراهی خود فقط از یک راه نرفتهاند، بلکه در آن حیرتشان به چپ و راست منحرف شدهاند و زیان آشکاری کردهاند.

اما ابوموسی و إبنعمر؛ دشمنی این دو با امیرالمؤمنین - علیه السلام - امری آشکار است و نیازی به بیان ندارد. ظاهراً روایت این دو از عائشه، روایتی مرسل است و بر فرض که ادعا نمایند که خودشان آن را از عائشه شنیدهاند، سخنشان اعتباری ندارد؛ زیرا آن دو از مخالفین هستند و توثیق آنها خدشهدار شده است.

اما روایت مؤلف استیعاب از حسن بصری؛ این اشکال را دارد که حسن از کسانی است از طریق شیعه و سنی در موردش مذمت رسیده است؛ مانند این سخن امیرالمؤمنین - علیه السلام - درباره او که فرمودند: او سامری این امت است. و مانند این نفرین ایشان در زمانی که او به امیرالمؤمنین علیه السلام طعنه زد که ایشان خون مسلمانان را ریخته است: همیشه بد ببینی! و چیزهایی از این قبیل که در بابهای اصحاب امیرالمؤمنین - علیه السلام - خواهد آمد. ابن ابی الحدید نیز او را از کسانی شمرده است که از راه علی - علیه السلام - منحرف شدند.(2) و طبق نقل بعضی از اصحاب، ابوالمعالی جوینی از شافعی نقل کرده که او پس از آوردن نام حسن گفته است: در وثاقت او حرف است. اگر از اینکه او از مخالفین است و شخصیتش خدشهدار است بگذریم و بپذیریم که سند روایتی که از او نقل میشود حسن است، باید بگوییم: اگر امیرالمؤمنین - علیه السلام - چنین سخنی گفتهاند،

1- . مراجعه کنید به: تاریخ طبری 3 : 226 و منتخب کنزالعمال 4 : 185 [1]
2- . مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه إبن أبی الحدید 1 : 368 [2]

پس چرا ایشان به مدت شش ماه یا کمتر، با ابوبکر بیعت نکردند و در نهایت ایشان را با بدترین وضع کشیدند و به طور جدی تهدید به قتل تهدید کردند!؟ و چگونه ایشان در هر مکان و مناسبتی که فرصت مییافتند دادخواهی مینمودند و - چنانچه در باب شکوه خواهد آمد - شکوه سر می دادند!؟ و اینکه بگوییم حسن [بصری] دروغ بسته است، خیلی بهتر از آن است که سخنان علی - علیه السلام - را منسوب به تناقض کنیم. هدف او [حسن بصری] از بستن این دروغ بر زبان علی - علیه السلام - ساکت نمودن شیعیان و اتمام حجت بر آنان است، و اگر نه، اینکه علی علیه السلام منکر این شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به نماز نمودهاند و ابوبکر را برای این کار تعیین کردهاند، از مشهورات است.

ابن ابی الحدید از استادش ابویعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی روایت کرده، علی - علیه السلام - به عائشه نسبت میدادند که او به بلال فرمان داده تا به ابوبکر بگوید که بر مردم نماز گزارد، در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فقط فرموده بودند: یک نفر باید بر آنان نماز گزارد، ولی کسی را معین نکرده بودند. ولی عائشه [به بلال] گفته است: به ابوبکر بگو که بر مردم نماز گزارد. علی - علیه السلام - در خلوت با اصحاب خود این مطلب را زیاد یادآور می شدند و می فرمودند که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - به جهت انکار این سخن و از روی خشم به آنان فرمودند که شما زنان مانند زنان اطراف یوسف هستید؛ چرا که عائشه و حفصه در رقابت بودند که پدر خودشان برای نماز معین شود و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با رفتن به مسجد و کنار کشیدن ابوبکر از محراب، این کار عائشه را خنثی کرد. در اینجا نقل کلام إبن أبیالحدید پایان مییابد.

با این توضیحات روشن شد که تمسک به این احادیث، آن هم در ارکان دین کار درستی نیست.

سید بزرگوار - رضی الله عنه - در قسمتی از کتاب شافی که در آن تمسّک قاضی القضاه به ماجرای نماز را آورده، گفته است: روایت نماز خبر واحد است، و جریان اذن در نماز از طریق عائشه وارد شده است، و بعید نیست که اذن نیز از طرف خود او صادر شده باشد نه از طرف حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -.

اصحاب ما در مورد این جریان به دو چیز استدلال می کنند: یکی به سخن پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که همانطور که در روایت آمده است، وقتی ایشان فهمیدند که ابوبکر پیشنماز شده است و صدای قرائت او را در محراب شنیدند فرمودند: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید. و دیگری جریان رفتن با مشقت ایشان به مسجد که از ضعف بر امیرالمؤمنین - علیه السلام - و فضل بن عباس تکیه کرده بودند و اینکه ایشان ابوبکر را از آن جایگاه عقب کشیدند و خودشان نماز را اقامه نمودند. و این دلیل واضح و آشکاری است که اذن از جانب ایشان - صلی الله علیه و آله - صادر نشده بود.

یکی از مخالفان گفته است: سبب این که پیامبر فرمودهاند «شما مانند زنان اطراف یوسف هستید» آن بود که ایشان زمانی که اذان نماز گفته شد و فرمودند که به ابوبکر بگویید باید بر مردم نماز بخواند، عائشه به ایشان گفت: ابوبکر مردی دلنازک است و قلب وی تاب آن را ندارد که در جای شما نماز بخواند، به عمر امر کنید تا بر مردم نماز گزارد، و در آن وقت حضرت فرمودند: «شما مانند زنان اطراف یوسف هستید». این سخن ایشان چیز بدی نیست؛ زیرا تردیدی نیست افرادی مثل پیامبر همواره در خدمت اهداف خود هستند، و میدانیم که زنان اطراف یوسف مخالفتب با یوسف نکردند و در اوامری که یوسف به آنان کرده بود تعلل ننمودند، جز اینکه آنها همگی شیفته زیبایی او شده بودند و هر کدامشان همان چیزی را می خواستند که دیگری می خواست. بنابراین حال آنان چون عائشه بود در اینکه عائشه نیز میخواست پدرش را برای نماز مقدم بدارد تا افتخار و شرافت جایگزینی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به پدرش برسد و فخر و خوشنامی کسب جایگاه رسول خدا نصیب او و پدرش شود.

و سخن آن دسته از مخالفین که خود را به تکلف انداختهاند تا ادعا کنند که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدند و به مسجد رفتند، ابوبکر را از جای نمازشان کنار نزدند و او را در همان جا باقی گذاشتند نیز اعتباری ندارد؛ زیرا گوینده این سخن دچار اشتباهی بس بزرگ شده است، چون محال است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در همه امور دین امام و متبَّع است، در یکی از

حالات تابع و مأموم شود. چگونه ممکن است که شخصی غیر از پیامبر در نماز در جلوی ایشان بایستد!؟ احادیث دلالت دارند که کسی که فضیلت بیشتری دارد - به همان ترتیب و تنزیلی که معروف است - باید در نماز جماعت مقدم شود.(1)

می گویم: این مطلب از مذهب اصحاب ما معلوم است و نیازی به بیان ندارد و احادیث صحیحی دال بر آن نیز از مخالفان نقل شده است: مسلم در صحیحش از ابن مسعود نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: که کسی که بهتر کتاب خدا را قرائت می کند، امام جماعت شود و اگر در قرائت یکسان بودند، کسی که سنت را بهتر می داند و اگر در سنت هم یکی باشند، کسی که در هجرت پیشقدم بوده است و اگر در هجرت نیز یکسان بودند، کسی که سنّش بیشتر است امام جماعت شود. و هیچ کس نباید شخص دیگر را در زمان [یا به دلیل] سلطنتش امام جماعت قرار دهد و نیز هیچ کس نباید در خانه کسی بدون اجازهاش در محل نشیمن او بنشیند.

در روایتی دیگر از او آمده است: هیچ کس نباید شخصی از میان خانوادهاش را امام جماعت قرار دهد.(2)

مؤلف جامع الأصول حدیثی که بر همین معنی دلالت دارد ولی الفاظش متفاوت است را از مسلم و ترمذی و نسائی و ابوداود نقل کرده و گفته است: شعبه نقل کرده، به اسماعیل گفتم: "تکرمته" به چه معناست؟ او گفت: یعنی بستر او.(3)

مسلم همچنین در صحیح خود از ابو سعید روایت کرده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: اگر سه نفر باشند، کسی امام جماعت شود که استحقاق بیشتری برای امامت دارد و قرائتش بهتر است.(4)

ابو داود در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی باید اذان بگوید که در میان شما برگزیده باشد، و کسی باید بر شما امام جماعت شود که قرائتش بهتر از دیگران باشد.(5)

1- . الشافی : 388 و تلخیص الشافی 3 : 30

2- . صحیح مسلم 2 : 33
3- . جامع الأصول 6 : 373
4- . صحیح مسلم 2 : 133
5- . سنن ابی داود، کتاب الصلاه : 60 و جامع الدصول 6 : 377

و مؤلف مشکوه نیز این روایت ها را به همین صورتی که ما ذکر کردیم آورده است.(1)

همه اهل تسنن در امام جماعت قائل به ترتیب [در صفات] هستند و فقط در این اختلاف دارند که آیا فقه مقدم است یا قرائت؛ پیروان ابوحنیفه قائلند که بنا بر ظاهر روایت، قرائت مقدم است و شافعی و مالک قائلند که فقه بر قرائت مقدم است. بنا بر این که تقدم نشانگر برتری و فضیلت باشد، در بطلان تقدم هر کسی بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هیچ نزاعی نیست. اما اگر تقدم دلالتی بر افضلیت نداشته باشد و مقدم نمودن کسی که فضیلت کمتری دارد، جایز باشد و این کار فقط ترک اولی باشد، دیگر استدلال به اینکه ابوبکر و امثال او مقدم بودند، استدلال درستی نخواهد بود؛ زیرا در این صورت ممکن است ابوبکر در مقایسه با هر یک از اقتداکنندگان به وی فضیلت کمتری داشته باشد و این امر واضحی است.

حال که شما به احادیث آنان اطلاع یافتید، هیچ شکی در باطل بودن این سخن که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پشت ابوبکر نماز خواندهاند، نخواهید داشت؛ زیرا برخی از روایات عائشه تصریح دارد که حضرت در جلوی ابوبکر نشستند و برخی دیگر از آنها تصریح دارند که اگر چه حضرت در کنار ابوبکر نشستند، ولی این ابوبکر بود که به حضرت اقتدا کرد. و برخی از روایات انس، همانگونه که گفته شد دال بر آن است که حضرت در زمان بیماریاشان هیچگاه برای نماز از منزل خارج نشدند که این با اقتدای ایشان به ابوبکر منافات دارد. و این روایات تعدادشان بیشتر است، بنابراین روایاتی که دلالت میکنند که رسول خدا پشت ابوبکر نماز خواندند یارای معارضه با این روایات را ندارند. و حتی چنانچه بپذیریم که میتوانند با این روایات معارضه کنند، بعد از تعارض، هر دو از اعتبار ساقط میشوند و در این صورت آنچه که اصحاب ما روایت کرده اند، بدون معارض باقی می ماند. راویان مورد اعتماد آنان و از جمله مؤلفان سیرهها مثل مؤلف کتاب الکامل و دیگران تصریح کردهاند که ابوبکر به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - اقتدا میکرد و به عنوان شاهدی بر بطلان همین کافیست که قاضی القضاه که خود به هر رطب و

1- . مشکاه المصابیح : 100

یابسی متوسل می شود، به بطلان این احادیث اذعان نموده است؛ و اگر چنین سخنی در نظر او شنیع و آشکارا باطل نبود، حتما بدان تمسک می جست.

معلوم میشود که آنچه متأخرین متعصب اهل سنت، مانند مؤلف المواقف و شارح آن و شارح جدید کتاب التجرید گفتهاند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - پشت ابوبکر نماز گزاردند و روایات صحیح در این مطلب یکدیگر را تأیید میکنند، همگی ناشی از جهل و تعصب بیش از اندازه است. سید(1) نیز در هنگام بیان تأیید متقابل روایات صحیحه، دو روایت مجهول که مستند بر هیچ اصل یا کتابی نیست، حواله کرده و گفته است: از ابن عباس روایت شده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - پشت سر هیچ یک از امت خود جز ابوبکر نماز نخواندند و در یکی از سفرهایشان یک رکعت پشت عبدالرحمن بن عوف نیز نماز خواندند.

و گفته: رافع بن عمرو بن عبید از پدرش روایت کرده: زمانی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به دلیل شدت بیماری نتوانستند به مسجد بروند، به ابوبکر امر فرمودند تا در جای ایشان بایستد، او بر مردم نماز می خواند و گاهی اوقات پس از آنکه ابوبکر نماز را شروع کرده بود، پیامبر میآمدند و پشت او نماز میخواندند، و ایشان پشت هیچ کس دیگری غیر او نماز نخواندند و تنها در یکی از سفرهایشان یک رکعت پشت عبدالرحمن بن عوف نماز خواندند.

سپس روایت انس را که - همانطور که گذشت - در آن آمده است پیامبر - صلی الله علیه و آله - پرده را بالا زدند و به نماز آنها نگاه کردند و لبخند زدند، را آورده و گفته است: اما روایتی که بخاری از عروه از پدرش از عائشه نقل کرده، و روایت را - تا آنجا که عائشه گفته است: " ابوبکر به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا میکرد و مردم نیز به ابوبکر اقتدا می کردند" - نقل کرده و بعد آن را تفسیر نموده و گفته است: یعنی مردم با صدای تکبیر ابوبکر نماز میخواندند، و بین این روایت و دو روایت پیشین این گونه جمع شده که این روایت در وقت دیگری اتفاق افتاده است.(2)

1- . منظور از سید شریف جرجانی شارح کتاب مواقف است.
2- . مراجعه کنید به شرح المواقف : 609

کاش میدانستم که اگر آن دو روایت صحیح هستند، پس چرا آن دو را مانند روایت عروه از عائشه، به کتاب یا مصدر شناخته شده ای نسبت نداده است!؟ و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام بیماریاشان پشت ابوبکر نماز خواندهاند، پس چرا عائشه با وجود آن حرصی که در اثبات فضل پدرش داشته، گاهی روایت میکند که مردم به ابوبکر اقتدا کردند و ابوبکر به پیامبر - صلی الله علیه و آله - اقتدا کرد، و گاهی روایت میکند که پیامبر در جلوی ابوبکر نشستند!؟ و چرا عمر در روز سقیفه نگفته است که کدام یک از شما دلش میآید که خود را بر کسی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - او را بر خود مقدم داشته و پشت او نماز گزارده، مقدم دارد!؟

از سید شریف تعجب است که روایت ترمذی از عائشه و نیز روایت ترمذی و نسائی از انس را واگذارده و به این دو روایت از عائشه تکیه نموده است که نتوانسته آنها را به اصلی اسناد دهد.

اما آنچه را که او در رابطه با وجه جمع بین روایات گفته، بطلان آن آشکار است؛ زیرا اگر منظورش از "وقت دیگر" زمانی غیر از ایام بیماری منتهی به وفات حضرت صلی الله علیه و آله بوده باشد، بسیاری از روایت های پیشین و نظر همه سیرهنویسان بر خلاف آن شهادت می دهند، و اگر منظورش این باشد که هر دو اتفاق در ایام بیماری منتهی به وفات ایشان و در دو زمان متفاوت رخ دادهاند، سیاق روایت عبیدالله بن عبدالله از عائشه - که عداوتش مورد اتفاق همگان است - که بخاری و مسلم آن را روایت کردهاند و نیز سیاق سخنان سیرهنویسان، فساد آن را فریاد میزنند، و اگر منظورش این باشد که روایت رافع بن عمرو بن عبید از پدرش، مربوط به زمانی غیر از بیماری منتهی به وفات ایشان - صلی الله علیه و آله - میباشد، که بطلان این امر واضح است؛ زیرا هیچ یک از سیرهنویسان و راویان ذکر نکردهاند که پیامبر -صلی الله علیه و آله - در غیر از بیماری منتهی به وفاتشان به ابوبکر امر کرده باشند که بر مردم نماز گزارد، و هیچ کسی از عبارت: «هنگامی که پیامبر از شدت بیماری نتوانستند به مسجد برود» و از جریان نماز در زمان بیماری ایشان و امر کردن حضرت به ابوبکر برای خواندن نماز، منظوری جز بیماری منتهی به وفات

ایشان را نمیفهمد، مضاف بر این، روایت ترمذی و نسائی صراحت دارند که جریان نماز مربوط به همان ایام بوده است.

گذشته از این، تمسک به نماز خواندن پیامبر - صلی الله علیه و آله - پشت ابوبکر برای اثبات فضیلت ابوبکر، یک حماقت عجیب است؛ زیرا این از قبیل استدلال به مقدمه و پذیرفتن نقیض آن است؛ اگر پیشنماز بودن نشانه فضیلت امام جماعت باشد، پس ابوبکر بافضیلتتر از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بوده است و اگر نباشد، اساس این امر از ریشه کنده میشود. ما شما را به این امر توجه داده ایم، از آن غافل نباشید.

با صرف نظر از این سخنان، سید - رضی الله عنه - گفته است: از چیزهایی که بطلان این ادعا را نشان میدهد، آن است که اگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله – زمانی که به مسجد رفتهاند ابوبکر را از جای خودشان کنار نزده باشند، دیگر این روایاتی که وارد شده در این امر اختلاف معنا نداشتند که آیا زمانی که رسول خدا به نماز ایستادند، قرائتشان را از جایی که ابوبکر شروع کرده بود شروع نمودند و یا جایی که که او تمام کرده بود. علاوه بر این، اگر ما از همه آنچه گفته ایم بگذریم و نیز قبول کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نماز امر نمودهاند، وجهی نمیبینیم که حدیث نماز، در نص [پیامبر بر خلافت علی - علیه السلام -] شبههای بوجود آورد. البته با قبول این امر که پیامبر نیز به به نماز امر فرمود، زیرا نماز ولایتی خاص و حالتی مخصوص است که به امامت مرتبط نمی باشد؛ زیرا امامت شامل ولایت های بسیاری می شود که نماز تنها یکی از آنهاست. در ضمن امامت در همه زمانها ادامه دارد، بنابراین با وجود چیزهایی که در مقایسه بین این دو گفتیم، چه نسبتی بین این دو وجود دارد؟

علاوه بر این، اگر جریان نماز نشاندهنده نص [بر خلافت] باشد، ناگزیر باید یا از جهت این که او پیشنماز شده، چنین دلالتی داشته باشد، و یا از این جهت که پیشنماز شدن به او اختصاص یافته است، و حال آنکه این مقدمنمودن او در حالت بیماری حضرت بوده است؛ اگر جریان نماز از راه اول نشاندهنده نص باشد، بایستی همه کسانی که حضرت رسول در طول حیاتشان آنها را پیشنماز کردهاند، امام

مسلمانان باشند، و میدانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله افرادی را متولی نماز جماعت کرده بود و هیچکدامشان چنین مقامی [امامت] را نداشتهاند. و اگر از راه دوم نشاندهنده نص باشد، باید بگوییم که بیماری حضرت تأثیری در واجب ساختن امامت نداشته است و اگر پیشنماز نمودن در زمان بیماری دلیل بر امامت باشد، پس پیشنماز نمودن در زمان سلامتی نیز باید اینچنین باشد، و اگر بیماری حضرت در این جریان تأثیر داشته است، باید گفت اینکه حضرت در زمان بیماریاشان اسامه بن زید را امیر سپاه نمودند و تأکید کردند که اوامر او - که علاوه بر نماز شامل چیزهای دیگری هم میشد - انجام شود، باید موجب امامت او شود؛ زیرا هیچ اختلافی نیست که پیامبر - صلی الله علیه و آله - تا زمانی که به دیدار حق شتافتند، پیوسته می فرمودند: «به سپاه اسامه بپیوندید» و مدام این را تکرار می نمودند.

اگر گفته شود دلالت نماز بر امامت [و خلافت] از آن دو جهتی که شما آن را باطل نمودید نیست، بلکه از آن جهت است که پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز به ابوبکر اقتدا نمود و پشت وی نماز گزاردند؛ می گوییم: چیزهایی که این گمان را باطل می کند، قبلا گفته شد. پس چگونه چیزی که فی نفسه محال است دلیل قرار داده میشود!؟ علاوه بر این از نظر مخالفان ما، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پشت عبدالرحمن بن عوف نماز خواندهاند، ولی این امر سبب امامت او نشده است، چه اینکه نزد آنها روایت نماز عبدالرحمن بن عوف، ثبوت و ظهور بیشتری نسبت به روایات نماز خواندن حضرت پشت ابوبکر دارد؛ چرا که بیشتر آنان اعتراف کردهاند که رسول خدا هنگامی که به مسجد رفتند، او را از نماز کنار زدند. و توضیح دادیم که بیماری حضرت تأثیری نداشته است؛ پس آنها نمی توانند به خاطر بیماری، بین نماز پیامبر پشت عبدالرحمن و نماز ایشان پشت ابوبکر تفاوتی قائل شوند.(1) در اینجا نقل کلام سید مرتضی تمام میشود.

می گویم: قبلاً ملاحظه کردید که روایت های آنها، مطلبی که سید رضی الله تعالی عنه در مورد به کنار کشاندن ابوبکر از نماز گفته است را آوردهاند؛ زیرا در برخی از روایات عائشه آمده است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به حالت

1- . الشافی : 389 و تلخیص الشافی 3 : 31

نشسته در جلوی ابوبکر نماز می خواندند، و از روایت های دیگر آنها، که مسلم و بخاری نقل نموده اند بر می آید که ابوبکر تکبیرهای نماز را به گوش مردم میرساند. و نیز ملاحظه کردید که شارح المواقف به این مطلب اعتراف کرده است. و تأویل آن چیزی است که در روایات دیگر آمده است که مراد از اینکه مردم به نماز ابوبکر نماز میخواندند این است که با تکبیر وی نماز میخواندند. و آنها جز این جمع چارهای ندارند، در غیر این صورت روایات صحیح آنها، با هم متناقض خواهند بود. و برخی از فقیهان آنها نیز بنا بر اینکه امامت شخصی که خود مأموم دیگری است جایز نیست، همین تأویل را آورده اند. و شاید هیچ کس به صحت نماز با این صورت قائل نباشد و ظاهر مقام نیز همینطور است؛ زیرا چرا باید ابوبکر به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - اقتدا کند و مردم با وجود حضور رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم - به ابوبکر اقتدا نمایند!؟ و دلیلی نداریم که عدول در نیت اقتدا از یک امام به امامی دیگر صحیح نباشد، مخصوصاً که آن امام دوم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بوده است، و نیز دلیلی نداریم که عدول از امامت به مأمومیت درست باشد، که اقتدای ابوبکر به نماز رسول خدا- صلی الله علیه و آله - تصحیح شود اقتدای مردم به رسول خدا درست نباشد.

به علاوه اینکه عائشه میدانسته که مردم به ابوبکر اقتدا کردهاند، عجیب به نظر میرسد؛ زیرا بعید است که عائشه از تکتک مردم سؤال کرده باشد و آنان پاسخ داده باشند که ما به ابوبکر اقتدا نمودیم. و صرف اینکه افعال نماز مردم از نماز ابوبکز تأخیر داشته باشد، دلیل بر اقتدا نمودن آنها نیست؛ زیرا در این صورت باید گفت که همه آنهایی که پشت سر امامی قرار میگیرند، به کسی که بلند تکبیر می گوید اقتدا نموده اند، به اضافه اینکه بیشتر مردم رسول خدا نمیدیدهاند؛ زیرا ایشان نشسته نماز میخواندهاند، و از این رو مردم منتظر شنیدن صدای تکبیر و چیزی مثل آن بودهاند، و واضح است که معنای عزل کردن از نماز چیزی جز این نیست. پس بر فرض موافقت با آنان در اینکه حضرت به ابوبکر امر کردند که نماز بخواند، میگوییم: حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابتدا به ابوبکر امر نمودند تا بر مردم نماز گزارد و بعد که کمی احساس بهبودی کردند، به مسجد آمدند و وی را

از نماز عزل کردند. پس چنین می نماید که داستان نماز نیز همانند داستان برائت است. و سپاس محصوص خدای یکتاست.

اما این سخن سید رضوان الله علیه که رسول خدا صلی الله علیه و آله عدهای را متولی امر نماز نمودند؛ یکی از آنها بر اساس آنچه بخاری و ابوداود در صحیح خود آورده اند و جامع الاصول در بخش صفات امام از آن دو روایت کرده است، سالم مولی ابوحذیفه(1)

است. مؤلف المشکوه نیز در فصل سوم باب امامت از ابن عمر نقل کرده، زمانی که گروه اول مهاجران وارد مدینه شدند، سالم مولی ابوحذیفه امامت نماز جماعت را بر عهده داشت. در میان آنها عمر و ابوسلمه بن عبدالاسد نیز حضور داشتند.

مؤلف جامع الاصول گفته است: و در روایتی دیگر مشابه این آمده است: "و در میان آنها عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیعه نیز حضور داشتند." که این حدیث را بخاری و ابو داود در کتابهای خود آوردهاند و چنانچه از لفظ "کان" بر میآید، ظاهراً این امر استمرار داشته و به امر عام یا خاص رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده است، و اگر نه حضرت او را عزل مینمودند و صحابه پشت او نماز نمی خواندند.

یکی دیگر از آنها، بنابر آنچه ابوداود در صحیحش و مؤلف جامع الأصول در بخش صفات امام و مؤلف مشکوه در فصل دوم باب مذکور از أنس نقل کردهاند إبن أم مکتوم(2)

است، انس گفته است: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - إبن أم مکتوم را که مردی نابینا بود، جایگزین خود نمودند. و اینها با این روایت به صحت امامت نابینا استدلال کردهاند.

مؤلف مصباح الانوار نوشته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به إبن عبدالمنذر در جنگ بدر امر فرمودند تا بر مردم نماز گزارد و او تا زمانی که پیامبر [از بدر] به مدینه بازگشتند بر مردم نماز میگزارد. ایشان در سال فتح مکه ابن ام مکتوم نابینا را جایگزین خود نمودند و او در آن مدت در مدینه بر مردم نماز

1- . جامع الأصول 6 : 378 و مشكاه المصابيح : 100
2- . همان

می خواند. حضرت در جنگ حنین، کلثوم بن حصین یکی از افراد قبیله بنی غفار را جایگزین خود نمودند و در سال جنگ خیبر، ابوذر غفاری و در جنگ حدیبیه، ابن عرفطه را جایگزین خود نمودند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در زمانی که در ابطح اقامت داشتند، عتاب بن اسید را در مکه به جای خود گماردند و به او امر نمودند که نماز ظهر و عصر و عشاء را در مکه بگزارد، و نماز نماز صبح و مغرب را خود پیامبر بر مردم می گزاردند. در جنگ ذات السلاسل، سعد ابن عباده و در تعقیب کرز بن جابر فهری، زید بن حارثه و در جنگ سعد العشیره، اباسلم بن عبد الاسد مخزومی و در جنگ أکیدر، ابن ام مکتوم را و در جنگ بدر الموعد، عبدالله بن رواحه را به این کار گماردند. ولی هیچیک از اینها مدعی خلافت نشدند و طمعی به فرمانروایی و ولایت نداشتند. در اینجا نقل از کتاب مصباح الأنوار تمام میشود.

ابن عبد البر در إستیعاب گفته است که کلثوم بن حصین غفاری دو بار در مدینه جایگزین شد: یک بار در عمره القضا، و بار دیگر در سال فتح و زمان حرکت حضرت به سمت مکه و حنین و طائف، وی همچنین جریان گماشته شدن عتاب بن اسید بر مکه در سال فتح، در زمانی که حضرت برای جنگ حنین خارج شدند و حج گزاردن عتاب در آن سال، یعنی سال هشتم هجری بر مردم را ذکر کرده و گفته است: عتاب تا زمانیکه پیامبر - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند، امیر مکه بود و ابوبکر نیز او را در مکه ابقا کرد، تا اینکه مرگش فرا رسید. ابن عبد البر همچنین جریان جایگزین شدن زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را نیز گفته است.(1)

اما این سخن سید - رضوان الله علیه - که آنها بر این باورند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پشت عبدالرحمن نماز خواندهاند، روایات آنها و سخنان علمایشان نشاندهنده همین است: مؤلف جامع الاصول در بخش امامت نماز و در کتاب الطهارهروایت های(2)

بسیاری از بخاری، مسلم، ابوداود، نسائی و موطّأ نقل کرده که ذکر متن روایات فایده خاصی ندارد. و از مخالفان نیز، چه آنهایی مانند

1- . مراجعه کنید به شرح حال این افراد در استیعاب و أسدالغابه، و در مؤلفین سیره نیز در بخشهای رفتن رسول خدا به جنگها همینطور گفتهاند.

2- . جامع الأصول 8: 130

شارح مواقف که ادعا کردهاند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - پشت ابوبکر نماز خواندهاند، و چه آنهایی مانند قاضی القضاه که اعتراف کردهاند حضرت - صلی الله علیه و آله - پشت ابوبکر نماز نخواندهاند، بدین امر [نماز خواندن رسول خدا پشت عبدالرحمن] اذعان داشته اند.

ابن عبد البر نیز جریان نماز خواندن حضرت- صلی الله علیه و آله - پشت عبدالرحمن بن عوف را آورده است، ولی سخنی از ضیق وقت، که مؤلف مغنی آن را گفته، نیاورده است. همچنین این مطلب [سخن از ضیق وقت] در روایات آنان که بدانها اشاره نمودیم نیز وجود ندارد و غفلت نکنید که این عذری بسیار ضعیف است؛ زیرا بنا بر فرض ضیق وقت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میتوانستهاند فرادی نماز بخوانند، و یا کنار عبدالرحمن به نماز بایستند و عبدالرحمن به نماز حضرت- صلی الله علیه و آله - اقتدا کند و مردمنیز به عبدالرحمن اقتدا کنند، چنانچه بسیاری از روایات آنان که در مورد نماز ابوبکر به آنها استناد کردهاند حاوی چنین چیزی است، و یا اینکه همگی به رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - اقتدا کنند؛ پس نماز عبدالرحمن - بنابر آنچه اینان پنداشته اند - دلالتی بلیغتر و قویتر بر امر خلافت دارد، حال آنکه کسی قائل به خلافت عبدالرحمن نشده است و خود او نیز چنین ادعایی ننموده است. در نتیجه می گوییم: اگر - چنانچه آنها پنداشتهاند - رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - پشت عبدالرحمن نماز خوانده باشند و پشت ابوبکر نماز نخوانده باشند، همین به تنهایی برای رفع این شبهه ضعیف کافیست، و اگر پشت ابوبکر نیز نماز خوانده باشند، دلالتی بر استحقاق او برای امامت نخواهد داشت، همانطور که در باره عبدالرحمن چنین دلالتی نکرد.

اما تفاوت میان تقدم در نماز و امامت، تنها به آنچه سید - رضی الله عنه - گفته منحصر نیست؛ اما بنابر مذهب اصحاب ما که عصمت و نص پیامبر را در امامت لازم میدانند که واضح است، اما طبق ادعای مخالفین، به جهت اینکه همه آنها و بلکه همه مسلمانان اتفاق نظر دارند که امامت تنها در میان قریشیان میباشد؛ مؤلف المغنی گفته است: بزرگان ما به این روایت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که امامان همگی از قریش هستند، استدلال کردهاند.

و از ایشان - صلی الله علیه و آله - روایت شده است که، این امر جز در میان این قبیله از قریش سزاوار نیست. و آنها این روایت را اینگونه تقویت کردهاند که در روز سقیفه، طرح این روایت بود که سبب شد که انصار از آنچه در سر داشتند منصرف شوند، زیرا در زمان طرح این روایت بود که انصار از امر خلافت منصرف شدند و از دخالت در آن دست کشیدند. و نیز آن را اینگونه تقویت کردهاند که در آن زمان هیچکسی این روایت را انکار نکرد و ابوبکر از حاضران در این زمینه شهادت خواست و حاضران نیز شهادت دادند بدین ترتیب این روایت از رتبه خبر واحد به استفاضه رسید. و نیز آن را تقویت کردند به این که احادیثی که مانند این روایت است، اگر در میان جمع مردم ذکر شود و همه آن را بدانند و کسی آن را انکار نکند، نشاندهنده صحت آن روایت است.

سپس در فصلی دیگر از ابوعلی نقل کرده که، اگر در میان قریش کسی شایسته امامت یافت نشود، دیگران نیز می توانند عهده دار آن شوند. اما اگر در میان قریش شخصی که شایسته امامت است وجود داشته باشد، جایز نیست به کسی غیر از قریش داده شود. و هیچ اختلافی در میان امت نیست که امام جماعت لازم نیست حتما از قریش باشد، بنابراین اینکه استدلال شود شایستگی کسی برای امامت جماعت نشان میدهد که او شایسته خلافت نیز میباشد، از نظر همگان باطل خواهد بود.

همچنین از نظر همگان یکی از شرایط امام عدالت است، و اهل سنت تجویز کردهاند که هر انسان نیکوکار و بدکاری میتواند پیشنماز شود [بنابراین از نظر خود آنها نیز هر کسی که شایستگی پیشنماز شدن را داشته باشد نمیتواند به امامت برسد]. از جمله روایت هایی که در این زمینه نقل شده، روایت ابوداود در صحیحش است که مؤلف مشکوه آن را از ابوهریره روایت کرده است: پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: جهاد بر شما واجب است؛ چه فرماندهاتان نیکوکار باشد و چه بدکار، حتی اگر گناهاهان کبیره مرتکب شده باشد. نماز نیز پشت هر مسلمانی بر

شما واجب است؛ چه نیکوکار باشد و چه بدکار، حتی اگر گناهاهان کبیره مرتکب شده باشد.(1)

همچنین از نظر همگان، شرط است که امام حرّ باشد، بر خلاف پیش نماز که پیرامون اشترط حریت در مورد او اصحاب با هم اختلاف دارند و اکثر اهل تسنن اقتدا به برده را، بدون کراهت جایز دانسته اند و در شرح الوجیز این گونه بر آن استدلال شده که عائشه به یکی از بردگانش که به او ابوعمر میگفتند اقتدا می نمود.(2)

ابوحنیفه معتقد است که پیشنماز شدن برده کراهت دارد. همچنین از نظر همگان شرط است که امام بالغ باشد، شافعی اقتدا به پسر بچه ممیز را جایز دانسته است؛ و بر آن اینگونه استدلال کردهاند که در زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله -، عمرو ابن سلمه در سن هفت سالگی پیشنماز قوم خود بود. و ابوحنیفه و مالک و احمد اقتدا به پسربچه ممیز را در نمازهای واجب، ممنوع کردهاند و در مورد نماز مستحبی روایت های آنان با هم اختلاف دارند.

همچنین از نظر همگان نوعی از علم که اعم از حقوق مردم و سیاست است، در امام شرط میباشد ولی به اتفاق همگان چنین شرطی در مورد پیشنماز وجود ندارد. پس معلوم میشود که امامت، چندین مرحله بالاتر از پیشنماز شدن است. ولی به هر حال با همان تمسک عمر بن خطاب به پیشنماز شدن ابوبکر بود که در روز سقیفه همه با او بیعت کردند و انصار از ادعای خود منصرف شدند؛ ابن عبدالبر در إستیعاب با سند خود از عبدالله بن مسعود روایت کرده که او گفت: سبب بازگشت انصار در روز سقیفه بنیساعده، سخن عمر بن خطاب بود که گفت: "شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا می دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ابوبکر امر فرمودند که بر مردم نماز گزارد؟ گفتند: آری به خدا. عمر گفت: پس کدام یک از شما خوشش میآید که او را از مقام و جایگاهی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - در آن قرارش داده برکنار نماید؟ گفتند: هیچیک از ما خوشمان نمیآید و ما از

1- . مشکاه المصابیح : 100

2- . این روایت در کتاب جامع الأصول 6 : 375 به استناد صحاح بخاری، ابو داود و نسائی آورده شده است.

خداوند طلب غفران میکنیم. بسیاری از راویان مورد اعتماد آنها و ناقلان آثارشان، چنین مضمونی را روایت نموده اند.

پس ای انسان عاقل ! به چشم انصاف بنگر که چگونه شیطان این عده را - مانند قوم موسی که فریب صدای گوساله را خوردند - به لغزش انداخت و با سخن عمر بن خطاب به آتش کشاند و چگونه - همانطور که بنیاسرائیل را از نشانه های پروردگار جهانیان غافل کرد - سخنان صریح رسول امین - صلی الله علیه و آله - در مورد جانشینی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را از یاد آنها برد و آنان حق را به پشت انداختند و به بهای اندکی آن را فروختند و چه بد معامله ای نمودند. و آنان که ظلم کرده اند خواهند دانست که چگونه زیر و رو میشوند.

سید ابن طاووس - رضی الله تعالی عنه - نیز در کتاب الطرائف(1)

فصلی طولانی را در این موضوع آورده است که ما به سبب دوری از تکرار و اطناب آن را ذکر نمیکنیم. و همین مقدار که بیان نمودیم برای صاحبان خرد و اندیشه کافیست.

1- . الطرائف : 60 - 63

باب چهارم : جریان پیمان سقیفه و چگونگی آن

روایات:

1. الاحتجاج: أبیالمفضل محمد بن عبدالله شیبانی با سندی صحیح نقل کرده، پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان بیماری منتهی به وفاتشان از خانه خارج شدند و در حالی که بر فضل بن عباس و غلام خودشان که ثوبان نام داشت، تکیه کرده بودند جهت گذاردن نماز به مسجد رفتند. این همان نمازی بود که قصد داشتند به جهت شدت بیماریاشان در آن شرکت نکنند، اما با هر زحمتی که شده از خانه بیرون آمدند و نماز را برگزار کردند؛ ایشان پس از اقامه نماز به منزلشان بازگشتند و به غلامشان گفتند: جلوی در بایست و مانع ورود هیچیک از انصار مشو. ایشان از هوش رفتند. انصار آمدند و جلوی درب منزل ایشان تجمع کردند و [به غلام] گفتند: از رسول خدا برایمان اجازه ورود بگیر. غلام گفت: ایشان از هوش رفتهاند و زنان ایشان نزد ایشان هستند. انصار شروع به گریستن کردند.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - صدای گریه آنها را شنیدند و فرمودند: اینها که هستند؟ گفتند: انصارند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: از اهل بیت من کسی اینجا هست؟ گفتند: علی و عباس اینجا هستند. ایشان آن دو را فرا خواندند و با تکیه بر آنها بیرون رفتند و به یک درخت خرما که از ستونهای مسجد بود تکیه دادند و مردم جمع شدند و ایشان خطبهای ایراد کردند و در سخنان خود فرمودند: هر پیامبری که از دنیا رفت است، از خود میراثی بر جای گذاشته است. من نیز ثقلین، یعنی کتاب خدا و اهل بیتم را در بین شما بر جای میگذارم؛ هر کس آنها را ضایع کند، خداوند او را ضایع خواهد کرد. همانا انصار

مردمانی هستند که من به آنها پناه میآورم، من شما را به تقوای الهی و نیکی با آنان سفارش می کنم، از نیکوکارشان بپیذیرید و از گناهکارشان درگذرید.

سپس اسامه بن زید را فرا خواندند و فرمودند: به برکت خداوند و [به امید] پیروزی و سلامتی به همراه کسانی که تو را امیر آنها نمودم راه بیفت و به همان جایی که به تو امر کردم برو. حضرت اسامه را به فرماندهی گروهی از مهاجرین و انصار، که ابوبکر و عمر و عدهای از مهاجرین اولیه در بین آنها بودند، منصوب کرده بودند و به او امر نموده بودند که روانه موته - جایی در فلسطین - شود. اسامه به ایشان عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان شوند ای رسول خدا! اجازه میدهید که چند روزی در کنار شما بمانم تا اینکه خداوند شما را شفا دهد؟ زیرا اگر من شما را با این حالتان ترک کنم، دلم نگران شما خواهد بود. حضرت فرمودند: ای اسامه! حرکت کن؛ چرا که ترک جهاد در هیچ حالی لازم نیست. به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر رسید که مردم به سِمَت جدید اسامه نیش و کنایه زدهاند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: به من خبر رسیده که شما کار اسامه را به طعن و مسخره گرفتهاید، چنانچه پیش از این با پدرش نیز چنین کرده بودید؛ به خدا سوگند که او لیاقت فرمانروایی را دارد و پدرش نیز لیاقت آن را داشت، او نزد من از محبوبترین مردمان است، شما را به نیکی در حق او سفارش میکنم. اگر در مورد فرمانرواییاش چیزی بگویید، [عجیب نیست، چرا که] آن گوینده شما در مورد فرمانروایی پدرش نیز سخن گفته بود.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سپس به خانهاشان رفتند و اسامه در همان روز خارج شد و در فاصله یک فرسخی مدینه اردو زد و یک نفر از طرف

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در شهر ندا داد که هیچیک از آنهایی که من اسامه را امیر آنان نمودهام، نباید از لشگر اسامه جا بمانند. مردم به او ملحق شدند و اولین کسانی که به سوی اسامه شتافتند، ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح بودند که به همراه بقیه لشگر در مکان باریکی گرد آمدند. بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شدیدتر شد و مردمی که در لشگر اسامه نبودند، گروه گروه پیش ایشان می

رفتند. سعد بن عباده نیز مریض بود و هر یک از انصار که نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میرفت، پس از آنجا به عیادت سعد نیز میرفت.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در چاشتگاه روز دوشنبه، دو روز بعد از رفتن اسامه به اردوگاهش رحلت کردند. لشگریان بازگشتند و دیدند همه اهالی مدینه در اضطراب هستند. ابوبکر سوار بر شترش آمد و جلوی در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم! چرا به اضطراب افتادهاید، اگر محمد - صلی الله علیه و آله-

رحلت کرده است، پروردگار محمد که رحلت نکرده است؛ «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا»(1) {و

محمد جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید!؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند}. سپس انصار دور سعد بن عباده جمع شدند و او را به سقیفه بنیساعده آوردند. هنگامی که عمر این را شنید، به ابوبکر اطلاع داد و هر دوی آنها با شتاب به سوی سقیفه رفتند و ابوعبیده بن جراح نیز همراه آنان بود. جمع زیادی از انصار در سقیفه حضور یافته بودند و سعد بن عباده - که مریض بود - نیز در بین آنان بود. بین آنها در مورد مسأله خلافت نزاع درگرفت.

کار به جایی رسید که ابوبکر در آخرین سخنانش به انصار گفت: من شما را به طرفداری از ابوعبیده بن جراح یا عمر دعوت میکنم و به خلافت هر دوی آنها رضایت دارم و هر دوی آنها را شایسته این کار میدانم. سپس عمر و ابوعبیده گفتند: ای ابوبکر! شایسته نیست که ما بر تو پیشی بگیریم؛ تو زودتر از ما اسلام آوردهای و تو یار غار و دومین آن دو نفر هستی، بنابراین تو به این امر سزاوارتر و برتر از ما هستی. انصار گفتند: ما نمیگذاریم کسی غیر از ما و شما به خلافت برسد، ما از خودمان امیری و از شما نیز امیری برمیگزینیم و همه به او رضایت میدهیم که اگر او بمیرد یکی دیگر از انصار را جایگزین او کنیم.

1- . آل عمران /144

ابوبکر پس از اینکه مهاجرین را مدح نمود، گفت: و ای گروه انصار، شما کسانی هستید که فضیلت و نعمت بزرگ شما در اسلام قابل انکار نیست، خداوند پسندیده است که شما به عنوان یاران او و رسولش باشید و مهاجرت رسولش را به سوی شما و خانه همسران پیامبر را در میان شما قرار داده است، و پس از مهاجرین اولیه، هیچیک از مردم در منزلت در مرتبه شما نیستند، آنان امیران و شما وزیران هستید.

سپس حباب بن منذر انصاری برخاست و گفت: ای گروه انصار، بر مملکت خود حکومت کنید، همانا مردم تحت فرمان شما هستند، و هیچ کس جرأت مخالفت با شما را ندارد و مردم تنها از نظر شما پیروی می کنند. و انصار را ستود و سپس گفت: اگر اینان امارت شما بر خودشان را نپذیرفتند، ما نیز به اینکه آنها بر ما امیر شوند تن نمیدهیم و به کمتر از این که از ما امیری و از آنان نیز امیری در میان باشد قانع نمیشویم.

عمر بن خطاب برخاست و گفت: هرگز، دو شمشیر در یک غلاف نمیگنجند. عرب، وقتی پیامبرشان از میان شما نیست به خلافت شما راضی نخواهند شد، اما عرب ابایی ندارد از اینکه امورش را کسانی به دست گیرند که نبوت در میان آنان بوده است. و ما در این مورد با هر کسی که با ما مخالفت کند، دلیل واضح و قدرت آشکاری داریم، پس جز کسی که به باطل گراییده و متمایل به گناه است و در هلاکت غوطهور و دوستدار فتنه است، در مورد قدرت محمد - صلی الله علیه و آله - ، با ما که دوستان و خاندان او هستیم نزاع نمیکند.

حباب بن منذر برای بار دوم برخاست و گفت: ای گروه انصار! حق خود را حفظ کنید و به سخنرانی این مرد نادان و یارانش که میخواهند سهم شما از این امر (خلافت) را برای خود ببرند، گوش ندهید. اگر قبول نکردند که یک امیر از ما و یک امیر از آنان بر کار باشد، آنها را از سرزمین خود بیرون برانید و خود متولی این امر بر آنان شوید. به خدا سوگند شما نسبت به این امر از آنان سزاوارترید، شما پیش از این با شمشیرهای خود سرسختان را به این دین درآوردید. منم آن صاحبنظر

درستاندیش و آن درخت نخل پربار [و با تجربه]، به خدا سوگند اگر کسی سخن مرا نپذیرد بینی او را با شمشیر خواهم شکست.

عمر بن خطاب گفت: تا زمانی که حباب پاسخ مرا میدهد، من با او حرفی ندارم؛ زیرا در زمان زندگانی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز بین من و او مشاجرهای درگرفت و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - من را از مشاجره با او نهی نمودند و قسم خوردم که هرگز با او سخن نگویم. سپس عمر به ابوعبیده گفت: ای اباعبیده! چیزی بگو! ابوعبیده برخاست و صحبتهای زیادی کرد و در میان سخنان خود از برتری های انصار نیز سخن گفت. بشیر بن سعد که یکی از بزرگان انصار بود، وقتی دید که انصار همگی بر سعد بن عباده برای امارت اتفاق کردهاند، به او رشک ورزید و سعی کرد تا او را از رسیدن به امارت باز دارد؛ سخنانی گفت و به امارت قریش رضایت داد و همه مردم و مخصوصاً انصار را تشویق کرد که آنچه مهاجران انجام میدهند، راضی شوند.

ابوبکر گفت: عمر و ابو عبیده دو بزرگ قریش هستند؛ با هر کدام از آنها که مایلید بیعت کنید. عمر و ابو عبیده گفتند: تا وقتی که تو باشی ما این امر را به عهده نمی گیریم، دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنیم. بشیر بن سعد گفت: من سومین شما دو نفر هستم. بشیر بن سعد بزرگ قوم اوس بود و سعد بن عباده بزرگ قوم خزرج، وقتی که اوسیان این عمل بشیر را دیدند و دیدند اینکه خزرجیان خواهان به خلافت رساندن سعد هستند، خود را ملزم به بیعت با ابوبکر دیدند و هجوم آوردند و ازدحام کردند و از شدت ازدحام سعد - که بر بستر بیماریاش در میان آنها حاضر بود - را لگدمال کردند. گفت: مرا کشتید. عمر گفت: سعد را بکشید، خدا او را بکشد. قیس بن سعد برآشفت و ریش عمر را گرفت و گفت: ای فرزند صهاک - مادربزرگ عمر حبشی بود - ترسوی از جنگها فرار کن! به خدا سوگند شیر در بین مردم است و در آرامش، اگر یک تار موی او را بکنی، یک دندان سالم برایت باقی نمیگذارد. ابوبکر گفت: آرام باش ای عمر! مهربانی بهتر است و نیکوتر. سعد گفت: ای فرزند صهاک! به خدا سوگند اگر توانایی برخاستن داشتم، چنان بر تنگنای گوش شما دو نفر میغریدم که در اثر آن تو و یارانت از این شهر بیرون بروید و

شما دو نفر را به قومی ملحق میکردم که در میان آنها خوار و ذلیل بودید و فقط دنبالهرو بودید و کسی از شما پیروی نمیکرد. حالا دیگر جسور شدهاید! ای خزرجیان! مرا از این فتنهکده بیرون ببرید. او را بردند و وارد خانهاش کردند.

مدتی بعد ابوبکر در پی او فرستاد که مردم بیعت کردهاند، تو هم بیعت کن. سعد گفت: نه، به خدا سوگند مگر اینکه همه تیرهایم را به سمت شما پرتاب کنم و پیکان نیزههایم را از خون شما رنگین کنم و تا جایی که دستم توان دارد بر شما شمشیر بزنم و به همراه پیروان و خانواده و قبیلهام با شما جنگ کنم. ای غاصبان! به خدا سوگند اگر همه جن و انس نیز علیه من متحد شوند؛ با شما بیعت نخواهم کرد تا زمانی که در پیشگاه پروردگارم حاضر شوم و از حساب [اعمال] خود آگاه شوم. هنگامی که سخنان سعد به گوش آنها رسید، عمر گفت: باید از او بیعت بگیریم. بشیر بن سعد گفت: او این کار را نمیکند و لج کرده است، او بیعت نمیکند تا کشته شود، و وقتی کشته میشود که اوسیان و خزرجیان در رکابش کشته شده باشند؛ او را به حال خودش رها کنید، رها کردن او زیانی ندارد، سخن او را پذیرفتند و سعد را به حال خودش رها کردند. سعد به نماز آنان اقتدا نمیکرد و به دستورات آنها ترتیب اثر نمیداد و اگر یارانی داشت حتما بر آنان میشورید و با آنان به جنگ می پرداخت. سعد تا پایان خلافت ابوبکر و هلاکت او به این رویه خود ادامه داد. اما وقتی عمر کار را به دست گرفت، از خشم عمر ترسید و به شام رفت و در زمان خلافت او در حوران درگذشت و با هیچکس بیعت نکرد. علت مرگ او تیری بود که شبانه به طرف او پرتاب شد و او را کشت. گفته شده که جنیان او را با تیر زدهاند، و نیز گفته شده که محمد بن مسلمه انصاری در ازای پولی که برای کشته شدن او به وی داده بودند سعد را کشت، و روایت شده که مغیره بن شعبه این کار را انجام داد.

گروهی از انصار و عده دیگری که حضور داشتند، بیعت کردند. این در حالی بود که علی بن ابیطالب - علیه السلام - مشغول کفن و دفن رسول - خدا صلی الله علیه و آله – بودند. وقتی ایشان از این کار فارغ شدند و بر بدن پیامبر - صلی الله علیه و آله - نماز خواندند و مردم نیز - چه آنهایی که با ابوبکر بیعت کرده بودند و چه آنهایی که بیعت نکرده بودند - آمدند و بر بدن حضرت نماز خواندند، حضرت

[امیرالمؤمنین - علیه السلام -] به همراه زبیر بن عوام آمدند و در مسجد نشستند و بنیهاشم گرد ایشان جمع شدند، و بنیامیه نیز گرد عثمان بن عفان و بنیزهره دور عبد الرحمن بن عوف را گرفتند. همگی در مسجد بودند که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح آمدند و گفتند: چه شده که هر یک از شما یک دسته شدهاید، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که انصار و سایر مردم با او بیعت کردهاند. عثمان و عبدالرحمن بن عوف و همراهان آنها برخاستند و بیعت کردند، ولی علی - علیه السلام - و بنیهاشم به همراه زبیر به منزل علی - علیه السلام - رفتند.

سپس عمر همراه عدهای از کسانی که با ابوبکر بیعت کرده بودند، که در میان آنها أسید بن حضیر و سلمه بن سلامه نیز بودند، نزد بنیهاشم رفتند و همگی با هم داخل شدند و به آنها گفتند: با ابوبکر بیعت کنید که مردم با او بیعت کردهاند. زبیر دست به شمشیر خود برد؛ عمر گفت: این سگ را بگیرید و ما را از شر او رها کنید. سلمه بن سلامه به سرعت جلو رفت و شمشیر را از دستش گرفت، عمر شمشیر را گرفت و آن را به زمین زد و شکست. اهالی بنیهاشم که در آنجا بودند را محاصره کردند و همگی آنان را نزد ابوبکر بردند. وقتی پیش ابوبکر رسیدند، به آنها گفتند با ابوبکر بیعت کنید که مردم با او بیعت کردهاند. به خدا سوگند اگر بیعت نکنید، با شمشیر بر شما حکم میکنیم.

وقتی بنیهاشم آن وضع را دیدند، یکی یکی جلو آمدند و شروع به بیعت کردن کردند. تا اینکه فقط علی بن أبیطالب - علیه السلام - باقی ماند؛ عمر به او گفت: با ابوبکر بیعت کن. علی - علیه السلام - گفت: من نسبت به این امر از او سزاوارترم و شما نیز باید با من بیعت کنید. خلافت را از انصار گرفتهاید و نزدیکی به رسول خدا را بهانه خود در برابر آنها قرار دادهاید و آن را به زور از ما اهل بیت میگیرید، مگر شما خودتان به انصار نگفتید که شما به جهت قرابتتان به رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر از آنها بر خلافت هستید و آنها نیز رهبری را به شما بخشیدند و امارت را به شما تسلیم کردند!؟ من نیز همان دلیلی که شما برای انصار آوردید را برای شما میآورم، من به زنده و مرده رسول خدا - صلی الله علیه و آله – نزدیکترم و من وصی و وزیر و محل اسرار علم او هستم، و من بزرگترین دوست و

نخستین کسی هستم که به ایشان ایمان آوردم و تصدیقشان کردم، و من بهترین شما در زمان آزمایش در میدان جهاد با مشرکین، آگاهترین شما نسبت به کتاب خدا و سنت و فقیهترین شما نسبت به امور دین و داناترین شما نسبت به عاقبت امور هستم، زبانم از همه شما برندهتر و دلم از شما استوارتر است؛ پس چرا بر سر این امر با ما جنگ دارید، اگر از خداوند بر خویشتن میترسید با ما به انصاف برخورد کنید و همان طور که انصار خلافت را برای شما دانستند، شما نیز آن را برای ما بدانید، وگرنه آگاهانه ظلم خود را آغاز کنید.

عمر گفت: مگر تو سرمشق اهل بیتت نیستی؟ علی - علیه السلام - فرمودند: از خودشان بپرس. عدهای از بنیهاشم که بیعت کرده بودند، به سرعت پیش آمدند و گفتند: بیعت ما به منزله مخالفت با خلافت علی - علیه السلام - نبود، پناه بر خدا اگر ما بگوییم که ما در مهاجرت و درجه جهاد و نزدیکی به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در رتبه او هستیم. عمر گفت: تو را رها نمیکنیم، مگر اینکه با میل خود یا از روی اجبار بیعت کنی. علی علیه السلام فرمودند: خوب شیرش را بدوش که قسمتی از آن برای تو خواهد بود و امروز خوب از او [ابوبکر] حمایت کن که فردا به تو باز خواهد گرداند؛ به خدا سوگند سخن تو را نخواهم پذیرفت و گرد تو را نخواهم گرفت و بیعت نمیکنم. ابوبکر گفت: ای ابالحسن! ما بر تو سخت نمیگیریم و تو را اجبار نمیکنیم. ابوعبیده برخاست و به علی - علیه السلام - گفت: ای عموزاده! ما قرابت و سابقه و دانش و کمکهای تو را انکار نمیکنیم، اما سن تو کم است، - علی - علیه السلام - در آن زمان سی و سه ساله بودند - ابوبکر یکی از بزرگان قوم توست و او بهتر میتواند سنگینی این امر را به دوش بکشد. اینک که دیگر این امر به او سپرده شده است، خلافت را تسلیم او کن و اگر خدا تو را عمر دهد، خلافت به تو بازگردانده خواهد شد و دیگر بعد از آن هیچ کس درباره تو اختلافی نخواهد داشت. آری، تو قطعاً شایسته خلافت هستی و این امر حق توست. تو نیز فتنه بر پا نکن که اکنون زمان فتنه نیست. تو خودت میدانی عرب و غیر عرب نسبت به تو چه کینههایی در دل دارند.

امیرالمومنین - علیه السلام - فرمودند: ای گروه مهاجرین و انصار، شما را به خدا، شما را به خدا پیمانی که پیامبرتان بر خلافت من از شما گرفت را فراموش نکنید و حکومت محمد را از خانه و کاشانه او خارج نکنید و به خانه و کاشانه خود نبرید و خانواده او را از حقشان و جایگاهشان در میان مردم کنار نزنید. ای کسانی که اینجا جمع هستید! خداوند قضاوت و حکم نمود و و پیامبرش داناتر است و شما نیز میدانید که ما اهل بیت بیش از شما بر این امر سزاواریم، اگر در یک نفر باشد که قاری کتاب خدا و فقیه در دین خدا و مسلط به کار رعیت باشد، به خدا سوگند آن یک نفر در میان ماست نه در میان شما؛ بنابراین از هوی و هوس خود پیروی نکنید که از حق دورتر میشوید، و گذشته خود را با شری که اکنون بر پا کردهاید تباه نسازید.

بشیر بن سعد انصاری - که کار را برای خلافت ابوبکر هموار کرده بود - و جماعت انصار گفتند: ای ابالحسن! اگر انصار این سخنان تو را قبل از بیعت با ابوبکر میشنیدند، هرگز در مورد خلافت تو اختلافی پیدا نمیکردند. علی - علیه السلام - فرمودند: ای مردم! شما میخواستید که من بدن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را واگذارم و هنوز ایشان را به خاک نسپرده، بیایم و بر سر جانشینی ایشان نزاع کنم!؟ به خدا قسم فکر نمیکردم که کسی قصد خلافت بکند و در مورد آن با ما اهل بیت به مقابله برخیزد و آنچه را که شما روا دانستید، حلال بداند. و فکر نمیکردم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در روز غدیر خم برای کسی حجت و جای سخنی باقی گذارده باشد. شما را به خدا قسم میدهم، آیا در میان شما کسی نیست که در روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد که میفرمایند: "هر کس که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خداوندا! کسی که علی را دوست میدارد دوست بدار و کسی که او را دشمن میدارد دشمن بدار. خداوندا! یاریدهندگان او را یاری کن و خوارکنندگان او را خوار گردان" که بیاید و به آنچه شنیده است شهادت بدهد؟ زید بن ارقم نقل کرده، دوازده مرد از جنگجویان بدر به این سخنان شهادت دادند. من نیز از جمله کسانی بودم که این سخنان را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیده بودم، ولی آن روز شهادت ندادم و به همین

جهت بینایی خود را از دست دادم. صحبتهای زیادی در مورد این سخنان علی -علیه السلام - شد و صداها بالا گرفت. عمر از ترس اینکه مبادا کسی به سخنان علی - علیه السلام - گوش دهد، مجلس را به هم زد و گفت: خداوند متعال دلها و دیدگان را دگرگون میکند و تو ای ابالحسن، همیشه از سخن جمع روی میگردانی. آن روز را همه بازگشتند.(1)

توضیح: در قاموس آمده است: کِرش با کسره و بر وزن کِتف، در هر نشخوارکنندهای وجود دارد و کار معده در انسان را میکند، لفظ آن مونث بوده و به معنای عیال و فرزندان کوچک است، و به معنای جماعت نیز میباشد. در النهایه در مورد آن آمده است: "الانصارُ کرشی و عیبتی" که منظور این است که انصار، خواص و رازداران و امانتداران ایشان هستند و کسانی هستند که ایشان در کارهای خود به آنها اعتماد میکنند. که کرش [به معنای شکم] و عیبه [به معنای جامهدان] استعاره از این معنا میباشد؛ چرا که علف در شکم نشخوارکننده جمع می شود و مرد لباسهای خود را در جامهدان میگذارد. و گفته شده کرش به معنای جماعت است و "کرش من الناس" یعنی گروهی از مردم. در اینجا نقل از نهایه تمام میشود. در قاموس آمده است: رِسل به صورت متحرک به معنای دستهای از هر چیز است و جمع آن أرسال میباشد. و گفته است: "أدلی بحجّته" یعنی دلیلش را آشکار کرد و "تَجانف" یعنی تمایل پیدا کرد. و در نهایه آمده است که "ما تجانفنا لإثم" به گناه متمایل نشدیم تا آن را مرتکب شویم. در اینجا نقل از نهایه تمام میشود. و "التورّط" یعنی داخل شدن در مهلکهها و جاهایی که نجات یافتن از آنها سخت است.

در نهایه آمده است: در حدیث سقیفه آمده است "أنا جذیلها المحکک"، جذیل اسم تصغیر جَذل است، و جذل چوبی است که برای شترِ گَر نصب میشود تا خود را با آن بخاراند. جذیل تصغیری است به منظورِ تعظیم، و یعنی من از کسانی هستم که مردم با نظر او شفا مییابند، همانطور که شترِ گر با مالیدن خود به آن چوب شفا پیدا میکند. و گفته شده که منظورش این بوده که او همچون چوبی که آن را قرار میدهند تا شتر خود را با آن بخاراند، قدرتمند و سفت و استوار است. و گفته

1- . الاحتجاج از ابی طالب طبرسی : 43 – 47

شده معنایش این است که من در میان انصار مانند چوب خارش شتر میمانم که مسائل سخت با من آسان میشود. و "رجبه" درخت خرمای بسیار بزرگی است که آن را به بنایی سنگی یا چوبی تکیه دهند؛ زیرا به خاطر بلندی و سنگینی محصولش احتمال افتادنش وجود دارد، و "رجَّبتها فهی مرجبه". "العُذیق" تصغیر عَذق با فتحه است و این نیز تصغیری است به منظور تعظیم، و گاهی ترجیب نخل به این است که در اطراف آن خار و خاشاک بگذارند تا کسی بالای آن نرود. و اینکه نخل را به چوبی دو شعبه تکیه دهند نیز ترجیب گفته میشود. و گفته شده که منظور او از ترجیب، تعظیم است و وقتی گفته میشود: "رجّب فلانٌ مولاه" یعنی فلانی مولایش را بزرگ داشت. در اینجا نقل از نهایه تمام میشود.

مولف: بنابر معنای اول، این که خود را به عذیق تشبیه کرده، شاید به جهت بلندی و پرباری آن باشد، زیرا به گمان خودش، او از طریق نظرات متین خود به مردم سود میرساند، و یا این که او به کس دیگری نیاز دارد تا به او کمک کند و از او سود ببرد. گفته میشود: "حطّمه" یعنی به بینی او ضربه زد. و "هاتره" یعنی دشنامی به ناحق داد. "الواضحه" به دندانهایی گفته میشود که به هنگام خندیدن آشکار میشوند. و گفته میشود: "زأر الاسد زئیراً" که یعنی شیر نعره کشید و خشمگین شد. حوران به فتح حاء نام مکانی در شام است. در قاموس آمده است که "اعطاه مقادته له" یعنی مطیع او شد، "الذرابه" یعنی تیزی زبان و "باء إلیه" یعنی در حالی برگشت که گناه را به گردن گرفته بود و به آن اقرار کرده بود. و "فلانٌ مضطلع علی الامر" یعنی توانایی انجام آن را دارد.

2. الاحتجاج: أبان بن تغلب نقل کرده، به امام جعفر صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایتان شوم! آیا در میان اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - کسی بود که ابوبکر را در مورد آن کارش و نشستنش بر جای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رد و انکار کند؟ ایشان فرمودند: آنهایی که ابوبکر را بر آن کارش انکار کردند، دوازده نفر بودند که از مهاجرین: خالد بن سعید بن عاص که از بنی امیه بود، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر و بریده اسلمی و از

انصار: ابوالهیثم بن تیهان، سهل و عثمان فرزندان حنیف، خزیمه بن ثابت ذو شهادتین، أبیّ بن کعب، و ابوایوب انصاری بودند.

هنگامی که ابوبکر از منبر بالا رفت، [این افراد] با یکدیگر به مشورت پرداختند و برخی از آنان به برخی دیگر گفتند: به خدا سوگند او را از منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پایین میآوریم، و آن عده دیگر گفتند: به خدا سوگند اگر این کار را انجام دهید، به مرگ خود کمک کردهاید و خداوند متعال فرموده است: «وَلاَ تُلْقُواْ بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَهِ»(1) {و

خود را با دست خود به هلاکت میفکنید}، پس همراه با ما بیایید تا نزد امیرالمومنین - علیه السلام - برویم و از ایشان مشورت بگیریم و از نظرشان آگاه شویم. این عده نزد امیرالمومنین - علیه السلام - رفتند و گفتند: ای امیرالمومنین! حقی را رها کردهای که تو نسبت به آن شایستهتر و سزاوارتری؛ زیرا ما از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدیم که میفرمودند: «علی با حق است و حق با علی است، و هر جا که برود علی نیز همراه او میرود»، ما قصد داشتیم که به ابوبکر حمله بریم و او را از منبر رسول خدا 0 صلی الله علیه و آله و سلم - پایین بکشیم، به همین جهت نزد شما آمدیم تا با شما مشورت کنیم و از نظر شما آگاه شویم و ببینیم شما چه امری میفرمایید. امیر المومنین - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند اگر این کار را میکردید، برای آنها چیزی جز جنگ نمیشدید، شما [از جهت تعداد] مانند نمک در غذا و سرمه چشم هستید، به خدا سوگند اگر این کار را میکردید، باید با شمشیرهای آخته و آماده جنگ و کشتار پیش من میآمدید. و آن وقت آنها پیش من میآمدند و میگفتند: بیعت کن و اگرنه تو را میکشیم و من ناچار میشدم در برابر آنها از خود دفاع کنم. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پیش از رحلتشان نزدیک من شدند و فرمودند: ای ابالحسن! این امت پس از من با تو نیرنگ میکنند و پیمانی که با من در مورد بستهاند را میشکنند؛ تو در نزد من به چون هارون برای موسی هستی، و این امت بعد از من چون هارون و پیروان او و سامری و پیروان آن خواهند شد. به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عرض کردم: در آن زمان که اینطور میشود، چه باید

1- . بقره / 195

بکنم؟ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: اگر یاورانی برای خود یافتی، به سوی آنها برو و با آنان بجنگ و اگر یاورانی برای خود نیافتی، دست نگه دار و خون خود را حفظ کن تا روزی که مظلومانه به من بپیوندی.

هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - رحلت کردند، من مشغول غسل و تکفین و انجام کارهای ایشان شدم و سوگند خوردم که زمانی که قرآن را گردآوری نکردهام جز برای نماز بیرون نیایم و این کار را انجام دادم. سپس دست فاطمه و دو پسرم حسن و حسین را گرفتم و در میان اهالی جنگ بدر و مسلمانان اولیه چرخیدم و برای گرفتن حقم از آنان کمک خواستم و آنها را به یاری خود فرا خواندم؛ اما تنها چهار نفر، سلمان و عمار و مقداد و ابوذر دعوت مرا پذیرفتند. اکنون تصمیم گرفتهام که شاهدانم محفوظ بمانند. از خدا به خاطر این سکوتتان بترسید، چرا که شما از کینه نهفته در دل این قوم و از بغض آنها نسبت به خداوند و رسولتان و اهل بیت ایشان آگاه هستید. همگی پیش این مرد بروید و او را از آنچه که از پیامبرتان شنیدهاید باخبر سازید تا با این کار حجت تمام شود و جای عذری باقی نماند و آنان وقتی که به حضور رسول خدا - صلی الله علیه و آله – درآیند، از ایشان دورتر شوند.

آن عده رفتند و اطراف منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گرد آمدند. روز جمعه بود، وقتی ابوبکر بالای منبر رفت، مهاجرین به انصار گفتند که جلو بروید و سخن را شروع کنید. انصار به مهاجرین گفتند: نه، شما سخن را شروع کنید؛ زیرا خداوند متعال شما را در کتاب خود مقدم داشته است و فرموده: «لَقَد تَّابَ الله بالنَّبِیِّ علی َالْمُهَاجِرِینَ وَالأَنصَارِ» {به یقین خدا به سبب پیامبر مهاجران و انصار را بخشید}. أبان نقل کرده، به ایشان [امام صادق - علیه السلام -] عرض کردم: ای پسر رسول خدا! اکثر مردم این آیه مانند شما قرائت نمیکنند، ایشان فرمودند: ای أبان! پس چگونه قرائت میکنند؟ عرض کردم: اینطور قرائت میکنند: «لَقَد تَّابَ الله عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالأَنصَارِ»(1) {به

یقین خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار ببخشود}. ایشان

1- . توبه / 117

فرمودند: وای بر آنها! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چه گناهی کرده است که خداوند آن گناه او را ببخشد!؟ خداوند به واسطه پیامبر گناهان امتش را بخشید.

نخستین کسی که با با ابوبکر صحبت کرد، خالد بن سعید بن عاص بود، و سپس بقیه مهاجرین، و بعد از آنها انصار صحبت کردند، روایت شده که آنها [همان دوازده نفری که شهادت دادند] در هنگام وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حضور نداشتند و وقتی آمده بودند که ابوبکر خلافت را بر عهده گرفته بود. آنها در آن زمان افراد سرشناس مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله – بودند. خالد بن سعید بن عاص برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس! تو میدانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جنگ بنیقریظه، در همان روزی که خداوند ایشان را پیروز گردانید و علی - علیه السلام - شماری از پهلوانان و زورمندان و دلاوران آنان را در آن روز کشته بود و ما دور ایشان گرد آمده بودیم، فرمودند: ای گروه مهاجرین و انصار! من به شما وصیتی میکنم که از آن نگهداری کنید و امری را در میان شما به امانت میگذارم که از آن محافظت کنید، بدانید که پس از من علی بن ابیطالب - علیه السلام - امیر شما و جانشین من در بین شماست، این را پروردگارم به من سفارش کرده است. بدانید که اگر وصیت من در مورد او را حفظ نکنید و او را کمک ندهید و یاری نکنید، در احکامتان با اختلاف روبه رو میشوید و امر دینتان بر شما سخت میشود و بَدان شما بر شما مستولی میشوند. بدانید که اهل بیت من وارثان امر من هستند و پس از من دانایان به امور امتم هستند. خداوندا! کسانی از امتم که از آنها پیروی میکنند و به وصیت من در مورد آنها عمل میکنند را با من محشور نما و بهرهای از همراهی من برایشان قرار بده تا با آن نور آخرت را درک کنند. خداوندا! هر کس به جانشینی من در بین اهل بیتم بدی میکند را از بهشت، همان بهشتی که پهنای آن به اندازه پهنای آسمان و زمین است، محروم کن.

عمر بن خطاب به او گفت: ساکت باش ای خالد! تو نه از اهل شور و مشورت هستی و نه از کسانی هستی که به نظرشان اقتدا میشود. خالد گفت: ساکت باش ای ابن خطاب! تو از زبان شخص دیگری سخن میگویی، به خدا سوگند قریشیان میدانند که تو از جهت نسب، پستترین و از جهت منزلت، پایینترین و از جهت مقدار،

فرومایهترین و از جهت آوازه، گمنامترین و از جهت بینیازی از خداوند و رسولش، ناتوانترین شخص قریش هستی. تو انسانی هستی که در جنگها ترسو و در اموال بخیل و در ذات پست هستی. تو در میان قریش هیچ افتخاری نداری و در جنگها هیچ حرفی از تو نبوده است. تو در این قضیه [خلافت] به مانند شیطان هستی که به انسان گفت: کافر شو، و هنگامی که انسان کفر ورزید، به او گفت: من از تو بیزارم و از خداوند پروردگار جهانیان می ترسم، و عاقبت آن دو این شد که در آتش جهنم جاودان شدند و آن سزای ستمکاران است. عمر ساکت شد و خالد بن سعید نشست.

سپس سلمان فارسی برخاست و گفت: کردید و نکردید [و ندانید چه کردید]. سلمان که پیش از این از بیعت امتناع کرده بود و در نهایت شمشیر بر گردنش گذاشته بودند، گفت: ای ابابکر! زمانی که چیزی برایت پیش آید که حکم آن را ندانی، به چه کسی مراجعه میکنی؟ و وقتی سؤالی از تو پرسیده شود که جوابش را ندانی، به که پناه میبری؟ و چه عذری داری که بر کسی که از تو داناتر و به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزدیکتر و به تفسیر کتاب خداوند عزّ و جلّ و سنت پیامبرش آگاهترست، پیشی گرفتهای؟ همان کسی که پیامبر- صلی الله علیه و آله - در زمان حیاتشان او را مقدم نمودند و در هنگام رحلتشان سفارش او را به شما کردند و شما سخن پیامبرتان را وانهادید و وصیت ایشان را فراموش کردید و خلف وعده نمودید و نقض پیمان کردید و شکستید پیمانی که مبنی بر رفتنتان زیر پرچم اسامه از شما گرفته بودند، تا مبادا این کارهایی که کردید را انجام دهید و امت به هوش باشند با مخالفت امر ایشان چه جنایت بزرگی نمودید. به زودی همه چیز برایت صاف و شفاف میشود و وبال این کارت بر تو سنگینی میکند و به قبرت منتقل میشوی و آنچه که با دستان خود کسب کردهای همراه خود میبری. اگر زودتر به سوی حق بازگردی و در صدد جبران برآیی و به خاطر گناه بزرگی که کردهای به سوی خدا توبه کنی، برای نجات تو، در آن روز که به تنهایی در قبرت میروی و یارانت با تو وداع میکنند بهتر خواهد بود. تو نیز همانچه ما شنیدهایم، شنیدهای و همانچه ما دیدهایم، دیدهای. ولی گویا آنها [شنیدهها و دیدههایت] از چنگاندازی به این کار [خلافت] باز نداشته است؛ خلافتی که تو در مورد تصدی آن

عذری نخواهی داشت، و دین و مسلمانان بهرهای از خلافت تو نخواهند برد. خدا را، خدا را درباره خودت [که بر حذر باش]. هر آنکه هشدار میدهد، معذور است. و مانند کسی نباش که پشت میکند و کبر میورزد.

سپس ابوذر برخاست و گفت: ای قریشیان! کار زشتی کردید و خویشاوندی را رها کردید. به خدا سوگند گروهی از اعراب از دین باز خواهند گشت و در این دین شک خواهند کرد. اگر این امر [خلافت] را در بین اهل بیت پیامبرتان قرار میدادید، دو شمشیر نیز با شما اختلاف پیدا نمیکرد. به خدا سوگند خلافت به کسی رسیده که به زور آن را گرفته است و قطعاً چشم کسانی که شایسته خلافت نیستند به آن دوخته خواهد شد و در طلب آن خونهای بسیاری ریخته خواهد شد. و همان شد که ابوذر گفت.

[ابوذر] سپس گفت: شما و بزرگانتان میدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: پس از من خلافت متعلق به علی و سپس متعلق به دو پسرم، حسن و حسین و بعد از آنان متعلق به ذریه پاک من است. ولی شما سخن پیامبر خود را وانهادید و پیمانی را که با شما بستند را فراموش کردید و پیرو دنیای فانی شدید و آخرت جاودانی که در آن جوانی از بین نمیرود و نعمتهایش تمام نمیشود و اهل آن اندوهگین نمیشوند و و ساکنان آن نمیمیرند را به دنیایی حقیر و اندک و فانی و نابودشدنی فروختید. و البته امتهای پیش از شما نیز پس از پیامبرانشان کفر ورزیدند و به گذشته خودشان برگشتند و تغییر دادند و جابجا کردند و با هم اختلاف پیدا کردند. شما نیز قدم به قدم و گام به گام مانند آنها شدید و به زودی کیفر کار خود را خواهید دید و به جزای اعمالی که از پیش فرستادید، میرسید و همانا خداوند به بندگان خود ستم نمیکند.

سپس مقداد بن أسود برخاست و گفت: ای ابابکر! از ستم خود بازگرد و به درگاه پروردگارت توبه کن و به خانهات بازگرد و بر اشتباهت گریه کن. و خلافت را به صاحب آن واگذار که او نسبت به آن امر از تو سزاوارتر است. تو خود میدانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بیعت او را بر گردنت نهاده بود و تو را به قرار گرفتن در زیر پرچم اسامه بن زید - که علی مولای اوست - ملزم نموده بود. و در

مورد بطلان استحقاق این امر، برای تو و آن کسی که تو را در رسیدن به آن یاری نمود هشدار داد و آن علم نفاق و معدن تفرقه و چنددستگی، یعنی عمرو بن عاص را که خداوند متعال در مورد او بر پیامبرش - صلی الله علیه و آله - این آیه را نازل کرد: «إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»(1) {دشمنت خود بی تبار خواهد بود} - اختلافی در بین اهل اهل نیست که این آیه در مورد او نازل شده است - را نیز به شما دو نفر ضمیمه کرد. و همو بود که زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را روانه جنگ ذات السلاسل کردند، امیر شما دو نفر و سایر منافقین بود و مسؤولیت حفظ سپاهش را به شما دو نفر سپرد. اکنون از از مسؤلیت سپاه به خلافت رسیدهاید!؟ از خدا تقوا پیشه کن و به سرعت و قبل از اینکه دیر شود، از خلافت کنارهگیری کن، که این کار در زندگانی و بعد از وفات برایت ایمنتر خواهد بود. و به دنیای خود دل مبند، و قریش و غیر آن تو را مغرور نسازند که به زودی دنیای تو از بین خواهد رفت و بعد به به پیشگاه پروردگارت میروی و او تو را به خاطر کردارت مجازات میکند. تو خود میدانی و یقین داری که بعد از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی بن ابیطالب - علیه السلام - صاحب این امر است؛ پس آن را به او واگذار کن که خداوند خلافت را برای او قرار داده است؛ با این کار بیشتر در امان میمانی و بارت سبکتر میشود. به خدا سوگند اگر نصیحتم را بپذیری، من خیر تو را خواستهام. همانا بازگشت تمامی امور به سوی خداوند است.

سپس بریده بن اسلمی برخاست و گفت: «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعونَ »(2) {

ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم}، ای ابوبکر! حق از باطل چه دیده است!؟ آیا فراموش کردهای، یا خود را به فراموشی زدهای و یا نفست تو را فریفته و سخنان بیهوده تو را وسوسه کرده است!؟ و یا دستور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که علی - علیه السلام - را با نام امیرالمومنین بخوانیم را از یاد بردهای!؟ و حال آنکه پیامبر تازه از دنیا رفتهاند. و یا آن سخن ایشان که چندین بار فرمودند: این شخص امیرالمومنین و کشنده قاسطین است!؟ از خدا تقوا پیشه کن و جانت را پیش از آنکه

1- . کوثر / 3
2- . بقره / 156

مرگ آن را بگیرد برهان و آن را از هلاکت نجات بده و این کار را به کسی که شایستگیاش بیش از تو است واگذار کن و این غصب خود را ادامه نده و برگرد، که تو میتوانی برگردی. من فقط خیر تو را خواستم و راه رهایی را به تو نشان دادم؛ بنابراین پشتیبان مجرمان نباش.

سپس عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای قریشیان! و ای مسلمانانان! اگر میدانید [که هیچ]، اما اگر نمیدانید، پس بدانید که اهل بیت پیامبر شما نسبت به ایشان و میراث ایشان شایستهتر و سزاوارتر از شمایند و در امور دین پابرجاتر و بر مؤمنان امانتدارتر و بر آیینشان حافظتر و بر امتشان خیرخواهتر هستند؛ پس به این دوستتان بگویید که پیش از آنکه وحدتان متزلزل شود و کارتان رو به سستی نهد و دشمنتان به پیروزی برسد و پراکندگیاتان آشکار شود و فتنه کار را بر شما سخت کند و بر میان خود دچار اختلاف شوید و دشمنتان در شما طمع کند، حق به اهلش بازگرداند. خودتان میدانید که بنی هاشم نسبت در این امر از شما سزاوارترند و از میان آن ها علی - علیه السلام - با پیمان خدا و رسولش ولی شماست. و تفاوتهای آشکاری که چندین بار شاهد آن بودهاید؛ مانند وقتی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - درب خانههای همه شما را که به مسجد باز میشد را بستند جز درب خانه علی - علیه السلام - را، و وقتی دخترشان فاطمه را فقط به ازدواج علی - علیه السلام - درآوردند و به آنهایی از شما که خواستار ایشان بودند تزویج ننمودند، و آن سخن ایشان که فرمودند: من شهر علم و علی درب آن است؛ پس هر کسی حکمت بخواهد، باید از در آن وارد شود. و همه شما در مشکلات دینی خود به او پناه میبرید، و او از تمامی شما بینیاز است، و همچنین سایر سوابقی که بهترینهای شما هم آنها را ندارند. پس شما را چه شده است که او را کنار گذاشتهاید و حق او را غارت کردهاید و زندگانی دنیا را به آخرت ترجیح دادهاید، «بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلًا» {چه بد جانشینی برای ستمکاران است.}. چیزی که خداوند برای او قرار داده را به او بدهید «و لا تتولّوا عنه مدبرین و لا ترتدّوا علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین» {از او روی گردانی نکنید و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد}.

سپس أبی بن کعب برخاست و گفت: ای ابوبکر! حقی را که خداوند برای غیر تو قرار داده است را انکار نکن و نخستین کسی نباش که در مورد وصی و منتخب رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان نافرمانی کرده و از دستوراتش روی گردان شده است. حق را به اهل آن باز گردان تا نجات یابی. و به گمراهیات ادامه نده که پشیمان شوی. به سرعت توبه کن تا وبالت سبک شود و این امری که خداوند برای تو قرار نداده را از آن خود مدان که سزای کارت را میبینی و به زودی از این جایی که اکنون در آن هستی مفارقت میکنی و به نزد پروردگارت میروی و او درباره جنایتی که کردهای از تو بازخواست میکند «وَ مَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیدِ» {و پروردگار تو به بندگان [خود] ستمکار نیست}.

سپس خزیمه بن ثابت برخاست و گفت: ای مردم! آیا نمیدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شهادت مرا به تنهایی می پذیرفتند و با وجود من شاهد دیگری نمی خواستند؟ گفتند: بلی، همینطور است. گفت: من شهادت میدهم که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: اهل بیت من حق را از باطل جدا میکنند و آنان پیشوایانی هستند که مردم به آنان اقتدا میکنند. من چیزی را که میدانستم گفتم، «وَ مَا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِینُ» {و بر پیغام رسان جز ابلاغ آشکار [ماموریتی] نیست}.

سپس ابوهیثم بن تیهان برخاست و گفت: و من نیز شهادت میدهم که پیامبرمان - صلی الله علیه و آله و سلم - علی - علیه السلام - را در روز غدیر خم منصوب نمودند؛ و انصار گفتند که پیامبر او را بر خلافت منصوب نمود، و برخی از آنها گفتند که پیامبر او برای این منصوب کرد که مردم بدانند که او مولای همه آنهایی است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مولای آنهاست. و در این مورد سخنان زیادی گفتند. ما عدهای از خودمان را به نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادیم که در این باره از ایشان سوال کنند؛ ایشان فرمودند: به آنها بگویید که علی - علیه السلام - پس از من ولی مومنان و خیرخواهترین مردم بر امت من است. و من به آنچه که در حضورم اتفاق افتاد گواهی دادم؛ «فَمَن شَاء فَلْیُؤْمِن وَ مَن

شَاء فَلْيَكْفُرْ» {پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند}، «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا» {قطعا وعدگاه [ما با شما] روز داوری است}.

سپس سهل بن حنیف برخاست و حمد و ثنای خداوند نمود و بر پیامبر

و خاندان ایشان درود فرستاد و سپس گفت: ای قریشیان! گواه باشید که من شهادت میدهم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در همین مکان، یعنی روضه دیدم که دست علی بن ابیطالب - علیه السلام - را گرفته بودند و میفرمودند: ای مردم! این علی پس از من امام شماست و همو در دوران زندگانی و بعد از مرگم وصی من است. او ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده من است. او نخستین کسی است که در کنار حوضم با من دست میدهد؛ خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و او را یاری نماید، و وای بر کسی که از او رویگردان شود و او را خوار سازد.

و برادرش عثمان بن حنیف نیز با او برخاست و گفت: ما شنیدیم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میفرمودند: اهل بیت من ستارگان زمین هستند؛ از آنها پیشی نگیرید و آنها را پیش بیاندازید، آنانند رهبران پس از من هستند. مردی برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! کدام اهل بیتتان را میفرمایید؟ پیامبر- صلی الله علیه و آله - فرمودند: علی و اولاد پاک او. ای ابابکر! پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - این مسئله [خلافت] را روشن کردهاند؛ پس تو نخستین کسی نباش که به آن کفر میورزی و «لاَ تَخُونُواْ اللّهَ وَ الرَّسُولَ وَتَخُونُواْ أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ» به خدا و پیامبر او خیانت مکنید و [نیز] در امانتهای خود خیانت نورزید و خود می دانید [که نباید خیانت کرد]}.

سپس ابو ایوب انصاری برخاست و گفت: ای بندگان خدا! در مورد اهل بیت پیامبرتان از خدا پروا کنید و حق آنها را، که خداوند برایشان قرار داده است به آنان بازگردانید. شما هم آنچه برادران ما در موقعیتها و مجالس مختلف از پیامبرمان شنیدهاند را شنیدهاید که میفرمودند: اهل بیت من، پس از من پیشوایان شما هستند و و به علی علیه السلام اشاره میکردند و میفرمودند: این امیری نیکان و کشنده کافران است، هر که او را خوار کند، خوار شود و هر که او را یاری کند، یاری شود؛ پس به

جهت این ستمی که کردهاید به درگاه خداوند توبه کنید که همانا خداوند توبه پذیر و مهربان است، و پشت به او نکنید و از او روی گردان نشوید.

امام صادق - علیه السلام - فرمودند: ابوبکر بر روی منبر مبهوت شد و جوابی نداشت که بدهد، سپس گفت: من بهترین شما نیستم و بر شما حاکم شدم، مرا برکنار کنید، مرا برکنار کنید. عمر بن خطاب گفت: از منبر پایین بیا ای نادان، تو که به حجتهای قریش پایبند نیستی، پس چرا خود را به این مقام گماردهای؟ به خدا سوگند تصمیم گرفتهام که تو را برکنار کنم و خلافت را به سالم مولی أبیحذیفه واگذار کنم. ابوبکر پایین آمد، سپس دست عمر را گرفت و به خانهاش رفت و سه روز در خانه ماندند و وارد مسجد رسول الله - صلی الله علیه و آله - نشدند. در روز چهارم، خالد بن ولید همراه با هزار مرد نزد آنان آمد و به آنها گفت: چرا نشستهاید؟ به خدا سوگند بنیهاشم به خلافت طمع کردهاند، سالم مولی بنیحذیفه و معاذ بن جبل نیز هر کدام به همراه هزار مرد نزد آنها آمدند و همینطور به شمار آنها افزوده شد تا اینکه چهار هزار نفر شدند و با شمشیرهای آخته و در حالی که عمر بن خطاب پیشاپیش ها بود، راه افتادند و در مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله - ایستادند؛ عمر گفت: ای یاران علی، به خدا سوگند اگر یکی از شما بخواهد سخنان دیروزش را بگوید، سرش را از تنش جدا میکنیم.

خالد بن سعید بن عاص برخاست و گفت: ای فرزند صهاک حبشی! با شمشیرهایتان ما را تهدید می کنید یا با جمعتان ما را میترسانید؟ به خدا سوگند شمشیرهای ما از شمشیرهای شما برندهتر است و با اینکه کم هستیم، ولی از شما بیشتریم؛ چرا که حجت خداوند در بین ماست، به خدا سوگند اگر نمیدانستم که پیروی از امامم بر من واجب است، شمشیر خود را بر می کشیدم و در راه خدا با شما میجنگیدم تا اینکه عذری بر من باقی نماند. امیرالمومنین به او فرمودند: ای خالد! بنشین، خداوند از موضع تو آگاه است و از تلاشت تشکر میکند. خالد نشست.

سلمان فارسی برخاست و گفت: الله اکبر، الله اکبر، شنیدم که - اگر نشنیده باشم، دو گوشم کر شوند - رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - میفرمودند: روزی میرسد که برادرم و پسر عمویم با تعدادی از یارانش در مسجدم نشستهاند که

ناگهان گروهی از سگان اهل جهنم به او حمله میکنند و میخواهند او و همراهانش را بکشند، و من تردیدی ندارم که آن گروه شما هستید. عمر خواست که بر سلمان یورش برد، اما امیرالمومنین - علیه السلام - برخاستند و کمربند لباس او را گرفتند و او را به زمین چسباندند و سپس فرمود: ای فرزند صهاک حبشی! اگر تقدیر الهی نبود و با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عهد نبسته بودم، نشانت میدادم که یاران کدامیک از ما ضعیفتر و کمتعدادترند.. سپس رو به یارانشان کردند و فرمودند: رحمت خدا بر شما باد! بازگردید، به خدا سوگند من نیز مانند دو برادرم موسی و هارون وارد مسجد شدم؛ آن زمان که یارانش به او [موسی] گفتند: «فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» {تو و پروردگارت برو[ید] و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم}. به خدا سوگند من تنها برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انجام قضاوت به مسجد آمده بودم؛ زیرا جایز برای حجتی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آن را تعیین کرده است، جایز نیست که مردم را در سرگردانی رها کند.(1)

توضیح: "أوعز علیه فی کذا" یعنی برای فلان کار نزدیک شد و جلو رفت. این سخن حضرت که فرمودند: "و لقد راودت فی ذلک تقیید بیّنتی" در بیشتر نسخهها همینطور آمده است، شاید اشتباه استنساخ شده باشد، بر فرض صحیح بودن، شاید معنایش این باشد که من میدانستم که این کار فایدهای ندارد، ولی با این کار میخواستم حجتم علیه آنها تضییع نشود و از بین نرود و با گذر زمان پایدار و محفوظ بماند، تا آیندگان بدانند که من از روی رغبت بیعت نکردهام، یا تا حجتم را در نزد خداوند محفوظ بدارم. و در بعضی از نسخهها اینچنین آمده است: "و لقد راودت فی ذلک نفسی" که کنایه از تدبر و اندیشیدن است.

سخن حضرت که فرمودند: «لقد تاب الله بالنبیّ»

مولف: کلام درباره این آیه قبلاً گذشت. طبرسی نیز این قرائت را از امام رضا علیه السلام(2)

روایت کرده است. و صندید به کسر صاد، به معنای مرد شجاع است و

1- . الاحتجاج: 47 – 50

2- . مجمع البیان 5 :80 و آیه 117 از سوره توبه

النجده یعنی شجاعت. و گفته میشود: "ما یغنی عنک هذا" یعنی به درد تو نمیخورد و برایت سودی ندارد. الإبلاس یعنی شکست و ناراحتی، هنگامی گفته می شود: "أبلس فلان" که از روی ناراحتی ساکت شود. گفته میشود: "وجأت عنقه وجاء" یعنی گردنش را زدم. "تناساه" هنگامی گفته میشود که خود را به فراموشی بزند. "حذاراً" تعلیلی برای عقد است. این سخن: "یصفو لک الامر" شاید به این معنا باشد که حق به طور آشکار و بدون شبهه برای تو نمایان می شود، و "فالله" یعنی از خدا بترس، و بعید است که برای قسم آمده باشد، " فقد أعذر" معذور شد و عذر خود را بیان کرد. و جمله "فکان کما قال" از سخنان امام صادق - علیه السلام است. "التافه" به چیز حقیر و اندک گویند، و "فمن الحرس إلی الخلافه!؟" یک استفهام انکاری است و یعنی آیا از مسؤلیت سربازان که پستترین امور است، به خلافت که بزرگترین چیز است رسیدهای!؟ و این سخن : "و فرق" مجرور و عطف به کلمه عهد است، یا مرفوع است و همراه با تقدیر میباشد؛ یعنی در اصل "له فرق ظاهر". "الاستصراخ" یعنی طلب کمک، و "صدف عنه" یعنی از او روی برگرداند. أفحم" به صورت مجهول است و یعنی ساکت شد و نتوانست جوابی بدهد. "ما أحارَ جواباً" یعنی پاسخی نداد، و اللَّکع بر وزن صُرَد، یعنی فرومایه و احمق، و همچنین به کسی میگویند که به هیچ منطق یا چیز دیگری گرایش ندارد. "أبلاه عذراً" یعنی عذرش را بیان کرد و او آن را پذیرفت.

3. إحتجاج: از عبدالله بن عبدالرحمن نقل شده، سپس عمر بند لباس خود محکم کرد و شروع به چرخزدن در مدینه کرد و بانگ میزد که با ابوبکر بیعت شده است، همه بیایند بیعت کنند. مردم پشت سر هم میآمدند و بیعت میکردند. عمر فهمید که گروهی از مردم در تعدادی از خانهها پنهان شده اند؛ با جمعی به سمت آنان میرفت و آنان را بیرون میکشید و به مسجد میآورد و آنها نیز بیعت می کردند. چند روزی که گذشت، به همراه جمع زیادی به خانه علی بن ابیطالب - علیه السلام - رفت و از ایشان خواست که بیرون بیایند؛ ایشان چنین نکردند. عمر هیزم و آتش طلبید و گفت: سوگند به کسی که جان عمر در دست اوست، یا خارج میشوی یا اینکه خانه را با آنچه در آن وجود دارد، به آتش میکشم. به او گفتند که فاطمه

دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان رسول خدا و آثار رسول خدا در این خانه است. مردم عمر را به خاطر این حرفش سرزنش کردند. وقتی انکار آنان را دید، گفت: شما را چه شده است؟ آیا فکر میکنید من این کار را انجام میدهم!؟ قصد من ترساندن آنها بود. علی به آنان پیغام داد که من به هیچ وجه نمیتوانم خارج شوم؛ زیرا من در حال جمع کردن کتاب خدا هستم که آن را کنار نهادهاید و دنیا شما را از آن مشغول کرده است، و سوگند خوردهام تا زمانی که قرآن را گردآوری نکردهام، از خانهام بیرون نیایم و ردایم را بر دوش نیاندازم.

فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بیرون آمدند و جلوی در ایستادند و سپس فرمودند: جمعی به بدی جمع شما سراغ ندارم؛ جنازه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در بین ما ترک کردید و خلافت را میان خود چرخاندید و ما را امیر ننمودید و حقی برای ما قائل نشدید. گویی نمیدانید که ایشان در روز غدیر خم چه فرمودند!؟ به خدا سوگند ایشان در آن روز تکلیف ولایت را روشن کردند تا با آن کار شما را از رسیدن به آن ناامید کنند. اما شما رشتههای اتصال بین خود و پیامبرتان را قطع کردید. و خداوند در دنیا و آخرت، میان ما و شما کافیست.(1)

4. امالی طوسی: نقل شده که جابر بن عبدالله انصاری گفت: ابلیس به چهار صورت ظاهر شد؛ در روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت مغیره بن شعبه ظاهر شد و گفت: ای مردم! خلافت را مانند پادشاهان ایران و روم قرار ندهید، آن را گسترش دهید تا گسترش یابد، و آن را به خانواده بنیهاشم ندهید که برای خلافت، منتظر نوزادان در شکم مادران باشند.(2)

توضیح: یعنی که خلافت را از میان خودشان خارج نکنند، به طوری که اگر بچهای از آنها در شکم مادر باشد، منتظر بیرون آمدن او باشند و آن را به دیگران ندهند.

5. إحتجاج: از امام صادق - علیه السلام - روایت شده که فرمودند: هنگامی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - از منزلشان بیرون آورده شدند، فاطمه - علیها

1- . احتجاج : 51
2- . امالی الطوسی : 111

السلام - از خانه بیرون آمدند و تمام زنان بنیهاشم نیز با او بیرون آمدند و رفتند تا به نزدیک قبر [پیامبر] رسیدند و فرمودند: پسر عمویم را رها کنید، قسم به آن خدایی که محمد - صلی الله علیه و آله - را به حق برانگیخت اگر او را رها نکنید، گیسوان خود را پریشان کرده و پیراهن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را بر سر افکنده و به خداوند تبارک و تعالی فریاد خواهم زد. یقین بدانید که ناقه صالح، در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه ی آن ناقه نیز در نزد خدا از فرزندان من گرامیتر نبود. سلمان - رضی الله عنه - نقل کرده: من نزدیک ایشان [فاطمه - سلام الله علیها -] بودم، به خدا سوگند دیدم که پایه دیوارهای مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از پایین کنده شد، طوری که اگر کسی میخواست، میتوانست از زیر آن بگذرد. نزدیک ایشان شدم و عرض کردم: ای سرور و ای مولای من! خداوند تبارک و تعالی پدرتان را مایه رحمت مبعوث کرد، پس شما مایه مصیبت نباشید. ایشان به خانه بازگشتند و دیوارها نیز به سر جای خود بازگشتند و غباری از پایین آنها بیرون آمد و در بینیهای ما فرو رفت.(1)

6. خصال: قسمتی از جوابی که امیرالمومنین - علیه السلام - به کسی که پرسیده بود کدامیک از خصلتهای اوصیا در شما وجود دارد: اما دومی ای برادر یهودی؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در زمان حیات خود مرا بر همه امتش امیر نمود و از تمامی کسانی که نزد ایشان حضور داشتند بیعت و پیمان حرفشنوی و اطاعت از اوامر من را گرفتند و به آنان امر نمودند که حاضران آن جریان را به گوش غایبان برسانند. در هنگامی که من پیش رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - حضور داشتم، اوامر ایشان را به اطلاع آنها میرساندم و هنگامی که نزد ایشان حضور نداشتم، امیر بر حاضران بودم. چه در زمان زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و چه پس از رحلت ایشان، هرگز به ذهنم نمیرسید که احدی از خلایق در این امر با من سر نزاع داشته باشد.

هنگامی که خداوند رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را به آن بیماری که به سبب آن وفات کردند مبتلا نمود، ایشان دستور حرکت سپاهی که اسامه را بر آن

1- . الاحتجاج : 56 و یعقوبی 2 : 116

گمارده بودند را صادر کردند و همه آنهایی از اعراب و اوسیان و خزرجیان و سایرین که بیم آن می رفت که نقض پیمان کرده و نزاع به پا کنند، و نیز همه آنهایی که به دیده دشمنی در من می نگریستند؛ مانند آنهایی که پدر یا برادر یا نزدیکانشان را کشته بودم و حتی عدهای از مهاجران و انصار و سایر مسلمانان و غیر مسلمانان و مؤلفه قلوبهم و منافقان را به سپاه اسامه فرستادند تا فقط آنهایی که دلشان نسبت به من صاف بود، با من در مدینه بمانند و کسی چیزی که خوشایند من نیست نگوید و کسی مرا از ولایت و به دست گرفتن امور امت کنار نزند. و آخرین دستوری که ایشان به امت خویش دادند این بود که همه به سپاه اسامه بپیوندند و هیچیک از آنهایی که باید بروند در شهر نمانند و تا میتوانستند فرمان خویش را به همه رساندند و آن را علنی کردند و بر آن تأکید نمودند.

نفهمیدم چه شد که پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله – عدهای از گسیلشدگان به طرف اسامه و سپاه او مرکز خود را رها کردند و جای خود را خالی نمودند و با فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که آنها را گسیل داشته بودند و مأمور کرده بود و فرموده بودند که ملازم رکاب فرمانده خود باشند و زیر پرچم او باشند تا او آنها را به جایی که ایشان دستور داده بودند ببرد مخالفت کردند و امیر خود را در اردوگاهش رها کرده و سواره و به تاخت آمدند تا پیمانی که خداوند عزّ و جلّ و رسولش در مورد من بر عهده آنان نهاده بودند را نقض کنند، و نقض کردند. و عهدی که با خدا و رسولش بسته بودند را بشکنند، و شکستند. و برای خود پیمانی بستند که صدایشان را به آن بلند کنند و فقط نظر خود را در آن اعمال کنند، بدون آنکه با کسی از ما فرزندان عبدالمطلب سخنی بگویند و یا از ما نظرخواهی کنند و یا بیایند و بیعتی که از من بر گردن خود داشتند را کنار نهند.

این کار را وقتی کردند که من مشغول رسول خدا و غسل و کفن ایشان بودم و از آنچه پیرامونم میگذشت غافل بودم؛ چرا که آن کار مهمترین کار و سزاوارترین کار برای شروع بود. ای برادر یهودی! در آن هنگام که من در آن داغ بزرگ و آن مصیبت فاجعهبار به سر میبردم و کسی را از دست داده بودم که جز خداوند تبارک و تعالی هیچچیز جای ایشان را برایم پر نمیکرد، این رفتار آنان بزرگترین زخمی

بود که بر قلب من وارد شد. و من بر آن مصیبت نیز که بسیار زود و در پی مصیبت فقدان رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، صبر کردم.

حضرت علیه السلام سپس رو به اصحابشان کردند و فرمودند: آیا اینچنین نیست؟ گفتند: بلی ای امیرالمؤمنین - علیه اسلام -.(1)

توضیح: جوهری گفته است: وقتی گفته میشود: "هو من أفناء الناس" که معلوم نباشد او از کدام قوم و قبیله است.

7. خصال: از زید بن وهب نقل شده، آنهایی که ابوبکر را به خاطر نشستن بر تخت خلافت و پیشیگرفتن بر علی بن ابیطالب - علیه السلام - انکار نمودند، دوازده نفر از مهاجرین و انصار بودند که از مهاجرین: خالد بن سعید بن عاص، مقداد بن اسود، أُبیّ بن کعب، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عبدالله بن مسعود و بریده اسلمی و از انصار: خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، سهل بن حنف، ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن تیهان بودند

هنگامی که ابوبکر بالای منبر رفت، این افراد درباره او با یکدیگر مشورت کردند و برخی از آنها میگفتند: برویم و او را از منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پایین بیاوریم، و برخی دیگر گفتند: اگر این کار را بکنید خود را به کشتن میدهید و خداوند عزّ و جلّ فرموده است: «وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَهِ»(2) {و

خود را با دست خود به هلاکت میفکنید}. بیایید نزد علی بن ابی طالب - علیه السلام - برویم و از او مشورت بگیریم و از نظراتش مطلع شویم. نزد علی - علیه السلام - آمدند و گفتند: ای امیر المومنین! خود را تضییع کردهای و حقی که سزاوار تو بود را رها کردی؛ ما میخواستیم برویم و این مرد [ابوبکر] را از منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پایین بیاوریم، چرا که این حق، حق به شماست و شما نسبت به او برای این کار سزاوارترید. اما اکراه داشتیم که او را بدون مشورت با شما [از منبر رسول خدا] به پایین بکشیم.

1- . الخصال : 371 – 372 . در الإختصاص : 170 نیز میتوانید آن را ببینید.

2- . بقره / 195

علی - علیه السلام - به آنها فرمودند: اگر چنین میکردید، سبب جنگ میشدید، حال آنکه شما از نظر تعداد مانند سرمه در چشم و نمک در غذا هستید. این امت سخن پیامرشان را کنار گذاشتهاند و بر پروردگار خویش دروغ بستهاند و بر خلافت او توافق کردهاند. من در این مورد با اهل بیتم مشورت کردم، اما آنها سکوت کردند؛ زیرا از کینههای موجود در سینه این مردمان و دشمنیاشان با خداوند عزّ و جلّ و اهل بیت پیامبرش آگاهی دارند. آنها به دنبال انتقام عصر جاهلیت هستند. به خدا سوگند اگر شما آن کار را انجام میدادید، قطعا شمشیرهایشان را میکشیدند و برای جنگ و کشتار آماده میشدند، همانطور که این کار را با من کردند و مرا مقهور کردند و بر من چیره شدند و مرا کشیدند و به من گفتند یا بیعت کن، وگرنه تو را می کشیم، من چارهای نیافتم جز اینکه این قوم را از خود دور کنم؛ این بدان جهت بود که سخن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را به یاد آوردم که فرمودند: «ای علی! این قوم با تو نقض پیمان میکنند و سر خود و بدون تو در مورد آن [خلافت] تصمیم میگیرند و در مورد وصیتی که در مورد تو کردم از من سرپیچی میکنند؛ تو باید صبر کنی تا خداوند تقدیر خود را انجام دهد. آنها قطعا به تو خیانت خواهند کرد، پس نباید برای آنها راهی قرار دهی که تو را خوار سازند و خونت را بریزند. این امت پس از من به تو خیانت خواهد کرد، این خبر را جبرئیل - علیه السلام - از جانب پروردگار تبارک و تعالی به من داد». ولی نزد این مرد بروید و آنچه از پیامبرتان شنیدهاید را به اطلاع او برسانید، او را از شبهه و اشتباه خارج کنید تا هنگامی که به پیشگاه پروردگارش میرود، از آن رو که پیامبرش را سرپیچی نموده و با امر او مخالفت نموده است حجت علیه او بزرگتر و علت عذاب رساتر باشد.

آنها از محضر ایشان خارج شدند و در روز جمعه، دور منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گرد آمدند، و [انصار] به مهاجرین گفتند: خداوند عزّ و جلّ در قرآن ابتدا نام شما را آورده است و فرموده: «لَقَد تَّابَ الله عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ

وَالأَنصَارِ»(1) {به

یقین خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود }، بنابراین شما نخست شروع کنید؛

نخستین کسی که برخاست، خالد بن سعید بن عاص بود که به بنیامیه اطمینان داشت؛ او گفت: ای ابوبکر! از خدا تقوا کن، تو خود میدانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله- علی - علیه السلام - را مقدم نمود. مگر نمیدانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در روز بنیقریظه، آن زمان که گرد ایشان جمع شده بودیم و ایشان رو به مردان صاحبمنزلت ما کرده و فرمودند: ای گروه مهاجرین و انصار! من به شما سفارشی میکنم، شما نیز آن را حفظ کنید و امانتی را بر شما ادا میکنم، شما هم آن را بپذیرید؛ بدانید که علی - علیه السلام - پس از من امیر شما و جانشین من در میان شما خواهد بود، پروردگار من و پروردگار شما این را به من سفارش کرده است. اگر شما سفارش من در خصوص او را حفظ نکنید و از او حمایت نکنید و یاریاش نکنید، در احکام خود اختلاف پیدا میکنید و امور دینتان بر شما مشوش میشود، و بدترینهای شما متولی امور شما میشوند. بدانید که اهل بیت من وارثان امر من، و برپایدارندگان امور امت من هستند، بارخدایا! هر کس وصیت من در خصوص آنها را حفظ کند، او را در زمره من محشور کن و از همراهی من برایش سهمی قرار ده که با آن به رستگاری آخرت برسد، بارخدایا! هر کس که نسبت به جانشینی من در میان اهل بیتم بدی کند را از بهشتی که گستره آن به اندازه آسمانها و زمین است محروم نما.

عمر بن خطاب به او گفت: ساکت شو ای خالد! تو نه از اهل شوری هستی و نه از آنهایی هستی که سخنش مورد رضایت کسی باشد. خالد گفت: خودت سکت باش ای ابنخطاب! به خدا سوگند خودت هم میدانی که از زبان شخص دیگری حرف میزنی و به پایههای کس دیگری تکیه کردهای. به خدا سوگند قریش میداند که تو بیاصل و نسبترین و بیادبترین و بینام و نشانترین شخص قریش هستی نیازمندترین به خداوند عزّ و جلّ و رسولش میباشی. تو در هنگام جنگ بسیار

1- . توبه / 117

ترسو، در هنگام قطحی بخیل و شخصی بدذات هستی و در میان قریش هیچ فخری نداری. خالد با این سخنان او را خاموش کرد و نشست.

سپس ابوذر که - رحمه الله علیه - برخاست و بعد از حمد و ستایش خداوند گفت: ای گروه مهاجرین و انصار! شما و منتخبانتان میدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: پس از من خلافت متعلق به علی - علیه السلام - و سپس متعلق به حسن و حسین و سپس برای اهل بیت من - علیهم السلام - که از اولاد حسین هستند، میباشد. اما شما سخن پیامبر خود را رها کردید، و آنچه که ایشان آن را بر شما سفارش کرده بود را به فراموشی سپردید و تابع دنیا شدید و نعمتهای آخرت جاودان که بنیان آن از بین نمیرود و نعمتهایش تمامی نمیشود و ساکنانش غمگین نمیشوند و اهل آن نمیمیرند را رها کردید. امت هایی که بعد از پیامبرانشان کافر شدند نیز چنین بودند آنها نیز جابجا نمودند و تغییر دادند. و شما نیز قدم به قدم و گام به گام مانند آنها شدید. به زودی وبال کار خود را خواهید چشید «و ما اللَّهَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» {حقا که خدا به بندگان خود بیدادگر نیست }.

سپس سلمان فارسی - رضی الله عنه - برخاست و گفت: ای ابابکر! زمانی که قضای الهی [مرگ] بر تو نازل شود، این کارت را به عهده چه کسی میخواهی بگذاری!؟ و و از تو سؤالی شود که جوابش را نمیدانی، به که میخواهی پناه ببری!؟ و حال آنکه در میان قوم کسی هست که داناتر از تو است و کارهای بزرگ و منقبتهای خیرش بیشتر از تو است و و در زمان حیات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - قرابت و قدمتش نسبت به ایشان بیشتر از تو بود. پیامبر سفارش او را به شما کرد، ولی اما شما سخن ایشان را وانهادید و چنین وانمود کردید که وصیت ایشان فراموش کردهاید. به زودی، هنگامی که به قبر میروی و در حالی که پشتت از وزر و وبال سنگین شده است، این امر برایت شفاف میشود. اگر به قبرت برده شوی، نزد اعمالی میروی که آنها را از پیش فرستادهای؛ پس اگر به سوی حق بازگردی و درباره اهل حق انصاف به خرج دهی، در روزی که به کردارت نیازمند میشوی و همراه گناهانت در قبرت تنها خواهی شد، این کار نجاتت میدهد. تو نیز آنچه که ما شنیدهایم را شنیدهای و آنچه که ما دیدهایم را دیدهای. ولی آنها [شنیدهها و دیده

هایت] تو را از کاری که کردی باز نداشته است. از خدا بترس، از خدا بترس در مورد خودت. هر که بیم داد، معذور است.

سپس مقداد بن اسود - رحمه الله - برخاست و گفت: ای ابوبکر! بر خودت رحم کن و شِبر - وجب بزرگ - خود را با فِترت - وجب کوچکت - اندازه بگیر و به خانهات برو و بر خطایت گریه کن؛ چرا که این کار زندگانی دنیوی و اخرویات را بیشتر در امان میدارد. این امر را به جایی که خداوند عزّ و جلّ و رسولش صلی الله علیه و آله آن را در آنجا قرار دادند، برگردان و به دنیا اعتماد نکن و این نابخردان و بیمایگان که دیدی فریبت ندهند. به همین زودی است که دنیایت متلاشی شود و نزد پروردگارت بروی و او تو را بر عملت مجازات کند. تو خودت فهمیدهای که این امر برای علی است و اوست که بعد از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - صاحب این امر است، من خیر تو را خواستم، اگر بپذیری.

سپس بریده اسلمی برخاست و گفت: ای ابوبکر! فراموش کردهای یا خود را به فراموشی زدهای؟ و یا اینکه نفست تو را فریفته است؟ به خاطر نداری آن زمان را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما امر کردند که در حضورشان به علی با لقب امیرالمؤمنین سلام کنیم؟ ای ابوبکر! از پروردگارت الله بترس و قبل از اینکه دیگر نتوانی نفست را دریابی، آن را دریاب و از هلاکت نجاتش بده و این امر را رها کن و آن را برای کسی وزن کن که نسبت به تو بر آن سزاوارتر است. و به گمراهیات ادامه نده و برگرد؛ تو [اکنون] توانایی بازگشتن داری. من نصیحت خود را به تو کردم و آنچه را که داشتم به تو عرضه نمودم؛ اگر بپذیری توفیق مییابی و هدایت میشوی.

سپس عبدالله بن مسعود برخاست و گفت: ای قریشیان! شما و بزرگانتان میدانید که اهل بیت پیامبرتان نزدیکتر از شما به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هستند، و اگر چه شما نیز به سبب قرابت با رسول خدا- صلی الله علیه و آله - مدعی این امر [خلافت] شدهاید و میگویید که سابقه ما بیشتر است. ولی اهل بیت پیامبرتان بیشتر از شما به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزدیکترند و سابقهاشان از شما بیشتر است. و علی بن ابیطالب است که پس از پیامبرتان صاحب این

امر است؛ پس آنچه که خداوند برای او قرار داده است را به او واگذار کنید و به پیشینیان خود عقبگرد نکنید که زیانکار خواهید شد.

سپس عمار بن یاسر - رحمه الله - برخاست و گفت: ای ابوبکر! حقی که خداوند عزّ و جلّ برای کسی غیر از تو قرار داده است را از آن خود مدان و نخستین کسی نباش که از رسول خدا سرپیچی میکند و در مورد اهل بیتش با او مخالفت مینماید و این حق را به اهل آن بازگردان تا پشتت سبکتر و وزر و وبالت کمتر شود، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی ملاقات کنی که از تو خشنود باشند و سپس به سوی [خداوند] رحمن بروی و حساب اعمالت را پس دهی و از آنچه انجام دادهای از تو بپرسد.

سپس خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین برخاست و گفت: ای ابوبکر! آیا نمی دانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم شهادت مرا به تنهایی می پذیرفت و با وجود شهادت من شاهد دیگری نمی طلبید؟ ابوبکر گفت: آری. خزیمه گفت: خدا را گواه میگیرم که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: اهل بیت من حق را از باطل تشخیص میدهند و پیشوایانی هستند که به آنها اقتدا میشود

سپس ابوالهیثم بن تیهان برخاست و گفت: من شهادت میدهم که پیامبر علی را منصوب نمود و انصار گفتند که پیامبر ایشان را بر خلافت منصوب کرد، و برخی [دیگر] از آنان گفتند: پیامبر او را برای این منصوب کرد که به مردم اعلام کند که مولای همه کسانی است که رسول خدا- صلی الله علیه و آله - مولای آنها بوده است. رسول خدا فرمودند: اهل بیت من ستارگان اهل زمیناند؛ آنان را بر خودتان مقدم دارید و بر آنان پیشی نگیرید.

سپس سهل بن حنیف برخاست و گفت: من شهادت میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که بر روی منبر میفرمودند: پس از من علی بن أبیطالب - علیه السلام - امام شماست و او خیرخواهترین شخص نسبت به امت من است.

سپس ابو ایوب انصاری برخاست و گفت: درباره اهل بیت پیامبرتان از خدا تقوا کنید و این امر را به آنان بازگردانید؛ شما نیز مانند ما در در چندین موقعیت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدهاید که آنها [اهل بیت] بیش از شما سزاوار این امرند. و سپس نشست.

سپس زید بن وهب برخاست و صحبت کرد و و عدهای دیگری هم بعد از او در مورد همین موضوع صحبت کردند. یکی از اصحاب مورد اعتماد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نقل کرده که ابوبکر سه روز در خانه خود نشست. روز سوم که شد، عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح در حالی که هر کدام به همراه خود ده نفر از افراد قبیله خودشان را آورده بودند و شمشیرهای خود را برکشیده بودند، پیش ابوبکر رفتند او را از خانهاش بیرون آوردند و او [ابوبکر] بالای منبر رفت. یکی از آنان گفت: به خدا سوگند اگر یکی از شما برگردد و سخنانی مانند آن روز را بگوید، بدنش را پر از شمشیرهای خود میکنیم. آنها نیز در خانه های خود ماندند و دیگر هیچیک سخنی نگفتند.(1)

8. کشف الیقین: در میان مطالبی که از احمد بن محمد طبری معروف به خلیلی میآوریم، روایاتی است که از راویان و رجال آنها [اهل تسنن] روایت کرده که دوازده نفر، بلافاصله بعد از اینکه ابوبکر ولایت مسلمانان را به دست گرفت با گفتههای صریح خود، [خلافت] او را انکار کردند. و همچنین این مطلب که برخی از آنان از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیده بودند که همانا علی امیرالمؤمنین است. که این روایت را محمد بن جریر طبری مؤلف التاریخ نیز در کتاب مناقب اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است. و برخی از آنان روایات دیگری هم بر روایت او افزودهاند.

بدان که این حدیث را شیعیان به صورت متواتر نقل کردهاند. و اگر این روایت فقط از طریق رجال شیعه رسیده بود، ما آن را نقل نمیکردیم؛ زیرا آنها نزد مخالفانشان مورد اتهام [و ذینفع] هستند، اما از این جهت آن را میآوریم که از

1- . خصال : 461 - 465

طریق خودشان نقل شده و به آن اعتماد میکنند. و درک این مطلب بر عهده کسی است که آن را روایت کرده و در کتاب خود آورده است. احمد بن محمد طبری با این الفاظ گفته است:

داستان آن دوازده نفری که نشستن ابوبکر در جایگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را انکار کردند:

ابو علی حسن بن علی بن نحاس کوفی عدل اسدی ما را حدیث نمود و گفت: احمد بن ابیالحسین عامری ما را حدیث نمود و گفت: عمویم ابومعمر شعبه بن خیثم اسدی مرا حدیث کرد و گفت: عثمان اعشی از زید بن وهب برایم حدیث کرد که ... و مانند این حدیث را با اندکی تغییر تا پایان نقل آورده است.(1)

توضیح: در کشفالیقین به جای خالد بن سعید، عمرو بن سعید آمده است که این دو با هم برادر و از بنیامیه بودند، در مکه اسلام آوردند و به حبشه مهاجرت کردند. و شاید آنچه که در کتاب کشف الیقین آمده ظهور بیشتری داشته باشد؛ زیرا ابن اثیر و دیگران گفتهاند که خالد بن سعید در زمان وفات پیامبر، عامل جمع آوری صدقات در یمن بوده است. اگرچه امکان دارد که در آن زمان [به مدینه] آمده باشد.

همچنین در کتاب کشف الیقین، عبدالله بن مسعود را نیاورده است، و أُبیّ بن کعب از انصار شمرده شده است، و عثمان بن حنیف نیز در زمره انصار ذکر شده است و بنابراین شش نفر از مهاجرین و شش نفر از انصار نام برده شده است. و همچنین در کشف الیقین آمده که «و برخی دیگر از آنان گفتند: اگر شما نزدیک او بروید و او را از منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پایین بیاورید، به هلاکت خود کمک کردهاید، و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودهاند: سزاوار نیست که مؤمن خودش را ذلیل کند، بیایید نزد علی بن أبیطالب - علیه السلام - برویم ...».

و همچنین آمده است: «ما میدانیم که این حق متعلق به شماست و شما در این از او سزاوارترید؛ اما اکراه داشتیم که بدون مشورت با شما کاری انجام دهیم» و نیز آمده است: «اهل بیت من و مؤمنان صالح [از بیعت] سرباز زدند» و آمده است: «به خدا سوگند اگر این کار را انجام میدادید، به عاقبت من دچار میشدید، که با

1- . اليقين فى إمره اميرالمؤمنين : 108 – 113

شمشیرهایشان را کشیدند و آماده جنگ و کشتار نزد من آمدند و بر من چیره شدند».

جوهری گفته است: "لببتُ الرجل تلبیباً" یعنی به هنگام دعوا پیراهن او را بر روی سینه و گردنش جمع کردم و سپس آن را کشیدم. و گفته است : "هو یدلّ بفلان" یعنی به او اطمینان دارد. در کتاب کشف الیقین آمده است: « گفتند: ای گروه مهاجران! خداوند شما را مقدم کرده و فرموده است: «لَقَد تَّابَ الله عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَ الأَنصَارِ» {به یقین خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار ببخشود}، و فرموده است: «وَ السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الأَنصَارِ» {و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار}. اولین کسی که صحبت کرد، عمرو بن سعید بن عاص بود ... تا آنجا که میگوید: «و ما دور پیامبر گرد آمده بودیم و خداوند به رسولش- صلی الله علیه و آله - پیروزی عنایت کرده بود و علی - علیه السلام - ده نفر از مردان و بزرگان آنها را کشته بود و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «ای گروه مهاجرین». زمانی گفته میشود: "إحتوش القومُ علی فلان" که او را در میان وسط قرار دهند.

در کتاب کشف الیقین آمده است: «بدان شما امور شما را به دست میگیرند» و همچنین: « آنها بعد از من وارثان و برپادارندگان امور امتم هستند، بارخدایا هر کس از امتم که از من پیروی کند و [وصیت مرا] حفظ کند» و آمده است: «هر کس به خلافت من در میان آنان بدی کند» و نیز آمده است: «ساکت باش ای عمرو» و: « عمرو به او گفت».

"از زبان غیر خودت سخن میگویی" یعنی چیزی میگویی که سخن گفتن در مورد آن به تو مربوط نیست، و یا برای دیگری است. معنای اولی ظهور بیشتری دارد، البته دومی هم ظهور دارد. در کشف الیقین آمده است: «بیاصل و نسبترین آنها و کمارزشترین آنها». در کشف الیقین به جای «او را خاموش کرد» جمله « عمر ساکت شد و شروع کرد با انگشتان خود به دندانهایش زدن» و به جای « که بنیان آن از بین نمیرود» جمله «جوانیاش پایان نمیپذیرد» آمده است تا میرسد به جایی که: «ساکنانش نمیمیرند را با متاع اندک دنیای زودگذر عوض کردید، و امت

ها پیش از شما نیز همینگونه کافر شدند». در کشف الیقین جمله «قرابت و قدمتش نسبت به ایشان بیشتر از تو بود» به این شکل آمده است: «قرابتش نسبت به ایشان بیشتر از تو بود و او را در زمان حیاتشان مقدم نمود و در زمان وفاتشان سفارش او را به شما کرد، ولی شما سخن ایشان را کنار نهادید»، تا میرسد به آنجا که: «آنچه را که با دستان خود از پیش فرستادهای، به قبر خواهی برد. اما اگر برگردی، ...». بر در کشف الیقین به جای «بر خودت رحم کن» جمله «از کارت دست بکش» آمده است، تا میرسد به آنجا که: «تو خودت فهمیدهای که پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی صاحب این امر [خلافت] است؛ پس آن را به او واگذار که اگر اینچنین کنی، بیشتر در امان هستی و به نیکی از تو یاد میشود و اجرت بیشتر می شود. من خیر تو را خواستم، اگر بپذیری. و تمامی امور چه خیر و چه شر به سوی خداوند باز میگردد». جوهری گفته است: "ربع الرجل، یربع" یعنی ایستاد و دست نگه داشت. و "اربع علی نفسک و واربع علی ظلعک" بر خودت رحم کن و دست نگه دار و بر خودت نفست باری نگذار که توانش را نداشته باشد. جزری در مورد این حدیث گفته است: کسی که نگران تو نباشد، در کنار تو نمینشیند. "ظِلع" با کسره یعنی لَنگبودن و "قد ظلع یظلع ظلعا فهو و ظالع" که معنای آن این است که تنها کسی در حالت ضعف و لنگی به کارهای تو میرسد که به تو و حال اهمیت بدهد و حال تو او را غمگین سازد. در اینجا نقل کلام جزری تمام میشود.

"الفِتر" به کسر، یعنی فاصله میان انگشت سبابه و انگشت شست است؛ یعنی همان طور که امکان ندارد که فتر تو به اندازه شبر تو باشد، همینطور مرتبه هر شخصی بر حسب قابلیتش با دیگری متفاوت است و امکان ندارد که انسان پست به درجهای بالا برسد. "اوغاد" جمع وغد و به معنای مرد پستی است که در خدمت شکم خود است. در کشف الیقین به جای «خودت را دریاب»، جمله «نفس خود را پیش از آنکه دیگر نتوانی، دریاب و این امر را به کسی واگذار که در به دستگرفتن آن سزاوارتر از تو است». درکشف الیقین سخن عبدالله بن مسعود نیامده است. و نبودن ابن مسعود در میان این افراد ظهور بیشتری دارد با سایر چیزهایی که در مورد

احوالات او نقل شده است همخوانی بیشتری دارد. اکنون به جهت اختلاف زیادی که بین دو روایت وجود دارد، ادامه روایت سید را عیناً ذکر میکنیم:

سپس عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای قریشیان! آیا میدانید که اهل بیت پیامبرتان نسبت به این امر از شما محقترند؟ پس به صاخب خود بگویید که پیش از آنکه ریسمان [پیوندتان] مضطرب شود و رویهاتان سست شود و در میانتان اختلاف بیفتد، حق را به اهلش بازگرداند. شما میدانید که بنی هاشم نسبت به این امر از شما سزاوارترند و به رسول خدا- صلی الله علیه و آله – نزدیکترند. شما اگر میگویید که ما سابقه بیشتری داریم، اهل بیت پیامبرتان که سابقه بیشتری از شما دارند و از صاحب خود بی نیازترند، علی بن ابیطالب - علیه السلام - است که پس از پیامبرتان صاحب این امر است؛ پس آنچه را که خداوند برای او قرار داده است را به او بدهید و به گذشته خود بازنگردید که زیانکار خواهید شد.

سپس سهل بن حنیف انصاری برخاست و گفت: ای ابوبکر! حقی که خداوند برای تو قرار نداده را انکار نکن و نخستین کسی نباش که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص اهل بیتش سرپیچی می کنی. این حق را به اهل آن بازگردان تا پشتت سبکتر، و وبالت کمتر شود و وقتی به ملاقات رسول خدا میروی، از تو راضی باشد. این امر را به متعلق به خودت مدان؛ چرا که به زودی مهلتت به سر میرسد و به سوی [خداوند] مالک رحمن میروی و تو را به سبب کردارت حساب و کتاب میکند و در مورد اعمالی که با خود آوردهای از تو سؤال میکند «و ما اللَّهَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» {و حقا که خدا به بندگان خود بیدادگر نیست }.

سپس خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین برخاست و گفت: ای ابوبکر آیا نمی دانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت مرا به تنهائی می پذیرفت و با وجود من شاهد دیگری نمی خواست؟ ابوبکر گفت: بلی. خزیمه گفت: خدا را گواه میگیرم که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که میفرمودند: پس از من علی امام شماست.

ابی بن کعب انصاری برخاست و گفت: من نیز شهادت میدهم که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: اهل بیت من حق را از باطل تشخیص میدهند و پیشوایانی هستند که مردم به آنها اقتدا میشود.

و ابوالهیثم بن تیهان برخاست و گفت: من شهادت میدهم که پیامبر علی را منصوب کردند تا ما به ایشان سلام کنیم؛ برخی از آنان گفتند: پیامبر او را تنها برای این منصوب کردند تا به مردم بگویند که هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست. و در این مورد به مشاجره پرداختند و بالأخره مردی را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادند تا در این خصوص از ایشان سوال بپرسد؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: او پس از من ولی شماست و بعد از وفات من خیرخواهترین شخص برای شماست.

عثمان بن حنیف انصاری برخاست و گفت: من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: اهل بیت من ستارگان زمین و نور زمین هستند؛ از آنان پیشی نگیرید و آنان را بر خود مقدم دارید. آنان والیان پس از من هستند. مردی برخاست و از ایشان پرسید: ای رسول خدا! - صلی الله علیه و آله -، کدام یک از اهل بیت شما برای این امر سزاوارتر است؟ ایشان فرمودند: علی و فرزندانش.

و ابوایوب انصاری برخاست و گفت: در مورد اهل بیت پیامبرتان از خدا تقوا کنید و حقی که خداوند برایشان قرار داده را به آنان بازگردانید. ما هم مثل برادرانمان شنیدهایم در موقعیتها و مجالس مختلف از پیامبرمان- صلی الله علیه و آله - شنیدهایم که میفرمودند: پس از من اهل بیتم پیشوایان شما هستند.

ابوبکر سه روز در خانه خود نشست. عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابیوقاص و ابوعبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل هر کدام به همراه افرادی مسلح از اقوام خود که شمشیرهای خود را کشیده بودند، نزد ابوبکر آمدند و او را از خانهاش بیرون آوردند و بر بالای منبر بردند. یکی از آنان گفت: به خدا سوگند اگر یکی از شما سخنان بخواهد دوباره سخنان آن جوانان ارازل و اوباش که دیروز میگفتند را تکرار کند، بدنش را پر از شمشیرهای خود میکنیم. پس به خدا سوگند آنها دیگر عقب کشیدند و از مرگ ترسیدند.

میگویم: "الرعاع" یعنی جوانان ارازل و اوباش.

باید گفت که بنابر ظاهر سایر روایات، زبیر داخل در این عده نبوده است، چنانچه در روایت سید نیز نامی از او وجود ندارد. زیرا او در آن اوایل، با امیرالمومنین - صلوات الله علیه - بود.

و نیز باید توجه داشت که در روایت صدوق اشتباهی واضح وجود دارد؛ زیرا نام ابی بن کعب را در إجمال آورده است؛ ولی در تفصیل نامی از او نبرده است و به جایش نام زید بن وهب را که در اجمال نیاورده، آورده است. این در حالی است که او خود راوی این حدیث است و اینگونه حدیث آوردن از او بعید است. شاید اشتباه از نسخهنویسان یا از راویان بوده است، اگر چه این که در اجمال گفته است: "و غیرهم" میتواند اشاره به وجه بعیدی در تصحیح این حدیث باشد. غافل نباشید.

9. تفسیر علی بن ابراهیم: میسر نقل کرده، در حضور امام باقر علیه السلام این آیه را خواندم: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ»(1) { به سبب آنچه دستهای مردم فراهم آورده فساد در خشکی و دریا نمودار شده است }؛ ایشان فرمودند: به خدا سوگند این همان روزی است که انصار گفتند: از ما امیری و از شما نیز امیری باشد.(2)

10. اختصاص، بصائر الدرجات: عبدالله بن سلیمان نقل کرده، امام صادق علیه السلام فرمودند: زمانی که علی - علیه السلام - را [برای گرفتن بیعت] از منزل بیرون آوردند و کشانکشان [به مسجد] بردند، ایشان بالای قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادند و فرمودند: یا«ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُواْ یَقْتُلُونَنِی»(3) {ای فرزند مادرم این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند}. در همان زمان دستی از قبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خارج شد که همه فهمیدند که دست خود ایشان است، و صدایی [شنیده شد] که همه فهمیدند که صدای ایشان است؛ و رو به ابوبکر گفته شد: ای تو! «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَهٍ ثُمَّ

1- . روم / 41
2- . تفسیر القمی : 504

3- . اعراف / 150

سَوَّاکَ رَجُلًا»(1) {آیا

به آن کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید آنگاه تو را [به صورت] مردی درآورد کافر شدی؟ }(2)

مناقب ابن شهر آشوب نیز مانند همین روایت را از عبدالله [بن سلیمان] نقل کرده است.

11. بصائر الدرجات: عبدالله بن محمد با سندی مرفوع نقل کرده که امام صادق - علیه السلام - فرمودند: زمانی که ابوبکر به خلافت رسید، عمر نزد علی - علیه السلام - رفت و گفت: آیا نمیدانی که ابوبکر خلیفه شده است؟ علی - علیه السلام - فرمودند: چه کسی او را خلیفه کرده است؟ گفت: مسلمانان به این امر رضایت دادهاند. علی - علیه السلام - فرمودند: به خدا قسم، چه سریع با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - مخالفت کردند و پیمان او را شکستند، مقامی به او دادهاند که برای او نیست، به خدا سوگند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او را جانشین خود نکرده بودند. عمر گفت: دروغ گفتی، خدا چنین و چنانت کند! علی - علیه السلام - فرمودند: اگر بخواهی در این مورد دلیلی به تو نشان دهم، این کار را میکنم. عمر به ایشان گفت: تو همیشه، هم در زمان زندگانی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و هم بعد از رحلت ایشان، به ایشان دروغ میبندی. علی - علیه السلام - فرمودند: بیا برویم تا معلوم شود کدام یک از ما در زمان زندگانی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و بعد از رحلت ایشان به ایشان دروغ می بندد. عمر راه افتاد و همراه ایشان رفت تا به قبر رسول خدا رسید و ناگهان دستی دید که بر کف آن نوشته شده بود: ای عمر! «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا»(3) {آیا

به آن کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید آنگاه تو را [به صورت] مردی درآورد کافر شدی؟ }. علی - علیه السلام - به او فرمودند: حالا

1- . کهف / 37
2- . الاختصاص : 274 – 275 ، بصائر الدرجات : 275
3- . کهف / 37

راضی شدی؟ به خدا سوگند تو چه در زمان زندگانی و چه بعد از رحلت ایشان، خداوند را انکار کردی.(1)

اختصاص نیز مانند همین را از طیالسی، و او از پدرش، از امام صادق - علیه السلام - نقل کرده است.(2)

12. کشف الیقین: دریک کتاب قدیمی متعلق به اهل تسنن، با اسناد خود مؤلف آمده است: سپس بریده اسلمی برخاست و گفت: ای ابوبکر! آیا خود را به فراموشی زدهای، یا به غفلت وانمود میکنی؟ یا نفست تو را فریب داده است؟ یادت نمیآید آنهنگام که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - زنده بودند، به ما امر کردند که با عنوان امیرالمؤمنین به علی سلام کنیم !؟ از خدا تقوا کن و قبل از اینکه دیر شود، نفست را دریاب و آن را از هلاکت نجات بده. و این امر [خلافت] را به کسی که در آن از تو محقتر است واگذار کن و به غصب آن [خلافت] ادامه نده و تا زمانی که میتوانی برگردی، برگرد. من فقط خیر تو را خواستم و آنچه را که داشتم به تو گفتم؛ اگر آن را انجام دهی، موفق میشوی و هدایت مییابی.(3)

13. یک کتاب قدیمی متعلق به اهل تسنن با اسناد خود از یحیی بن عبدالله بن حسن، از پدرش، از جدش روایت کرده است که حضرت علی - علیه السلام - فرمودند: هنگامی که ابوبکر در روز جمعه که اولین روز ماه رمضان بود، خطبه خود را خواند، ابی بن کعب برخاست و گفت: ای گروه مهاجرین که مهاجرت کردند و خشنودی خداوند رحمان را دنبال کردند و خداوند در قرآن بر آنان ثنا گفت! و ای گروه انصار که در خانه [مدینه] و ایمان جای گرفتند و خداوند در قرآن بر آنان ثنا گفت! خود را به فراموشی زدهاید یا فراموش کردهاید!؟ یا جابجا کردهاید، یا تغییر دادهاید، یا خوار شدهاید، یا ناتوان گشتهاید !؟

1- . بصائر الدرجات : 276
2- . الاختصاص : 274
3- . [3] کشف الیقین : 171

مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله موقعی در میان ما برخاستند و علی - علیه السلام - را برای ما منصوب کردند و فرمودند: هر کس من مولای او بودم، علی مولای اوست و هر کس من پیامبرش بودم این [علی] امیر اوست!؟

مگر نمیدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ای علی! تو برای من مانند هارون برای موسی هستی و پیروی از تو بر کسانی که پس از من میباشند، واجب است!؟ یا مگر نمیدانید که رسول خدا فرمودند: شما را در مورد اهل بیت خودم به خوبیکردن سفارش میکنم؛ آنان را پیش اندازید و بر آنان پیشی نگیرید، آنان را حاکم خود کنید و بر آنان حکومت نکنید؟ یا مگر نمیدانید که رسول خدا فرمودند: اهل بیتم پیشوایان پس از من هستند!؟ یا مگر نمیدانید که رسول خدا فرمودند: اهل بیت من چراغ هدایت و راهنمایان به سوی خداوند هستند!؟ یا مگر نمیدانید که رسول خدا فرمودند: ای علی! تو راهنمای کسانی هستی که گمراه شدهاند؟ یا مگر نمیدانید که رسول خدا فرمودند: علی احیاگر سنت امت و معلم امت من و برپایدارنده حجت من و بهترین جانشین پس از من و سرور اهل بیت من و محبوبترین مردم نزد من است، پیروی از او پس از من، مانند پیروی از من است!؟

یا مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچیک از شما را بر علی - علیه السلام - نگماردند، و هر بار که غایب بودند او را بر شما میگماردند!؟ یا مگر نمیدانید که منزلت و امر آن دو [یعنی پیامبر و علی] یکسان بود!؟ یا مگر نمیدانید که پیامبر فرمودند: اگر در میان شما نبودم و علی را جانشین خود در میان شما نمودم، مردی همچون خودم را در میان شما به جانشینی برگزیدهام!؟

آیا مگر نمیدانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پیش از رحلتشان ما را در خانه دخترشان فاطمه - علیها السلام - جمع کردند و به ما فرمودند: خداوند به موسی وحی کرد که از میان خانوادهات برادری برگزین تا او را پیامبر قرار دهم و خانواده او را فرزندان تو قرار دهم و آنان را از آفات پاک گردانم و از گناهان دور سازم؛ موسی نیز هارون و فرزندانش را برگزید و آنان پس از او پیشوایان بنیاسرائیل شدند و هر آنچه که در مساجد آنان برای موسی حلال بود، برای ایشان نیز حلال شد؛ آگاه باشید که خداوند متعال به من وحی کرد که علی را به برادری بگیر،

ص: 208

همانند موسی که هارون را به برادری گرفت، و [فرزندان] او را فرزندان خود قرار ده که من آنان را پاک گردانیدم، همانطور که فرزندان هارون را پاک گرداندم. آگاه باش که من پیامبران را به تو ختم کردم و بعد از تو پیامبری نخواهد بود و آنها هستند که پیشوایانند.

آیا نمیفهمید !؟ آیا نمیبینید !؟ آیا نمیشنوید !؟ شبههها چنان شما را فرا گرفته که مانند مردی شدهاید که در سفر است و بسیار تشنه شده است، تا جایی که میترسد از تشنگی هلاک شود. در راه مردی راهنما را میبیند و از او سراغ آب را میگیرد و آن مرد به او میگوید که در مقابلت دو چشمه هست؛ یکی از آنها شور و آن دیگری گوارا است؛ اگر به طرف چشمه شور بروی، گمراه میشوی و به هلاکت میرسی و اگر به طرف چشمه گوارا بروی، هدایت مییابی و سیراب میشوی. و چنین است مثَل شما ای امت که خود را رها شده انگاشته اید.

به خدا سوگند که شما به حال خود رها نشدید؛ شخصی برجسته بر شما گمارده شده که حلال را برایتان حلال و حرام را بر شما حرام میدارد، اگر از او پیروی میکردید، دچار اختلاف نمیشدید و به همدیگر پشت نمیکردید و تعلل نمینمودید و برخی از شما از برخی دیگر بیزار نمیشدند. به خدا سوگند شما پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در احکام خود دچار اختلاف شدهاید و پیمان ایشان را شکستهاید و بر سر خاندان ایشان دچار اختلاف گشتهاید و با آنها دشمنی ورزیدهاید. و اگر از این شخص [ابوبکر] چیزی پرسیده شود که جوابش را نداند، به رأی خود فتوا میدهد و نیز اگر از او چیزی پرسیده شود که جوابش را میداند، باز هم به رأی خود فتوا میدهد. شما به ظن خود عمل کردید و پنداشتید که اختلاف مایه رحمت است؛ هرگز! کتاب خدا اختلاف را بر شما ممنوع کرده است؛ خداوند تبارک و تعالی میفرماید: «وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَاخْتَلَفُواْ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»(1) {و چون کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سهمگین است}. و خداوند ما را از اختلاف آنان باخبر ساخت و فرمود: «وَلاَ

1- . آل عمران : 105

يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّکَ وَلِذَلِکَ خَلَقَهُمْ»(1) {در حالی که پیوسته در اختلافند، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده و برای همین آنان را آفریده است}. یعنی آنان را برای رحمت خلق کرده است، که آنان همان خاندان محمد و شیعیان آنها هستند. و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که میفرمودند: ای علی! تو و شیعیانت بر فطرت هستید و مردم از این مسئله بیبهرهاند.

چرا و چطور از پیامبر خود نپذیرفتید!؟ در حالی که ایشان خبر از پیمانشکنی شما دادند و شما را از مخالفت با وصی و امین و وزیر و برادر و ولیّ خود بازداشتند، همان کسی که پاکدلترین عالمترین شماست و زودتر از همه شما اسلام آورده و از همه شما بینیازتر به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است. پیامبر میراث خود را به او عطا کردند و او را به وصی وعدههای خویش نمودند و او را جانشین خودشان بر امت گرداندند، و در رأس امتشان قرار دادند. او ولی همه شماهاست و از همه شما بر این امر سزاوارتر است. او سرور جانشینان، و بهترین باتقوایان و مطیعترین شخص امت از پروردگار جهانیان است، او کسی است که در زمان زندگانی سرور پیامبران و آخرین رسولان به او به عنوان خلیفه سلام شده است.

هر کس بیم دهد، معذور است و هر کس پند دهد، رسم خیرخواهی را به جا آورده است و نابینایان و شب کوران و هلاکشدگان را بصیرت داده است. شما هم آنچه ما شنیدیم را شنیدهاید و آنچه ما دیدهایم را دیدهاید و مانند ما شاهد بودهاید.

سپس عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده بن جراح و معاذ بن جبل برخاستند و گفتند: بنشین ای أبَیّ! عقلت را از دست دادهای، یا دیوانه شدهای؟ أبی گفت: روزی در محضر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بودم و دیدم که ایشان با مردی صحبت میکنند و من صدای آن مرد را میشنیدم اما او را نمیدیدم.

او در میان عرایض خود گفت: او خیرخواهترین فرد برای تو و امت توست و عالمترین شخص به سنت توست. رسول خدا فرمودند: آیا فکر میکنی که امتم پس از من تابع او میشوند؟ او گفت: نیکان امتت از او پیروی میکنند و بدکاران امتت با او مخالفت میکنند، با اوصیای پیامبران پیش از تو نیز چنین کردند.

1- . هود / 118

ای محمد! موسی بن عمران به یوشع بن نون که داناترین و خداترسترین شخص بنیاسرائیل بود و راغبترین آنان به خداوند بود وصیت کرد؛ خداوند عزّ و جلّ به موسی دستور داد تا او را وصی خود گرداند، همانگونه که تو علی را وصی خود نمودی و آن دستور به تو هم داده شد. ولی بنیاسرائیل و مخصوصا نواده موسی به او حسادت ورزیدند و او را لعنت کردند و ناسزا گفتند و او را اذیت کردند و او را از مقامش پایین کشیدند. اگر امتت شیوه بنیاسرائیل را در پیش بگیرند، وصی تو را تکذیب میکنند و امر [خلافت] او را انکار میکنند و خلافت را از او میگیرند و در علم او مغالطه میکنند.

من گفتم: ای رسول خدا! این کیست [که شما با او صحبت میکنید]؟ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: این یکی از فرشتگان پروردگارم عزّ و جلّ است که به من میگوید امتم پس از من در مورد جانشینم علی بن ابیطالب دچار اختلاف میشوند. ای أَبَیّ! من به تو نصیحتی میکنم که اگر به آن عمل کنی، همیشه در خیر باقی میمانی؛ ای أَبَیّ! تو را سفارش به علی - علیه السلام - میکنم؛ او هدایتگر و هدایتشده و خیرخواه امت من است و سنت من زنده میکند، اوست که پس از من امام شماست. هر کس به این رضایت دهد، با همان حالی که از او جدا شدهام، مرا [در آخرت] ملاقات خواهد کرد. ای أَبَیّ! و هر کس که تغییر دهد یا جابجا کند، در حالی مرا ملاقات خواهد کرد که بیعت مرا شکسته و از فرمانم سرپیچی کرده و نبوتم را انکار کرده است. و من نزد پروردگارم برای او شفاعت نمیطلبم و از حوضم او را سیراب نمیکنم. عدهای از انصار برخاستند و نزدیک أبی رفتند و گفتند: ای أَبَیّ! خدا تو را مورد رحمتش قرار دهد، بنشین که هر آنچه شنیده بودی را ابراز کردی و به پیمانت وفا کردی.(1)

توضیح: "أعشی" کسی است که در شب نمیبیند و "تعاشی" یعنی خود را به شب کوری زد. "النکوص" به معنای رویگردانی و خودداری است. أکتعون و أبتعون

1- . کشف الیقین فی إمره امیرالمؤمنین : 170 – 172 ، و مانند همین حدیث در احتجاج : 69 هم آمده است که إن شاء الله در بخش احتجاج سلمان و ابی بن کعب خواهد آمد.

و أبصعون: تابع اجمعون هستند که بنابر آنچه که نزد اهل لغت مشهور است به صورت مفرد نمیآیند.

میگویم: این خبر را من به همین شکل و به صورت ناقص یافتم و آن را به همان شکلی که یافتم، آوردم.

13. تفسیر عیاشی: میسّر نقل کرده، امام باقر علیه السلام در مورد آیه «لاَ تُفْسِدُواْ فِی الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا»(1) {در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید}، فرمودند: زمین فاسد بود، خداوند به وسیله پیامبرش آن را اصلاح کرد و سپس فرمود: «لاَ تُفْسِدُواْ فِی الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا».(2)

(3)

14. تفسیر عیاشی: عمرو بن ابی المقدام از طریق پدرش از پدربزرگش نقل کرده، دو روز بود که هرگز مانند آن دو روز بر علی - علیه السلام - سخت نگذشت؛ اولی روزی بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند، و به خدا سوگند دومی روزی بود که من در سقیفه بنیساعده در طرف راست ابوبکر نشسته بودم و مردم داشتند با او بیعت میکردند که عمر به او گفت: ای ابوبکر! تا زمانی که از علی بیعت نگیری هیچ چیز به دست نیاوردهای، پس به دنبال او بفرست تا بیاید و با تو بیعت کند، اینها که ارازل و اوباش هستند [و بیعتشان ارزشی ندارد]. ابوبکر نیز قنفذ را در پی ایشان فرستاد و به او گفت: برو و به علی بگو که خلیفهِ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را دریاب. قنفذ رفت و طولی نکشید که برگشت و به ابوبکر گفت که [علی - علیه السلام -] گفت به تو بگویم: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خلیفهای جز من ندارد. ابوبکر گفت: پیش او برگرد و بگو اجابت کن که مردم همه با او بیعت کردهاند و مهاجرین و انصار و قریش نیز در حال بیعت با او هستند و تو فقط یکی از مسلمانان هستی و هر چه به نفع آنانست به نفع تو هم هست و هر چه به ضرر آنهاست، به ضرر تو نیز هست. قنفذ نزد ایشان رفت و باز دیری نپایید که برگشت و گفت: گفت به تو بگویم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله -

---

1- .[1] اعراف / 56
2- . تفسیر عیاشی 2 : 19

3- . در متن عربی این روایت با شماره 13 آمده است در حالی که باید 14 باشد. (مترجم)

به من فرمودند و وصیت کردند که هنگامی که ایشان را در قبر نهادم، تا زمانی که کتاب خدا را گردآوری نکردهام، از خانهام خارج نشوم؛ کتاب خدا در حال حاضر فقط بر روی برگهای نخل و روی شانههای شتران است.

عمر گفت: برخیزیم با هم پیش او برویم. ابوبکر و عمر و عثمان و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه و ابوعبیده بن جراح و سالم مولی أبیحذیفه و قنفذ و من با هم برخاستیم؛ وقتی به در خانه رسیدیم و فاطمه - صلوات الله علیها - آنان را دید، در را به روی آنان بست و قفل کرد و شکی نداشت که هیچ کس بدون اجازه او وارد خانه نخواهد شد. سپس عمر در را، که از شاخه خرما ساخته شده بود با پایش کوبید و آن را شکست، سپس داخل شدند و پیراهن علی - علیه السلام - را گرفتند و او را از خانه بیرون آوردند. فاطمه - علیها السلام - بیرون آمد و فرمود: ای ابوبکر! آیا میخواهی مرا بیوه کنی؟ به خدا سوگند اگر او را رها نکنی، موهایم را بیرون میریزم و پیراهن خود را پاره میکنم و بر سر قبر پدرم میآیم و به سوی پروردگارم ناله بر میآورم. فاطمه - سلام الله علیها - دست حسن و حسین - علیهما السلام - را گرفت و به سمت قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله - راه افتاد.

علی - علیه السلام - به سلمان گفت: دختر محمد را دریاب؛ به خدا سوگند اگر موهایش را بیرون بریزد و پیراهن خود را پاره کند و بر سر قبر پدرش برود و به سوی پروردگارش ناله برآورد، میبینم که دو طرف مدینه بر هم قرار میگیرند [مدینه زیر و رو میشود] و در اندک زمانی زمین، مدینه را [به همراه کسانی که در آن هستند] خواهد بلعید. سلمان - رضی الله عنه - خود را به ایشان رساند و عرض کرد: ای دختر محمد! خداوند پدرت را برای رحمت مبعوث نموده است، برگردید. فاطمه گفت: میخواهند علی را بکشند، من نمیتوانم صبر کنم، پس بگذار بر سر قبر پدرم بروم و موهایم را بیرون بریزم و پیراهنم را پاره کنم و به سوی پروردگارم ناله برآورم. سلمان گفت: من میترسم که زمین مدینه را در خود فرو برد، علی مرا پیش شما فرستاده و به شما امر میکند که به خاطر او به خانهاتان برگردید و از این کار منصرف شوید. فاطمه گفت: پس بر میگردم و صبر می کنم و به امر ایشان گوش می کنم و از ایشان اطاعت میکنم.

پیراهن علی - علیه السلام - را گرفتند و ایشان را از منزلشان بیرون آوردند و بر سر قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله – بردند. راوی نقل کرده، شنیدم که ایشان میفرمودند: یا«ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُواْ یَقْتُلُونَنِی» {ای فرزند مادرم این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند}. ابوبکر در سقیفه بنیساعده نشست و علی - علیه السلام – آمد؛ عمر به او گفت: بیعت کن. علی - علیه السلام - به او فرمودند: اگر بیعت نکنم، چه میشود؟ عمر به ایشان گفت: به خدا سوگند آن وقت گردنت را خواهم زد. علی - علیه السلام - به او فرمودند: به خدا سوگند در آن صورت، بنده کشته شده خدا و برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواهم بود. عمر گفت: بنده کشته شده خدا آری، ولی برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله – نه. و این جمله را سه بار تکرار کرد. خبر به عباس بن عبد المطلب رسید و به سرعت و دوان دوان آمد. شنیدم که میگفت: شما با پسرعمویم خوب رفتار کنید و در عوض، من ضمانت میدهم که او با شما بیعت کند. عباس جلو آمد و دست علی - علیه السلام - را گرفت و آن را به دست ابوبکر مالید، ایشان را با حالی خشمگین رها کردند؛ شنیدم - در حالی که سر خود را به طرف آسمان بلند کرده بودند - میفرمودند: خدایا تو خود میدانی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به من فرمودند: اگر تعدادتان به بیست نفر رسید، با آنان بجنگید، و این همان سخن تو در کتابت است که: «إِن یَکُن مِّنکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُواْ مِئَتَیْنِ»(1) {اگر

از [میان] شما بیست تن شکیبا باشند بر دویست تن چیره می شوند}. و شنیدم که میفرمودند: خدایا آنان به بیست نفر نرسیدند. این جمله را سه بار تکرار کردند و سپس بازگشت.(2)

15. إختصاص نیز مانند همین را از طریق أبیمحمد حسن بن موسی از عمرو بن أبیالمقدام نقل کرده و پس از جمله "پیراهن علی - علیه السلام - را گرفتند ..." این جملات را نیز آورده است: زبیر در حالی که شمشیر از نیام کشیده بود، آمد و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! شما زندهاید و با علی علیه السلام چنین میکنند!؟ و عمر را محکم گرفت و خواست که با شمشیر او را بزند، اما خالد بن ولید سنگی

1- . انفال / 65
2- . تفسیر عیاشی 2 : 67

بزرگ به طرف او پرتاب کرد و سنگ به پشت او اصابت کرد و شمشیر از دستش افتاد، عمر شمشیر را برداشت و بر آن سنگ کوبید و شکست و علی - علیه السلام - از کنار قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله - گذشتند و فرمودند: یا«ابْنَ أُمَّ ... تا آخر حدیث.(1)

توضیح: این سخن فاطمه - علیها السلام - "أن ترملنی"، در کتاب لغتهای موجود در دست ما "أرمل" یا "رمل" به صورت متعدی نیامده است، بلکه گفتهاند: "الأرمله" یعنی زنی که شوهر ندارد، گفته میشود: أرملت و رملت. "تکفئان" به صیغه مجهول و از باب افعال است، و یا مانند "منع" و یا به صیغه معلوم و از باب تفعّل است که یکی از دو "تا"ی آن حذف شده است و یعنی حرکت میکنند و دگرگون و مضطرب میشوند، گفته میشود: "کفأت الاناء و أکفأته" یعنی آن را وارونه کردم،. و این سخن علی - علیه السلام - "یا ابنَ أُمِّ"، به جهت برادری روحانی بین ایشان و پیامبر بود که در روز بستن پیمان برادری تجدید شد و گویی پیامبر پسر مادر ایشان است. البته بعید نیست که "مادر" استعاره از آن گِل پاکی باشد که خلقت آن دو [پیامبر و علی] از آن بوده است. یا به این جهت باشد که فاطمه بنت أسد پیامبر - صلی الله علیه و آله - را بزرگ کرده و دایه ایشان بوده است. و به همین جهت بوده که وقتی امیرالمومنین خبر مرگ مادرشان را به پیامبر دادند و فرمودند که مادرم مرد، پیامبر فرمودند: «مادر من نیز بود».(2) و یا اینکه حضرت - علیه السلام - این آیه را به جهت شباهت این دو اتفاق با هم قرائت کردهاند. وسطی ظهور بیشتری دارد.

16. تفسیر عیاشی: یکی از اصحاب ما از یکی از آن دو نفر نقل کرده: همانا خداوند اختلاف را بر مخلوقاتش مقدر نمود و این چیزی بود که در علم او مقدر شده بود. همچنان که با امتهای پیش از شما نیز چنین کرد، و این سنتها و امثالی است که بر مردم جاری میکند و بر ما نیز مانند گذشتگانمان جاری شد. و سخن

1- . الاختصاص : 185
2- . و همچنین این سخن پیامبر که فرمودند «اللهم اغفر لامی فاطمه بنت اسد» در این مورد به الاحتجاج 35/179 و 180 مراجعه کنید.

خداوند حق است؛ خداوند تبارک و تعالی به محمد - صلی الله علیه و آله - فرمود: «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِن رُّسُلِنَا وَلاَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً»(1) {سنتی که همواره در میان [امتهای] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته ایم [جاری] بوده است و برای سنت [و قانون] ما تغییری نخواهی یافت} و فرمود: «هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»(2) {پس آیا جز سنت [و سرنوشت شوم] پیشینیان را انتظار می برند و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت} و فرمود: «فَهَلْ يَنتَظِرُونَ إِلاَّ مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْاْ مِن قَبْلِهِمْ قُلْ فَانتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ»(3) {پس

آیا جز مانند روزهای کسانی را که پیش از آنان درگذشتند انتظار می برند؟ بگو انتظار برید که من [نیز] با شما از منتظرانم}. پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «لَا تَبْدِيلَ لِقولِ اللَّهِ»(4) {سخن

خدای تغییرپذیر نیست}، و خداوند بر موسی - علیه السلام - مقدر نمود، در حالی که او همراه قومش بود و آیات و هشدارها را به آنان نشان میداد. سپس آنان از کنار قومی گذشتند که بتها را میپرستیدند؛ گفتند: «اجْعَل لَّنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»(5) {ای

موسی همان گونه که برای آنان خدایانی است برای ما [نیز] خدایی قرار ده گفت راستی شما نادانی می کنید}. موسی، هارون را جانشین خود نمود، [عدهای از] آنها مجسمه گوساله ای که صدایی داشت را برافراشتند و گفتند: این معبود شما و معبود موسی است و هارون را رها کردند. هارون گفت: «يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِ وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِى وَ أَطِيعُوا أَمْرِى * قَالُوا لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى» {ای قوم من شما به وسیله این [گوساله] مورد آزمایش قرار گرفته اید و پروردگار شما [خدای] رحمان است پس مرا پیروی کنید و فرمان مرا

1- . اسری / 77
2- . فاطر /43
3- . یونس /102
4- . روم / 30
5- . اعراف / 138

پذیرا باشید. * گفتند ما هرگز از پرستش آن دست بر نخواهیم داشت تا موسی به سوی ما بازگردد }.(1)

خداوند مثالهای آنها را برای شما آورد و به شما گفت که با آنان چه کرده است. پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله قبل از رحلتشان، امر [خلافت] علی - علیه السلام - به مردم اعلام کردند و گفتند: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست، و گفتند: او برای من همچون هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود. او در همه جنگها پرچمدار رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بود و در مسجد پیش ایشان بود و پیامبر همیشه به او اجازه ورود میدادند. او نخستین کسی بود که به پیامبر ایمان آورد. وقتی پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - وفات نمودند، آن اتفاقات افتاد؛ زیرا مقدر شده بود که اختلاف به وجود بیاید و در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هنوز دفن نشده بودند، عمر به عمد با ابوبکر بیعت کرد. وقتی علی علیه السلام آن [وضعیت] را دید و دید که مردم با ابوبکر بیعت کردهاند، ترسید که مردم دچار فتنه شوند و برای همین مشغول کتاب خدا شد و شروع به جمعآوری آن در یک مصحف کرد. سپس ابوبکر در پی ایشان فرستاد که بیاید و بیعت کند، اما علی - علیه السلام - فرمود: تا قرآن را گردآوری نکنم، بیرون نمیآیم. بار دیگر در پی او فرستاد و ایشان باز هم فرمود: تا قرآن را گردآوری نکنم، بیرون نمیآیم. عمر در مرتبه سوم مردی به نام قنفذ را در پی ایشان فرستاد. فاطمه - صلوات الله علیها - دختر رسول خدا، بین او و علی علیه السلام ایستاد و قنفذ ایشان را زد. قنفذ بدون علی بازگشت و ترسید که علی مردم را جمع کند؛ دستور داد هیزم جمع کنند و هیزمها را در اطراف خانه ایشان گذاشت و سپس عمر آتش آورد و خواست که خانه را بر علی و فاطمه و حسن و حسین - صلوات الله علیهم – آتش بزند. وقتی علی - علیه السلام - این را دید، بیرون آمد و با اکراه و بدون میل خود بیعت کرد.(2)

1- . طه / 90 و 91
2- . تفسیر عیاشی 2 : 307 – 308

17. مجالس مفید: مروان بن عثمان نقل کرده، وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی - علیه السلام - و زبیر و مقداد به خانه فاطمه علیها السلام رفتند و حاضر به خروج نشدند. عمر بن خطاب گفت: خانه را بر آنان به آتش بکشید. زبیر با شمشیرش بیرون آمد؛ ابوبکر گفت که آن سگ را بگیرند. به طرف او رفتند و پایش سر خورد و به زمین خورد و شمشیر از دستش افتاد. ابوبکر گفت: شمشیر را بر سنگ بکوبید. آنقدر شمشیر را به سنگ زدند که شکست و علی بن أبیطالب - علیه السلام - بیرون آمدند و به طرف عالیه [جایی در نزدیکی مدینه] رفتند. در راه، ثابت بن قیس شماس ایشان را دید و عرض کرد: ای ابالحسن! چه شده است؟ ایشان فرمودند: میخواستند خانهام را بر سرم به آتش بکشند، ابوبکر بر منبر نشسته و مردم با او بیعت میکنند و جلوی این کار را نمیگیرد و آن را هیچ انکار نمیکند. ثابت به ایشان عرض کرد: هرگز دستم از شما جدا نمیشود، مگر اینکه زودتر از شما کشته شوم. راه افتادند و به مدینه بازگشتند و دیدند فاطمه - علیها السلام - جلوی در خانه ایستادهاند و هیچیک از اقوامشان در خانهاشان نیستند و ایشان میفرمایند: جمعی بدتر از جمع شما سراغ ندارم؛ جنازه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در بین ما رها کردید و خلافت را برای خودتان بریدید و با ما مشورت نکردید و آن کارها را با ما کردید و حقی برای ما قائل نشدید.(1)

18. مجالس امفید: عروه بن زبیر نقل کرده، هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، فاطمه دختر محمد - صلی الله علیه و آله - بیرون آمد و جلوی درخانه خود ایستاد و فرمود: هرگز مانند این روز را ندیدهام؛ در بدترین جا حاضر شدند و جنازه پیامبر - صلی الله علیه و آله - را در بین ما رها کردند و خلافت را فقط برای خود قرار دادند.(2)

19. مناقب ابن شهرآشوب: اسامه بن زید نقل کرده، ابوبکر بر منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بود که حسن بن علی - علیهما السلام - نزد او آمد و فرمود: از جایگاه پدرم پایین بیا! ابوبکر گفت: درست میگویی، این جایگاه برای

1- . امالی المفید : 38
2- . أمالی المفید : 64 ، مثل همین روایت در کتاب الإمامه و السیاسه : 19 نیز آمده است.

پدر توست، و سپس ایشان را بر روی دامنش نشاند و گریه کرد؛ علی - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند این کار او به امر من نبود. ابوبکر گفت: به خدا سوگند تو راست میگویی، من تو را متهم نکردم.(1)

در روایت خطیب آمده است که امام حسین - علیه السلام - فرمودند: به عمر گفتم: از منبر پدرم پایین بیا و بر روی منبر پدر خودت برو. عمر گفت: پدر من منبری نداشت و من را گرفت و پیش خود نشاند. سپس از من پرسید که که چه کسی این را به تو آموخته است؟ گفتم: به خدا سوگند کسی به من نیاموخته است.(2)

20. یکی از چیزهایی که از کتاب مناقب ابن جوزی اخذ شده است، خطبهای است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ایراد نمودند ، مجاهد از ابن عباس نقل کرده: هنگامی که بدن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به خاک سپرده شد، عباس و ابوسفیان بن حرب و تعدادی از بنیهاشم نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمدند و گفتند: دستانت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم؛ این همان روزی بود که ابوسفیان درباره آن گفت: اگر میخواستم مدینه را پر از اسب و مرد [جنگی] میکردم. [و به حضرت در این مورد اصرار کردند، ولی ایشان امتناع کرد. و عباس به ایشان گفت: به خدا سوگند تا چند روز دیگر چوب خواهی خورد].

سپس خطبهای خواندند و فرمودند: ای مردم! موجهای فتنه را با کشتی نجات بشکافید و راه نازیدن به تبار را نروید و تاجهای فخرفروشی را به زمین نهید. هر آن کس که با یاران به پا خاست، یا رستگار شد و یا تسلیم شد و آسوده گشت. این گونه زمامداری مانند آبی بدمزه و لقمهای گلوگیر است که برای عاقل از لقمهای که میترسد در آن زنبور باشد بهتر است و نیز بهتر از آن نوشیدنی است که نوشنده آن لذت میبرد و به عاقبت کارش نظر نمیکند. اگر بگویم، میگویند حریص بر حکومت است و اگر سکوت کنم، میگویند از مرگ ترسید. هرگز، هرگز پس از آن همه جنگ و ستیز، به خدا سوگند مؤانست فرزند ابیطالب به مرگ از أنسی که طفل به پستان

1- . مناقب آل أبیطالب 4 : 40
2- . همان

مادرش دارد بیشتر است و نیز از أنسی که مرد نسبت به برادر و عموی خود دارد. من چیزهایی میدانم که از شما پوشیده است، که اگر فاش کنم، مانند لرزش ریسمان در چاههای عمیق به لرزه میافتید. و سخنان زیادی فرمودند.(1)

شرح: این سخنان را سید - رضی الله عنه - نیز با اندک در نهج البلاغه(2)

آورده است. ابن میثم - رحمه الله - گفته است:(3) روایت شده علت این سخنرانی آن بود که هنگامی که در سقیفه خلافت به ابوبکر سپرده شد، ابوسفیان بر آن شد که بین مسلمانان جنگ به راه بیاندازد. به همین منظور نزد عباس رفت و به او گفت: اینان خلافت را از دست بنیهاشم درآوردهاند، و از فردا این تندخوی سنگدل [ابوبکر] در بین ما حکم خواهد کرد؛ برخیز تا نزد علی - علیه السلام - برویم و به عنوان خلیفه با او بیعت کنیم، تو عموی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هستی و من نیز در بین قریش سخنم مقبول است. و اگر در برابر ما مقاوت کردند، با آنان میجنگیم و آنها را میکشیم. آن دو نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمدند و ایشان صلوات الله علیه - با این سخنان [خطبه فوق] به آنان جواب دادند.

این سخن حضرت - علیه السلام - : "شقوا" یعنی به وسیله اسباب نجات، که مصلحتهای واقعی باشند، از میان امواج فتنهها بیرون بیایید، نه به وسیله چیزی که باعث افزایش فتنه میشود. ایشان فتنهها را به امواج و کشتیها را به چیزهایی که باعث نجات میشوند تشبیه کردهاند. و گفته میشود که منظور از کشتیها در اینجا، اهل بیت - علیهم السلام - و پیروی از آنها است، چنانچه پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «مثَل اهل بیت من، مانند مثَل کشتی نوح است». "عرّجوا"، "التعریج علی الشیء" یعنی ماندن بر سر چیزی و "التعریج عن الشیء" یعنی ترک کردن آن چیز. منظور از "تاجهای فخرفروشی را به زمین نهید" این است که تاجهای فخرفروشی را بر سر نگذارید، که کنایه از این است که بزرگبینی و کبر را کنار بگذارید و به آنچه که صلاح دین و مسلمانان است روی بیاورید. در نهج البلاغه به

1- . مناقب ابن جوزی (تذکره خواص الامه) : 75
2- . نهج البلاغه، خطبه 5
3- . شرح نهج البلاغه بحرانی : 104

جای "فقد فاز" این جمله آمده است: "أفلح من نهض بجناح أو استسلم و فأراح" که یعنی: هر کس که با یاورانی به پا خیزد، یا رستگار میشود و یا تسلیم میشود و به آرامش میرسد. ابن ابیالحدید میگوید: "النهوض بالجناح" به معنای برخاستن با کمک بال، استعاره از اعتزال و کنارهگیری و گوشهنشینی آمده است. یعنی دو دستش را مانند پرندهای که بالهای خود را باز میکند باز کرد و از مردم کناره گرفت و به سیاحت در زمین مشغول شد، یا دنیا را ترک کرد و مرد. و اگر در بین آنها باقی بماند، جنگ و درگیری را رها کند. پوشیده نیست که هر دو وجه بعید است، بلکه معنایی که ظهور بیشتری دارد این است: هر کس برای حق قیام کند و اسباب قیام فراهم باشد، و یا اگر فراهم نیست، بر آنچه برایش رخ میدهد تن دهد، رستگار میشود.

در نهج البلاغه پس از این جمله چنین آمده است: «ماء آجن و لقمه یغصّ بها آکلها، و مجتنی الثمره لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر أرضه». بر اساس روایت ابن جوزی، مقصود واضح است و یعنی: صبر در برابر سختیها و خوارشدن اولیه که عاقبتش نیکو باشد بهتر از انجام دادن کاری است که موجب سختتر شدن بلاها و عاقبت بد میشود. و بنا بر روایت دیگر اظهر آن است که به این معنا باز گردد: یعنی آنچه که من را به آن فرا میخوانید و مرا وادار به آن میکنید، مانند "ماء آجن" یعنی آبی بدمزه و بدبو "و لقمه یغصّ" با فتح غین، یعنی لقمهای در گلوی خورنده آن گیر میکند و نمیتواند آن را ببلعد.

شارحان نهج البلاغه معتقدند که این جمله بدین معناست که همه خلافتها و امارتها شبیه به آب و لقمه است که اگر به حق باشد، سختیها و زحمتهای دنیا را به دنبال دارد و اگر باطل باشد، سختی دنیا و آخرت را در پی خواهد داشت. و گفته شده که این جمله به آنچه که در سقیفه منعقد شد اشاره دارد. "اجتنی الثمره" یعنی میوه را چید و معنای جمله این است که هر کس میوهای را در حالی که هنوز زمان چیدنش نرسیده بچیند، سودی از آن نمیبرد، مانند زارع زمینی که نمیتواند در آنجا بماند و یا صاحب آن زمین او را از آنجا بیرون میکند. شاید امام - علیه السلام - به دنبال حکومت رفتن در آن زمان را به کسی تشبیه کرده است که میوه خود نرسیده

میچیند، و در اختیار گرفتن خلافت توسط این ملعون را به کسی تشبیه کرده است که در زمین دیگران کشت کرده است. پس باز هم همان تفسیر قبلی را میرساند و تشبیه در هر دو بند کامل و تمام است.

"اللّتیّا" به فتح لام و تشدید یاء، تصغیر "التی" است و با ضمه آوردن آن نیز جایز است، "اللّتیّا" و "الّتی" از اسماء مصیبت هستند و"اللّتیّا" برای مصیبت کوچک، و "الّتی" برای مصیبت بزرگ به کار میرود. نقل شده که مردی با زنی کوتاه قد و بد اخلاق ازدواج کرد و سختیهای زیادی از دست آن زن کشید، سپس او را طلاق داد و با زنی بلندقد ازدواج کرد و چند برابر آن زن کوتاه قد از او سختی کشید و او را هم طلاق داد و گفت: بعد از "اللّتیّا" و "الّتی" تا ابد ازدواج نخواهم کرد و این جمله او ضرب المثل شد.(1)

معنای جمله حضرت چنین میشود: چقدر گمان ترس از مرگ، بعد از آن همه سختیها که من کشیدهام در مورد من بعید است. و این سخن ایشان که: در نهج البلاغه جمله «و نیز از أنسی که مرد نسبت به برادر و عموی خود دارد» نیامده است. "اندماج" یعنی در هم آمیختگی و "باح بالشیء" یعنی آن را علنی و آشکار کرد و "أرشیه" جمع رِشاء به کسر راء و مد، یعنی ریسمان و "طوی" به فتح طاء و کسر واو و تشدید یاء، به معنای چاه عمیق است.

21. رجال کشی: ابابصیر نقل کرده، امام باقر علیه السلام فرمودند: مهاجرین و انصار و دیگران پس از آن جریانها نزد علی - علیه السلام - آمدند و گفتند: به خدا سوگند تو امیرالمؤمنین هستی و به خدا سوگند تو شایستهترین مردم و سزاوارترین آنها نسبت به پیامبر - صلی الله علیه و آله – هستی؛ دستانت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنیم، به خدا سوگند پیشاپیش تو میمیریم. علی - علیه السلام - فرمودند: اگر راست میگویید فردا با سرهای تراشیده نزد من بیایید؛ امیرالمومنین - علیه السلام - سر خود را تراشیدند و سلمان و ابوذر و مقداد نیز سرشان را تراشیدند، اما بقیه سر خود را نتراشیدند. آنها برگشتند و بار دیگر نزد علی - علیه السلام - آمدند و به ایشان گفتند: به خدا سوگند تو امیرالمؤمنین هستی و تو شایستهترین مردم و سزاوارترین آنها نسبت به پیامبر - صلی الله علیه و آله – هستی؛ دستانت را جلو

1- . به مجمع الامثال 1 : 92 در ذیل شماره 440 مراجعه کنید.

بیاور تا با تو بیعت کنیم و سوگند یاد کردند. علی - علیه السلام - به آنان فرمودند: اگر راست میگویید، فردا با سرهای تراشیده پیش من بیایید. اما باز هم جز آن سه نفر کسی سر خود را نتراشید. به ایشان [امام باقر - علیه السلام -] عرض کردم: عمار همراه این سه نفر نبود؟ فرمودند: خیر. عرض کردم: پس آیا عمار از مرتدشدگان بود؟ فرمودند: عمار بعدها در رکاب علی - علیه السلام - به جنگ پرداخت.(1)

در مناقب ابن شهر آشوب نیز مانند همین روایت از ابابصیر، از امام باقر - علیه السلام - نقل شده است.(2)

22. رجال الکشی: حنان بن سدیر از پدرش نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: مردم پس از پیامبر همه مرتد شدند، جز سه نفر آنها. عرض کردم: آن سه نفر چه کسانی بودند؟ فرمود: مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی، سپس مردم بعد از مدت کمی حق را بازشناختند. و فرمودند: اینها کسانی بودند که سنگ [آسیاب اسلام] بر محور آنان میچرخید و از بیعت سرباز زدند. تا زمانی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - را به زور آوردند و ایشان نیز بیعت کردند. و این همان سخن خداوند عزّ و جلّ بود که فرمود: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»(3) {و

محمد جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید }.(4)

کافی نیز مانند همین را از حنان بن سدیر از پدرش نقل کرده است.(5)

توضیح: غافل نباشید که این سخن حضرت - علیه اسلام - که: "بعد یسیر"، امکان دارد که "بعد" به فتح و ضم باء و "یسیر" با رفع و جر خوانده شود. گردش

1- . رجال الکشی : 8 – 9
2- . مناقب آل أبیطالب
3- . آل عمران / 144
4- . رجال الکشی : 16

5- . الكافى 8 : 245

سنگ آسیاب، کنایه از برقراری ایمان و اسلام و فایده نصب امام، و یا کنایه از بقای نظام و عدم نزول عذاب بر آنها باشد.

23. اباحمزه نقل کرده، از امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرمودند: هنگامی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - را در حالی که به گردن ایشان طنابی بسته بودند پیش زریق میبردند، ابوذر یک دست خود را بر دست دیگرش زد و گفت: ای کاش دوباره شمشیرها به دست ما برگردد، و مقداد گفت: اگر ایشان میخواستند چنین شود، دعا می کردند که پرورگارشان عزّ و جلّ چنان کند، و سلمان گفت: مولایم خودش بهتر میداند که در چه شرایطی قرار دارد.(1)

توضیح: شاید سبب اینکه ابوبکر را با عنوان زریق تعبیر نموده این باشد که او را به خاطر برخی از اخلاق های بدش به پرندهای به نام زریق تشبیه کند. یا شاید بدین جهت بوده که عربها به زرقه [یعنی رنگ آبی] بدبین هستند. یا شاید این کلمه از زرق [به معنای کوری] گرفته شده باشد که در قرآن نیز آمده است: «یَوْمَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقًا» {در آن روز (مجرمین) را با چشمهای کبود (کور) محشور میکنیم}.

در برخی از نسخهها به جای "زریق"، "آل زریق" آمده و حبل به آن اضافه شده است، و بنیزریق قومی از انصار هستند. اگر چه این تعبیر در اینجا مناسبتر به نظر میرسد، اما همچنان که گذشت و در آینده نیز خواهد آمد در بسیاری از احادیث، از یکی از آن دو ملعون با این کنایه [یعنی لفظ زریق] تعبیر شده است.

24. رجال کشی: حارث بن مغیره نقل کرده، شنیدم که عبدالملک بن اعین از امام صادق - علیه السلام - سؤالاتی میپرسید، تا اینکه در نهایت به ایشان عرض کرد: یعنی مردم هلاک شدند؟ حضرت فرمودند: آری به خدا ای ابن اعین! همه مردم هلاک شدند. من عرض کردم: همه چه در مشرق و چه در مغرب؟ حضرت فرمودند: گمراهی همه آنها را در برگرفت. آری به خدا، همگی هلاک شدند مگر سه نفر که

1- . رجال الکشی: 7

بعدها ابوساسان و عمار و شتیره و ابوعمره نیز به آن سه نفر پیوستند و تعداد آنها به هفت نفر رسید.(1)

25. رجال کشی: ابابصیر نقل کرده، به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا همه مردم به جز این سه نفر، ابوذر و مقداد و سلمان، مرتد شدند؟ امام صادق - علیه السلام - فرمودند: پس چرا ابوساسان و ابوعمره انصاری را نام نبردی؟(2)

توضیح: یعنی این دو نفر به ارتداد خود ادامه ندادند، یا اینکه آنها فقط شک کردند، نه اینکه به حد ارتداد رسیده باشند.

26. رجال کشی: ابوبکر خضرمی نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: مردم مرتد شدند، جز این سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد. عرض کردم: پس عمار چه؟ فرمود: او مقداری کج رفت و سپس برگشت. سپس فرمودند: اگر میخواهی بدانی چه کسی یک لحظه هم شک نکرد، او مقداد بود. سلمان نیز به دلش چیزی خطور کرد که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام که اسم اعظم خدا را میداند و اگر آن را بگویند، زمین آنان را در خود فرو میبرد، چرا به این حال درآمده و ایشان را میکشند و آنقدر به گردنشان ضربه زدهاند که تاول زده است. امیرالمؤمنین - علیه السلام - از کنار او گذشتند و به او فرمودند: ای اباعبدالله! این از همانهاست، بیعت کن. او نیز بیعت کرد.

اما ابوذر، امیرالمؤمنین - علیه السلام - به او امر نمودند که سکوت کند، او کسی نبود که در راه خدا تحت تأثیر سرزنش سرزنشکنندگان قرار گیرد، بنابراین از سخن گفتن خودداری کرد. عثمان از کنار او گذشت و به او دستور داد. پس از آن بود که مردم برگشتند و نخستین کسانی که برگشتند، ابوساسان انصاری و ابوعمره و شتیره بودند و تعداد آنها هفت نفر شد. تنها این هفت نفر حق امیرالمؤمنین علیه السلام را شناختند.(3)

1- . رجال کشی: 7 ، شماره 14
2- . رجال کشی: 8 ، شماره 17
3- . رجال کشی: 11، شماره 24

توضیح: "حاص" در اکثر نسخهها به همین صورت، با حاء و صاد آمده است و "حاص عنه یحیص حیصا و حیصه" یعنی کنار گذاشت و کج رفت. و در برخی دیگر از نسخهها با جیم و صاد آمده که به همین معناست و در برخی دیگر از نسخهها با جیم و ضاد آمده که آن هم به همین معناست. فیروز آبادی گفته است: "السلعه" به کسر سین، که مانند "عِنَبَه"، به صورت مفتوح و متحرک هم میآید و به معنای چیزی همچون غده در بدن است، یا به معنای ورمی در گردن و یا به معنای غدهای در گردن میباشد؛ "عثمان از کنار او گذشت و به او دستور داد" یعنی صحبت کرد، یا ابوذر در مورد عثمان صحبت میکرد و عثمان دستور داد و او را از مدینه اخراج کرد.

بدان که مؤلف اختصاص مانند این روایت را علی بن حکم نقل کرده و در نقل خود این جملات را به این صورت آورده است: «أن عند ذا یعنی امیرالمؤمنین - علیه اسلام -» و « فمرّ به من عثمان ما مرّ به» و «و ابوعمره و فلان حتی عقد سبعه».(1)

27. کافی: ابوالهیثم بن تیهان نقل کرده، امیرالمؤمنین - علیه السلام - در مدینه برای مردم خطبهای خواندند و فرمودند:

سپاس خدایی راست که معبودی جز او نیست. زنده بود، بدون اینکه کیفیت خاصی داشته باشد و برای او مرحله موجودشدنی بوده باشد و یا موجود بودنش نیز کیفت خاصی داشته باشد. یا برای او مکانی بوده باشد و یا در چیزی موجود شده باشد و یا بر روی چیزی موجود شده باشد و یا برای موجود شدنش مکانی ایجاد کرده باشد. و یا اینکه بعد از موجود شدن قوی شده باشد و قبل از موجود شدن ضعیف بوده باشد. و یا قبل از اینکه چیزی را خلق کند وحشت کرده باشد و یا شبیه به چیزی باشد. اینگونه نبوده که پیش از ایجاد خلقت فرمانروای آن نبوده باشد و پس از نابود شدن آن فرمانروواییش تمام شود.

معبودی بود که بدون حیات، زنده بود و پیش از آن که چیزی را ایجاد کند مالک آن بود و پس از ایجاد خلقت نیز مالک آن بود. برای خداوند کیفیت و مکان در کار نیست و حدی شناخته شده ندارد و چیزی مشابه او نیست. از طول بقای خود

1- . إختصاص : 10

پیر نمیشود و از ترسش ضعیف نمیشود. مانند مخلوقاتش نیست که از چیزی بترسد. نمیترسد همان طور که مخلوقش از چیزی میترسد، شنواست اما بدون گوش، و بیناست اما بدون چشم و قوی است بدون کمکگرفتن از قوت مخلوقاتش. حدقههای [چشم] ناظران او را درک نمیکنند و گوش شنوندگان، نمیتوانند صدای او را بشنوند. وقتی چیزی را اراده کند، همان میشود؛ بدون مشورت و بدون پشتیبانی و بدون اینکه خبری از آن داده شود. در مورد چیزی که اراده کرده، از هیچ یک از مخلوقاتش سؤالی نمیپرسد. چشمها او را در نمییابند، اما او دیدگان را در مییابد و او لطیف و خبیر است.

شهادت میدهم که خدایی جز الله نیست او تنها است و شریکی ندارد و شهادت میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا او را بر تمام دینها غالب کند، اگر مشرکان بدشان بیاید و ایشان - صلی الله علیه و آله - نیز رسالتشان را ابلاغ کردند و راه هدایت را آشکار ساختند.

ای امتی که فریب داده شدید و فریب خورید، و وقتی قسمتی از فریبهایی که خورده بودید را شناختید، باز هم بر آن اصرار ورزیدید و پیرو هواهای خود شدید و در تاریکیهای گمراهیاش فرو رفتید، و با اینکه حق برایتان آشکار شده بود از پذیرفتن آن خودداری کردید و با اینکه راه روشن را دیدید، از آن روی گرداندید! سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانها را خلق کرد، اگر علم را از معدنش فرا میگرفتید و آب با آن گوارایی را مینوشیدید و خیر را از جایگاه آن ذخیره میکردید و راه روشن را میرفتید و به شیوه حق را پیش میگرفتید، راهها در مقابلتان واضح میشدند و نشانهها بر شما آشکار میشدند و اسلام برایتان نور میافروخت و فراوان میخوردید و کسی از شما فقیر نمیشد و به هیچ مسلمان و یا اهل ذمهای ظلمی نمیشد. اما شما راه تاریکی را در پیش گرفتید و از همین رو دنیای شما با همه وسعتش بر شما تاریک شد و درهای علم بر شما بسته شد. بر اساس هواهای خود سخن گفتید و در دینتان با هم اختلاف پیدا کردید و بدون علم در دین خدا فتوا دادید و از گمراهان پیروی کردید و آنان شما را گمراه کردند و امامان را رها کردید و آنها هم شما را رها کردند. چنان شدیدید که بر اساس هواهای خویش حکم می

کردید. وقتی حرف از امر میشد، از اهل ذکر سوال کردید و وقتی آنها شما را فتوا دادند، گفتید که او خود علم است؛ پس چطور شد او را رها کردید و وانهادید و با آن مخالفت نمودید!؟ صبر کنید که به زودی همه آنچه کاشتهاید را درو خواهید کرد و پیامد جرمها و کارهایی را که انجام دادهاید را میبینید.

قسم به کسی که دانه را شکافت و جانها را خلق کرد، همانا شما میدانستید که من ولی شما و آن کسی هستم که به شما را به او امر کردهاند، و من عالم شما و کسی هستم که نجات شما در گرو علم اوست. من وصی پیامبر شما و برگزیده پروردگارتان هستم، و من زبان نور شما و دانای به مصلحت شما هستم. صبر کنید که به زودی زود آنچه که به شما وعده داده شده و بر سر امتهای پیش از شما نیز رفته است، بر سرتان خواهد آمد، و خداوند عزّ و جلّ در مورد امامانتان از شما سؤال خواهد کرد. شما همراه آنان محشور می شوید و فردا به محضر خداوند عزّ و جلّ خواهید رفت.

به خدا سوگند اگر عدهای از یاران طالوت، یا اهل بدر را، که دشمنان شما بودند را داشتم آنقدر شما را با شمشیر میزدم که به سوی حق بازگردید و روی به راستی بیاورید، و این بهترین کار برای بازکردن گرهها و دلسوزانهترین برخورد بود. خداوندا! در بین ما به حق داوری کن که تو بهترین داور هستی.

حضرت بعد [از ایراد این سخنان] از مسجد بیرون آمدند و از کنار آغلی که نزدیک به سی رأس گوسفند در آن بود، گذشتند و فرمودند: به خدا سوگند اگر مردمی به تعداد این گوسفندان داشتم که خالصانه در خدمت خداوند عزّ و جلّ و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بودند، فرزند آکله الذبان را از حکومت پایین میکشیدم.

شب که رسید، سیصد و شصت مرد تا کشته شدن با ایشان بیعت کردند؛ امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: فردا با سرهای تراشیده به أحجارالزیت بیایید. امیرالمومنین - علیه السلام - سر خود را تراشیدند، و از آن همه، تنها ابوذر و مقداد و حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر سر خود را تراشیدند و بعد از آنها سلمان نیز آمد. حضرت دستانشان را به آسمان بلند کرده و فرمودند: خداوندا! این قوم مرا

ضعیف یافتند، چنانچه بنیاسرائیل هارون را ضعیف یافتند؛ خداوندا تو از پنهان و آشکار ما آگاهی، و چیزی در روی زمین و در آسمان از دید تو پنهان نیست، مرا در حالی که مسلمان هستم بمیران و به نیکوکاران ملحق گردان.

سوگند به این خانه و کسانی که به زیارت این خانه میآیند - و در نسخهای آمده است - و مزدلفه و شتاب برای رمی جمرات، اگر پیمانی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - با من بستند نبود، مخالفان را به خلیج مرگ وارد میکردم و لبه تیز شمشیر را همچون صاعقههای مرگ به سوی آنها روانه میکردم، و به زودی خواهند دانست.(1)

توضیح:"کان حیا بلا کیف" یعنی بدون حیات زائدی که به او کیفیت بخشد و بدون کیفیتی از کیفیتها که بعد از دمیده شدن حیات در مخلوقات بوجود میآید، بلکه حیات او عین علم و قدرت اوست و این دو چیزی زائد بر ذات او نیستند. "و لم یکن له کان" ظاهراً "کان" در این جمله اسم "لم یکن" است، بنابراین حضرت - علیه السلام – زمانیبودن و مخلوقبودن که از لفظ کان تصور میشود را از ذات خداوند نفی کردهاند. "و لا کان لکانه کیف" احتمال دارد که مراد از "لِکانِه"، "لِکونِه" باشد، و تبدیل واو به ال، بنابر گویش قبیله حارث بن کعب است که آنها تبدیل واو و یاء ساکن را نیز، در صورت فتح ماقبل آنها، به الف جایز میدانند، یعنی او دارای وجود زائدی نیست تا ذات او به وسیله آن وجود دارای کیفیتی شود، یا اینکه وجود او مانند وجود ممکنات نیست تا مقرون به کیفیت باشد. در روایت دیگری آمده است: "لمکانه مکاناً" که احتمال دارد از افعال ناقصه باشد و یعنی او از زمانیات نیست، یا وجود او متصف به کیفیتهای متغیر و زائد بر ذات نیست. و آوردن لام بر سر آن و مضاف واقع شدنش، به جهت تأویل این جمله به مفرد است؛ یعنی این لفظ، و از جهت معنایی مانند وقتی است که به زید گفته شود: "قائم". "و لا کان له أین" یعنی هیچ مکانی برای او وجود نداشت. "و لا کان فی شیء" یعنی نه مانند جزئی در کلی است و نه مانند جزء در کل و نه مانند حالّ در محل و نه مانند متمکن در مکان. "و لا کان علی شیء" حضرت در این جمله اینکه خداوند، مکان

1- . الکافی 8: 31 – 32

عرفی مانند تخت داشته باشد را نفی کردهاند. "و لا ابتدع لکانه"، در روایتی که سخن از آن گذشت، به جای "لکانه"، "لمکانه" آمده است.

"و لا کان خلواً من الملک قبل انشائه"، مُلک با ضم و کسر میم، به معنای سلطنت و مالکیت و عظمت است، و به معنای مملوک نیز میباشد، در موارد استعمال در معنای اول، آمدن "ملک" با ضمه مشهورتر است؛ بنابراین در اینجا، هم در جایی که به صورت صریح آمده و هم در جایی که به صورت ضمیر آمده معنای اول محتمل است. و ممکن است در حالت صریح معنای اول، و در حالت ضمیر، بنابر صنعت استخدام معنای دوم مراد باشد. و ممکن است ضمیر را به خداوند متعال ارجاع داد و ترکیب اضافی "انشائه" از قبیل اضافه به فاعل باشد، اما در این صورت با جملات بعدش مطابقت ندارد. حاصل این که بنا بر همه فروض، سلطنت خداوند متعال به جهت آفرینش اشیاء نیست؛ زیرا خداوند از آنها بی نیاز است، بلکه سلطنت خداوند به جهت قدرت او بر آفرینش آنها و آفرینش چندین برابر آنهاست که هیچگاه از خداوند متعال جدا نمیشود. این جمله ردّ سخن کسانی است که قائل به قدیم بودن اشیاء هستند، این بندها به روشنی دلالت بر حدوث اشیاء دارند. "بلا حیاه" یعنی بدون حیات [عرضی و] زائد، بلکه با حیاتی ذات. "و لا حدّ" یعنی خداوند دارای حدود جسمانی که وصف میشوند و مخلوقات به وسیله آن شناخته میشوند نیست، یا دارای حدود عقلی که مرکب جنس و فصلاند و برای تعریف و شناسایی به کار میروند نیست؛ زیرا بنا بر نظر مشهور کنه اشیاء به وسیله حدودشان شناخته میشوند، و این جمله استدلالی است بر عدم امکان شناخت کنه خداوند تعالی. احتمال اول ظهور بیشتری دارد.

در برخی از نسخهها به جای "و لایضعف"، "و لایصعق" آمده است، جوهری گفته است: "صعق الرجل" یعنی از هوش رفت. "الذعر" به ضم ذال، یعنی ترس و با تحریک عین به معنای دهشت است. "بغیر قوه من خلقه" یعنی خداوند اینگونه نیست که مانند پادشاهان که به وسیله سربازان و خزانههایشان قوی میشوند، به وسیله مخلوقاتش نیرومند شود، و اینگونه نیست که دارای نیرویی زائد بر ذات و متکی بر آن باشد که خود آن نیرو را خلق کرده باشد و بدین ترتیب محتاج مخلوقی

ممکن الوجود گردد؛ زیرا این منافی با واجبالوجود بودن خداوند است. "حدق الناظرین" جوهری گفته است: "حدقه العین" یعنی سیاهی بزرگ چشم، و جمع آن "حدق" و "حداق" میباشد. «و لایحیط بسمعه» گوی مصدری مضاف به مفعول باشد و معنای آن اینچنین میشود: خداوند متعال از شنیدنیها نیست، همچنان که بند پیش از این میگفت خداوند از دیدنیها نیست. و شاید منظور این باشد که گوش همه شنوندگان هم نمیتوانند شنیدنیهای او را بشنوند. "و لا مظاهره" یعنی یاری دادن، "و لا مخابره" مخابره در لغت به معنای قرارداد مزارعه بر اساس سود و زیان پنجاه درصد است و شاید منظور از آن نفی مشارکت باشد، یعنی هیچ کس در خلقت با او مشارکت ندارد. و شاید مشتق از کلمه خبر و به معنای علم یا آزمون باشد.

"أرسله بالهدی" یعنی او را با حجتها و بینات و دلایل و براهین فرستاده است. "و دین الحق" یعنی دین اسلام و شرعیاتی که اسلام در بر دارد. "لیظهره علی الدین کلّه" ضمیر در "لیظهره" به "دین الحق" باز میگردد؛ یعنی تا دین اسلام با حجت و غلبه و چیرگی بر همه دینهای دیگر، و رسول خدا نیز بر همه پیروان دینهای دیگر برتری یابند، قبلاً روایات زیادی آورده شد که این وعده به صورت کاملش در زمان قیام قائم - علیه السلام - عملی میشود. "و أنهج الدلاله" یعنی دلالت را آشکار کرد، "و ضربت فی عشواءِ غوائها" و در برخی از نسخهها به جای "غوائها"، "غوایتها" آمده، که درستتر است، "الضرب فی الارض" یعنی سیر بر روی آن، و العشواء با فتحه و به صورت ممدود، یعنی تاریکی، و نیز به شتری گویند که جلوی چشم خود را نمیبیند و همه چیز را با دستان خود لگدمال میکند، و "رکب فلان العشواء" یعنی فلانی به بیراهه رفت، و همچنین گفته میشود: "خبط خبط عشواء" و ظاهراً در اینجا تاریکی مراد است؛ یعنی امت به تاریکی بیراهه و گمراهیاشان فرو رفتند. اگر به معنای دوم [یعنی شتری که جلوی چشم خود را نمیبیند] باشد، ممکن است که "فی" به معنای "علی" باشد که معنای جمله چنین باشد: بر شتر شبکور گمراهیاش سوار شده است. "فصدعت" در برخی از نسخهها به صورت "فصدت" آمده است، "الصد" یعنی جلوگیری کردن و "صدع عنه" یعنی او را بازداشت. "فلق الحبه" یعنی دانه را شکافت و انواع گیاهان را از آن بیرون آورد.

"و برأ النسمه" یعنی موجودات دارای روح را آفرید. و علت اینکه در بین مخلوقات فقط این دو دسته گفته شده، این است که عمده مخلوقات محسوس و قابل مشاهده این دو دسته هستند و آثار آفریدگار در این دو بیشتر از سایر مخلوقات دیده میشود.

"لو اقتبستم العلم من معدنه"، "اقتبست النار و العلم" یعنی از آنها استفاده کردم. "شربتم الماء بعذوبته" دانش و ایمان را به آب تشبیه شده است؛ زیرا این دو سبب حیات معنوی میباشند، و گوارا بودن آب، کنایه از خالصبودن آن از تحریفها و بدعتها و نادانیهاست. "و سلکتم من الحق نهجه"، فیروز آبادی گفته است: "النهج" یعنی راه آشکار، مانند "النهج و منهاج" و "أنهج"یعنی نمایان شد و آشکار نمود، و "نهج" بر وزن "منع" یعنی نمایان شد و آشکار نمود. و "و الطریق سلکه" یعنی راه را پیمود، و "استنهج الطریق": مانند "أنهج الطریق" یعنی به راهی آشکار تبدیل شد. در برخی از نسخهها "لنهجت بکم السبل" آمده، که یعنی به وسیله یا به سبب شما راهها آشکار میشوند، یعنی شما هدایتکنندگان مخلوقات هستید. و در بعضی دیگر از نسخهها "لتنهجت" آمده که معنایش نزدیک به معنای پیشین است و یعنی واضح میشوند. و در برخی دیگر از نسخهها "لابتهجت" آمده که "الابتهاج" به معنای شادی است و معنا چنین میشود: یعنی راههای حق هنگامی که حق آنها را به جای آورید و آنها را طی کنید، از شما راضی و خشنود میشوند. "و أضاء" هم به صورت لازم و هم به صورت متعدی به کار میرود که هر دو از لحاظ معنایی با عبارت همخوانی دارند.

"فأکلتم رغداً" جوهری گفته است: زندگی رغد، یعنی زندگی گسترده و پاک، "و ما عال"، "عال یعیل عیله و عیولاً" یعنی فقیر شد. "و لا معاهد" به فتح هاء، یعنی کسی که در عهد و امان است، مانند اهل ذمه. "دنیاکم برحبها"، "دنیاکم" فاعل "أظلمت" است، و "الرّحب" به ضم راء، یعنی گستردگی و "برحبها" یعنی با وجود گستردگیاش. "فکیف و قد ترکتموه" یعنی چگونه این اقرار و اعتراف سودی به شما برساند و حال آن که پیروی از گوینده آن را ترک کردهاید؟ یا چگونه این سخن را میگویید، در حالی که او با کارهای شما مخالف است؟ این ضمیرها یا به امام باز

میگردند و یا به علم ایشان. "رویداً" یعنی مهلت دهید. "عما قلیل" یعنی اندکی بعد، و "ما"ی آن زائده است و برای تأکید اندک بودن آمده است، و یا"ما"ی آن نکره موصوفه است. "وخیم ما اجترمتم"، مؤلف نهایه گفته است: "هذا الامر وخیم العاقبه" یعنی عاقبتی سنگین و بد در پی دارد، و "الاجترام" یعنی ارتکاب جرم و گناه. "الاجتلاب" یعنی چیزی را به سوی خود کشاندن. و در برخی از نسخهها به جای "اجترمتم"، "اجتنیتم" آمده که از "اجتناء الثمره" به معنای چیدن میوه، گرفته شده و یا به معنای انجام جرم و جنایت است، این معنای اخیر اگرچه مناسبتر به نظر میرسد، اما در لغت نیامده است. "صاحبکم" یعنی امام شما. "و الّذی به اُمرتم" یعنی چیزی که مأمور به اطاعت از آن شدید. "و خیره ربکم" به کسر خاء و فتح یاء و سکون آن، یعنی برگزیده از میان مخلوقات، پس از پیامبر - صلی الله و آله و سلم -. "و لسان نورکم" منظور از نور در اینجا یا پیامبر است، یا هدایت و علم و یا خداوند نور الانوار - تعالی شأنه -.

"عده اصحاب طالوت" یعنی آن عدهای که آب ننوشیدند و در مقابل جالوت به نبرد ایستادند. قبلاً روایتی از امام صادق - علیه السلام - نقل کردیم که بر اساس آن تعداد آنها مانند اهل بدر سیصد و سیزده نفر بوده است. بنابراین "أو" یا به معنای واو است یا برای تفسیر است. "و هم أعدائکم" یعنی مثل شما منافق نبودند، بلکه یاریکنندگان حق و دوستداران آن بودند و با شما به جهت کفرتان دشمن بودند. در برخی از نسخهها "و هم أعدادکم" آمده است که من معنای آن را نمیفهمم. و شاید تعداد یاران بدر به اندازه یاران طالوت بوده است، و این امر را برای توضیح تکرار شده باشد و بعد مورد تصحیف نسخهبرداران قرار گرفته است. "حتی تؤلوا" یعنی تا اینکه بازگردید. "لتنیبوا" از "إنابه" و به معنای رجوع است. در برخی از نسخهها "و تنبّئوا" به صورت مجهول آمده که یعنی خبری راست بشنوید و به آن اعتراف کنید. "فکان أرتق للفتق"، "فتق" یعنی شکاف و "رتق" متضاد آن است و معنای جمله این است که شکاف و رخنهای که در دین به وجود آمده است را پر میکرد و مهربانی و لطف با مردم بیشتر میشد. "فمرّ بِصیره"، "صیره" به کسر صاد، یعنی آغل گوسفندان. "لأزلت ابن آکله الذباب" و در برخی از نسخهها

"الذبان" به کسر ذال و تشدید باء آمده است که جمع ذباب است و منظور ابوبکر است و شاید اشاره به جریانی دارد که ابوبکر بدان مشهور است، و شاید هم کنایه از پستی اصل و حسب و نسب او باشد. "علی الموت" یعنی تا حد مرگ پایبند شدند و ملتزم شدند که برای یاری ایشان کشته شوند. فیروزآبادی گفته است: "أحجار الزیت" جایی در مدینه است.

"اما و البیت و المفضی إلی البیت" جوهری گفته است: "الفضاء" به معنای میدان و زمین وسیع است و "أفضیتُ" یعنی به فضای باز رفتم و "أفضیت إلی فلان سرّی" یعنی رازم را به فلانی گفتم، و "أفضی الرجل إلی إمرأته" یعنی مرد با زنش همبستر شد، و "أفضی إلی الارض" یعنی در هنگام سجده با کف دستش را به زمین زد. در اینجا نقل کلام جوهری تمام میشود.

شاید مقصود از این جمله، قسم خوردن به کسی باشد که وارد فضا، یعنی صحرا میشود و قصد زیارت خانه خدا را دارد، یعنی حاجی و عمره گذار و یا مقصود کسی است که رازهای خود را با خانه خداوند یعنی با پروردگارش در میان می گذارد و خداوند را در کنار خانهاش میخواند. یا منظور کسی است که مردم را به خانه خدا میبرد و به خدا میرساند و او خدای متعال است، و یا به صورت صیغه مفعول است و یعنی حاجیانی که به خانه خدا رسیدهاند، یا از "إفضاء" و بر وزن اسم فاعل باشد و به معنای لمسکردن سنگهای زمین با کف دست، و یا به معنای کسی است که در اطراف و اکناف زمین به سمت خانه خدا به سجده میافتد. مؤلف نهایه در ذیل سخن از دعایی که پیامبر برای نابغه کردهاند که "لا یفضی الله فاک" میگوید این جمله یعنی دهان تو را به مکانی خالی از دندان تبدیل نکند. "فضاء" به معنای زمین خالی و گسترده است. در اینجا نقل از کتاب نهایه تمام میشود.

محتمل است که منظور این باشد که خداوند متعال چهار طرف خانه خدا را به صورت فضایی غیر آباد قرار داده تا پیمودن این مسیر برای مردم دشوار باشد و به این طریق ثواب آن بیشتر شود. "و الخفاف إلی التجمیر"، "التجمیر" یعنی پرتاب سنگ و "الخفاف" یا جمع "الخفّ" به معنای پای انسان است، زیرا سم شتر با "خفاف" جمع بسته نمیشود و بر "أخفاف" جمع بسته میشود و مقصود از آن جای

پا و اثر گامهای عابرین پیادهای است که برای رمی جمرات میروند، یا اینکه جمع "خفیف" است و یعنی آنهایی که به راحتی و مشتاقانه به سمت رمی جمرات میروند. این کلام حضرت دلالت میکند که سوگند خوردن به شعائر و چیزهای با حرمت خداوند جایز است، که إن شاء الله در "کتاب الایمان" در مورد این موضوع خواهیم گفت.

"لو لا عهد عهده" منظور از این عهد همان است که در روایات متواتر آمده که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به امام علی - علیه السلام - وصیت کردند که اگر یاری پیدا نکردی، تا زمانی که یارانی بیابی با آنان آشتی و صلح کن. و همچنین کتابی از آسمان نازل شد که به تعداد امامان مهر و مومهایی داشت و هر یک از ائمه به وظایفی که مخصوص خودشان بود عمل کردند. "خلیج المنیه"، خلیج یعنی شعبهای از دریا و رودخانه و "المنیه" یعنی مرگ. الشآبیب: جمع شؤبوب به ضم و همزه، و به معنای یک بار ریزش باران و غیره است.

28. تفسیر فرات بن ابراهیم: ابورجاء عطاردی نقل کرده، وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوذر غفاری - رضی الله عنه - وارد مسجد شد و گفت: ای مردم! «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(1) {به

یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است * فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست}، اهل بیت پیامبرتان همان خاندان ابراهیم و برگزیدگان و پاکان نسل اسماعیل و خانواده هدایتگر محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - هستند که شریفانشان به واسطه محمد شرافت یافتند و مستوجب حقشان شدند و از پروردگارشان به فضیلت دست یافتند، آنان همچون آسمان برافراشته شده و زمین گسترده شده و کوههای نصب شده و کعبه پوشیده شده و آفتاب تابنده و ستارگان هدایتگر هستند، آنان درخت نبوی هستند که روغنش مایه روشنایی است و اطرافشان خجسته گشته است. محمد - صلی الله علیه و آله - وصی آدم و وارث علم او و امام متقیان و پیشوای بندگان نیکسرشت و تفسیر قرآن عظیم است، و علی

1- . آل عمران / 33

بن ابیطالب - علیه السلام – راستکردار بزرگ و آن بزرگمرد تشخیص حق از باطل و وصی محمد - صلی الله علیه و آله - و وارث علم و برادر اوست.

ای امت سرگردان! پس از پیامبر چه بلایی بر سر شما آمده است؟ اگر شما نیز آن کسی که خداوند او را مقدم نمود را مقدم مینمودید و ولایت را به کسی واگذار میکردید که پیامبر آن را برای او قرار داده بود، به خدا سوگند ولی خدا رها نمیشد و هیچ دو نفری در حکم خدا با هم اختلاف پیدا نمیکردند و بخشی از فرائض خداوند از بین نمیرفت و این امت بر سر هیچیک از امور دینشان با هم کشمکش نمیکردند. آیا علم این امر [خلافت] را در نزد اهل بیت پیامبرتان نیافتید؟ زیرا خداوند متعال در کتاب عزیز خود میفرماید: «الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاَوَتِهِ»(1) {کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده ایم [و] آن را چنانکه باید می خوانند}، سزای سهل انگاری خود را بچشید که « وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ»(2) {و

کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت}.(3)

29. أمالی طوسی، مجالس مفید: احمد بن علی بن مهدی از پدرش از امام رضا - علیه السلام - و ایشان از اجدادشان علیهم السلام نقل کردهاند: هنگامی که ابوبکر و عمر به خانه امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمدند و با ایشان در مورد بیعت صحبت کردند و از نزد ایشان خارج شدند، امیرالمؤمنین - علیه السلام - به مسجد رفتند و پس از ستایش و ثنای خداوند بر نعماتی که به اهل بیت داده است و سولی از میان آنان به سویشان فرستاده و پلیدی را از آنان دور ساخته و آنان را پاک پاکیزه گردانیده، فرمودند:

فلانی و فلانی نزد من آمدند و خواستار بیعت من با کسی شدند که او باید با من بیعت کند؛ من پسرعموی پیامبر و پدر فرزندان ایشان و صِدّیق اکبر هستم، و اگر غیر از من کسی بگوید که برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است، دروغ

1- . بقره / 121
2- . شعراء / 227
3- . تفسیر فرات : 26

گفته است، من پیش از همه شما اسلام آوردم و نماز خواندم، من وصیایشان و همسر دختر ایشان، سرور زنان عالم فاطمه دختر محمد و و پدر حسن و حسین نوههای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هستم. ما اهل بیت رحمت هستیم؛ خداوند به وسیله ما شما را هدایت کرد، و به وسیله ما شما را از گمراهی نجات داد، من صاحب روز دوح [همان روز غدیر] هستم و یکی از سورههای قرآن در مورد من نازل شده است، من وصی اموات اهل بیت پیامبر- صلی الله علیه و آله – هستم و من جانشین رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر زندگان امت او هستم. از خداوند تقوا کنید تا گامهای شما را استوار کند و نعمتش را بر شما تمام کند. حضرت سپس به خانه بازگشتند.(1)

30. کافی: عبدالله بن محمد جعفی نقل کرده، امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - فرمودند: هنگامی که آن اتفاقات برای اهل بیت افتاد، فاطمه - علیها السلام - یقه پیراهن عمر را گرفتند و به سوی خود کشاندند و سپس فرمودند: ای ابن خطاب! به خدا سوگند اگر اکراهی از این نداشتم که مصیبت دامان بیگناهان را بگیرد، میدیدی که بر خدا سوگند میخوردم و او نیز سریع اجابتم مینمود.(2)

توضیح: "اللبب"یعنی گلو و "التلبیب" یعنی یقه پیراهن.

31. کافی: محمد بن مسلم نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - در مورد این سخن خداوند عزّ و جلّ که: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ»(3)

{به سبب آنچه دستهای مردم فراهم آورده فساد در خشکی و دریا نمودار شده است}، فرمودند: به خدا سوگند تحقق این آیه زمانی بود که انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما.(4)

32. کافی: میسر نقل کرده، از امام باقر - علیه السلام - خواستم در مورد این سخن خداوند عزّ و جلّ را که: «وَلاَ تُفْسِدُواْ فِی الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا»(5) {و

در زمین

1- . امالی الطوسی 2 :181
2- . کافی 1 : 460
3- . روم / 41
4- . کافی 8 : 58
5- . اعراف / 56 و 85

پس از اصلاح آن فساد مکنید}توضیح دهند؛ ایشان فرمودند: ای میسر! زمین فاسد بود و خداوند به وسیله پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را اصلاح کرد و فرمود: «وَلاَ تُفْسِدُواْ فِی الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا».(1)

33. کافی: سدیر نقل کرده، در محضر امام باقر - علیه السلام - بودیم که صحبت کارهایی که مردم پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - کردند و امیرالمؤمنین - علیه السلام - را خوار کردند شد؛ یکی از ما به ایشان عرض کرد: خداوند خیرتان دهد! پس آن عزت بنیهاشم و تعداد زیاد آنها چه شده بود؟ امام باقر - علیه السلام - فرمودند: مگر از بنیهاشم چه کسانی باقی مانده بودند؟ جعفر و حمزه بودند که درگذشته بودند و دو نفر ضعیف تازه اسلام آورده، یعنی عباس و عقیل با ایشان باقی مانده بودند که هر دو از طلقاء [آزاد شدگان] بودند. به خدا سوگند اگر حمزه و جعفر در حضور آن دو [ابوبکر و عمر] بودند، آن دو هرگز به آنچه که به آن دست یافتند نمیرسیدند، حتی اگر میدیدند که این دو نفر [حمزه و جعفر] در مقابلشان جان خویش را تلف میکردند.(2)

توضیح: ضمیر در "نفسیهما" به حمزه و جعفر برمیگردد، و ارجاع آن به ابوبکر و عمر بعید به نظر میرسد.

34. کافی: خالد بن یزید قمی از طریق یکی از دوستانش نقل کرده، امام صادق - علیه السلام - در مورد این سخن خداوند عزّ و جلّ: «وَحَسِبُواْ أَلاَّ تَکُونَ فِتْنَةٌ»(3) {پنداشتند

کیفری در کار نیست}، فرمودند: این وقتی بود که پیامبر - صلی الله علیه و آله - هنوز در بین آنها بودند، «فَعَمُواْ وَصَمُّواْ» {پس کور و کر شدند}، این زمانی بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند، «ثُمَّ تَابَ اللّهُ عَلَیْهِمْ» {سپس خدا توبه آنان را پذیرفت}، این زمانی بود که امیرالمؤمنین - علیه

1- . کافی 8 : 58
2- . همان : 190
3- . مائده / 71

السلام - به خلافت رسیدند بعد فرمودند: «ثُمَّ عَمُواْ وَصَمُّواْ» { باز آنها کور و کر شدند } تا روز قیامت.(1)

35. کافی: ابان از اباهاشم نقل کرده، هنگامی که علی - علیه السلام - را از خانه بیرون آوردند، فاطمه - علیها السلام - در حالی که پیراهن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را بر سر خود انداخته بودند و دست دو پسر خود را گرفته بودند از خانه بیرون آمدند و فرمودند: ای ابوبکر! من چه بدی به تو کردهام که میخواهی دو فرزندم را یتیم و من را بیوه کنی!؟ به خدا سوگند اگر گناه نداشت، موهایم را بیرون میریختم و به سوی پروردگارم فریاد بر میآوردم. مردی از آن قوم گفت: چه میخواهی؟ تا این حد؟ سپس دستشان را گرفت و ایشان را برد.(2)

و با همین سند از أبان از عبدالعزیز از عبدالحمید طایی نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند اگر موهایش را پریشان میکرد، همگی می مردند.(3)

توضیح: در کتب لغت مشهور است که ایتام به زن نسبت داده میشود و گفته میشود: "أیتمت المرأه" که یعنی فرزندانش یتیم شدند، و "التیتیم" یعنی او را یتیم کرد. و "الأرمله" زنی است که شوهر ندارد. و این سخن ایشان علیها السلام که: "أن تکون سیئه" یعنی اگر این کار بدی را با بدی جواب دادن، که از عادت بزرگان نیست، نبود. بنابراین گفتن "سیئه" به آن مجازی است، یا اینکه مقصود از "سیئه"هر گونه ضرررساندن است، و شاید منظور از آن معصیت باشد و یعنی اگر از این کار منع نشده بودم و انجام آن برایم جایز بود. "ما ترید إلی هذا؟" شاید متضمن معنای قصد باشد، یعنی آن مرد خطاب به ابوبکر و عمر گفت: از این کار چه قصدی داری؟ آیا میخواهی بر سر این امت عذاب نازل کنی؟ و شاید "الی هذا" خودش استفهامی مستقل باشد و یعنی آیا به این حد از رسوایی و فضاحت رسیدهای؟ این سخن امام

1- . کافی 8 : 199
2- . همان : 237
3- . همان : 238

باقر - علیه السلام - : "طراً" یعنی همگی که نصب آن بنا بر مصدر بودن یا حال بودن است.

36. کافی: عمرو بن أبیالمقدام از پدرش نقل کرده، به امام باقر - علیه السلام - عرض کردم: عامه مردم [اهل تسنن] معتقدند از آنجا که مردم همگی با ابوبکر بیعت کردند، این کار به رضایت خداوند عزّ و جلّ بوده است و اینگونه نبوده که خداوند عزّ و جلّ امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را پس از ایشان بیازماید. امام باقر - علیه السلام - فرمودند: مگر کتاب خدا را نمیخوانند؟ مگر خداوند نمیفرماید: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اللّهُ الشَّاكِرِينَ»(1) {و

محمد جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد}. به ایشان عرض کردم: آنها این آیه را به شکل دیگری تفسیر میکنند. ایشان فرمودند: آیا خداوند عزّ و جلّ از امتهای قبل از آنان خبر نداده است که آنها پس از اینکه دلایل روشن برایشان آمد، با هم اختلاف پیدا کردند آنجا که فرمود: «وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاء اللّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُواْ فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ وَ مِنْهُم مَّن كَفَرَ وَ لَوْ شَاء اللّهُ مَا اقْتَتَلُواْ وَ لَكِنَّ اللّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ»(2) {و

به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم، و اگر خدا می خواست کسانی که پس از آنان بودند بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد به کشتار یکدیگر نمی پرداختند. ولی با هم اختلاف کردند؛ پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند، و اگر خدا می خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند، ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد}، و این آیه

1- . آل عمران / 144
2- . بقره / 253

نشان میدهد که اصحاب محمد - صلی الله علیه و آله - نیز پس از ایشان با هم اختلاف پیدا کردهاند، و برخی از آنان ایمان آوردند و برخی دیگر کفر ورزیدند.(1)

توضیح: "لیفتن" یعنی امتحان کند و گمراه کند. "إنهم یفسرون علی وجه آخر" یعنی میگویند که این آیه به صورت استفهامی است و دلالتی بر واقع شدن این اتفاق ندارد و مقصود امام - علیه السلام - این است که خداوند متعال با این آیه به کارهایی که این قوم پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - انجام دادند گوشه زده است و این مطلب با استفهامی بودن آیه منافاتی ندارد، بلکه تهدید به کیفر است. و بیان این که ارتداد آنها هیچ زیانی به خداوند متعال نمیرساند آشکار است؛ زیرا خداوند فقط به این جهت آنها را توبیخ کرده که میدانسته چه کارهایی از آنان سر خواهد زد و از آنجایی که شخص سؤالکننده از این امور غافل بوده و این وجوه در هنگام محکومکردن مخالفین در آیه صراحت نداشته، امام علیه السلام از این آیه صرف نظر کردهاند و آیه دیگری را برای استدلال آوردهاند و آن آیه سخن خداوند است که میفرماید: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن کَلَّمَ اللّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَیْنَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ وَأَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاء اللّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَیِّنَاتُ وَلَکِنِ اخْتَلَفُواْ فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُم مَّن کَفَرَ وَلَوْ شَاء اللّهُ مَا اقْتَتَلُواْ وَلَکِنَّ اللّهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ»(2) {برخی

از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم و اگر خدا می خواست کسانی که پس از آنان بودند بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد به کشتار یکدیگر نمی پرداختند ولی با هم اختلاف کردند پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا می خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد }.

1- . کافی 8 : 270
2- . بقره / 253

از چند جهت میتوان به این آیه استدلال نمود؛ نخست اینکه: ضمیر جمع در "من بعدهم" به رسل باز گردد و با عمومیت خود دلالت کند که پس از رحلت همه رسولان اختلاف به وجود میآید و برخی کافر و برخی مومن میشوند، و پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - نیز یکی از همین پیامبران است و باید چنین کاری از امت ایشان نیز سر بزند.

دوم اینکه: این آیه دلالت میکند که بعد از عیسی اختلاف و ارتداد رخ داد، و در میان امتهای بسیاری از پیامبران علیهم السلام نیز چنین شد. و خداوند متعال [در جای دیگری از قرآن] فرموده است: «وَلَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»(1) {و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت}، و پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیز، چنانچه قبلاً گذشت در این مورد سخن گفتهاند، پس باید آن کارها از این امت نیز سر بزند.

سوم اینکه: غرض این آیه، رفع استبعادی است که گوینده کلام خود را بر اساس آن قرار داده است؛ به این صورت که وقتی این وضعیت پس از بسیاری از پیامبران - علیهم السلام - رخ داده باشد، پس چرا باید پس از پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - رخ ندهد!؟ بنابراین این خود سندی است برای رد کردن مقدمهای که قائل با این سخن خود آورده است که: اینگونه نبوده که خداوند عزّ و جلّ امت محمد را پس از ایشان بیازماید. شاید این استدلال بعد از استدلال دوم از ظهور بیشتری برخوردار باشد.

37. کافی: زکریای نقاض نقل کرده، از امام باقر - علیه السلام - شنیدم که میفرمودند: مردم پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مانند پیروان هارون - علیه السلام - و پیروان گوساله شدند و ابوبکر به بیعت فرا خواند، اما علی - علیه السلام - امتناع کردند و حاضر به عمل بر خلاف قرآن نشدند. عمر نیز ایشان را برای بیعت فرا خواند، ولی ایشان باز هم امتناع کردند و حاضر به عمل بر خلاف قرآن نشدند. عثمان نیز ایشان را برای بیعت فرا خواند، ولی ایشان باز هم امتناع کردند و حاضر به عمل بر خلاف قرآن نشدند. و همینطور تا زمان خروج دجال، هر

1- . احزاب / 62 ، فاطر / 43 ، فتح / 23

کسی که دیگران را به بیعت فراخواند، کسانی پیدا میشوند که با او بیعت کنند و هر که پرچم ضلالتی را بالا ببرد، طاغوت با او همراه خواهد شد.(1)

توضیح: "و أنّ ابابکر دعا" یعنی ابوبکر علی - علیه السلام - را به موافقت با خود فرا خواند، یا همه مردم را برای بیعت و موافقت با خود فرا خواند، ولی امیرالمومنین - علیه السلام - در زمان او تنها به قرآن عمل کرد و در این بدعت با او موافقت نکرد.

38. کافی: زراره نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: هنگامی که مردم آن کارها را کردند و با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین - علیه السلام - تنها به این دلیل مردم را به بیعت با خود دعوت نکردند که ملاحظه حال مردم را کردند و بیم آن داشتند که آنها از اسلام مرتد شوند و بتپرست شوند و دیگر شهادت به لا إله إلا الله و محمد رسول الله ندهند. ایشان دوست داشتند که آنان اقرار کنند که چه کاری کردند و اقرار کنند که آن عده از اسلام مرتد شدهاند. و فقط آنهایی که آن کار را [پایهریزی] کردند، به هلاکت رسیدهاند، ولی آنهایی که در آن [توطئه] دخیل نبودهاند و بدون آگاهی و بدون دشمنی با امیرالمؤمنین - علیه السلام - وارد آن شدهاند، پس کارشان موجب کافرشدنشان نمیشود و آنها را از اسلام خارج نمیکند. به این جهت بود که علی - علیه اسلام - امر [خلافت] خود را کتمان کردند و با اکراه بیعت نمودند زیرا یارانی پیدا نکردند.(2)

توضیح: "من أن یرتدّوا عن الإسلام" یعنی از اسلام ظاهری و گفتن شهادتین بازگردند؛ باقی ماندن آنها بر اسلام ظاهری به صلاح امت بود؛ زیرا فقط در این صورت بود که در گذر ایام برای آنها و فرزندانشان راهی برای پذیرش حق و داخل شدن در ایمان باقی میماند. این سخن با آنچه که قبلاً گذشت و بعداً نیز خواهد آمد که مردم همه مرتد شدند جز سه نفر از آنان، منافات ندارد؛ زیرا منظور این است که آنان از دین واقعی مرتد شدند، و این یعنی هنوز ظاهر اسلامشان را حفظ کرده بودند اگر چه در بیشتر احکام واقعی در حکم کفار شدند. و امام باقر - علیه السلام - این

1- . کافی : 8 : 296
2- .[2] همان : 295

را به کسانی اختصاص دادند که جریان تعیین شدن امیرالمؤمنین - علیه السلام - را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشنیده بودند و کینهای نسبت به ایشان نداشتند و با ایشان دشمنی نکرده بودند؛ زیرا کسی که هر یک از این کارها را کرده باشد، منکر سخن پیامبر - صلی الله علیه و آله - شده و در ظاهر نیز کفر ورزیده است و چیزی از احکام مسلمانی برای او باقی نمیماند و باید او را کشت.

39. کافی: عبدالرحیم قصیر نقل کرده، به امام باقر - علیه السلام - عرض کردم: ما وقتی میگوییم مردم [بعد از پیامبر] مرتد شدند، مردم میترسند. ایشان فرمودند: ای عبدالرحیم! پس از رحلت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مردم به دوران جاهلیت بازگشتند، انصار گوشهنشینی اختیار کردند، اما خیر آنها در این گوشهنشینی نبود. سپس در حالی که رَجَزهای جاهلیت را میخواندند، شروع به بیعت با سعد کردند، آنها میخواندند:

ای سعد! تو مایه امیدی، موهای تو رها، و دشمنت سنگسار شده است.

توضیح: "و لم تعتزل بخیر" یعنی گوشهگیری آنان به منظور انتخاب حق و یا ترک باطل نبود، بلکه آنها از روی قومپرستی و تعصب، باطلی را به جای باطل دیگر انتخاب کردند. فیروزآبادی گفته است: رَجَز نوعی شعر است که وزن آن شش بار مستفعلن است، و به خاطر نزدیک بودن بخشهای آن به همدیگر و اندکبودن حروفش رجز نامیده شده است. خلیل معتقد است که رجز شعر نیست و فقط چند نیمبیت و یا چند ثلثبیت است. "و فحلک مرجَّم" یعنی دشمن تو سنگسار شده و رانده شده است. این رجز قبلاً نیز به شکل دیگری آورده شده بود.

40. کافی: جابر نقل کرده، امام باقر - علیه السلام - فرمودند: هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در روز غدیر دست علی - علیه السلام - را گرفتند، ابلیس بر سر سربازان خود فریادی زد و تمامی آنها از خشکی و دریا به سوی او آمدند و گفتند: ای سرور و ای مولای ما! چه اتفاقی برایت افتاده است؟ ما تاکنون فریادی به این وحشتناکی از شما نشنیده بودیم، شیطان به آنان گفت: این پیامبر کاری انجام داد که اگر به سرانجام برسد، دیگر هیچکس خداوند را معصیت نمیکند. آنها گفتند: ای سرور ما، شما کسی هستید که با آدم آنچنان کردید.

هنگامی که منافقان گفتند: او از روی هوس سخن میگوید، و یکی از آن دو [ابوبکر و عمر] به دوست خود گفت: آیا نمیبینی که چشمان او چطور مانند دیوانگان در سرش میچرخد و منظورش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بود، شیطان فریاد بلندی از خوشحالی برآورد و دوستان خود را جمع کرد و گفت: آیا از آن کاری که من پیش از این با آدم کردم خبر دارید؟ گفتند: آری. گفت: آدم عهد خدا را شکست، اما به خداوند کافر نشد، اما اینها هم عهد را شکستند و هم به رسول - صلی الله علیه و آله - کافر شدند.

هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند و مردم فردی غیر از علی - علیه السلام - را برای خلافت برگزیدند، شیطان تاج پادشاهی بر سر نهاد و منبری برای خود فراهم نمود و با زیورآلاتش بر آن نشست، و سوارهنظام و پیادهنظام خود را جمع کرد و سپس به آنان گفت: جشن بگیرید که تا زمانی که امامی [در رأس کار] نباشد، خداوند اطاعت نمیشود. و امام باقر - علیه السلام - این آیه را تلاوت کردند: «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ»(1) {

و قطعا شیطان گمان خود را در مورد آنها راست یافت و جز گروهی از مؤمنان [بقیه] از او پیروی کردند} و فرمودند: تفسیر این آیه چنین است که هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند، گمان از ابلیس زمانی بود که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: او از روی هوس سخن میگوید، ابلیس گمانی درباره آنها کرد و آنان نیز گمان او را به تحقق رساندند.(2)

توضیح: "یا سیدهم" یعنی گفتند که ای سرور و ای مولای ما! امام علیه السلام ضمیر متکلم را به ضمیر غایب تبدیل کردهاند تا گمان نشود که منظور از ضمیر خود ایشان است. این صنعت در سخن بلیغان زیاد استفاده میشود و مخصوص به جایی است که گوینده چیزی را نقل میکند که آن را برای خودش نمیپسندد، مانند آیه «أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ»(3) {که

[شوهر بگوید] لعنت خدا بر

1- . سبأ / 20

2- . کافی 8 : 344
3- . نور / 7

او باد اگر از دروغگویان باشد}. "ماذا دهاک"، "دهاه" یعنی مصیبتی به او رسید. و این جمله "أحدهما لصاحبه" یعنی ابوبکر و عمر. "فی الزینه" در برخی از نسخهها به جای "الزینه"، "الوثبه" آمده که به معنای بالش است.

41. کافی: زراره از یکی از دو امام [امام باقر و امام صادق] - علیهما السلام - نقل کرده که فرمودند: روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ناراحت و غمگین بودند، علی - علیه السلام - به ایشان عرض کردند: ای رسول خدا! چه شده که شما را ناراحت و غمگین می بینم؟ فرمودند: چگونه ناراحت نباشم؟ دیشب در خواب دیدم که بنیتمیم و بنیعدی و بنیامیه از این منبرم بالا میروند و مردم را از اسلام به قهقرا باز میگردانند. گفتم: پروردگارا! [این حادثه] در زمان زندگانیام اتفاق میافتد یا بعد از مرگم؟ پروردگار فرمود: بعد از مرگت.(1)

42. إختصاص: عمر بن ثابت نقل کرده، از امام صادق - علیه السلام - شنیدیم که میفرمودند: هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند، مردم به [شیوه] پیشینیان خود بازگشتند و کافر شدند جز سه نفر از آنان: سلمان و مقداد و ابوذر غفاری. وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند، چهل نفر پیش علی بن أبیطالب - علیه السلام - آمدند و گفتند: نه، به خدا سوگند جز شما با هیچ کس بیعت نخواهیم کرد علی - علیه السلام - فرمود: چرا؟ گفتند: ما در روز غدیر وصیت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مورد شما را شنیدیم. حضرت فرمودند: و به آن عمل میکنید؟ گفتند: بله. فرمودند: فردا با سرهای تراشیده نزد من بیایید. ولی تنها همین سه نفر آمدند، و عمار بن یاسر نیز بعد از ظهر پیش ایشان آمد و حضرت دست خود را بر سینه او زدند و سپس به او فرمودند: آیا هنوز وقتش نرسیده که از خواب غفلت بیدار شوی؟ برگردید، من نیازی به شما ندارم، شما در تراشیدن سرهایتان هم از من اطاعت نکردید، چگونه میخواهید در جنگ با مردان آهنین از من پیروی کنید؟ بازگردید، من نیازی به شما ندارم.(2)

1- . کافی 8 : 345
2- . اختصاص : 6

43. إختصاص: صفار از ابن عیسی، و او در سندی مرفوع از امام صادق - علیه السلام - نقل کرده، سلمان تا هنگام بالا آمدن آفتاب گرفتار آن - حیرت در تکلیف - بود و خداوند او را با دردی در گردنش که به صورت تاولی قرمز درآمد، مجازات کرد. ابوذر نیز تا وقت ظهر گرفتار آن بود و خداوند او را اینگونه مجازات کرد که عثمان را بر او مسلط نمود که او را آنقدر به پشت نشاند که گوشت کپل های او خورده شد، و او را از شهر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تبعید کرد، تنها کسی که پس از رحلت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تا زمانی مرگش تغییری نکرد، مقداد بن اسود بود که همواره آماده و دستش به قبضه شمشیر و چشمانش در چشمان امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود و منتظر بود که ایشان چه زمانی به او دستور میدهد تا اطاعت کند.(1)

44. اختصاص: مفضل بن عمر نقل کرده، امام صادق - علیه السلام - فرمودند: هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، یقه امیرالمؤمنین - علیه السلام - را گرفتند و ایشان را آوردند تا بیعت کنند، سلمان گفت: آیا آن کار [یعنی بیعت گرفتن] به این صورت درست است؟ به خدا سوگند، اگر ایشان بر خدا قسم بخورند، این روی آن قرار میگیرد [یعنی زمین زیر و رو میشود]. ابوذر نیز همین را گفت. مقداد گفت: به خدا سوگند که خداوند اراده کرده که چنین شود. امام صادق - علیه السلام - فرمودند: در آن زمان مقداد با ایمانترین مردم بود.(2)

45. میگویم: در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایتی از ابان بن ابیعیاش از سلیم دیدم که طبرسی نیز مانند آن را در احتجاج روایت کرده بود.(3)

سلیم بن قیس نقل کرده، از سلمان فارسی - رحمه الله علیه - شنیدم که میگفت: زمانی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - رحلت کردند و مردم آن کارها را کردند، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح آمدند و با انصار به نزاع پرداختند و با دلیلی که در واقع علی علیه السلام باید بدان استدلال میکرد، آنان را ساکت کردند و گفتند:

1- . همان : 9
2- . الاختصاص: 11
3- . مراجعه کنید به إختصاص: 52 به بعد

ای گروه انصار! قریش برای این امر [خلافت] بیشتر از شما حق دارد؛ چرا که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از قریش است و مهاجرین بهتر از شما هستند؛ زیرا خداوند در کتاب خود اول اسم آنان را آورده و آنان را برتری داده است. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: امامان از قریش هستند.

سلمان میگفت: من نزد علی - علیه السلام - آمدم و دیدم ایشان مشغول غسل دادن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هستند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - وصیت کرده بودند که کسی غیر از او ایشان را غسل ندهد و علی- علیه السلام - به ایشان عرض کرده بود: ای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ! چه کسی مرا در این کار کمک میکند؟ و ایشان فرموده بودند: جبرئیل. علی - علیه السلام - هر عضوی از بدن ایشان را که میخواستند غسل دهند، بدن به همان سمت برگردانده میشد. هنگامی که ایشان را غسل دادند و حنوط نمودند و کفن کردند، من ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را داخل [محل غسل] نمودند و خودشان جلو رفتند و ما پشت سر ایشان صف بستیم و ایشان بر بدن پیامبر نماز گزاردند. این در حالی بود که عائشه در اتاق بود و از این جریان بیخبر بود، خداوند جلوی دیدگان او را گرفته بود. سپس ده نفر از مهاجرین و ده نفر از انصار را داخل نمودند و آنان داخل میشدند و نماز میخواندن و خارج میشدند. تا هنگامی که همه مهاجرین و انصاری که در آنجا حاضر بودند آمدند و بر بدن پیامبر نماز گزاردند.

سلمان فارسی میگفت: هنگامی که علی - علیه السلام - مشغول غسل دادن پیامبر - صلی الله علیه و آله - بودند، ایشان را از کاری که این قوم کرده بودند، باخبر ساختم و گفتم: هماکنون ابوبکر بر بالای منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است و مردم حتی به یک دست بیعت کردن هم راضی نمیشوند و با هر دو دست او، دست راست و چپش بیعت میکنند. علی - علیه السلام - فرمودند: ای سلمان! آیا میدانی اولین نفری که بر بالای منبر رسول خدا با او بیعت کرد، چه کسی بود؟ عرض کردم: نه، تا جایی که من دیدم، ابوبکر در سقیفه بنیساعده نشسته بود و انصار در حال نزاع بودند که اولین کسی که با او بیعت کرد مغیره بن شعبه بود، و

سپس بشیر بن سعد و سپس ابوعبیده بن جراح و بعد از آنها عمر بن خطاب و سپس سالم مولی ابیحذیفه و معاذ بن جبل بیعت کردند.

حضرت فرمودند: سؤال من درباره اینها نبود، آیا میدانی اولین کسی که وقتی او [ابوبکر] بالای منبر رفت، با او بیعت کرد، چه کسی بود؟ عرض کردم: نه، ولی پیرمردی را دیدم که بر عصای خود تکیه داده بود و آثار مهر بر پیشانی او آشکار بود و بسیار با استکبار راه میرفت، اولین نفر او بود که بالای منبر رفت و بر دامن ابوبکر افتاد و گریه میکرد و میگفت: سپاس خدایی را که مرا زنده نگه داشت تا تو را در این مکان ببینم، دستانت را باز کن [تا بیعت کنم]. ابوبکر نیز دستانش را باز کرد و او با ابوبکر بیعت کرد و سپس گفت: روزی مانند آن روز آدم، سپس پایین آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی - علیه السلام - فرمودند: ای سلمان! آیا میدانی او که بود؟ عرض کردم: نه، اما از حرف زدنش بدم آمد، انگار از رحلت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خوشحال بود. علی - علیه السلام - فرمودند: او ابلیس - لعنه الله - بود، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به من فرمودند که شیطان و بزرگان لشگرش دیدند که رسول خدا در روز غدیر خم مرا به آن چه که خداوند به او دستور داده بود منصوب نمودند و به مردم فرمودند که من از خودشان به خودشان سزاوارترم، و به آنان دستور دادند که این را حاضران به گوش غایبان برسانند. آنگاه دیگر شیاطین و یاران مرتد ابلیس آمدند و به او گفتند که این امت، امتی مورد رحمت و معصوم است و تو و ما نمیتوانیم راهی بر آنان پیدا کنیم، آنها پناهگاه و امام خود پس از پیامبرشان شناختهاند. ابلیس با اندوه و ناراحتی به راه افتاد.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به من فرمودند که وقتی ایشان رحلت کنند، مردم در سقیفه بنیساعده، پس از نزاعی که بر سر حق ما و حجت ما با هم میکنند، با ابوبکر بیعت خواهند کرد و بعد به مسجد میآیند و اولین کسی که بر روی منبر من با او بیعت میکند ابلیس است که خود را به صورت پیرمردی پر نخوت در آورده است و چنین و چنان می گوید. سپس [از مسجد] بیرون میآید و شیاطین و ابلیسهایش جمع می شوند و برایش به

سجده میافتند و می گویند ای سرور و ای بزرگ آنان! تو کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی، و او میگوید کدام امت است که پس از پیامبرش گمراه نشود؟ هرگز، فکر می کردید که من نمیتوانم راهی بر [فریفتن] آنها بیابم؟ دیدید که کاری با آنان کردم که فرمان خداوند مبنی بر اطاعت از او و فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را رها کردند، و این تحقق همان سخن خداوند متعال است که فرمود: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ»(1) {و

قطعا شیطان گمان خود را در مورد آنها راست یافت و جز گروهی از مؤمنان [بقیه] از او پیروی کردند}.

سلمان گفت: هنگامی که شب فرا رسید، علی - علیه السلام - فاطمه - علیها السلام - را سوار بر الاغی کردند و دست دو پسر خود حسن و حسین را گرفتند و به در خانه همه اهالی جنگ بدر و مهاجرین و انصار رفتند و حق خود را به آنان یادآوری کردند و آنان را به یاری خود فرا خواندند. اما تنها چهل و چهار نفر از آنان دعوت ایشان را پذیرفتند. حضرت به آنان امر فرمودند که فردا صبح زود با سرهای تراشیده و همراه با سلاحهای خود نزد ایشان بروند و تا سرحد مرگ با ایشان بیعت کنند. صبح که شد تنها چهار نفر از آنان آمدند. من [سلیم بن قیس] به سلمان گفتم: آن چهار نفر چه کسانی بودند؟ گفت: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام. علی - علیه السلام - شب بعد نیز به در خانه آنان رفتند و باز هم آنان را طلبیدند و آنان گفتند صبح زود نزد تو خواهیم آمد. اما باز هم جز ما [چهار نفر] کسی نزد ایشان نیامد. حضرت در شب سوم نیز پیش آنان رفت، اما باز هم فقط ما پیش ایشان رفتیم.

هنگامی که علی - علیه السلام - نیرنگ و بیوفایی آنان را دیدند، در خانه خود نشستند و شروع به تألیف و جمعآوری قرآن نمودند که در آن زمان هنوز بر روی ورقها و تکه چوبها و استخوانهای حیوانات و تکه کاغذها پراکنده بود، و تا زمانی که قرآن را به طور کامل جمع آوری نکردند، از خانه خود بیرون نیامدند. هنگامی که همه قرآن را گردآوری کردند و با دستان خود تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ آن را نوشتند، ابوبکر در پی ایشان فرستاد که بیایند و بیعت کنند، پس علی -

1- . سبأ / 20

علیه السلام - به او پیغام دادند که من مشغول هستم و سوگند خوردهام تا زمانی که قرآن را ننویسم و گردآوری نکنم تنها برای خواندن نماز عبا بر تن کنم.

چند روزی ایشان را به حال خود گذاشتند تا اینکه قرآن را در یک جلد جمعآوری کردند. سپس حضرت بیرون آمدند و به میان مردم، که در مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گرد ابوبکر جمع شده بودند، رفتند و صدای بلند فرمودند: ای مردم! من از زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفتند مشغول به غسل و کفن ایشان شدم و بعد از آن مشغول گردآوری قرآن بودم تا اینکه تمام آن را در یک جلد گردآوری کردم و تمام آیاتی که خداوند بر رسول خود نازل کرده بود را جمع نمودم و خود رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تکتک آیات را بر من قرائت کردهاند و تفسیر آنها را به من آموختهاند. علی - علیه السلام- سپس فرمودند: [این کار را کردم] تا فردا روز نگویید که ما از این امر غافل بودهایم.

سپس علی - علیه السلام - به آنان فرمودند: روز قیامت نگویید که من شما را برای یاری خود فرا نخواندهام و حق خود را به شما یادآوری نکردهام و شما را به کتاب خدا، از اول تا آخرش فرا نخواندهام. عمر به ایشان گفت: این قرآنی که در نزد ماست، ما را از آنچه که به آن فرا میخوانی بی نیاز میکند. علی - علیه السلام - سپس به خانهاشان رفتند. عمر به ابوبکر گفت: کسی را دنبال علی بفرست که بیاید، او باید بیعت کند؛ زیرا تا زمانی که او بیعت نکند، ما به هیچ چیز نرسیدهایم. و اگر بیعت کند به او امان میدهیم. ابوبکر پیکی را فرستادند که به ایشان بگوید که پیش خلیفه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بیاید. پیک نزد ایشان آمد و پیغام را به ایشان رساند؛ علی - علیه السلام - به پیک فرمودند: سبحان الله! چقدر زود بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دروغ بستید! او [ابوبکر] و اطرافیانش میدانند که خداوند و رسولش غیر از من را کسی را خلیفه نکردند. پیک رفت و جواب ایشان را به ابوبکر رساند. ابوبکر گفت: برو و به او بگو پیش امیرالمؤمنین ابوبکر بیاید. پیک نزد ایشان آمد و پیغام را به ایشان رساند؛ علی - علیه السلام - فرمودند: سبحان الله! به خدا سوگند این عهد هنوز آنقدر طولانی نشده که فراموش

شود، به خدا سوگند او [ابوبکر] میداند که این نام [امیرالمؤمنین] تنها شایسته من است، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خودشان به او امر کردهاند - و او هفتمین آن هفت نفر بود - که به نام امیرالمؤمنین بر من سلام کنند، و فقط او و دوستش از میان آن هفت نفر پرسیدند و گفتند که آیا این امری از جانب خدا و رسول اوست؟ و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آنان فرمودند: بله، این حقی از طرف خدا و رسول اوست. او امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و صاحب پرچم مؤمنان سفیدروی است، در زوز قیامت خداوند عزّ و جلّ او را بر صراط مینشاند و او دوستان خود را وارد بهشت و دشمنان خود را وارد جهنم میکند. پیک پیش او رفت و سخنان ایشان را به او گفت. آن روز ایشان را رها کردند.

هنگامی که شب فرا رسید، علی - علیه السلام - ، فاطمه - علیها السلام - را سوار بر الاغی کردند و دست دو فرزند خود حسن و حسین - علیهما السلام - را گرفتند و به در خانه تکتک اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - رفتند و آنان را درباره حق خودشان، به خدا قسم دادند و به یاری خویش فرا خواندند. اما فقط ما چهار نفر دعوت ایشان را اجابت کردیم و سرهایمان را تراشیدیم و خود را آماده یاری ایشان کردیم، و زبیر در مورد یاری ایشان بیشتر از ما بصیرت داشت. علی - علیه السلام - که دیدند مردم ایشان را رها کردهاند و از یاریاشان دست کشیدهاند و همگی به سراغ ابوبکر رفتهاند و او را احترام میکنند، از آن پس خانهنشین شدند.

عمر به ابوبکر گفت: چرا کسی را در پی او نمیفرستی که بیاید و بیعت کند، زیرا کسی جز علی و این چهار نفر کسی باقی نمانده است که بیعت نکرده باشد. میان آن دو نفر، ابوبکر دلنازکتر و مهربانتر و زیرکتر و عمیقتر، و عمر خشنتر و سختگیرتر و ستمکارتر بود. ابوبکر به او گفت: چه کسی را به دنبال او بفرستیم؟ عمر گفت: قنفذ را به دنبالش میفرستیم؛ زیرا او مردی خشن و سنگدل و ستمگر و یکی از آزادشدگان و یکی از افراد قبیله بنیعدی بن کعب است. او را بفرست و چند نفر را نیز همراه او بفرست. قنفذ رفت و از علی - علیه السلام - اجازه ورود خواست؛ اما ایشان به آنها اجازه ورود ندادند. یاران قنفذ پیش ابوبکر و عمر، که در

مسجد نشسته بودند و مردم در اطرافشان بودند، بازگشتند و به آنها گفتند: به ما اجازه ورود نداد.

عمر گفت: بروید، اگر به شما اجازه داد که هیچ، اما اگر اجازه نداد، بدون اجازه وارد شوید. آنها رفتند و اجازه خواستند؛ فاطمه علیها السلام فرمودند: من نمیگذارم که بدون اجازه وارد خانهام شوید. آنان بازگشتند و قنفذ ملعون همانجا ماند. گفتند: فاطمه چنین و چنان گفت و نگذاشت که بدون اجازه وارد خانهاش شویم.

عمر خشمگین شد و گفت: ما را با زنها چه کار؟ سپس به عدهای از آنهایی که در اطرافش بودند دستور داد که هیزم بیاورند. آنها هیزم آوردند و عمر هم همراه آنان هیزم آورد و هیزمها را در اطراف خانه علی - علیه السلام - ، که علی و فاطمه و دو فرزندشان در آن بودند گذاشتند. عمر طوری که علی و فاطمه صدای او را بشنوند فریاد زد: ای علی! به خدا سوگند یا بیرون میایی و با خلیفه رسول خدا بیعت میکنی، و یا اینکه خانهات را بر سرت به آتش میکشم. پس فاطمه - علیها سلام - برخاستند و فرمودند: ای عمر! ما را با تو چه کار؟ عمر گفت: در را باز کن وگرنه خانهتان را بر سرتان به آتش میکشیم. فاطمه فرمودند: ای عمر! آیا از خدا نمیترسی که وارد خانه من شوی؟ عمر منصرف نشد و دستور داد که آتش بیاورند و درب خانه را به آتش کشید و سپس آن را کنار زد و داخل شد.

فاطمه - علیها السلام - خودشان را در جلوی او قرار دادند و فریاد زدند: ای پدر! ای رسول خدا! عمر شمشیرش را به همراه غلافش بالا آورد و ضربهای به پهلوی ایشان زد، فاطمه - علیها السلام - فریاد ای پدر جان برآوردند، عمر تازیانه را بالا آورد و آن را به دست ایشان زد، فاطمه فریاد زد که ای رسول خدا! چه بدجانشینانی برای تو هستند این ابوبکر و عمر. علی - علیه السلام - بر عمر حملهور شدند و یقه او را گرفتند و او را بر زمین زدند و بر بینی و گردن او زدند و خواستند که او را بکشند که به یاد سخن و وصیت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که به ایشان سفارش کرده بودند افتادند و فرمودند: ای ابن صهاک! سوگند به آن کسی که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را به پیامبری تکریم نمود، اگر

به خاطر تقدیر خدا و عهدی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بستهام نبود، خودت میدانستی که وارد خانه من نمیشدی.

عمر کمک خواست و مردم آمدند و وارد خانه شدند، و علی - علیه السلام - به سمت شمشیر خود رفتند و قنفذ از ترس اینکه علی - علیه السلام - شمشیر خود را بیرون آورند پیش ابوبکر بازگشت؛ زیرا او شجاعت و نیرومندی ایشان را میدانست. ابوبکر به قنفذ گفت: برگرد؛ اگر بیرون آمد، خود را به داخل خانهاش بیانداز و اگر بیرون نیامد، آتش بر خانهاشان بیفکن. قنفذ ملعون به راه افتاد و به همراه یارانش خود را بدون اجازه به داخل خانه انداختند، علی - علیه السلام - به سمت شمشیرشان رفتند، اما آنان که تعدادشان زیاد بود، زودتر پیش رفتند و شمشیر را برداشتند، علی - علیه السلام - شمشیر یکی از آنها را گرفتند، ولی آنها زیاد بودند و بر ایشان غلبه کردند و طنابی دور گردنشان انداختند. فاطمه - علیها السلام - بر در خانه، خود را بین آنها و علی - علیه السلام - قرار دادند، اما قنفذ ملعون با تازیانه ایشان را زد. زمانی که فاطمه- علیها السلام - رحلت کردند، به سبب ضربهای که آن ملعون به ایشان زده بود هنوز چیزی مانند دمل بر بازویشان وجود داشت. سپس علی - علیه السلام - را کشان کشان پیش ابوبکر بردند و عمر با شمشیر بالای سر ایشان ایستاده بود و خالد بن ولید و ابوعبیده بن جراح و سالم مولی ابیحذیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و بشیر بن سعید و سایر مردم سلاح به دست اطراف ابوبکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس نقل کرده، به سلمان گفتم: [آیا ابوبکر گفت] بدون اجازه وارد خانه فاطمه شوید؟ سلمان گفت: آری به خدا سوگند، و این در حالی بود که ایشان روبند هم به سر نداشتند و فریاد میزدند: ای پدر جان! ای رسول خدا! چه بدجانشینانی برای تو هستند این ابوبکر و عمر. چشمانت در قبر نیز باز نشود که فاطمه را در حالی که با صدای بسیار بلند فریاد میزند ببینی! من دیدم که ابوبکر و اطرافیان او همگی داشتند گریه میکردند، جز عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه، و عمر داشت میگفت: ما با زنان و نظرات آنها کاری نداریم. علی - علیه السلام - را پیش ابوبکر بردند، در حالی که ایشان میفرمودند: به خدا سوگند اگر شمشیرم به

دستم بیفتد، میفهمیدید که هرگز زنده پیش این شخص [ابوبکر] نمیرسید، اما به خدا سوگند من خودم را به خاطر نجنگیدن با شما سرزنش نمیکنم، اگر چهل مرد در اطاعت خود داشتم، جماعتتان را متفرق میکردم، اما خدا لعنت کند آنهایی که ابتدا با من بیعت نمودند و سپس مرا خوار کردند.

هنگامی که چشم ابوبکر به علی - علیه السلام - افتاد، فریاد زد: رهایش کنید. علی - علیه السلام - فرمودند: ای ابوبکر! چه زود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کارشکنی کردید؛ به کدامین حق و با کدام منزلت مردم را به بیعت کردن با خود فرا خواندهای؟ مگر همین دیروز نبود که به امر خدا و رسول خدا با من بیعت کردی؟ قنفذ - لعنه الله - هنگامی که فاطمه - علیها السلام - خود را میان او و شوهرش قرار دادند، با تازیانه به او زده بود، و عمر به قنفذ پیغام فرستاده بود که اگر فاطمه بین تو و علی قرار گرفت، او را بزن. قنفذ فاطمه - علیها السلام - را به میان در و دیوار خانه پرت کرد و یکی از دندههای پهلوی ایشان شکست و بچهای از شکمشان افتاد، ایشان تا پایان عمرشان در بستر بیماری بودند و در نهایت بر اثر همین ضربات شهید از دنیا رفتند. درود خداوند بر ایشان باد!

زمانی که علی - علیه السلام - را پیش ابوبکر بردند، عمر بعد از نیش و کنایه، به ایشان گفت: بیعت کن و این سخنان باطل را رها کن. علی - علیه السلام - به او فرمودند: اگر این کار را نکنم، چکار می کنید؟ گفتند: با خواری و حقارت تو را میکشیم. علی گفت: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را کشتهاید. ابوبکر گفت: بنده خدا را راست میگویی، اما ما قبول نداریم که تو برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - باشی. حضرت فرمودند: آیا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بین من و خودشان پیوند اخوّت بستند را انکار میکنید؟ ابوبکر گفت: آری. و این را سه بار برای ایشان تکرار کرد.

سپس علی - علیه السلام - رو به مردم کردند و فرمودند: ای گروه مسلمانان و مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم می دهم، آیا شنیدید که رسول خدا در روز غدیر خم چنین و چنان فرمودند و در غزوه تبوک چنان و چنین فرمودند، علی علیه السلام هر چه را که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به صورت علنی در مورد

ایشان برای عموم مردم گفته بودند را یادآوری کردند و آنان گفتند: خداوندا آری. ابوبکر ترسید که مردم به یاری علی - علیه السلام - بروند و او را برکنار کنند، برای همین پیشدستی کرد و گفت: هر آنچه که گفتی درست بود و ما این سخنان را با گوشهای خود شنیدهایم و آنها را پذیرفتهایم؛ اما از اینها که بگذریم، من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را برگزید و اکرام نمود و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و اینگونه نبوده که خداوند خلافت و نبوت هر دو را به ما اهل بیت بدهد. علی - علیه السلام - فرمودند: آیا غیر از تو کسی از اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله - هست که شهادت دهد چنین چیزی از ایشان شنیده است؟ عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست میگوید، ما نیز این سخن را همانطور که او نقل کرد، از ایشان شنیدهایم. ابوعبیده و سالم مولی ابیحذیفه و معاذ بن جبل نیز گفتند: ما هم این سخن را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدهایم. علی - علیه السلام - فرمودند: همگیاتان به آن صحیفه ملعونهای که در کعبه و علیه ما بر آن همپیمان شدید که: "اگر خداوند محمد را بکشد و یا بمیرد، باید این امر [خلافت] را از ما اهل بیت بیرون بیاورید"، وفا کردید. ابوبکر گفت: تو از کجا در مورد آن میدانی؟ ما که چیزی در این باره به تو نگفته بودیم؟ علی - علیه السلام - فرمودند: تو ای زبیر و تو ای سلمان و تو ای ابوذر و تو ای مقداد! شما را به خدا و اسلام قسم، از شما میپرسم که آیا نشنیدید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - این را می فرمود و شما میشنیدید که فلانی و فلانی و اسم همین پنج نفر را بردند و فرمودند که اینها در بین خوشان قراردادی نوشتهاند و بر سر آنچه که اکنون کردهاند با هم عهد و پیمان بستهاند؟ آنها گفتند: خداوندا آری، شنیدیم که رسول خدا این را به شما میگفتند که: آنها بر سر آنچه که اکنون انجام دادهاند، عهد پیمان بستهاند و در بین خودشان قراردادی نوشتهاند که اگر من کشته شدم و یا مُردم، خلافت را از دست تو ای علی دربیاورند، آنگاه شما به ایشان عرض کردید: پدرم فدایتان ای رسول خدا! اگر این اتفاق رخ داد، شما امر میفرمایید من چه کنم؟ و ایشان به شما فرمودند: اگر یاورانی برای رویارویی با آنان یافتی، با آنان بجنگ و مخالفت کن و اگر یاوری برای خود نیافتی، با آنان بیعت کن

و خون خودت را حفظ کن. علی - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند اگر آن چهل نفری که با من بیعت کردند به من وفادار میماندند، قطعاً در راه خدا با شما می جنگیدم. اما به خدا سوگند دیگر هیچ کدام از افراد نسل شما دو نفر تا روز قیامت به آن [خلافت] نخواهند رسید، و چیزی که آن سخنی که شما به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بستید را تکذیب میکند، این سخن خداوند است: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَآ آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكاً عَظِيمًا»(1) {بلکه

به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند، در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم}؛ کتاب همان نبوت، و حکمت همان سنت، و ملک همان خلافت است، و ما نیز آل ابراهیم هستیم.

مقداد برخاست و گفت: ای علی! چه دستوری میفرمایید؟ به خدا سوگند اگر دستور دهید، شمشیر میزنم و اگر دستور دهید، دست نگه میدارم. علی - علیه السلام - فرمودند: ای مقداد! دست نگه دار و عهد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و آنچه که ایشان به تو سفارش کرد را به یاد آور.

سپس من برخاستم و گفتم: سوگند به کسی که جانم به دست اوست، اگر بدانم که ستمی را دفع میکنم و دینی را برای خدا عزت میبخشم، شمشیرم را بر روی گردن خود میگذارم و شجاعانه بر آن میزنم؛ آیا بر برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و وصی و خلیفه ایشان در میان امتشان و پدر فرزندانش حمله میکنید؟ پس منتظر مصیبت باشید و از آسایش ناامید باشید.

ابوذر برخاست و گفت: ای امتی که پس از پیامبرشان سرگردان شدید و با سرپیچی از او خوار گشتید! خداوند میفرماید: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(2) {به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است؛ * فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای

1- . نساء : 54

2- . آل عمران / 33 و 34

داناست }؛ خاندان محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - ، بازماندگان نوح و آل ابراهیم، بازماندگان ابراهیم و برگزیدگان و پاکان، از نسل اسماعیل هستند، و خانواده پیامبر خدا محمد - صلی الله علیه و آله - ، اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان هستند؛ آنان مانند آسمانِ بلند، و کوههای برافراشته و کعبه پوشیده شده و چشمه زلال وستارگانِ هدایتگرند و شجره مبارکهای هستند که نور آن مایه روشنایی و روغن آن مایه برکت است. محمد خاتم پیامبران و سرور فرزندان آدم است و علی وصی الأوصیاء ، و پیشوای متقیان و مقتدای مؤمنان سفیدروی و صدّیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - و وارث علم ایشان و بر مومنان از خودشان سزاوارتر است؛ چنانچه خداوند متعال فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ»(1) {پیامبر

به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا بعضی [نسبت] به بعضی اولویت دارند }. شما نیز کسی که خداوند مقدمش داشته را مقدم بدارید و آن کسانی که خداوند عقب انداخته را مؤخر قرار دهید، و ولایت و وزارت را به کسی بدهید که خداوند آن را برای او قرار داده است.

عمر برخاست و خطاب به ابوبکر که بر بالای منبر نشسته بود گفت: از چه بالای منبر نشستهای و حال آن که این ستیزه جو نشسته است و برای بیعت با تو بر نمی خیزد؟ اگر دستور دهی، گردنش را می زنیم. حسن و حسین - علیهما السلام - نیز که آنجا ایستاده بودند، وقتی سخن عمر را شنیدند، گریستند. علی - علیه السلام - آن دو را در آغوش گرفتند و فرمودند: گریه نکنید؛ به خدا سوگند نمی توانند پدرتان را بکشند. ام أیمن دایه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - جلو آمد و گفت: ای ابوبکر! چه زود حسد و نفاق خود را نمایان ساختید. عمر دستور داد که او را از مسجد بیرون کنند و گفت: ما را با زنان چه کار؟

بریده اسلمی برخاست و گفت: ای عمر! آیا به برادر رسول خدا و پدر فرزندان او حمله می کنی؟ و حال آن که ما تو را در میان قریش خوب می شناسیم. آیا شما

1- . احزاب : 6

همان دو نفر نیستید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به شما فرمودند که پیش علی - علیه السلام - بروید و به او با نام امیرالمؤمنین سلام کنید و شما گفتید که آیا این فرمان خدا و رسولش است و ایشان فرمودند آری؟ ابوبکر گفت: درست است، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بعدها فرمودند: خلافت و نبوت هر دو در اهل بیت من جمع نمی شوند. بریده گفت: به خدا سوگند رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چنین چیزی نفرمودهاند، به خدا سوگند در شهری که تو امیر آن باشی زندگی نخواهم کرد. عمر دستور داد او را بزنند و بیرون اندازند.

سپس گفت: ای إبن ابیطالب! برخیز و بیعت کن. حضرت - علیه السلام - فرمودند: اگر این کار را نکنم، چه میشود؟ عمر گفت: در آن صورت به خدا سوگند گردنت را خواهیم زد. حضرت سه بار علیه آنان احتجاج نمودند و سپس بدون آنکه کف دستشان را بگشایند، دستشان را دراز نمود و ابوبکر دست خود را بر دست ایشان زد و به همین راضی شد. علی - علیه السلام - پیش از آنکه بیعت کنند، در حالی هنوز ریسمان بر گردنشان بود، فریاد برآوردند: یا «ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُواْ یَقْتُلُونَنِی» {ای فرزند مادرم این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند }.

به زبیر گفته شد: بیعت کن، ولی او بیعت نکرد. عمر و خالد و مغیره بن شعبه به همراه عده ای دیگر به وی هجوم بردند و شمشیرش را گرفتند و آن را آنقدر بر زمین زدند تا شکسته شد و سپس یقه او را گرفتند؛ زبیر در حالی که عمر بر سینه اش نشسته بود، گفت: ای فرزند صهّاک! به خدا سوگند اگر شمشیرم در دستم بود، از من منصرف میشدی. و بیعت کرد.

سلمان نقل کرده: سپس مرا گرفته و آنقدر بر گردنم زدند که وقتی رهایم کردند، گردنم مانند تاولی برآمده بود. آنگاه دستانم را گرفته و پیچاندند و به زور بیعت کردم. پس از من ابوذر و مقداد نیز به زور بیعت کردند و جز علی و ما چهار نفر کسی از میان مردم به اجبار بیعت نکرد و در میان ما کسی به شدت زبیر سخن نمی گفت. زبیر زمانی که بیعت می نمود گفت: ای فرزند صهاک! بدان که به خدا سوگند اگر این متجاوزانی که تو را یاری کردند نبودند، دستت به من و شمشیرم نمی

رسید؛ زیرا من میدانم که تو ترسو و پست هستی، تو این متجاوزان را پیدا کردهای که به وسیله آنان نیرومند شدهای و حمله جرأت یافتهای. عمر خشمناک شد و گفت: آیا صهّاک را به یاد من می آوری؟ زبیر گفت: صهاک که باشد؟ چرا نامش را نبرم؟ او که زنی زناکار بود، مگر منکر این هستی؟ مگر او کنیز حبشی جدم عبدالمطلب نبود که جد تو نفیل، با او زنا کرد و پدرت خطاب را به دنیا آورد و عبدالمطلب پس از آن جریان او [صهاک] را به نفیل بخشید و بعد پدرت متولد شد، پدرت بنده جد من و فرزند زناست. ابوبکر میان آن دو میانجیگری کرد و همدیگر را رها کردند.

سلیم نقل کرده، به سلمان گفتم: ای سلمان! آیا با ابوبکر بدون آنکه سخنی بگویی بیعت نمودی؟ گفت: پس از بیعت به او گفتم: تا روزگار باقیست، هلاکت شدید. می دانید با خود چه کردید؟ درست رفتید و خطا رفتید؛ سنت پیشینیان خود را در تفرقه و اختلاف درست انجام دادید، و در سنت پیامبرتان - صلی الله علیه و آله و سلم - به خطا رفتید و سنت ایشان را از معدن و اهل آن خارج کردید. عمر گفت: ای سلمان! حالا که تو و صاحبت بیعت نمودهاید، هر چه می خواهی بگو و هر آنچه به نظرت میآید انجام بده و آن صاحبت نیز هر چه بخواهد میتواند بگوید. سلمان گفت: از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: تو و آن صاحبت که با او با بیعت کردهای به اندازه گناهان همه امت تا روز قیامت، گناهکار هستید و به اندازه همگی آنان عذاب میشوید. عمر گفت: هر چه می خواهی بگو، مگر نه این است که دیگر بیعت کرده ای؟ خداوند چشمت را به روزی که صاحبت آن [خلافت] را به دست بگیرد، روشن نکند! گفتم: شهادت می دهم که در یکی از کتاب های آسمانی نازل شده از طرف خداوند خواندم که دری از درهای جهنم به نام و نسب و صفت توست. عمر به من گفت: هر چه می خواهی بگو؛ مگر نه این است که خداوند آن [خلافت] را از چنگ آن اهل بیتی که شما آنان را ارباب خود گرفته اید و خدا را رها نموده اید در آورده است؟ گفتم: شهادت می دهم وقتی درباره آیه: «فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ * وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ»(1) {پس

در آن روز هیچ کس چون عذاب کردن او، عذاب نشود * و هیچ کس چون دربندکشیدن او دربند کشیده نشود}

1- . فجر/ 25 و 26

از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سؤال کردم، شنیدم که ایشان میفرمودند: که آن شخص تو هستی. عمر به من گفت: ساکت شو! خدا صدایت را خفه کند! ای عبد که پسر زن ختنه نشدهای. سلمان نقل کرد: علی - علیه السلام - به من فرمودند: ای سلمان! تو را قسم می دهم که سکوت کنی. سلمان گفت: به خدا سوگند اگر علی- علیه السلام - مرا به سکوت امر نکرده بود، او را از هر آنچه که پیرامونش نازل شده بود آگاه می ساختم و هر آنچه که از رسول خدا در مورد او و صاحبش شنیده بودم را به زبان میآوردم. وقتی عمر مرا دید که سکوت کرده ام، گفت: به راستی که تو فرمانبر و تسلیم او هستی.

وقتی ابوذر و مقداد بدون آنکه سخنی بگویند بیعت نمودند، عمر گفت: ای سلمان! آیا نمیخواهی مانند این دو یار خود دست [از این امتناعت] بکشی؟ به خدا سوگند تو بیش از این دو نفر، به اهل این خانه عشق نمیورزی و بیشتر از این دو حق آنها را گرامی نمی داری، همانطور که دیدی این دو دست برداشته اند و بیعت نمودهاند. ابوذر گفت: ای عمر! ما را به واسطه عشق به خاندان محمد و احترام به آنها سرزنش میکنی؟ خدا لعنت کند - و لعنت کرده است - کسی را که با آنان دشمنی ورزد و به آنان افترا بزند و در حق آنان ظلم کند و مردم را بر گردن آنان سوار کند و این امت را به گذشته خود عقب ببرد! عمر گفت: آمین، خدا کسی را که به حقوق آنان ظلم نموده است را لعنت کند؛ نه، به خداسوگند آنان در خلافت حقی ندارند و آنان و سایر مردم در آن [خلافت] یکسان هستند. ابوذر گفت: پس چرا با استفاده از حق و دلیل آنها با انصار مخاصمه نمودید؟

علی - علیه السلام - به عمر فرمودند: ای فرزند صهاک! ما حقی در آن نداریم و آن [خلافت] برای تو و فرزند آکله الذبان است؟ عمر گفت: ای ابالحسن! حالا که بیعت نمودهای دیگر دست بردار، وقتی عموم مردم به [خلافت] صاحب من رضایت دادند و به تو رضایت ندادند، گناه من چیست؟ علی- علیه السلام - فرمودند: ولی خداوند و رسولش تنها به من رضایت دادند. خودت و صاحبت و هر آنکه از شما پیروی کند و بار شما را به دوش بکشد را بشارت باد به خشم و عذاب و خواری از جانب خداوند. وای بر تو ای فرزند خطاب! کاش می فهمیدی که از کجا

خارج شدهای و به کجا داخل شدی و چه جنایتی به خود و صاحبت نموده ای؟ ابوبکر گفت: ای عمر! حالا که بیعت نمودیم و از شر و نیرنگ و شورش او ایمن شدهایم، رهایش کن تا هر چه می خواهد بگوید.

علی - علیه السلام - فرمودند: من فقط یک چیز میگویم؛ حضرت رو به سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد نمودند و فرمودند: ای شما چهار نفر! خداوند را به یادتان می آورم؛ آیا از رسول خدا شنیدید که میفرمودند: در جهنم تابوتی از آتش است که در آن دوازده نفر را می بینم، شش نفر از آنها از پیشینیان و شش نفر دیگر از پسینیان هستند. در چاهی در قعر جهنم و در تابوتی قفل شده که بر روی آن چاه سنگی قرار دارد، هنگامی که خداوند بخواهد جهنم را شعله ور سازد، آن سنگ را از روی آن چاه کنار میزند و جهنم از زبانه آتش و حرارت آن چاه شعله ور می شود. علی - علیه السلام - فرمودند: شما شاهد بودید که من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پرسیدم که آنها [آن دوازده نفر] چه کسانی هستند؟ ایشان فرمودند: اما پیشینیان؛ آن پسر آدم که برادرش را کشت، فرعون فراعنه، آن کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش به احتجاج پرداخت، و دو نفر از بنیاسرائیل که کتابشان را تحریف کردند و سنتشان را تغییر دادند که یکی ازآنها یهودیان را به آیین یهود کشاند و دیگری نصرانیان را به آیین نصرانی کشاند، و ششمین نفر آنها ابلیس است. و اما پسینیان؛ دجال و آن پنج تن از اصحاب صحیفه که همعهد و همپیمان شدند تا با تو، ای برادرم دشمنی کنند و پس از من در مقابل تو قرار بگیرند؛ این و این و ... و نام آنها را فرمودند و برایمان برشمردند. سلمان گفت: ما گفتیم راست گفتی، شهادت می دهیم که ما این سخن را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدیم. عثمان گفت: ای ابالحسن ! آیا این اصحاب تو حدیثی درباره من هم دارند؟ علی - علیه السلام - به او فرمودند: آری، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که تو را لعنت می کردند و پس از آن نیز هیچگاه از خداوند برای تو طلب مغفرت ننمودند. عثمان خشمگین شد و گفت: مرا با تو چه کار، نه در زمان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به حال خود گذاشتی و نه بعد از ایشان به حال خودم وامیگذاری. زبیر گفت: آری، خدا بینیات را به خاک بمالد ! عثمان گفت: به خدا سوگند از رسول خدا

- صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می فرمودند: زبیر در حالی که از اسلام خارج شده است کشته خواهد شد. سلمان نقل کرد: علی - علیه السلام - در خلوت به من فرمود: عثمان راست گفت؛ زبیر پس از قتل عثمان با من بیعت خواهد نمود و سپس بیعتم را می شکند و در حال ارتداد کشته خواهد شد. سلیم نقل کرده: سپس سلمان به سمت من آمد و گفت: همه مردم پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دین خارج شدند مگر چهار نفر. مردم پس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله - مانند هارون و پیروانش و گوساله و پیروانش شدند؛ علی به منزله هارون و عتیق به منزله گوساله و عمر به منزله سامری است.

از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمودند: عده ای از اصحابم که دارای منزلت و جایگاهی نزد من بودند پیش من میآیند تا از صراط عبور کنند، وقتی آنان را می بینم و آنها نیز مرا میبینند و آنان را می شناسم و آنها نیز مرا می شناسند، آنها را از من دور میکنند؛ من می گویم پروردگارا! آنها اصحاب منند، اصحاب من، گفته میشود: تو نمی دانی که آنان پس از تو چه کردند؛ وقتی از آنها جدا شدی، به پیشینیان خود بازگشتند. و من می گویم: از رحمت خدا دور شوند و هلاکت بر آنان باد.

از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمودند: امت من گام به گام و قدم به قدم و وجب به وجب و ذراع به ذراع و مو به مو، به شیوه بنیاسرائیل خواهند رفت؛ زیرا تورات و قرآن نوشته دستی یکسان هستند و با قلمی یکسان و در یک لوح نوشته شده اند و مثال ها و سنتها یکسان جریان مییابند.(1)

توضیح: کلینی این روایت را از اول تا آنجا که میگوید: "سپس بیرون آمد و شیاطین و ابلیسهای خود را جمع کرد باد در بینیاش میانداخت و را دستش را بر پشت آنها میزد و میگفت هرگز، شما فکر کردید که من راهی بر آنها پیدا نمیکنم، دیدید با آنها چه کردم و چگونه امر و اطاعت از خداوند عزّ ذکره را رها کردند و آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها امر کرده بود را کنار نهادند." از

1- . به نقل مضمون از کتاب سلیم بن قیس:82 - 92

علی بن ابراهیم، از پدرش از حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی از سلیم بن قیس نقل کرده است.

جوهری گفته است: "ظله" به ضم ظاء چیزی شبیه به سکو است، و گفته است: "سجاده" اثر سجده در پیشانی است. "شمّر إزاره تشمیراً" یعنی آن را بالا برد، گفته میشود: "شمّر عن ساقه و شمّر فی امره" یعنی سبک گشت. مؤلف میگوید: در اینجا منظور این است که از ظاهر حالت او توجه و اهتمام به عبادت دیده میشد. "روزی مانند روز آدم" این بخش در احتجاج و کافی نیامده است و منظور از آن این است که کاری که امروز انجام دادم از جهت شگفتی و حسن تدبیر مانند کاری است که با آدم انجام دادم و او را از بهشت بیرون کردم. ،"نخیر" یعنی صدای بینی، و "کَسَعَه" بر وزن "مَنعَه" یعنی با دست یا با جلوی پایش به پشت او زد. "شظاظ" به کسر شین، چوبی تختی است که در دو طرف خورجین قرار می دهند.

و در احتجاج اینچنین آمده است: "تا زمانی که همه قرآن را جمعآوری نمودند و آن را به ترتیب نزول و ناسخ و منسوخ نگاشتند، از خانه خارج نشدند، ابوبکر در پی ایشان فرستاد" تا آنجا که "سوگند خوردهام" تا: "تفسیر آنها را به من آموختهاند. علی - علیه السلام - سپس به خانهاشان رفتند" تا آنجا که:" قنفذ را به دنبالش بفرست؛ او مردی خشن و سنگدل و ستمگر و یکی از آزادشدگان و یکی از افراد قبیله بنیتیم بود" تا: "سپس به عدهای از آنهایی که در اطرافش بودند دستور داد که هیزم بیاورند. آنها هیزم آوردند و عمر هم همراه آنان هیزم آورد و هیزمها را در اطراف خانه علی - علیه السلام - ، که علی و فاطمه و دو فرزندشان در آن بودند گذاشتند. عمر طوری که علی - علیه السلام - صدای او را بشنوند فریاد زد: ای علی! به خدا سوگند یا بیرون میایی و با خلیفه رسول خدا بیعت میکنی، و یا اینکه خانهات را بر سرت به آتش میکشم. قنفذ در حالی که میترسید علی - علیه السلام - با شمشیر خود بیرون بیایند پیش ابوبکر بازگشت؛ زیرا او نیرومندی و شجاعت ایشان را میدانست. سپس ابوبکر به قنفذ گفت: اگر بیرون آمد که هیچ، وگرنه خود را به داخل خانهاش بیانداز و اگر بیرون نیامد، آتش بر خانهاشان بیفکن. قنفذ به راه افتاد و به همراه یارانش، خودشان را بدون اجازه به داخل

خانه انداختند، علی - علیه السلام - به سمت شمشیرشان رفتند، اما آنان زودتر پیش رفتند و شمشیر را برداشتند، علی - علیه السلام - شمشیر یکی از آنها را گرفتند، ولی آنها زیاد بودند و آن شمشیر را از چنگ ایشان درآوردند و طنابی دور گردنشان انداختند. فاطمه - علیها السلام - بر در خانه، خود را بین آنها و علی - علیه السلام - قرار دادند، قنفذ با تازیانه بر بازوی ایشان زد و به سبب ضربهای که قنفذ به ایشان زده بود چیزی مانند دمل بر بازویشان وجود داشت. ابوبکر به قنفذ پیغام فرستاد که فاطمه را بزن، قنفذ فاطمه - علیها السلام - را به میان در و دیوار خانه پرت کرد و یکی از دندههای پهلوی ایشان شکست و جنینی از شکمشان سقط شد، ایشان تا پایان عمرشان در بستر بیماری بودند و در نهایت بر اثر همین ضربات شهید از دنیا رفتند. درود خداوند بر ایشان باد! سپس پیراهن علی - علیه السلام – را گرفتند و ایشان را کشانکشان بردند."

تا این جا که: "و سایر مردم مسلح اطراف ابوبکر نشسته بودند، علی - علیه السلام - داخل شدند، در حالی که میفرمودند: به خدا سوگند اگر شمشیرم به دستم میافتاد، میفهمیدید که هرگز نمیتوانستید مرا پیش این شخص [ابوبکر] بیاورید، اما به خدا سوگند من خودم را به خاطر نجنگیدن با شما سرزنش نمیکنم، اگر چهل مرد در اطاعت خود داشتم، جماعتتان را متفرق میکردم، اما خدا لعنت کند آنهایی که ابتدا با من بیعت نمودند و سپس مرا خوار کردند، عمر به ایشان نیش و کنایه زد و گفت: بیعت کن."

مؤلف قاموس گفته است: "کاثروهم، فکثروهم" یعنی تعدادشان زیادتر بود و غالب شدند. "دُملج" مانند جندب است در اینکه دو نوع تلفظ دارد [به فتح لام و ضم آن] و "دُملُوج" بر وزن زنبور، به معنای النگو و خلخال است. "تلّه" یعنی او را به زمین زد یا او را با گردن و صورتش به زمین زد، "التلتله" یعنی به حرکت در آوردن و تکان دادن و مضطرب ساختن و زلزله و به زور راه رفتن و به شدت هل دادن، و "أتلّه" به بند کشید و آن را کشاند.

در احتجاج بعد از "از نسل شما دو نفر" اینچنین آمده است: از نسل شما دو نفر تا روز قیامت. سپس پیش از آن که بیعت کنند فریاد زد: ای پسر مادرم! این قوم

مرا به ضعیف یافتند" تا آنجا که "درست رفتید و به خطا رفتید، سنت پیشینیان را درست انجام دادید و سنت پیامبرتان را به خطا رفتید"

"أسکت الله نأمتک" جوهری گفته است: "نأمه" به سکون همزه یعنی صدا، و گفته میشود: "أسکت الله نأمتک" یعنی خداوند نغمه و صوت تو را ساکت کند. و نیز گفته میشود: "نامّته" به تشدید میم، که مضاعف قرار داده میشود. "سعرت النار" یعنی آتش را شعلهور و فروزان ساخت، و "استعرت النار و تسعّرت" یعنی آتش شعلهور شد.

"و ابلیس سادسهم" می گویم: در احتجاج این گونه آمده است. ولی در کتاب سلیم اینطور است: "و کسی که شتر صالح را پی نمود، و قاتل یحیی بن زکریا، و از میان پسینیان دجال و این پنج تن اصحاب صحیفه و قرارداد و جبت و طاغوتشان که بر سر آن با یکدیگر هم پیمان شدند و بر دشمنی با تو عهد بستند" ولی این جمله جز با تکلف بسیار درست نخواهد بود.

"قال سلیم" در احتجاج این گونه آمده است: "سپس سلمان رو به من کرد و گفت: مردم پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله - از دین خارج شدند مگر کسانی که خداوند به سبب آل محمد آنها را حفظ کرد ، مردم پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به منزله هارون شدند" تا "در سنت سامری و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمودند: امت من گام به گام و ... به شیوه بنیاسرائیل رفتند."

46. همچنین در کتاب سلیم بن قیس هلالی که نقل کرده، از براء بن عازب شنیدم که می گفت: من چه در زمان حیات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و چه بعد از وفات ایشان به شدت به بنیهاشم عشق می ورزیدم، وقتی وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزدیک شد، به علی - علیه السلام - وصیت نمودند که کسی غیر از ایشان بدنشان را غسل ندهد و غیر از ایشان هر کس دیگری بدن رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم - را ببیند، بیناییاش را از دست خواهد داد. علی - علیه السلام - عرض کردند: ای رسول خدا! پس چه کسی مرا در غسل شما یاری میکند؟ پیامبر فرمودند: جبرئیل به همراه لشگری از فرشتگان. علی - علیه السلام -

ایشان را غسل می دادند و فضل بن عباس در حالی با چشمانی بسته آب می ریخت و ملائکه نیز بدن ایشان را به هر جهتی که علی - علیه السلام - میخواست میگرداندند، علی - علیه السلام - خواست پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را از تن ایشان در آورد که فریادی برآمد: ای علی! پیراهن پیامبرت را در نیاور. علی دستش را به زیر پیراهن رسول خدا برد و ایشان را غسل داد و سپس حنوط کرد و کفن نمود، و در هنگام کفن و حنوط لباس حضرت را از بدنشان بیرون آورد.

براء بن عازب نقل کرده، زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کردند، ترسیدم که قریش به کمک یکدیگر خلافت را از بنیهاشم بیرون آورند. وقتی مردم آن کارها را کردند و با ابوبکر بیعت نمودند، مانند انسانی حیران و داغدار شدم و با آن اندوهی که از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - داشتم، به میان مردم رفتم و به چهرههایشان نگریستم؛ هاشمیان در میانشان نبودند؛ زیرا آنها مشغول غسل و حنوط رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بودند. سخن سعد بن عباده و اصحابش که پیرو او بودند به گوشم رسیده بود، اما توجهی بدان نکردم و می دانستم که به جایی نمیرسد.

میان مردم و مسجد پیوسته در رفت و آمد بودم، و به چهره قریشیان با دقت نگاه میکردم. در همان حال بودم که ناگهان ابوبکر و عمر را گم کردم، ولی اندکی بعد دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده، در حالی که بالاپوش صنعانی به تن داشتند به همراه اهل سقیفهاند و هر کسی از کنارشان می گذشت را می گرفتند و اگر او را می شناختند دستش را دراز میکردند و خواسته و ناخواسته دست او را در دست ابوبکر می گزاردند. از ناراحتی دیدن آن صحنه و مصیبت از دست دادن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گمان کردم که عقلم را از دست دادهام. به سرعت از آنجا خارج شدم و به مسجد رفتم و سپس نزد بنیهاشم رفتم؛ در بسته بود، به شدت در را کوبیدم و گفتم: ای اهل بیت! فضل بن عباس بیرون آمد. گفتم: مردم با ابوبکر بیعت نموده اند. عباس گفت: به جهت آن کار تا ابدالدهر دستتان زیر خاک رود! مگر به شما فرمان ندادم و شما عصیان نمودهاید. مدتی ماندم تا رنج درونم آرام شود، شب که شد به مسجد رفتم، وقتی داخل مسجد شدم، صدای تلاوت قرآن رسول خدا صلی

الله علیه و آله برایم تداعی شد، از جایم برخاستم و به فضای بیرون مسجد آمدم، دیدم چند نفر با یکدیگر نجوا میکنند، وقتی نزدیک آنها شدم، ساکت شدند. آنها را نشناختم و برگشتم، ولی آنها مرا شناختند و صدایم زدند، نزدیکشان رفتم و دیدم مقداد و ابوذر و سلمان و عمار بن یاسر و عباده بن صامت و حذیفه بن یمان و زبیر بن عوام بودند. حذیفه داشت می گفت: به خدا سوگند آنچه به شما گفتم را انجام خواهند داد، به خدا سوگند نه من دروغ می گویم و نه این جریان دروغ است. معلوم شد که آنها می خواهند تکلیف این امر [خلافت] را به شورایی متشکل از مهاجران و انصار بسپرند. حذیفه گفت: برخیزید به نزد ابی بن کعب برویم، او نیز چیزهایی که من می دانم را میداند.

پیش ابی بن کعب رفتیم و در خانه اش را زدیم؛ تا پشت در آمد و گفت: شما که هستید؟ مقداد پاسخش را داد، گفت: برای چه آمدهای؟ مقداد گفت: باز کن، امری که ما به سبب آن به اینجا آمده ایم مهمتر از آن است که از پشت در گفته شود. گفت: من در خانه ام را باز نمی کنم، میدانم برای چه آمده اید و من در خانهام را باز نمی کنم. گویا می خواهید نظر من را در مورد این پیمان بدانید؟ گفتیم: آری. گفت: حذیفه هم در بین شما هست؟ گفتیم: آری. گفت: حرف همان است که حذیفه گفته است. من در خانهام را باز نمی کنم که آنچه بر سر حذیفه آمده، بر سر من نیز بیاید، و اتفاقاتی که بعد از این خواهد افتاد بدتر هم خواهد بود، و باید به خداوند - جل ثناءه - شکایت بُرد. آنها بازگشتند و ابی بن کعب هم داخل خانه اش شد.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، در پی ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه فرستادند و نظر آن دو را خواستند. مغیره گفت: به نظر من با عباس بن عبدالمطلب ملاقاتی داشته باشید و به او وعده دهید که سهمی از این امر خواهد برد و این امر برای خود و فرزندانش خواهد بود، بدین طریق میتوانید او را از برادرزادهاش علی بن ابیطالب جدا کنید. اگر عباس با شما همراه شود، حجتی بر مردم خواهد بود، و دیگر کار علی بن ابیطالب بر شما آسان خواهد شد.

اینگونه بود که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه در دومین شب بعد از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پیش عباس رفتند؛ ابوبکر

ص: 268

سخن را شروع کرد و ابتدا حمد و ثنای خداوند عزّ و جلّ کرد و سپس گفت: خداوند، محمد - صلی الله علیه و آله - را به پیامبری مبعوث کرد و ولی مؤمنان قرار داد و با قرار دادن پیامبر در میان آنها بر آنان منت نهاد، تا اینکه همجواری خودش را برای پیامبرش برگزید و امر مردم را به خودشان واگذار نمود تا آنچه را که به مصلحت شان است به اتفاق و نه با اختلاف انتخاب کنند، آنها نیز مرا به عنوان والی خود برگزیدند و مسؤول امورشان نمودند و متولی آن نمودند. و من به یاری خداوند از سستی و سرگشتگی و ترس نهراسیدم و توفیق من تنها از جانب خداوند است، بر او توکل نمودم و به سوی او بازخواهم گشت.

اما عدهای طعنهزن هستند که وقتی به من میرسند، بر خلاف عامه مردم سخن میگویند و شما را پناه خود قرار میدهند و شما نیز دژی محکم و زبانی شیوا برای آنها هستید. یا شما نیز بیایید داخل در اجتماع و اتفاق مردم شوید و یا آنها را از راهی که میروند بازدارید؛ ما پیش تو آمدهایم و میخواهیم برای تو نیز از این امر سهمی قرار دهیم تا هم خودت و فرزندانت از آن بهرهمند شوید، زیرا تو عموی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هستی، اگر مردم این موضع شما و صاحبتان را ببینند، از شما دو تن رویگردان خواهند شد.

عمر گفت: آری به خدا سوگند، ای بنیهاشم استوار باشید و آرامش خود را حفظ کنید، رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما و شما بوده است، ما نیازی به تو نداریم که اینجا آمدهایم، ولی خوش نداریم که در آنچه مسلمانان بر اجتماع نموده اند، طعنه زده شود و رابطه بین شما و مسلمانان خراب شود. مراقب خود و عامه مردم باشید.

عباس شروع به سخن نمود و گفت: خداوند محمد - صلی الله علیه و آله - را به عنوان پیامبر و ولی مؤمنان مبعوث ساخت؛ اگر از جهت [نزدیکی به] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - این امر [خلافت] را به دست آوردهای، حق ما را گرفتهای و اگر از جهت [توافق] مؤمنان آن را به دست آوردهای، ما نیز از مؤمنان هستیم، نظر ما در کار تو وجود نداشته و مشورتی از ما خواسته نشده است و چون ما نیز از مؤمنان هستیم، خلافت را برای تو نمیپسندیم و از تو بدمان میآید.

اما اینکه گفتی برایم در این جریان برایم سهمی قرار میدهی؛ اگر این امر تنها برای توست، آن را برای خودت نگهدار که ما نیازی به تو نداریم، و اگر حق مؤمنان است، تو حق نداری که در مورد حقوق آنان حکم کنی، و اگر حق ماست، ما به اینکه فقط بخشی از آن را بگیریم رضایت نمیدهیم.

اما سخن تو ای عمر! اینکه گفتی رسول خدا از ما و از شماست؛ به راستی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - درختی است که ما شاخههای آن هستیم و شما همسایگان این درختید، پس ما نسبت به ایشان از شما سزاوارتریم. و اما اینکه گفتی بیم آن داریم که رابطه میانتان خراب شود؛ این کاری که شما کردهاید سرآغاز همین اختلاف است [که میگویید]. و تنها خداوند است که یاری میرساند. آنها از نزد عباس خارج شدند و وی شروع به سرودن این اشعار نمود:

- فکر نمیکردم که امر [خلافت] از بنیهاشم و آن هم از ابوالحسن گرفته شود.

- مگر او اولین کسی نبود که به سمت قبله شما نماز گزارد؟ و مگر او نیست که از همه مردم به احادیث و سنتها آگاهتر است؟

- و مگر او در زمان حیات پیامبر نزدیکترین مردم به ایشان نبود؟ و مگر او نبود که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا یاریش نمود؟

- خوبیهایی که در همه مردم است در او جمع است، و با این حال همه خوبیهای او در مردم یافت نمیشود.

- چه کسی شما را از وی رویگردان کرده است؟ بگویید تا ما هم بدانیم، آری، این بیعت شما از اولین فتنههاست.

توضیح: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این حدیث را به این صورت از براء بن عازب نقل کرده است: "من همواره دوستدار بنیهاشم بودم، زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات نمودند، ترسیدم که قریش همداستان شوند و خلافت را از میان بنیهاشم بیرون بیاورند، مانند انسانی متحیر و شتابزده شده بودم" و حدیث را ادامه میدهد تا آنجا که: "و اگر چه مسلمانان با اینکه منزلت تو و اهل بیتت را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دیدهاند و سپس در این امر

ص: 270

شما را بینصیب گذاشتهاند، اما ای بنیهاشم شما آرامش خود را حفظ کنید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از ما و از شماست. عمر کلام او را قطع کرد و با همان شیوه خود که خشونت و تهدید و انتخاب سخت ترین راه بود، گفت: آری به خدا، دیگر اینکه ما نیازی به شما نداشتیم که اینجا آمدهایم، اما خوش نداریم که شما نسبت به چیزی که مسلمانان بر آن متفق شدهاند، طعنه بزنید" و حدیث را ادامه میدهد تا آنجا که: و اگر از جهت [توافق] مؤمنان آن را به دست آوردهای، ما نیز از آنان هستیم، ولی ما به شما رأی ندادهایم و در میان جلسات مشورت شما نبودهایم و همواره از شما نظراتتان دوری جستهایم، اگر این امر با رضایت مؤمنان به تو سپرده شده باشد، پس چنین نشده است؛ زیرا ما این را نمیخواهیم. چه قدر فاصله است میان این سخنت که آنها بر تو طعنه میزنند و این سخنت که آنها به تو مایل شدند. اما آنچه به ما بخشیدی؛ اگر از حق خودت عطا کردی، برای خودت نگه دار" تا آنجا که: "و تنها خداوند است که یاری میرساند."

فیروزآبادی گفته است: "تَرِب" بر وزن "فرح" یعنی زیان کرد و فقیر شد و "ترب یداه" یعنی دستش خیر نبیند. "خبطه یخبطه" به شدت به او ضربه زد و "خبط القومَ بسیفه" یعنی آنها را تازیانه زد، "خطب الشیطان فلانا" یعنی شیطان بسیار به او نزدیک شد جزری گفته است: "الرِّسل" به کسر راء، یعنی آرامش و تأنّی، گفته می شود: "افعل کذا و کذا علی رِسلک" یعنی در انجام آن آرامش داشته باش. "ما تقدّمنا فی أمرکم فرطا" یعنی ما به شما رأی ندادهایم و این امر را به شما نسپردهایم مانند کسی که پیشاپیش گروهی میرود و مکان را برایشان مهیا میکند، و میان جلسات مشورت و صحبت شما نبودهایم. "و لا برحنا شحطا" یعنی همیشه از شما و نظراتتان دوری جستهایم. و نیز اگر از "سحط" بر وزن "منع" و "فرح" باشد، یعنی دور شد. و در برخی از نسخهها به جای "و لا برحنا "و لا نزحنا" با نون و زاء آمده است، که در این صورت یا از "نزح" به معنای دور شد، است و "شحط" به معنای پیشی گرفتن است و معنای جمله چنین میشود: ما اساساً با شما سخن نمیگوییم که بر نظر شما پیشدستی کنیم و نظرمان از شما دور باشد. و یا از "شحط" است که باز هم به معنی دوری است؛ یعنی ما نسبت به شما در جای دوری نبودهایم تا شما در

مشورت نکردن با ما عذری داشته باشید. یا از "نزح البئر" گرفته شده و "شحط" نیز به معنای سطل پُر است که از "شحط الاناء" یعنی ظرف را پر نمود، گرفته شده است و معنای جمله اینچنین میشود: ما در امر شما رأی و نظر صائبی ندادهایم. در بعضی از نسخهها "و لا ترحنا"، با تاء و راء آمده است که ما از جدا شدن و دور شدن شما از خودمان، محزون نگشتیم و توجهی بدان ننمودیم. و بنا براین قول احتمال دارد کلمه بعدی "سخط" با سین و خاء باشد. شاید نسخه اول درست تر باشد.

47. همچنین در کتاب سلیم بن قیس دیدم که از ابان بن أبیعیاش نقل کرده، امام باقر- علیه السلام - به من فرمودند: قریش به ما اهل بیت ظلمها کردند و علیه ما همدست شدند و ما را به قتل رساندند، و شیعیان و محبان ما رنجها از مردم کشیدند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - قبل از وفاتتشان، حق ما را ادا کردند و فرمان به اطاعت از ما دادند، و ولایت و مودت ما را واجب نمودند و آنان را از این امر آگاه ساختند که ما از خودشان بر آنها سزاوارتریم، و امر کردند که این سخن ایشان را حاضران به غائبان برسانند. اما آنان علیه علی - علیه السلام- همدست شدند، علی علیه السلام نیز در مقابل آنها به آنچه که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده بودند و مردم شنیده بودند احتجاج نمود و همه گفتند: درست می گویی، رسول خدا صلی الله علیه و آله این را فرمودند، اما بعدها این سخنشان را نسخ کردهاند و فرمودند: ما اهل بیتی هستیم که خداوند عزّ و جلّ ما را اکرام نمود و برگزید، و برای ما به دنیا راضی نشد، و خداوند پیامبری و خلافت، هر دو را برای ما جمع نمیکند. چهار نفر از آنها نیز، که عمر و ابوعبیده و معاذ بن جبل و سالم مولی أبیحذیفه بودند به این سخن شهادت دادند، و کار را بر عامه مردم مشتبه ساختند و مردم نیز آنها را تأیید نمودند. آنها نیز مردم را به پیشینیان خود بازگرداندند و آن [خلافت] را از معدن آن، که خداوند در آنجا قرار داده بود، خارج کردند.

با حق ما علیه انصار احتجاج کردند و خلافت را برای ابوبکر پیمان بستند و بعد ابوبکر آن را به عنوان پاداش به عمر واگذار کرد و عمر نیز را به شورای شش نفره سپرد و ابن عوف آن را به عثمان واگذارد تا بعد از خودش به او بازگرداند، اما

عثمان با وی نیرنگ کرد و ابن عوف کفر و جهلش را آشکار کرد و در زمان حیاتش بدنام شد و ادعا کرد که عثمان وی را مسموم کرده است و جان سپرد.

سپس طلحه و زبیر برخاستند و با رغبت و بدون اجبار با علی - علیه السلام - بیعت کردند؛ سپس پیمان شکستند و نیرنگ نمودند و عائشه را با خود به بصره بردند. سپس معاویه متجاوزان اهل شام را به خونخواهی عثمان فراخواند و به جنگ ما آمد، سپس اهالی حروراء با ایشان مخالفت ورزیدند که باید کتاب خدا و سنت پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - را حَکَم قرار دهد. اگر آن دو [یعنی حکمین] به شروط حکمیت پایبند بودند، قطعاً به این که علی - علیه السلام - در کتاب خدا و بر زبان پیامبر- صلی الله علیه و آله - و در سنت ایشان، امیرالمؤمنین است حکم می نمودند. پس اهل نهروان با ایشان مخالفت ورزیدند و ایشان را کشتند.(1)

می گویم: ادامه این روایت در باب "ظلمهایی که بر اهل بیت - علیهم السلام - وارد شده است" در کتاب الإمامه، خواهد آمد.

48. می گویم: همچنین در کتاب سلیم بن قیس دیدم که از ابن ابی عیاش روایت کرده بود: نزد عبدالله بن عباس در خانهاش بودم و عدهای از شیعیان علی علیه السلام نیز با ما بودند. عبدالله برایمان حدیث میگفت، در میان احادیثش گفت: ای برادرانم! روزی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات یافتند، هنوز پیکرشان در قبر گذاشته نشده بود که مردم پیمان شکستند و از دین خارج شدند و همگی ساز مخالفت زدند. علی بن ابیطالب - علیه السلام - مشغول کارهای رسول خدا - صلی الله و علیه و آله - بودند و غسل و کفن و حنوط را انجام دادند و ایشان را داخل قبرشان نهادند و سپس طبق وصیت رسول خدا - صلی الله و علیه و آله - شروع به جمع آوری قرآن نمودند و با مردم کاری نداشتند و توجهی به فرمانروایی نکردند؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از کارهایی که امتش [پس از ایشان] خواهند کرد، خبر داده بودند. همه مردم اسیر فتنه آن دو نفر شدند و جز علی - علیه السلام - و بنیهاشم و ابوذر و مقداد و سلمان و عده اندک دیگری کسی باقی نماند.

1- . کتاب سلیم : 108 - 111

عمر به ابوبکر گفت: ای تو! همه مردم با تو بیعت کردهاند جز این مرد و اهل بیتش و این چند نفر؛ در پی او بفرست [که بیاید و بیعت کند]. ابوبکر یکی از پسرعموهای عمر که قنفذ نام داشت را در پی ایشان فرستاد و به او گفت: ای قنفذ! نزد علی برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را میطلبد. قنفذ رفت و پیغام را رساند. علی - علیه السلام - فرمودند: چه زود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستید و از دین خارج شده اید؛ به خدا سوگند رسول خدا کسی جز من را خلیفه خود ننمودند. ای قنفذ! تو یک پیغامرسانی، برگرد و به او بگو: علی - علیه السلام - در جوابت گفت: به خدا سوگند رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - تو را جانشین خود ننموده است و خودت خوب می دانی که چه کسی خلیفه رسول خدا است. قننفذ نزد ابوبکر رفت و این پیغام را به وی رساند، ابوبکر گفت: علی راست گفته است، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مرا جانشین خود ننمودند.(1)

عمر خشمگین شد و برجست و ایستاد. ابوبکر گفت: بنشین، سپس به قنفذ گفت: نزد او برو و به او بگو امیرالمؤمنین ابوبکر تو را طلب میکند. قنفذ رفت و به حضور علی علیه السلام رسید و پیغام را به ایشان رساند. حضرت فرمودند: به خدا سوگند دروغ میگوید، پیش او برو و بگو: نامی را به خود نسبت دادی که از آن تو نیست، خودت میدانی که امیرالمؤمنین شخص دیگری است. قنفذ بازگشت و خبر را به آن دو رساند، عمر غضبناک از جا پرید و گفت: به خدا سوگند میدانستم که بیخرد و سسترأی است؛ تا او را نکشیم هیچکاری از پیش نبردهایم، بگذار تا سر او را برایت بیاورم، ابوبکر گفت: بنشین، اما او ننشست. ابوبکر او را قسم داد تا نشست.

سپس گفت: ای قنفذ برو و به او بگو: ابوبکر تو را طلب میکند. قنفذ رفت و گفت: ای علی، ابوبکر تو را طلب میکند. علی - علیه السلام - فرمودند: من مشغولم و کسی هم نیستم که وصیت دوست و برادرم را ترک کنم. پیش ابوبکر برو و به ستمی که بر آن همدست شده اید بپردازید. قنفذ رفت و خبر را ابوبکر رساند.

عمر خشمگین از جای جست و خالد بن ولید و قنفذ را صدا زد و به آن دو فرمان داد که هیزم و آتش بیاورند. سپس راه افتاد و به در خانه علی رفت، فاطمه -

1- . مراجعه کنید به الإمامه و السیاسه 1 : 19

علیها السلام - با سری دستار بسته و بدنی نحیف از غم وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پشت در نشسته بود. عمر جلو رفت و در را کوبید و فریاد زد: ای فرزند ابیطالب! در را باز کن. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: ای عمر! تو را با ما چه کار؟ چرا ما را به حال خود رها نمیکنی؟ عمر خطاب به ایشان گفت: در را باز کن، وگرنه خانه را بر سرتان به آتش میکشیم. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: ای عمر! آیا از خداوند عزّ و جل نمیهراسی که داخل خانه ام شوی و به منزلم حمله کنی؟ اما او منصرف نشد، رفت و با آتش برگشت وآتش را بر در انداخت و آن را به آتش کشید. سپس در را هل داد، فاطمه- علیها السلام - جلو آمد و فریاد کشید: ای پدر جان! ای رسول خدا! عمر شمشیر را با غلافش بلند کرد و به پهلوی ایشان زد و ایشان فریاد برآوردند. سپس تازیانه را بالا برد و بر دست ایشان زد، فاطمه فریاد زد: ای پدر جان! علی بن ابیطالب - علیه السلام - برجست و یقه عمر را گرفت و او را بالا برد و به زمین کوفت و بر بینی و گردنش ضربه زد و خواست که او را بکشد که سخن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و وصیت ایشان را به یاد آورد که او را به صبر و اطاعت سفارش کرده بودند. آنگاه فرمودند: ای فرزند صهاک! سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری کرامت بخشید، اگر تقدیر الهی نبود، خودت می دانستی که نمیتوانی وارد خانهام شوی. عمر طلب کمک کرد و مردم آمدند و وارد خانه شدند. خالد بن ولید شمشیر کشید تا علی علیه السلام را بزند که علی - علیه السلام - با شمشیرشان به او حمله کردند، او علی را قسم داد و ایشان نیز دست از او برداشتند. مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و بریده اسلمی برای کمک به علی - علیه السلام - وارد خانه شدند و نزدیک بود که آشوبی رخ دهد.

علی - علیه السلام - را بیرون بردند و مردم نیز به دنبال ایشان راه افتادند، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده نیز در همان حال که به دنبال حضرت میرفتند می گفتند: چه زود به رسول خدا صلی الله علیه و آله خیانت کردید و کینههایی که در دل داشتید را آشکار نمودید.

بریده بن حصیب اسلمی گفت: ای عمر! به سراغ برادر رسول - خدا صلی الله علیه و آله - و وصی ایشان و نیز دخترشان آمده ای و او را کتک زدهای؟ تو همانی

که قریش تو را به صفتی که داری میشناسد. خالد بن ولید شمشیرش را که در غلاف بود، بالا آورد تا بر بریده بکوبد اما عمر او را گرفت و مانع او شد.

یقه علی علیه السلام را گرفتند و به همان صورت پیش ابوبکر بردند، وقتی ابوبکر علی را [این گونه] دید، فریاد زد: رهایش کنید. علی علیه السلام فرمود: چه زود بر اهل بیت پیامبرتان حمله ور شدید! ای ابوبکر! با چه حقی و با چه میراث و با چه پیشینه ای مردم را به بیعت با خود فرا میخوانی؟ آیا همین دیروز نبود که به امر رسول خدا با من بیعت نکرده بودی؟ عمر گفت: علی! این حرفها را رها کن؛ به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را خواهیم کشت. علی - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند در آن صورت بنده شهید خدا و برادر شهید رسول خدا خواهم بود. عمر گفت: بنده شهید خدا آری، اما برادر رسول خدا نه. علی - علیه السلام - فرمود: به خدا سوگند اگر قضای الهی و پیمانی که خلیلم با من بسته است، آن پیمانی که آن را نمیشکنم نبود، میفهمیدی یاران کدام یک از ما ضعیفتر و کمتر هستند. ابوبکر ساکت بود و چیزی نمیگفت.

بریده برخاست و گفت: ای عمر! آیا شما همان دو نفری نیستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما فرمودند: نزد علی - علیه السلام - بروید و با لقب امیرالمؤمنین به ایشان سلام کنید و شما گفتید که آیا این فرمان خدا و فرمان رسولش است و حضرت فرمودند آری؟ ابوبکر گفت: این گونه بوده است، اما ای بریده! تو نبودی و ما شاهد بودیم و بعد از هر امری، امری دیگر اتفاق میافتد. عمر گفت: تو را چه به این امر؟ و چه چیزی تو را در این کار داخل کرده است؟ بریده گفت: به خدا سوگند در سرزمینی که شما امیر آن باشید نخواهم ماند. عمر دستور داد او را کتک زدند و بیرون نمودند.

سپس سلمان برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا تقوا کن و از این جایگاه برخیز و آن را به کسانی که شایسته آن هستند واگذار که تا روز قیامت بیدردسر در اختیار آنها باشد و دو شمشیر بر این امت حکومت نکند، ابوبکر پاسخ او را نداد. سلمان دوباره سخنش را تکرار کرد، عمر او را تهدید کرد و گفت: تو را چه به این کار؟ و چه چیزی تو را در این کار داخل کرده است؟ گفت: ای عمر! مهلت بده، ای

ابوبکر! از این جایگاه برخیز و آن را به کسانی که شایسته آن هستند واگذار که به خدا سوگند تا روز قیامت از آن بهره مند شوند. اگر این کار را نکنید، از آن خون خواهید دوشید و آزادشدگان و طردشدگان و منافقان در آن طمع خواهند کرد.(1)

به خدا سوگند اگر بدانم که ظلمی را دفع میکنم و یا دینی را برای خدا عزت میبخشم، شمشیرم را بر روی گردنم میگذارم و سپس با شجاعت آن را میزنم. آیا بر وصی رسول خدا حملهور میشوید؟ شما را بشارت باد بر بلا و نا امید شوید از آسایش.

سپس ابوذر و مقداد و عمار برخاستند و به علی - علیه السلام - عرض کردند: چه فرمان میدهید؟ به خدا سوگند اگر به ما امر کنید، تا زمانی که کشته شویم با شمشیر می جنگیم. علی - علیه السلام - فرمودند: خدا شما را رحمت کند! دست نگهدارید و پیمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و آنچه به شما وصیت نمودند را به یاد آورید. و آنها دست نگهداشتند.

عمر به ابوبکر که بالای منبر نشسته بود گفت: چگونه بر منبر نشسته ای و حال آنکه این آشوبگر نشسته است و برنمیخیزد با تو بیعت نمیکند؟ یا امر میکنی که گردنش را بزنیم؟ حسن و حسین - علیهما السلام - بر بالای سر علی - علیه السلام - ایستاده بودند، وقتی این سخن عمر را شنیدند، گریستند و با صدای بلند فریاد زدند ای پدربزرگ! ای رسول خدا!. علی - علیه السلام - آن دو را در آغوش کشیدند و فرمودند: گریه نکنید، به خدا سوگند نمیتوانند پدرتان را به قتل برسانند، این دو ذلیل تر و پست تر از آنند. ام ایمن نوبیه که دایه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و ام سلمه پیش آمدند و گفتند: ای عتیق! چه زود حسد خود را به آل محمد آشکار نمودید! عمر به آن دو دستور داد تا از مسجد خارج شوند و گفت: ما را با زنان چه کار؟

سپس گفت: ای علی! برخیز و بیعت کن. علی - علیه السلام - فرمودند: اگر این کار را نکنم؟ گفت: در آن صورت به خدا سوگند گردنت را خواهیم زد. حضرت فرمودند: ای فرزند صهاک! به خدا سوگند دروغ میگویی، تو نمیتوانی این کار را انجام دهی، تو پست تر و ضعیف تر از آنی که این کار را بکنی. خالد بن ولید از جا

جست و شمشیرش بیرون را کشید و گفت: به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را می کشم. علی - علیه السلام - به سمت او رفتند و پیراهنش را گرفتند و او را هل دادند و با پشت به زمین انداختند و شمشیر از دستش افتاد.

عمر گفت: ای علی بن ابیطالب! برخیز و بیعت کن، حضرت فرمودند: اگر این کار را نکنم؟ گفت: به خدا سوگند در آن صورت تو را میکشیم. علی - علیه السلام - سه بار با آنها محاجّه کردند و سپس بدون آنکه کف دستشان را بگشایند، آن را دراز کردند و ابوبکر بر دست حضرت زد و به همین راضی شد. سپس به سمت خانهاشن راه افتادند و مردم نیز ایشان را همراهی کردند.

به فاطمه علیها السلام خبر رسید که ابوبکر فدک را گرفته است. ایشان با جمعی از زنان بنی هاشم از خانه بیرون آمدند و پیش ابوبکر رفتند و فرمودند: ای ابوبکر! آیا میخواهی زمینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم قرار داده و به من بخشیده و از مفتوحاتی است که بدون لشگرکشی فتح شده را از من بگیری؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرمودهاند که انسان در فرزندانش پاس داشته میشود؟ تو خوب میدانی که ایشان برای فرزندانش غیر از این چیزی به جا نگذاشتند. وقتی ابوبکر سخن ایشان را شنید و دید که چند زن نیز همراه ایشان هستند، قلم و کاغذ خواست، تا فدک را برای ایشان بنویسد. عمر داخل شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ! تا زمانی که بر مدعایش شاهد نیاورده، برایش چیزی ننویس. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: آری، شاهد میآورم، گفت: چه کسی؟ فرمودند: علی و أم ایمن. عمر گفت: شهادت بک زن غیرعرب که نمیتواند فصیح سخن بگوید قبول نیست، و اما علی، واضح است که او آتش را به طرف نان خود میکشد.

فاطمه - علیها السلام - با خشمی وصفنشدنی بازگشتند و بیمار شدند. علی - علیه السلام - نمازهای یومیهاشان را در مسجد میخواندند. روزی پس از نماز، ابوبکر و عمر به ایشان گفتند: حال دختر رسول خدا چگونه است؟ تا اینکه بیماری فاطمه - علیها السلام - شدید شد. آن دو از حال ایشان جویا شدند و گفتند: تو

می دانی که میان ما چه گذشته است، اگر صلاح میدانی به ما اجازه بده برای گناهمان از او عذرخواهی کنیم؟ حضرت فرمودند: اجازه میدهم.

آن دو برخاستند و جلوی درب خانه نشستند و علی علیه السلام داخل شدند و نزد فاطمه- علیها السلام - رفتند و فرمودند: ای زن آزاده ! فلانی و فلانی بر در خانه هستند، میخواهند عرض سلامی به شما بکنند، چه صلاح میدانید؟ فاطمه - علیها السلام - فرمودند: خانه، خانه تو و این زن آزاده، همسر توست؛ شما هر کار میخواهید بکنید. علی - علیه السلام - فرمودند: روبند خود را بپوش، ایشان روبند را بستند و صورت خود را به سمت دیوار چرخاندند. آن دو داخل شدند و سلام کردند و گفتند: خدا از تو راضی باشد، از ما راضی باش ! فاطمه - علیها السلام -فرمودند: چه چیز سبب شده که به اینجا بیایید؟ گفتند: ما به بدرفتاری خود معترفیم و امید داریم که شما ما را ببخشید [و خشمی که از ما دارید را از دلتان خارج کنید]. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: اگر راست میگویید پاسخ سؤالم را بدهید؛ من سؤالی از شما میپرسم که میدانم از آن آگاهید، اگر راست بگویید، میفهمم که در بیان علت آمدنتان صادق بوده اید. آن دو گفتند: هر چه میخواهید بپرسید. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: شما را به خدا قسم میدهم؛ آیا از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدید که میفرمودند: فاطمه پاره تن من است؛ هر که او را بیازارد، مرا آزرده است؟ گفتند: آری. حضرت دستشان را به طرف آسمان بلند کردند و فرمودند: خداوندا ! این دو نفر مرا آزرده اند؛ من از آن دو به تو و به رسولت شکایت دارم. نه به خدا سوگند، هرگز از شما دو نفر راضی نمیشوم، تا زمانی که پدرم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را ملاقات کنم و او را از آنچه کردهاید آگاه سازم، تا خود ایشان بر شما دو نفر حکم کنند. ابوبکر با شنیدن این سخن آرزوی مرگ و هلاک کرد و بسیار بیتاب شد. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا ! آیا از سخن یک زن بیتاب میشوی؟

فاطمه - علیها السلام - پس از وفات پدرشان رسول خدا، چهل شب زنده ماندند. هنگامی که بیماریاشان شدت یافت، علی - علیه السلام - را فراخواندند و فرمودند: ای پسرعمو! فکر نمیکنم چیزی به پایان عمرم باقی مانده باشد؛ به تو

وصیت میکنم تا با امامه، دختر خواهرم زینب، که برای فرزندانم مانند من است ازدواج کنی. برایم تابوتی بساز، ملائکه را دیدم که آن را برایم وصف مینمودند. و اجازه مده احدی از دشمنان خدا در تشییع و دفن و نماز بر من حاضر شوند.

ابن عباس از قول امیرالمؤمنین - علیه السلام - نقل کرده: چند چیز بود که هیچ راهی برای ترک آنها نیافتم؛ چرا که قرآن به سبب آنها بر قلب محمد - صلی الله علیه و آله - نازل شده است: جنگ با ناکثان و قاسطان و مارقان، که خلیلم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مرا به جنگ با آنان وصیت نمود و از من پیمان گرفت، و دیگری ازدواج با أمامه دختر زینب، که فاطمه - علیها السلام - به من وصیت نمود»

ابن عباس نقل کرده، روزی که فاطمه - علیها السلام - از دنیا رفتند، مدینه از گریه مردان و زنان به لرزه درآمد و مردم مانند روز وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - متحیر شده بودند. ابوبکر و عمر برای تسلیت نزد علی - علیه السلام - آمدند و گفتند: ای ابالحسن ! وقت نماز بر دختر رسول خدا ما را خبر کن. شبهنگام علی - علیه السلام - ، عباس و فضل و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را فراخواند و عباس جلو رفت و بر پیکر ایشان نماز گزارد و بعد ایشان را دفن کردند، صبح که شد، ابوبکر و عمر و سایر مردم آمدند تا بر فاطمه - علیها السلام - نماز بخوانند؛ مقداد به آنان گفت: دیشب فاطمه - علیها السلام - را به خاک سپردیم. عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: نگفتم که اینچنین خواهند کرد؟ عباس گفت: ایشان وصیت کرده بودند که شما دو نفر بر وی نماز نخوانید. عمر گفت: ای بنی هاشم ! شما هرگز حسد دیرین خود را نسبت به ما ترک نمیکنید و این کینههایی که در سینههایتان است هیچگاه از بین نمیرود، به خدا سوگند تصمیم گرفتهام او را نبش قبر کنم و بر وی نماز گزارم.

علی - علیه السلام - فرمودند: ای فرزند صهاک ! به خدا سوگند اگر چنین قصدی داشته باشی، دیگر نمیتوانی از قَسَمت برگردی. یقین کن که اگر شمشیرم را بیرون بکشم، تا زمانی که جانت را نگرفتهام، آن را در غلاف نخواهم گذاشت، حال

شروع کن. عمر در هم شکست و ساکت شد، او میدانست که علی - علیه السلام - وقتی سوگند بخورد، آن را عملی خواهد نمود.

سپس علی - علیه السلام - فرمودند: ای عمر! آیا تو همانی نیستی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - قصد کشتن تو نمودند و از پی من فرستادند و من با شمشیر حمایل کرده آمدم و رو به تو کردم تا تو را بکشم و در آن لحظه خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل نمود: « فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا »(1) {پس

بر ضد آنان شتاب مکن، که ما [روزها] را برای آنها شماره می کنیم }؟

ابن عباس نقل کرده، پس از این ماجرا آنان به توطئه و مذاکره پرداختند و گفتند: تا زمانی که این مرد زنده است، خلافت به طور کامل در قبضه ما نیست. ابوبکر گفت: چه کسی داریم که او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید. شخصی را در پی او فرستادند و گفتند: ای خالد! نظرت چیست که کاری را به تو واگذاریم؟ او گفت: هر چه می خواهید بر عهدهام گذارید، به خدا سوگند حتی اگر کشتن فرزند ابیطالب را از من بخواهید، انجام میدهم. گفتند: به خدا سوگند چیزی غیر از آن نمی خواهیم. گفت: من برای اویم [برای کشتن او آمادهام]. ابوبکر گفت: هنگامی که شما دو نفر [خالد و علی علیه السلام] برای نماز صبح به مسجد آمدید، در کنارش بایست و شمشیرت نیز همراهت باشد و وقتی من سلام نماز را دادم، گردنش را بزن. گفت: باشد. با این قرار از هم متفرق شدند. سپس ابوبکر در مورد دستوری که مبنی بر قتل علی - علیه السلام - داده بود فکر کرد و به این نتیجه رسید که اگر خالد این کار را بکند، جنگ های شدید و بلای طولانی مدتی روی میدهد. از فرمانش پشیمان شد و آن شب را نخوابید. صبح به مسجد رفت و دید نماز برپا شده و جلو رفت و در حالی که در فکر بود، بر مردم نماز گزارد و نمیفهمید [در نماز] چه میگوید، خالد بن ولید با شمشیر حمایل کرده آمد و کنار علی - علیه السلام – ایستاد. علی - علیه السلام - به چیزهایی پی برده بودند.

وقتی ابوبکر تشهد نماز را خواند، قبل از سلام دادن فریاد زد: ای خالد! فرمانم را اجرا مکن، اگر چنین کنی تو را می کشم. سپس به سمت راست و چپش سلام داد.

1- . مريم/84

علی - علیه السلام - جستند و گریبان خالد را گرفتند و شمشیر را از دستش درآوردند و سپس او را بر زمین کوفتند و بر سینه اش نشستند و شمشیر را برداشتند تا او را بکشند. نمازگزاران جمع شدند تا خالد را نجات دهند، اما نتوانستند. عباس گفت: او را به حق قبر پیامبر قسم بدهید که دست از او بکشد، ایشان را به قبر قسم دادند و رهایشان کردند و ایشان نیز خالد را رها نمودند و برخاستند و به منزلشان بازگشتند.

زبیر و عباس و ابوذر و مقداد و بنیهاشم آمدند و شمشیرها را کشیدند و گفتند به خدا سوگند تا زمانی که [خالد] حرف نزند و کاری که ما می گوییم را انجام ندهد، دست بردار نیستیم. مردم به رفت و آمد و جنب و جوش افتادند و مضطرب شدند. زنان بنی هاشم از خانههایشان بیرون آمدند و فریاد کشیدند و گفتند: ای دشمنان خدا، چه زود دشمنی تان را با رسول خدا و اهل بیتش آشکار نمودید، و چه دیر زمانی است که این را از رسول خدا میخواستید، اما بدان دست نمی یافتید، دیروز دخترش را کشتید و امروز میخواهید برادر و پسرعمو و وصی و پدر فرزندانش را بکشید، به پروردگار کعبه سوگند که دروغ گفتید و نمیتوانید او را بکشید. طوری شد که مردم ترسیدند فتنهای بزرگ به پا شود.(1)

توضیح: خون دوشیدن کنایه از انجام کاری است که موجب پشیمانی شود و برای انجامدهندهاش زیان ببار بیاورد. و آتش را به طرف نان خود کشیدن کنایه از منتفع شدن است. او از شهادت دادنش نفع میبرد، پس شهادتش قبول نیست.

49. تفسیر علی بن ابراهیم: محمد بن فضیل از امام کاظم - صلوات الله علیه - نقل کرده، عباس نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمد و عرض کرد: برخیز برویم تا مردم با تو بیعت کنند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: تو فکر میکنی این کار را بکنند؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمودند: پس این سخن خداوند چه میشود که: «الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»(2) {الف، لام، میم * آیا مردم

1- . کتاب سلیم : 249 - 257
2- . عنکبوت / 1 - 3

پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ * و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد. } (1)

مانند این حدیث در بیان التنزیل ابن شهر آشوب نیز به نقل از عیاشی از امام کاظم - علیه السلام - آورده شده است.

50. می گویم: علی بن حسین مسعودی در کتاب الوصیه نوشته است: امیرالمؤمنین - علیه السلام - در سن سی و پنج سال سالگی مأمور به امر خداوند جل و علا شدند [و به امامت رسیدند] و مؤمنان از ایشان پیروی نمودند و منافقان با ایشان مخالفت کردند و مردی را حاکم و عهده دار امور دنیایشان کردند که خودشان انتخاب کرده بودند، و نه آن کسی که خداوند عزّ و جلّ و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وی را برگزیده بودند.

[مسعودی] سپس روایت کرده که عباس - رضی الله عنه - پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام - رفت و به ایشان عرض کرد: دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم. ایشان فرمودند: مگر کسی هست که این امر را بخواهد؟ و مگر جز ما کسی صلاحیت آن را دارد؟ عده ای از مسلمانان، از جمله زبیر و ابوسفیان صخر بن حرب نزد ایشان رفتند، اما ایشان امتناع ورزیدند. مهاجران و انصار اختلاف پیدا کردند؛ انصار گفتند که یک امیر از ما و یک امیر از شما. برخی از مهاجران گفتند: از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدیم که می فرمودند: خلافت باید در قریش باشد، در نتیجه انصار آن را تسلیم قریش کردند و سعد بن عباده را لگدمال کردند و پا بر شکمش گذاشتند. عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت کرد و با او دست داد. سپس آن دسته از قوم او که به مدینه آمده بودند، اعم از اعراب و مؤلفه قلوبهم با ابوبکر بیعت کردند و سایر مردم نیز به تبع آنها بیعت کردند.

خبرها وقتی به امیرالمؤمنین - علیه السلام - رسید که ایشان کار غسل و حنوط و تکفین و تجهیز و دفن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را به اتمام

1- . تفسیر قمی: 494

رسانده بودند و بعد از آن، حاضرین از بنی هاشم، و عده ای از اصحاب ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و ابیّ بن کعب و عدهای دیگر که حدود چهل نفر بودند بر حضرت نماز گزارده بودند. وقتی خبر رسید، ایشان به خطبه ایستادند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: اگر امامت باید در قریش باشد، پس من در میان قریش سزاوارترین از همه به آن هستم و اگر لازم نیست در قریش باشد، پس انصار هم میتوانند مدعی آن باشند. سپس آنها را ترک نمودند و داخل خانهاشان شدند. ایشان و آن عده از مسلمانانی که پیرو ایشان بودند، به همین وضع ادامه دادند و ایشان فرمودند: در زندگی پنج تن از پیامبران، الگویی برای من وجود دارد: نوح؛ زمانی که گفت: «أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانتَصِرْ»(1) {من مغلوب شدم به داد من برس}، و ابراهیم؛ آنگاه که گفت: «وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ»(2) {و

از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم}، و لوط؛ زمانی که گفت: «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلَی رُکْنٍ شَدِیدٍ»(3) { [لوط] گفت: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم}، و موسی؛ زمانی که گفت: «فَفَرَرْتُ مِنکُمْ لَمَّا خِفْتُکُمْ»(4) {و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم}، و هارون؛ هنگامی که گفت: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُواْ یَقْتُلُونَنِی»(5) {این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند}. حضرت علی - علیه السلام - سپس قرآن را جمع آوری نمودند و آن را درون پارچهای قرار دادند و به همه سنگینیاش در دست گرفتند و میان مردم رفتند و فرمودند: این کتاب خداست که آن را به همان شیوه که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به من امر کرده و وصیت نموده بودند به ترتیب نزول بازنویسی کردهام. عده ای از آنها به ایشان گفتند: آن را بگذار و برو. ایشان فرمودند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به شما فرمودند: من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای می گذارم: کتاب خدا و عترتم؛ که این دو هرگز از یکدیگر جدا

1- . قمر / 10
2- . مریم / 48
3- . هود / 80
4- . الشعراء / 21
5- . اعراف / 180

نخواهند شد تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند، اگر قرآن را پذیرفتهاید، پس مرا نیز با آن بپذیرید تا با آن احکام خداوند که درون آن است، بر شما حکم کنم. گفتند ما را نه نیازی به آن است و نه به تو، آن را با خودت ببر و از او جدا مشو. و ایشان از نزد آنها بازگشتند.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - و عده ای از شیعیان ایشان در منازلشان مطابق پیمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت بسته بودند، در منازلشان ماندند [و بیرون نیامدند]. مردم به طرف منزل ایشان رفتند و بر آن یورش بردند و درب خانهاشان را آتش زدند و ایشان را به زور از آن بیرون آوردند و فاطمه - علیها السلام - سرور زنان را با در خانه فشار دادند و محسن سقط شد. علی - علیه السلام - را مجبور به بیعت کردند، اما ایشان امتناع نمودند و فرمودند: بیعت نمی کنم، گفتند: تو را میکشیم، حضرت فرمودند: اگر مرا بکشید، من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم. دست ایشان را باز کردند، اما حضرت آن را مشت نمودند و آنها نتوانستند آن را بگشایند و در آخر، دستِ مشتشده حضرت را بر دست ابوبکر کشیدند.

چند روز از این کار گذشت و روزی امیرالمؤمنین یکی از آنها [ابوبکر] را دیدند و او را به خدا سوگند دادند و روزهای خدا را به یادش آوردند و به او فرمودند: آیا میخواهی تو را پیش رسول خدا ببرم تا ایشان تو را امر و نهی کنند؟ او به ایشان گفت: آری. با یکدیگر به مسجد قبا رفتند و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آنجا نشسته بودند را به ابوبکر نشان دادند. رسول خدا به او فرمودند: ای فلانی، این گونه به عهد خودتان عمل کردید و امر [خلافت] را به علی که امیرالمؤمنین است سپردید؟ او بازگشت و تصمیم گرفت امر [خلافت] را به امیرالمؤمنین واگذار نماید، اما دوستش او را از این کار منع نمود و به او گفت: این افسونی است آشکار و از افسونهای معروف بنیهاشم است. آیا به خاطر نداری روزی را که با ابن ابیکبشه بودیم و او [یعنی رسول خدا] به دو درخت دستور داد و آن دو به هم چسبیدند و رفت و پشت آن دو درخت قضای حاجت نمود و سپس باز به آن دو دستور داد و آن دو از یکدیگر جدا شدند و به حالت اول خود بازگشتند؟

گفت: آری. حالا که این را به یادم انداختی، [یادم افتاد به زمانی که] با او در غار بودم؛ او دستش را بر صورتم کشید و پایش را پایین برد و دریا را به من نشان داد، سپس جعفر و اصحابش را نشانم داد که در کشتی و بر دریا شناور بودند.(1)

در نتیجه از تصمیمش منصرف شد و تصمیم گرفتند که امیرالمؤمنین را به قتل برسانند و با یکدیگر به توافق رسیدند و قرار گذاشتند که خالد بن ولید عهدهدار قتل ایشان شود. اسماء بنت عمیس یکی از کنیزانش را نزد امیرالمؤمنین فرستاد و کنیز چهارچوبه در را گرفت و فریاد زد: «إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِکَ لِيَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِين»(2) {سران قوم در باره تو مشورت می کنند تا تو را بکشند. پس [از شهر] خارج شو. من جدّا از خیرخواهان توام.}. علی - علیه السلام - با شمشیرشان [از خانه] خارج شدند. قرار این بود که پس از آنکه ابوبکر سلام نماز را گفت، خالد با شمشیرش به طرف ایشان برود [و حضرت را به قتل برساند]. هیبت حضرت آنان را گرفت و امام جماعت [ابوبکر] پیش از آنکه سلام نماز را بگوید، گفت: ای خالد! چیزی که به تو امر کردهام را انجام نده.(3)

و سایر داستانهایی که مردم روایت کردهاند.

دو سال و دو ماه و هفت روز از به امامت رسیدن امیرالمؤمنین گذشته بود که ابن ابیقحافه، که نامش عتیق بن عثمان بود جان سپرد و بر اساس پیمانی که میان او و عمر بن خطاب بود، خلافت را به او سپرد و امیرالمؤمنین - علیه السلام - مانند دوران ابوبکر باز هم خانهنشین شدند مگر در مواردی که چارهای نداشتند و تنها در مواقعی که چارهای جز نهی [از منکر] نداشتند، نهی می نمودند. آنان در طول آن مدت از ایشان سؤال می پرسیدند و در مورد حلال و حرام و تأویل قرآن و فصل الخطاب از ایشان استفتاء میکردند.(4)

1- . اختصاص : 274
2- . قصص / 20
3- . اختصاص : 306
4- . إثبات الوصیه : 116 - 119

توضیح: جوهری گفته است "الأطیط" یعنی صدای کاروان و شتر که ناشی از سنگینی بار است.

50 . ابن ابی الحدید در شرح این سخن امیرالمؤمنین - علیه السلام - که: «فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَیْسَ لِی مُعِینٌ إِلَّا أَهْلُ بَیْتِی فَضَنِنتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ فَأَغْضَیْتُ عَلَى الْقَذَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظَمِ وَ عَلَى أَمَرَّ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ» {نگریستم و دیدم غیر از خانوادهام یاوری ندارم، دریغم آمد که به کام مرگ درآیند؛ چشمم را بر خار درونش بستم و بر استخوان در گلو نوشیدم و تا حد جان دادن صبر کردم و بر تلخی طعم آن شکیبایی نمودم }این چنین نوشته است:

روایت ها پیرامون داستان سقیفه متفاوتند؛ آنچه شیعیان گفتهاند و عدهای از محدثان آنها به آن قائلند و بسیاری آن را نقل نموده اند این است که: علی - علیه السلام - از بیعت امتناع نمود و ایشان را به اجبار از خانه بیرون آوردند. زبیر بن عوام نیز از بیعت امتناع کرد و گفت: من تنها با علی بیعت میکنم، و همچنین بودند ابوسفیان بن حرب و خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس و عباس بن عبدالمطلب و پسران او و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و همه بنی هاشم. نقل کرده اند: زبیر شمشیرش را بیرون کشید؛ وقتی عمر به همراه عده ای از انصار و دیگران آمدند، یکی از جملههای او [یعنی عمر] این بود که: شمشیر این مرد را بگیرید و بر سنگ بزنید. و گفته شده او خودش شمشیر را از دست زبیر گرفت و بر سنگ زد و آن را شکست و همگی آنها را در جلوی خود قرار داد و تا پیش ابوبکر کشاند و به بیعت با او مجبور کرد و فقط علی - علیه السلام - از این کار سرباز زد. ایشان به منزل فاطمه - علیها السلام - پناه بردند. آنها با حمایت همدیگر از یکدیگر تصمیم گرفتند ایشان را به اجبار بیرون بیاورند؛ فاطمه - علیها السلام - بر درب خانه ایستادند و به گوش همه کسانی که در طلب حضرت آمده بودند رساندند [که من اجازه چنین کاری را نمیدهم]. آنها متفرق شدند و پنداشتند که [بیعت نکردن] حضرت به تنهایی ضرری نمیرساند. بنابراین ایشان را رها نمودند. قول دیگر این است که آنها در بین کسانی که به اجبار برده شدند، حضرت را نیز پیش ابوبکر بردند و ایشان نیز با او بیعت نمودند. ابوجعفر محمد بن جریر طبری بیشتر اینها را

روایت کرده است.(1) اما قضیه به آتش کشیدن [خانه] و اتفاقات زشتی که در جریان آن اتفاق افتاده است و نیز اینکه آنها علی علیه السلام را گرفته باشند و در حضور مردم ایشان را با عمامهاشان کشیده باشند، بعید است و فقط شیعه آن را نقل کرده است. البته عده ای از اهل حدیث نیز مانند این جریان را نقل کردهاند که آن را خواهیم آورد.

ابوجعفر [طبری]نقل کرده، زمانی که انصار نتوانستند به خواسته خود یعنی خلافت برسند، همگی و یا عده ای از آنان گفتند: تنها با علی علیه السلام بیعت می کنیم.(2)

علی بن عبدالکریم، معروف به ابن اثیر موصلی نیز در کتاب تاریخ خود مانند همین را نقل کرده است.

اما این سخن ایشان: «لم یکن لی معین إلّا أهل بیتی، فضننت بهم عن الموت» {نگریستم و دیدم غیر از خانوادهام یاوری ندارم، دریغم آمد که به کام مرگ درآیند} ما میگوییم که علی علیه السلام همواره این را می گفتهاند. نصر بن مزاحم در کتاب صفین نقل کرده که حضرت پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز این را فرمودهاند که: کاش چهل یاور مصمم داشتم. بسیاری از صاحبان سیره نیز این را ذکر نموده اند. اما چیزی که اغلب محدثان و محدثان سرشناس آن را میگویند این است که حضرت - علیه السلام - به مدت شش ماه از بیعتکردن امتناع نمودند و از خانه بیرون نیامدند و تا زمان وفات فاطمه - علیها السلام - بیعت نکردند، و بعد از وفات فاطمه - علیها السلام - به میل خود بیعت نمودند.(3)

در صحیح مسلم و بخاری آمده است که تا زمانی که فاطمه - علیها السلام - زنده بودند، مردم روی به ایشان داشتند، اما پس از وفات فاطمه- علیها السلام - از ایشان روگردان شدند و دیگر به خانه ایشان نرفتند و ایشان نیز با ابوبکر بیعت

1- . تاریخ طبری 3 : 200
2- . تاریخ طبری 3 : 202
3- . تاریخ طبری 3 : 208 ، تاریخ یعقوبی 2 : 116

نمودند. مدت زمانی که فاطمه - علیها السلام - پس از وفات پدرشان علیه الصلاه زنده بودند شش ماه بود.

احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت کرده، وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، زبیر و مقداد و عدهای دیگر از مردم برای مشورت و نظرخواهی نزد علی - علیه السلام - که در خانه فاطمه بودند میرفتند. عمر نزد فاطمه - علیها السلام - رفت و گفت: ای دختر رسول خدا! پدرت محبوب ترین شخص نزد ما بود، و پس از پدرت تو محبوب ترین شخص پیش ما هستی؛ ولی به خدا سوگند اگر این عده پیش تو جمع شوند، آن محبوبیت تو مانع از این نمیشود که دستور بدهم خانه را به سرشان آتش بکشند. پس از اینکه عمر از خانه خارج شد، آن عده نزد فاطمه - علیها السلام - آمدند و ایشان به آنان فرمودند: آیا می دانید که عمر نزد من آمده و سوگند خورده است اگر بازگردید خانه را بر سر شما به آتش بکشد؟ به خدا سوگند، به آنچه سوگند خورده عمل خواهد نمود؛ پس به سلامتی بروید و ما را ترک کنید. آنان نیز دیگر به منزل فاطمه - علیها السلام - بازنگشتند و رفتند و با ابوبکر بیعت نمودند.(1)

یکی از سخنان مشهور معاویه به علی - علیه السلام - این است که : تو را به یاد دیروز می آورم؛ روزی که با ابوبکر بیعت شد و تو شبانه بانوی خانه ات را سوار بر مرکب میکردی و درحالی که دستان حسن و حسین را به دست داشتی، و [به در خانه] همه اهالی بدر و مسلمانان نخستین [رفتی و یکایک آنها] را به [یاری] خود دعوت نمودی و زنت را با خود پیش آنها بردی و دو فرزندت را واسطه قرار دادی و از آنان برای یاور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - یاری طلبیدی، ولی فقط چهار یا پنج تن دعوتت را اجابت کردند. به جانم سوگند اگر بر حق بودی، دعوتت را اجابت میکردند، اما ادعای باطلی نمودی و سخن به گزاف گفتی و به دنبال چیزی بودی که نتوان آن را به دست آورد. هرچه را فراموش کنم این سخنت را فراموش نمیکنم که وقتی ابوسفیان تو را تحریک و تهییج کرد به او گفتی: "اگر چهل مرد با

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 130 ، این جریان در منتخب کنز العمال 2 : 174 نیز به نقل از مسند ابن أبی شیبه آورده شده است.

اراده از میانشان می یافتم، در مقابل این قوم میایستادم." اما امروز مسلمانان با تو مانند آن روز نیستند.(1)

و از کتاب جوهری به نقل از جریر بن مغیره روایت کرده که سلمان و زبیر و انصار خواستشان این بود که پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با علی - علیه السلام - بیعت کنند. وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، سلمان گفت: [یک نفر را] انتخاب کردید، ولی به اشتباه انتخاب کردید.

و نیز از حبیب بن ابی ثابت نقل کرده: سلمان در آن روز گفت: آن پیرمرد با سن و سال را انتخاب کردید و اهل بیت پیامبرتان را رها کردید؛ اگر آن [یعنی خلافت] را میان اهل بیت پیامبرتان قرار میدادید، هیچ دو نفری مخالفتی نمی کردند و پیوسته از آن سود میبردید

و از غسان بن عبدالحمید روایت کرده، هنگامی که مدتی زیادی از بیعت نکردن علی - علیه السلام - با ابوبکر گذشت و ابوبکر و عمر بر ایشان سخت گرفتند، امّ مسطح بن اثاثه بر سر قبر پیامبر رفت و اینچنین سرود:

- جریانات و اخبار و اختلافاتی رخ داده است که اگر شما میان ما بودید مصیبت ها اینقدر فراوان نمی شدند.

و ادامه ابیات که معروف است.

و نیز از طریق غسان بن عبدالحمید از ابی الاسود روایت کرده که عده ای از مهاجران، از اینکه بدون مشورت با آنها برای ابوبکر بیعت گرفته شده بود، به خشم آمدند. علی - علیه السلام - و زبیر نیز خشمگین شدند و با سلاح به خانه فاطمه - علیها السلام - رفتند. عمر به همراه عده ای از جمله اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش که از قبیله بنی عبدالأشهل بودند آمد. فاطمه - علیها السلام - فریاد برآورد و آنان را به خدا سوگند داد. آنان شمشیر علی - علیه السلام - و زبیر را گرفتند و آنقدر بر دیوار زدند که شکسته شدند. عمر سپس آن دو [یعنی - علیه السلام - و زبیر] را از خانه بیرون کشید و برای بیعت برد. ابوبکر برخاست و خطبهای خواند و از آنان معذرت خواست و گفت: بیعت با من یک اتفاق ناگهانی [و از

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 131 و مانندش در 3 : 5 نیز آمده است

پیش تعیین نشده] بود و من ترسیدم که فتنه برپا شود، ولی با این حال خداوند ما را از شر آن محفوظ داشت. به خدا سوگند هرگز به حکومت طمعی نداشتم و اکنون امری عظیم را به عهده گرفتهام که تاب و طاقت آن را ندارم. خیلی دوست داشتم که نیرومندترین فرد ما برای این مسؤلیت در جای من باشد. و شروع کرد به عذرخواهی از مردم و مهاجران نیز عذر او را پذیرفتند. تا آخر روایت.(1)

و نیز با سند دیگری که آن را آورده، روایت کرده که ثابت بن قیس بن شماس نیز از جمله کسانی بود که همراه عمر به خانه فاطمه - علیها السلام - رفته بودند.

و نیز گفته که سعد بن ابراهیم از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که او نیز در آن روز همراه عمر بوده، و محمد بن مسلمه نیز با آنها بوده است و هم او [یعنی محمد بن مسلمه] بود که شمشیر زبیر را شکست.

همچنین از کتاب مذکور از سلمه بن عبدالرحمن روایت کرده، وقتی ابوبکر بر منبر نشست، علی - علیه السلام - و زبیر و عدهای از بنیهاشم در خانه فاطمه - علیها السلام – بودند؛ عمر پیش آنان رفت و گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، یا برای بیعتکردن از خانه خارج میشوید و یا خانه را بر سرتان به آتش میکشم. زبیر با شمشیر آخته بیرون آمد؛ مردی از انصار و زیاد بن لبید گردنش را گرفتند و او را به زمین کوبیدند و شمشیرش افتاد. ابوبکر در همان حال که بر منبر نشسته بود فریاد زد: شمشیر را بر سنگ بکوبید. ابوعمر بن حماس نقل کرده که من آن سنگی که آثار کوبیدن شمشیر زبیر بر آن بود را دیدهام و میگویند که این اثرات مربوط به شمشیر زبیر است. سپس ابوبکر گفت: آنها را رها کنید، خداوند آنها را [نزد ما] خواهد آورد. آنها بعداً پیش ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند.

جوهری نقل می کند: در روایت دیگری آمده است که سعد بن ابی وقاص و مقداد نیز به همراه آنان در خانه فاطمه - علیها السلام - بودند و آنان همگی میخواستند با علی- علیه السلام - بیعت کنند، که عمر به سراغشان آمد تا خانه را بر سرشان به آتش بکشد. زبیر با شمشیر بیرون آمد و فاطمه - علیها السلام - نیز با ناله و فریاد بیرون آمدند و مردم را از این کار بازداشتند. [آنهایی که با علی - علیه

1- . همان 1 : 132 و 2 : 19

السلام - بودند] گفتند: ما گناهی نکردهایم و با امر خیری که همه مردم بر آن اتفاق نظر دارند مخالفتی نداریم. ما فقط در اینجا جمع شده ایم تا قرآن را در یک مصحف گرد آوریم. سپس با ابوبکر بیعت نمودند و خلافت او ادامه یافت و مردم به آرامش رسیدند.(1)

جوهری همچنین از داود بن مبارک نقل کرده که در راه بازگشت از حج به همراه عده ای به حضور عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام رفتیم و سؤالاتی از او پرسیدیم. من هم یکی از سؤالکنندگان بودم و از او در باره ابوبکر و عمر پرسیدم. گفت: همان جوابی که عبدالله بن حسن گفته را به تو میگویم؛ پاسخت را می دهم. از عبدالله بن حسن درباره آن دو نفر سؤال شد و او اینگونه جواب داد: مادر ما فاطمه - علیها السلام - صدیقه و دختر پیامبر فرستادهشده بود. ایشان در حالی از دنیا رفتند که از عده ای غضبناک بودند؛ ما نیز به سبب خشم ایشان از آنها در غضبیم.

[جوهری] همچنین با سند خود از امام صادق و ایشان از پدرشان امام باقر - علیهما السلام - و ایشان از ابن عباس نقل نمودهاند که: عمر به من گفت: به خدا سوگند در حقیقت این دوست تو بود که پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از همگان بر خلافت سزاوارتر بود، اما ما از دو چیز او در خوف بودیم؛ پرسیدم آن دو چه بود؟ گفت: ما از سن کم او و عشق او نسبت به بنی عبدالمطلب ترسیدیم.(2)

ابن ابیالحدید سپس گفته است: جریان امتناع علی - علیه السلام - از بیعتکردن و اینکه ایشان به آن صورت از منزلشان بیرون کشیده شده باشند، چیزی است که محدثان و راویان کتب سیره آن را نقل کرده اند، و ما چیزهایی که جوهری از رجال حدیث و ثقات قابل اعتماد در این باب نقل کرده بود را آوردیم و این ماجرا را به این صورت عده بی شمار دیگری نیز آورده اند.

1- . همان 1 : 134 ، 2 : 19
2- . همان 1 : 134 ، 2 : 20

امام جریانات شنیع و زشتی که شیعیان می گویند که قنفذ را به خانه فاطمه - علیها السلام - فرستادند و او بر ایشان تازیانه زد و ساعد ایشان ورم کرد و اثر آن تا زمان وفات ایشان باقی بود و اینکه عُمَر ایشان را میان در و دیوار فشرد و ایشان فریاد زدند ای پدر جان و ای رسول الله و جنینی که در شکم داشتند سقط شد و اینکه [عمر] در گردن علی - علیه السلام - طناب انداخت و ایشان را کشان کشان برد و فاطمه پشت سر ایشان فریاد می کشید و ناله و نفرین سر می داد و دو فرزندشان حسن و حسین علیهما السلام نیز با پدر و مادرشان بودند و می گریستند و اینکه زمانی که علی - علیه السلام - را آوردند، از او خواستند بیعت کند، اما ایشان امتناع کردند و تهدید به قتل شد و ایشان فرمودند که در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید و آنها گفتند: بنده خدا آری، اما برادر رسول خدا نه، و اینکه ایشان آنان را در جلوی رویشان متهم به نفاق نمودند و پرده از آن صحیفه نیرنگ که بر آن پیمان بسته بودند برداشتند و اینکه آنان قصد داشتند تا شتر رسول خدا را در لیله العقبه رَم بدهند؛ از نظر اصحاب هیچکدام از اینها مستند نیست و هیچیک از اصحاب ما اینها را نیاوردهاند، و تنها شیعه اینها را نقل کرده است.

می گویم: اینکه این روایات نزد اصحاب متعصب او ثابت نیست، دلیل بر بطلان آن نمی شود؛ علاوه بر اینکه عدهای از محدثان قابل اعتماد آنها، چنانچه خود او نیز معترف است، روایاتشان را موافق با روایت های امامیه نقل کردهاند. وانگهی همان مقدار روایاتی که او آنها را صحیح دانسته برای ما کافی است. علاوه بر اینها روایاتی که او نقل کرده و با روایات ما مخالف است، فقط خودشان آنها را نقل کردهاند و وقتی احتجاج صحیح خواهد بود که روایاتی که بین هر دو طرف مقبول است به میان گذاشته شود.

52. ابن ابیالحدید همچنین در کتاب مذکور، از کتاب سقیفه جوهری نقل کرده، ابوزید عمر بن شبّه با سند خود برایم نقل کرد: عمر با عده ای از انصار و تعداد کمی از مهاجران به خانه فاطمه - علیها السلام - رفت و گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست یا برای بیعتکردن از خانه خارج می شوید، و یا خانه را بر سرتان به آتش می کشم. زبیر با شمشیری آخته بیرون آمد؛ زیاد بن لبید انصاری و مرد دیگری

به گردنش افتادند و شمشیر از دستش افتاد، عمر شمشیر را بر سنگ کوبید و آن را شکست. سپس یقه آنها را گرفت و به شدت و زور آنها را کشید و برد و آنها با ابوبکر بیعت کردند. (1)

ابوزید از نضر بن شمیل روایت کرده، وقتی شمشیر زبیر از دستش افتاد آن را برداشتند و پیش ابوبکر که بالای منبر مشغول خطبه بود بردند؛ او گفت: آن را بر سنگ بزنید. ابوعمرو بن حمّاس نقل کرده که من آن سنگ را دیده ام و اثر آن ضربه در آن وجود داشت و مردم می گویند این همان اثر ضربه شمشیر زبیر است.

جوهری همچنین از ابیبکر باهلی، از اسماعیل بن مجالد، از شعبی نقل کرده، ابوبکر گفت: ای عمر! خالد بن ولید کجاست؟ گفت: او همین جاست. گفت: دو نفری نزد آن دو، یعنی علی- علیه السلام - و زبیر بروید و آن دو را نزد من بیاورید. عمر وارد خانه شد و خالد بیرون خانه جلوی در ایستاد. عمر به زبیر گفت: این شمشیر چیست؟ زبیر گفت: آن را برای بیعت با علی آماده کردهام. عده زیادی از جمله مقداد بن اسود و بیشتر بنیهاشم در خانه حضور داشتند؛ عمر شمشیر را از غلاف بیرون کشید و بر سنگی که در خانه بود زد و آن را شکست. سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و سپس او را با هل داد و بیرون انداخت و گفت: ای خالد! این را بگیر، خالد نیز او را گرفت. بیرون از خانه عده زیادی جمع بودند که ابوبکر آنها را برای حمایت از آن دو فرستاده بود. عمر دوباره وارد خانه شد و به علی - علیه السلام - گفت: برخیز و بیعت کن. علی - علیه السلام - امتناع نمودند و خود را محکم نگه داشتند. عمر دست ایشان را گرفت و گفت: برخیز، اما حضرت بر نخاستند. عمر ایشان را بلند کرد و مانند زبیر به بیرون هل داد و خالد ایشان را گرفت و عمر و همراهانش آن دو را با شدت و خشونت کشیدند و مردم هم جمع شده بودن و نظاره میکردند و خیابانهای مدینه پر از جمعیت شد، فاطمه - علیها السلام - وقتی این رفتار عمر را دیدند، و فریاد زدند و ولوله سر دادند و عده زیادی از زنان بنیهاشم و زنان دیگر جمع شدند. فاطمه - علیها السلام - به طرف در اتاقاشان رفتند و فریاد زدند: ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا پیچیدید! به

1- . همان 2 : 19

خدا سوگند تا زمانی که خدا را ملاقات کنم با عمر سخن نخواهم گفت. وقتی علی - علیه السلام - و زبیر بیعت کردند و آن هیاهو آرام شد، ابوبکر نزد فاطمه - علیها السلام - رفت و برای عمر پادرمیانی کرد و شفاعت طلبید، ایشان نیز رضایت دادند.(1)

ابن ابیالحدید بعد از آوردن این روایات چنین می گوید: آنچه از نظر من صحیح میباشد این است که فاطمه - علیها السلام - با غضب از ابوبکر و عمر از دنیا رفتند و وصیت نمودند تا آن دو بر پیکر ایشان نماز نخوانند و این امر از نظر اصحاب ما [اهل تسنن] از گناهان صغیره و بخشیدهشده آن دو است. و بهتر آن بود که آن دو ایشان را اکرام مینمودند و حرمت منزلت ایشان را حفظ می کردند. ولی آن دو از تفرقه و فتنه بیمناک شده بودند و آنچه را که به گمان خودشان بهتر بود انجام دادند. ابوبکر و عمر از دین و یقینشان از جایگاهی ویژه برخوردارند... و اگر هم چنین چیزی اثبات شود، گناه کبیره نیست و بلکه از گناهان صغیره به شمار می آید و نباید به جهت آن تبرّی یا تولی نمود.(2)

53 . در جای دیگری از همان کتاب پس از نقل داستان هبار بن اسود، و این که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز فتح مکه خون او را مباح کردند؛ زیرا او زینب دختر رسول خدا - صلّی الله علیه و آله و سلم - را در حالی که در کجاوه نشسته بود و حامله بود، با نیزه تراسنده بود و زینب خونی دیده بود و از ترس فرزندش را سقط نموده بود، نقل کرده: این روایت را بر استادم ابوجعفر قرائت کردم، او گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خون هبار را، به این دلیل که زینب را ترسانده بود و بر اثر آن فرزندش سقط شده بود، مباح نمودند، ظاهرا حال این است که اگر در قید حیات بودند، حتما خون کسی را که فاطمه - علیها السلام - را ترساند و سبب سقط فرزند ایشان شد را نیز مباح می نمودند. پرسیدم: آیا میتوانم مطلبی که عده ای روایت می کنند مبنی بر اینکه فاطمه - علیها السلام - ترسیدند و محسن را سقط کردند، را از تو روایت کنم؟ گفت: نه آن روایت را از من نقل کن و نه

1- . همان : 19
2- . همان : 20

بطلان آن را از من نقل کن؛ به دلیل تعارض روایات من هنوز خودم هم در مورد این جریان نظری ندارم.(1)

54 . در جایی دیگر از محمد بن جریر طبری نقل کرده(2)

که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفتند، انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدند و سعد بن عباده را که بیمار بود به آنجا آوردند تا او را متولی خلافت کنند. سعد سخنانی گفت و از آنان خواست تا ریاست و خلافت را به وی بدهند، آنان نیز پذیرفتند و بعد از پذیرش باز گفتند: اگر مهاجران بیعت نکردند و گفتند ما دوستان و خانواده پیامبریم، آنگاه چه؟ عده ای از انصار گفتند: می گوییم یک امیر از شما و یک امیر از ما. سعد گفت: این سخن سرآغاز سستی شماست.

خبر به گوش عمر رسید و به در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله که ابوبکر نیز در آنجا بود رفت و به وی پیغام داد که بیرون بیاید، ابوبکر پیغام داد که مشغول هستم، عمر دوباره پیغام داد که بیرون بیا که اتفاقی رخ داده است که باید تو هم حضور داشته باشی. ابوبکر بیرون آمد و عمر او را باخبر ساخت. آن دو به همراه ابوعبیده و با سرعت به سمت آنان [در سقیفه] رفتند؛ ابوبکر شروع به صحبت کرد و قرابت و نزدیکی مهاجران به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - یادآور شد و گفت که آنها [یعنی مهاجرین] یاوران و خانواده ایشان هستند، سپس گفت: ما امیر و شما وزیر باشید، ما خود را از مشورت با شما محروم نمیکنیم و بدون شما کاری از پیش نمیبریم.

حباب بن منذر بن جموح برخاست و گفت: ای گروه انصار! زمام امور خود را به دست گیرید؛ مردم در سایه شما هستند، هیچ کس جرأت مخالفت با شما را ندارد و هیچکس جز با نظر شما کاری نمیکند. شما صاحب عزت و مناعت هستید و تعدادتان فراوان است و از شجاعت و شهامت برخوردارید. مردم به عمل شما نگاه میکنند، پس دچار اختلاف نشوید تا امورتان علیه شما خراب نشود. اگر اینان [یعنی مهاجران] چیزی که گفتم را نمیپذیرند، پس یک امیر از ما و یک امیر از آنها.

1- . همان 3 : 359

2- . تاریخ طبری 3 : 218 - 222

عمر گفت: هرگز، دو شمشیر هرگز در یک نیام نمیگنجند، به خدا سوگند اعراب به حاکمیت شما تن نمی دهد، زیراپیامبرشان از میان شما نیست. اعراب کسانی را متولی امر خود میکنند که نبوت از میان آنان باشد. چه کسی با ما که دوستان و قبیله محمد هستیم در مورد قدرت محمد نزاعی دارد؟ حباب ابن منذر گفت: ای گروه انصار! زمام امور خود را به دست گیرید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که سهم شما را از این امر پایمال کنند. اگر قبول نکردند، آنها را از این سرزمین بیرون کنید، شما سزاوارتر از آنها برای این امر هستید، مردم به واسطه شمشیرهای شما به این دین گرویدند. منم آن صاحبنظر درستاندیش و آن درخت نخل پربار [و با تجربه]، من پدر شیربچه در شکارگاه شیر هستم، به خدا سوگند اگر بخواهید همه چیز را به حال اولش برمیگردانیم [و با هم میجنگیم]. عمر گفت: پس در این صورت، خدا تو را بکشد! حباب گفت: خدا خودت را بکشد! ابوعبیده گفت: ای گروه انصار! شما اولین کسانی بودید که [دین را] یاری کردید، اولین کسانی نباشید که از جابهجا میکنند و تغییر میدهند. بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر برخاست و گفت: ای گروه انصار! بدانید که محمد از قریش است و قوم او بر [جانشینی] او شایستهترند، به خدا سوگند هرگز با آنان نزاع نخواهم نمود. ابوبکر گفت: این عمر و این هم ابوعبیده؛ با هر کدام که می خواهید بیعت نمایید. آن دو گفتند: به خدا سوگند با وجود تو ما این امر را به عهده نمیگیریم؛ تو برترین مهاجران و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله در اقامه نماز، که بافضیلت ترین عمل دین است؛ دستت را بگشا. وقتی ابوبکر دستش را گشود تا عمر و ابو عبیده با او بیعت کنند، بشیر بن سعد از آن دو پیشی گرفت و با او بیعت کرد. حباب بن منذر او را صدا کرد: ای بشیر! عاقکنندگان تو را عاق کنند! آیا امارت را از عموزادهات دریغ میکنی؟ اسید بن حضیر رئیس قبیله اوس به یارانش گفت: به خدا سوگند اگر بیعت نکنید خزرجیان تا ابد برتر از شما خواهند بود. آنها نیز برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، و چیزی که خزرجیان بر آن متحد شده بودند با شکست مواجه شد و مردم از هر طرف میآمدند و با ابوبکر بیعت میکردند.

سپس سعد بن عباده را به خانه اش بردند، پس از چند روز ابوبکر در پیاش فرستاد که بیاید و بیعت کند؛ سعد گفت: به خدا سوگند تا وقتی که تا تیر آخرم را به سمتتان پرتاب نکنم و و سر نیزه ام را با خونتان رنگین نکنم و تا آخرین رمق با شمشیرم بر شما نزنم و به همراه تمام افراد خانواده و پیروانم با شما نجنگم با شما بیعت نخواهم کرد، و اگر تمام جن وانس به کمک شما بیایند من با شما بیعت نخواهم کرد تا به پیشگاه پروردگارم درآیم. عمر گفت: رهایش نکنید، تا وقتی که بیعت کند. بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و تا زمانی که کشته شود با شما بیعت نخواهد کرد، و کشته نخواهد شد مگر آنکه همه خاندان و گروهی از قبیله اش نیز به همراه او کشته شوند. رها کردن او ضرری برای شما نخواهد داشت، او فقط یک نفر است. بنابراین رهایش نمودند. قبیله اسلم آمدند و با ابوبکر بیعت گردند و با بیعت آنان جانب ابوبکر قوت یافت و مردم نیز با وی بیعت کردند.(1)

سپس از قاسم بن محمد روایت کرده، زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافتند، انصار نزد سعد بن عباده جمع شدند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده نیز پیش آنها رفتند. حباب بن منذر گفت: یک امیر از شما و یک امیر از ما، به خدا سوگند ما ما این امر را از قبیله شما دریغ نمیکنیم، اما میترسیم که پس از شما کسانی آن را به دست گیرند که ما فرزندان و پدران و برادرانشان را کشته ایم. عمر بن خطاب گفت: اگر اینطور است، پس اگر میتوانی بمیر. ابوبکر صحبت کرد و گفت: ما امیران و شما وزیران باشید و امر بین ما و شما مانند دو نیمه برگ درخت خرما به طور مساوی تقسیم شود. پس با ابوبکر بیعت کردند و اولین کسی که با او بیعت کرد، بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر بوده است.

وقتی مردم بر خلافت ابوبکر متفق شدند، او مالی را میان زنان مهاجر و انصار تقسیم نمود و سهم زنی از قبیله بنی عدی بن نجار را به وسیله زید بن ثابت فرستاد. زن گفت: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان قرار داده است.

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 127 و 128

زن گفت: آیا در مقابل دینم به من رشوه می دهید؟ به خدا سوگند هیچ چیزی از وی قبول نمیکنم و مال را به زید برگرداند.(1)

سپس ابن ابی الحدید میگوید: این روایت را بر ابیجعفر یحیی بن محمد علوی قرائت کردم، او گفت: فراست حباب بن منذر درست گفته بود؛ چیزی که او از آن میترسید، در جنگ حَرّه اتفاق افتاد و انتقام خون مشرکان در جنگ بدر، از انصار گرفته شد. سپس او - رحمه الله - به من گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نیز از وقوع چنین اتفاقی برای فرزندان و خانوادهاش بیم داشتند، ایشان - علیه السلام - مردم را داغدار کرده بودند و می دانستند که اگر وفات کنند و دختر و فرزندانشان را تابع و رعیت زیر دست والیان بگذارند، اهل بیت در معرض خطری بزرگ قرار خواهند گرفت؛ از همین رو پیوسته این امر را پس از خود مختص پسرعموی خود میشمردند، تا جان ایشان و اهل بیتشان در امان بمانند؛ زیرا اگر اهل بیت پیامبر والی امر حکومت میشدند، جانشان بیشتر حفظ میشد و بیشتر در امان میماند، تا وقتی که رعیت و زیر دست والی دیگری میگشتند. اما قضا و قدر با ایشان مساعدت نکرد و آن حوادث اتفاق افتاد، و بعد از آن نیز چیزهایی که می دانی بر اهل بیت پیامبر رفت.(2)

و گفته است: از مالک بن دینار روایت شده که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ابوسفیان را برای جمعآوری صدقات به جایی فرستادند، وقتی از مأموریت خود بازگشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافته بودند. به عدهای برخورد و از آنان پرسید چه شده است، گفتند: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - رحلت فرمودند. گفت: چه کسی پس از او به خلافت رسید؟ گفتند: ابوبکر، گفت: همان صاحب بچه شتر؟ گفتند: آری. گفت: پس علی و عباس مستضعف چه کردند؟ سوگند به کسی که جانم به دست اوست، بازوی آن دو را بلند خواهم کرد [و از آنها حمایت و پشتیبانی میکنم].

1- . همان : 133 ، این جریان در طبقات ابن سعد 3 : 129 ، أنساب الأشراف بلاذری1 : 580 و منتخب الکنز 2 : 168 نیز آمده است
2- . شرح نهج البلاغه 1 : 133

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز گفته است: جعفر بن سلیمان نقل کرده که ابوسفیان سخن دیگری را هم گفته است که راویان آن را ضبط نکرده اند؛ وقتی ابوسفیان وارد مدینه شد گفت: غوغایی می بینم که تنها خون آن را خاموش می کند. عمر به ابوبکر گفت که ابوسفیان آمده است و ما از شر او در امان نیستیم، آن مقداری [از صدقات] که با خود آورده است را برای خودش بگذار. ابوبکر نیز چنین نمود و او راضی شد.(1)

54 . ابن ابیالحدید در جایی دیگر گفته است: وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافتند و علی - علیه السلام - مشغول غسل و دفن ایشان شدند و مردم با ابوبکر بیعت کردند، جز زبیر و ابوسفیان و عده ای از مهاجران که نزد علی - علیه السلام - و عباس رفتند تا نظرات خود را مطرح کنند و سخنانی قیامطلبانه و پرهیجان گفتند. عباس - رضی الله عنه - به آنها گفت: سخنان شما را شنیدیم؛ ما فعلاً به جهت کمی نفرات از شما کمک نمی خواهیم، و از سوی دیگر اینطور نیست که به جهت بدگمانی به شما نظراتتان را رها کنیم، به ما مهلت دهید تا فکر کنیم، اگر راهی برای ترک گناه یافتیم، حق همانند صدای جیرجیرک پیوسته ما و ایشان را صدا میکند و دستمان را برای مجد [و کرامت] میگشاییم و تا وقتی که به خواستهامان نرسیم، آن را نخواهیم بست. و اگر راهی نیافتیم، این به دلیل تعداد کم و ضعف نیروی ما نیست؛ به خدا سوگند اگر اسلام کشتار را مقید نکرده بود، صخرههای سخت بر یکدیگر کوفته میشدند که صدای برخوردشان از آسمانها هم شنیده شود. علی - علیه السلام - دستار از خویش گشودند و فرمودند: صبر همان بردباری، و تقوی همان دین، و جاده همان حجت، و راه همان صراط است. ای مردم! امواج فتنه ها را درهم شکنید تا انتها... که ما پیشتر آن را نقل کردیم. حضرت سپس برخاستند و به منزلشان رفتند و آن عده متفرق شدند.

ابن ابیالحدید همچنین در شرح این سخن حضرت - علیه السلام - آورده است: وقتی مهاجران با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان آمد، در حالی که میگفت: به خدا سوگند غوغایی می بینم که جز با خون خاموش نمی شود. وای از ظلمی که بر عبد مناف رفته است! ابوبکر کجا و امر شما کجا؟ آن دو مستضعف چه شدند؟ آن دو

1- . همان 130 ، العقد الفرید 2 : 249 و أنساب الأشراف 1 : 589

نفری که خوار و ذلیل شدند کجایند؟ - منظورش علی - علیه السلام - و عباس بود - کوچکترین قوم قبیله قریش را به این امر را چه کار. سپس رو به علی - علیه السلام - کرد و گفت: دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم، به خدا سوگند اگر بخواهی سواره و پیاده را بر صاحب بچه شتر - یعنی ابوبکر - می تازانم. علی - علیه السلام - امتناع نمودند و زمانی که ابوسفیان از ایشان ناامید شد، از نزد ایشان برخاست و و با خود این شعر متلمس را میخواند:

- ظلم و ستم را کسی تاب نمیآورد مگر دو ذلیل؛ یکی الاغ قبیله و دیگری میخ آن.

- این به طنابش بسته و حبس شده است، و آن یکی بر آن کوبیده میشود و هیچ کس برایش سوگواری نمیکند.(1)

روزی که ابوبکر به خلافت رسید، به پدرش ابوقحافه گفته شد: پسرت به خلافت رسیده است؛ او قرائت نمود: «قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاء»(2) {بگو: بار خدایا! تویی که فرمانفرمایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را باز ستانی}، سپس گفت: چرا او را خلیفه کردند؟ گفتند: به دلیل سنش، گفت: من که از او مسنترم!(3)

همچنین در جایی که ماجرای گسیل سپاه اسامه را نقل کرده، چنین می گوید: وقتی اسامه سوار [بر اسب] شد [که از اردوگاهش راه بیفتد]، پیکی از طرف ام ایمن آمد و گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در حال وفات هستند. اسامه به همراه ابوبکر و عمر و ابوعبیده بازگشتند و به هنگام غروب آفتاب روز دوشنبه به پیش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسیدند. ایشان فوت کرده بودند. پرچم سپاه در دستان بریده بن خصیب بود، او با پرچم وارد شهر شد و آن را بر در خانه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که بسته بود، نصب کرد. علی - علیه السلام - و عدهای از بنیهاشم مشغول آماده نمودن پیکر پیامبر و غسل ایشان بودند. عباس هم

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 74 ، الکامل 2 : 220 و تاریخ طبری 3 : 209
2- . آل عمران / 26

3- . شرح نهج البلاغه 1 : 74

در خانه بود و به علی - علیه السلام - عرض کرد: دستت را بیاور تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند: عموی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با پسرعموی رسول خدا بیعت کرد، و دیگر هیچ دو نفری بر سر تو اختلاف نکنند. علی - علیه السلام - به او فرمودند: ای عمو! مگر جز من کسی به خلافت طمع دارد؟ گفت: به زودی خواهی دانست. طولی نکشید که اخبار به آن دو رسید که انصار سعد را [در سقیفه] نشاندند تا با او بیعت کنند، ولی عمر ابوبکر را آورد و با او بیعت کرد و از انصار پیشی گرفت. علی - علیه السلام - از کوتاهی و تعلل خود در بیعت نمودن پشیمان شدند و عباس این شعر درید را برای ایشان خواند:

- من در پیچ شنزار به آنها امر کردم؛ ولی تا ظهر فردا نصیحت من برای آنها روشن نشد.(1)

56 . شیخ - قدّس سره - در تلخیص الشافی(2) به سند خود از عبدالرحمن بن أبی عمره انصاری روایت کرده، وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافتند، انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدند و گفتند پس از محمد، این امر را به سعد بن عباده میدهیم؛ رفتند و سعد را که در آن زمان بیمار بود آوردند. وقتی جمعیت حاضر شدند، سعد به فرزند یا یکی از پسرعموهای خود گفت: من نمی توانم طوری سخن بگویم که همه حاضرین سخنم را بشوند؛ تو سخنان مرا طوری که بشنوند برایشان تکرار کن. سعد سخن می گفت و آن مرد سخن وی را به خاطر میسپرد و آن را با صدای بلند برای اصحاب او تکرار میکرد. پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای گروه انصار! شما در دین صاحب پیشینه هستید و در اسلام از فضائلی برخوردارید که هیچیک از قبایل عرب آنها را ندارند. محمد - صلّی الله علیه و آله - نزدیک به ده سال قوم خود را به عبادت خداوند رحمان و ترک عبادت بتها دعوت نمود و تنها افراد اندکی به او ایمان آوردند که به خدا سوگند عده آنها به قدری نبود که بتوانند رسول خدا را محافظت کنند و دین او را عزت [و استحکام] بخشند و ظلمی که ذلیلشان کرده بود را از خود دفع نمایند. تا زمانیکه پروردگارتان

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 53 - 54
2- . الشافی : 396 و تاریخ طبری 3 : 218

به وسیله شما برتری [دینش] را خواست و کرامت را به سوی شما کشاند و شما را مخصوص به نعمت خود نمود و ایمان به خود و رسولش، و حفاظت از او و اصحابش، و عزت او و دینش، و جهاد با دشمنانش را روزی شما نمود. شما با دشمنان او از آنان شدیدتر و سختگیر تر از دیگران بودید. تا اینکه اعراب به رضایت یا اکراه تسلیم امر خدا شدند و مردمان دوردست با ذلت و تحقیر به فرمان درآمدند. و تا اینکه خداوند به وسیله شما زمین را مقهور رسولش کرد و عرب با شمشیرهای شما به فرمان او درآمدند. خداوند ایشان را در حالی که از شما راضی بود نزد خود برد و شما نور چشم او بودید. این امر [خلافت] را در انحصار خود نگهدارید که فقط مختص به شماست.

همه آنها او را تأیید نمودند و گفتند که نظرت صحیح و سخنت صواب است و ما نظر تو را رها نمیکنیم؛ این امر را به تو میسپاریم که تو در میان ما مطاع هستی و به مصلحت مؤمنان رضایت داری.

آنگاه سخن را از سرگرفتند و گفتند اگر مهاجرین قریش نپذیرفتند و گفتند: ما مهاجران و اولین صحابه و خویشاوندان و دوستان رسول خدا هستیم؛ با این اوصاف چرا شما با ما در اینباره نزاع می کنید؟ عده ای از آنان گفتند: ما می گوییم پس یک امیر از شما و یک امیر از شما، و به کمتر از این راضی نخواهیم شد. وقتی سعد بن عباده این سخن را شنید گفت: این شروع ضعف شماست.

خبر به عمر رسید و او به منزل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و به ابوبکر که داخل خانه بود پیغام فرستاد. در آن زمان علی بن ابی طالب - علیه السلام - مشغول کارهای پیکر پیامبر - صلّی الله علیه و آله - در خانه بودند. عمر پیغام فرستاد که بیرون بیاید. او پیغام داد که من مشغولم. عمر باز پیغام داد که اتفاقی رخ داده که تو باید حضور داشته باشی، ابوبکر بیرون آمد. عمر گفت: نمی دانی که انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدهاند و میخواهند این امر را به سعد بن عباده بسپارند و بهترین آنها میگوید: یک امیر از ما و یک امیر از قریش.

به سرعت به سمت آنها رفتند و [در راه] به ابوعبیده برخوردند و او نیز همراه آنها شد. عاصم بن عدی و عویم بن ساعده آنها را دیدند و گفتند: بازگردید که

امور مطابق میل شماست. گفتند: این کار را نکن. به میان جمع آنها آمدند. عمر نقل کرده، وقتی پیش آنها رسیدیم، سخنانی در ذهن خود آماده کرده بودم و میخواستم در میان آنان مطرح کنم، ولی همین که خواستم شروع به صحبت کنم، ابوبکر به من گفت درنگ کن تا من سخن بگویم و بعد از آن هر چه دوست داری بگو. ابوبکر شروع به صحبت کرد. عمر نقل کرده، او هر آنچه من قصد داشتم بگویم و بلکه چیزهای بیشتر از آن گفت.

عبدالله بن عبدالرحمن نقل کرده، ابوبکر شروع به سخن کرد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: خداوند محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را رسولی بر خلق و شاهدی بر امتش برانگیخت تا خداوند را بپرستند و او را یگانه بدانند؛ همانهایی که خدایان دیگری را میپرستیدند و فکر میکردند که آنها شافع بندگان خود خواهند شد و برای آنها مفید خواهند بود و حال آنکه آنها از سنگ های تراشیده و چوب های نجاری شده ساخته شده بودند. سپس این آیه را قرائت کرد: «وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّه»(1) {و به جای خدا، چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه به آنان سود می دهد، و می گویند: اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند.} و میگفتند: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی»(2) {ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی پرستیم}. بر عرب دشوار آمد که دین پدران خود را رها کنند؛ از این رو خداوند مهاجران اولیه قوم رسول خدا را مخصوص گردانید که رسولش را تصدیق کنند و به او ایمان آورند و او را همیاری کنند و به همراه او بر آزارهای سختی که قومشان بر آنان روا میداشت شکیبا باشند و بر اینکه آنها او را تکذیب می کردند صبر کنند. همه مردم با آنها مخلف بودند و آنها را عتاب مینمودند. اما آنها از کمی نفرات خود و کنارهگیری مردم از آنها و همدستی قومشان علیه خودشان وحشت نکردند.

1- . یونس / 18
2- . زمر / 3

آنها اولین کسانی بودند که خداوند را در زمین عبادت نمودند و به خدا و رسولش ایمان آوردند. آنها نزدیکان و خاندان رسول خدا و سزاوارترین افراد به خلافت پس از ایشان هستند و فقط شخص ظالم در این امر با آنان به نزاع میکند. ای گروه انصار! شما کسانی هستید که نمی توان فضیلتتان در دین و پیشینه بزرگ شما در اسلام را انکار نمود. خداوند شما را به عنوان یاریدهندگان دین و رسولش برگزید و هجرت ایشان را به سوی شما قرار داد و بیشترین همسران و یاران رسول خدا از میان شماست. بعد از ما مهاجران اولیه نزد ما گروهی به منزلت شما وجود ندارد؛ ما امیران و شما وزیران باشید و از مشورت با شما دریغ نمیشود و امور بدون شما اجرا نخواهد شد.

منذر بن حباب بن الجموح برخاست - طبری این گونه روایت کرده، ولی سایر راویان نام او را حباب بن منذر گفته اند - و گفت: ای گروه انصار! زمام امورتان را خود به دست گیرید - و این حدیث را مانند آنچه که ابن ابی الحدید از طبری روایت کرده میآورد تا آنجا که - پس برخاستند و با او بیعت نمودند و بدین ترتیب هدفی که سعد بن عباده و قبیله خزرج برای آن جمع شده بودند، شکست خورد.

هشام از ابو مخنف نقل کرده، ابوبکر بن محمد خزاعی برایم نقل کرد که همه افراد قبیله اسلم آمدند تا با ابوبکر بیعت کنند، طوری که کوچه از حضور آنها پُر شد. عمر می گفت: همان زمانی که قبیله اسلم را دیدم، به پیروزی یقین پیدا کردم.

هشام از ابو مخنف نقل کرده، عبدالله بن عبدالرحمن میگفت: مردم از هر سو برای بیعت با ابوبکر آمدند و نزدیک بود سعد بن عباده را لگدمال کنند. یکی از اصحاب سعد گفت: مراقب سعد باشید، او را لگد نکنید. عمر گفت: او را بکشید خدا او را بکشد! سپس بالای سر سعد رفت و گفت: تصمیم داشتم آنقدر تو را لگد کنم که دستت از بدنت جدا شود. قیس بن سعد چانه عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند اگر یک موی او تکان بخورد، دندان سالمی در دهانت نمیگذارم. ابوبکر گفت: ای عمر! صبر داشته باش؛ در اینجا مدارا بهتر است. و عمر او را رها کرد. سعد گفت: به خدا سوگند اگر توانایی ایستادن داشتم، در گوشه و کنار و راههای شهر، نعرهای بر شما میزدم که تو و اصحابت به خانههای خود بخزید. و به خدا

سوگند تو را به میان همان عدهای که در میانشان فرمانبر و نه فرمانبردار بودی میفرستادم. مرا از اینجا ببرید. وی را به خانهاش بردند و چند روزی او را رها کردند.

سپس پیکی را در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن! مردم بیعت کردهاند و قبیلهات نیز بیعت کرده است. گفت: به خدا سوگند تا زمانی که تا آخرین تیر تیردانم را به سوی شما پرتاب نکنم و سرنیزه ام را با خون شما رنگین نسازم و تا آخرین رمق با شمشیرم بر شما نزنم و با خانواده و آن دسته از قوم خود که پیرو من هستند با شما جنگ نکنم، بیعت نمیکنم و چنین نخواهم کرد، به خدا سوگند حتی اگر جن و انس نیز به پشتیبانی شما برخیزند، با شما بیعت نمیکنم تا اینکه به پیشگاه پروردگارم درآیم و از حساب اعمالم باخبر شوم. وقتی این سخن او به ابوبکر رسید، عمر به او گفت: رهایش مکن تا بیعت کند. بشیر بن سعد گفت: او لج کرده و نمیخواهد بیعت کند، و تا زمانی که کشته شود بیعت نمیکند، و زمانی کشته خواهد شد که فرزندان و خانواده و عدهای از قبیلهاش نیز با وی کشته شوند. رها نمودنش ضرری برای شما ندارد. چرا که او فقط یک نفر است. رهایش نمودند و پیشنهاد بشیر بن سعد را پذیرفتند و خیر خود را در نصیحت او دیدند. سعد در نماز آنها حاضر نمیشد و در جمعشان حضور پیدا نمیکرد و در حج با آنان همراهی نمیکرد و در وقت ترک [عرفات و مشعر] با آنان راه نمیرفت و تا زمان هلاکت ابوبکر بدینگونه بود.(1)

57 . مولف: سید - رضی الله عنه - پس از نقل این خبر میگوید: این خبر شرحی عبرتآمیز از جریان سقیفه است و کسی که در آن بیندیشد به چند چیز پی میبرد

یکی اینکه: قریش در برابر انصار به این که پیامبر - صلی الله علیه و آله - امامت را در میان آنان قرار داده باشد، احتجاج نکردند؛ زیرا اگر چنین دلیلی میآوردند، به ضرر خودشان میشد. آنها فقط ادعا کردند که از آنجا که نبوت در میان آنها بوده است و آنها از جهت نسب به پیامبر- صلی الله علیه و آله - نزدیک ترند و پیروان اولیه ایشان آنها بوده اند، پس برای خلافت سزاوارترند.

1- . تلخیص الشافی 3 : 67 - 60

دیگر اینکه: بنای خلافت در سقیفه بر این بود که چه کسی غالب و پیروز شود و هر کدام از آنان میخواستند هر طور که شده خلافت را به دست بیاورند؛ چه به حق و چه به باطل، چه قوی باشند و چه ضعیف.

دیگر اینکه: سبب ضعف انصار و برتری مهاجران، جانبداری بشیر بن سعد از مهاجران شد که سببش حسادت به سعد بن عباده بود و افراد قبیله اوس نیز به جهت کنار کشیدن او از انصار بود که جانب قریش را گرفتند.

از آن جمله: مخالفت سعد و خانواده و قومش همچنان باقی ماند و آنها دست از مخالفت برنداشتند، و فقط کمی نفرات بود که مانع از قیام آنها شد.(1)

در اینجا نقل کلام سید تمام میشود، خداوند مقامش را بالا ببرد.

58 . ابن اثیر در کامل گفته است: هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات یافتند، انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدند تا با سعد بن عباده بیعت کنند. این خبر به ابوبکر رسید و او به همراه عمر و ابو عبیده بن جراح پیش آنها رفت و گفت: چه خبر است؟ گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما. ابوبکر گفت: امیران از ما و وزیران از شما، و سپس گفت: من به یکی از این دو نفر، عمر و ابوعبیده به عنوان امین این امت راضی هستم. عمر گفت: کدام یک از شما دلش راضی میآید آن دو تقدمی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - آنها را مقدم داشته، واگذارد؟ عمر با او بیعت کرد و مردم نیز بیعت نمودند. انصار و یا عده ای از آنان گفتند: ما فقط با علی بیعت میکنیم. ابن أثیر گفته است: علی و بنیهاشم و زبیر و طلحه از بیعت سر باز زدند. زبیر گفت: تا زمانی که با علی یبعت نشود، شمشیرم را در غلاف نمیگذارم. عمر گفت: شمشیرش را بگیرید و بر سنگ بزنید. سپس عمر پیش آنها رفت و آنان را گرفت و برای بیعت آورد.

سپس داستان ابوسفیان و عباس را که پیشتر ذکر شد، نقل کرده است.

و بعد حدیثی طولانی از ابن عباس از قول عبدالرحمن بن عوف نقل میکند، تا به اینجا میرسد که: زمانی که عمر از سفر حج به مدینه بازگشت، بر منبر نشست و گفت: شنیده ام که یکی از شما گفته است: اگر امیرالمؤمنین بمیرد، با فلانی بیعت می

1- . الشافى : 395 ، تلخيص الشافى 3 : 67

کنم. هیچکس نباید فریب بخورد و بگوید که بیعت با ابوبکر حادثهای ناگهانی بوده است. این گونه بوده است، اما خداوند آن را از شر [شورش] نگهداشت. در میان شما کسی نیست که در خیرات از ابوبکر پیشی گرفته باشد. زمانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات یافتند، او [یعنی ابوبکر] شایسته [حکومت] بود، ولی علی - علیه السلام - و زبیر و همراهانشان در منزل فاطمه علیها السلام جمع شدند و با ما همراهی نکردند و انصار نیز با ما همراهی نکردند. مهاجران نزد ابوبکر جمع شدند و ... داستان سقیفه را چنانچه گفته شد نقل میکند.

سپس از ابیعمره انصاری جریانی مشابه آنچه از تلخیص شافی نقل کردیم، روایت میکند و اینچنین ادامه میدهد: زهراوی نقل کرده، علی - علیه السلام - و بنیهاشم و زبیر به مدت شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند. تا اینکه فاطمه - علیها السلام - وفات نمود و بعد با او بیعت نمودند. فردای این بیعت، ابوبکر بر منبر نشست و مردم با او بیعت عام کردند.(1)

در اینجا نقل از کتاب کامل تمام میشود.

59 . علامه - قدّس سرّه - در کتاب کشف الحق گفته است: طبری در تاریخ خود روایت کرده، عمر بن خطاب به منزل علی - علیه السلام - رفت و گفت: به خدا سوگند یا [خانه] را بر سرتان به آتش میکشم، یا برای بیعت بیرون میآیید.(2)

واقدی روایت کرده، عمر بن خطاب با عده ای از جمله اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم، نزد علی - علیه السلام - رفت و گفت: یا بیرون میآیید، یا [خانه را] بر شما به آتش میکشیم.(3)

ابن خنزابه در غرر خود از زید بن اسلم روایت کرده، من از کسانی بودم که وقتی علی - علیه السلام - و یارانش از بیعت امتناع کردند، به همراه عمر به در خانه فاطمه - علیها السلام - هیزم بردم؛ عمر به فاطمه - علیها السلام - گفت: کسانی که در خانهات هستند را بیرون بیانداز، وگرنه خانه را با هر که در آن است به آتش میکشم. این در حالی بود که علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - و

1- . تاريخ الكامل 2 : 20 - 224
2- . تاريخ طبرى 3 : 202
3- . كتاب الواقدى ، شرح نهج البلاغه 1 : 34

عده ای از اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله - درون خانه بودند. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: آیا [واقعاً] میخواهی علی و فرزندانم را به آتش بکشی؟ گفت: آری به خدا سوگند، مگر اینکه بیرون بیاید و بیعت کند.

ابن عبد ربه(1)

که از بزرگان آنها [اهل تسنن] است نقل کرده، اما علی - علیه السلام - و عباس در خانه فاطمه سلام الله علیها نشستند [و بیرون نیامدند]. ابوبکر به عمر گفت که اگر آن دو امتناع کردند با آنها بجنگ. عمر با مشعلی از آتش آمد تا خانه را بر سر آن دو به آتش بکشد. فاطمه - علیها السلام - او را دیدند و فرمودند: ای پسر خطاب! آیا امدهای خانه ما را به آتش بکشی؟ گفت: آری.

مؤلف کتاب المحاسن و أنفاس الجواهر نیز مانند همین را روایت کرده است.(2)

در اینجا روایت علامه - رحمه الله تعالی - پایان مییابد.

60. ابن ابیالحدید در ابتدای جلد ششم شرح نهج البلاغه از کتاب سقیفه احمد بن عبدالعزیز جوهری از سعید بن کثیر انصاری روایت کرده، وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافتند، انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمودهاند، سعد بن عباده به پسرش قیس یا یکی دیگر از پسرانش گفت: من به سبب بیماری نمیتوانم بلند سخن بگویم، تو هر آنچه میگویم را بلند برایشان تکرار کن. سعد سخن میگفت و پسرش سخنان او را میشنید و بلند تکرار میکرد تا قومش بشنوند. وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

شما سابقهای در دین و فضیلتی در اسلام دارید که هیچ قبیلهای از عرب آن را ندارد. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حدود ده سال میان قوم خود بودند و آنها را به عبادت خداوند رحمن و کنارگذاشتن بتها دعوت نمودند، اما فقط عده ای اندک از آنان به ایشان ایمان آوردند. به خدا سوگند آنها نمیتوانستند از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - حفاظت کنند و دینش را عزت دهند و در مقابل دشمنان ایشان بایستند، تا اینکه خداوند بهترین فضیلت را برای شما خواست و کرامت را به

1- . العقد الفريد 3 : 63
2- . كشف الحق ، قسمت مطاعن

طرف شما کشاند و شما را به دین خود مخصوص نمود و ایمان به آن و رسولش و عزیز نمودن دینش و جهاد با دشمنانش را روزیاتان کرد. شما بیش از همه نسبت به کسانی که از ایشان تخلف کردند شدت عمل داشتید و بیش از دیگران بر دشمنان ایشان سنگینی نمودید، تا اینکه آنها چه از سر رضایت و چه اکراه تسلیم امر خدا شدند و مردمان دوردست با شمشیرهای شما، با حقارت و ذلت به اطاعت درآمدند، و سرانجام خداوند به وعده ای که به پیامبر شما داده بود عمل نمود و عرب به شمشیرهای شما گردن نهادند. سپس خداوند ایشان را، در حالی که از شما راضی بودند و شما نور چشم او بودید به نزد خود برد. این امر [یعنی خلافت] را محکم با دستانتان بگیرید که شما بدان شایستهتر و سزاوارترید.

همگی جواب دادند: نظر تو صحیح و سخنت درست است و ما از فرمان تو سرپیچی نمیکنیم و این امر را به تو می سپاریم. تو برای ما کافی و بر مصلحت مؤمنان راضی هستی.

سپس سخن را از سر گرفتند و گفتند اگر مهاجران قریش نپذیرفتند و گفتند: ما مهاجران و اصحاب نخستین رسول خدا صلی الله علیه و آله و خویشان و دوستان ایشان هستیم؛ پس برای چه در این باره با ما نزاع می کنید؟

عدهای از آنان گفتند: در آن صورت می گوییم یک امیر از ما و یک امیر از شما، و هرگز به کمتر از این قانع نمیشویم؛ زیرا ما نیز در نصرت [رسول خدا] و پناه دادن [به مهاجران] فضیلتی مانند آنها در هجرتشان داریم، هر چه در کتاب خدا درباره آنها آمده، درباره ما نیز آمده است و هر چه برای آنها شمرده شده، برای ما نیز شمرده شده است. پس ما قصد برتریجویی بر آنان را نداریم، پس امیری از ما و امیری از آنها.

سعد بن عباده گفت: همین سرآغاز ضعف شماست.

خبر به عمر رسید و بلافاصله به خانه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد و دید ابوبکر در خانه است و علی علیه السلام مشغول مهیا کردن [پیکر] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - [برای دفن] هستند. کسی که خبر را به عمر رسانده بود معن بن عدی بود که آمد و دست عمر را گرفت وگفت: برخیز! عمر

گفت: من کار دارم و نمیتوانم. معن بن عدی گفت: باید برخیزی، عمر برخاست و او به عمر گفت: این قبیلهی انصار در سقیفه بنیساعده جمع شدهاند و سعد بن عباده نیز در آنجاست و آنها به دور او میچرخند و رجز میخوانند که تو امید ما هستی و نسل تو امید ماست و بزرگان آنها نیز در آنجا هستند. میترسم که فتنه برپا شود، ای عمر! چه صلاح میبینی؟ برو به برادرانت هم خبر بده و چارهای برای خود بیندیشید؛ من کنون دروازه فتنه مینگرم که باز شده است، مگر اینکه خداوند آن را ببندد.

عمر خیلی مضطرب شد و پیش ابوبکر آمد و دستش را گرفت و گفت: برخیز! ابوبکر گفت: من کار دارم، عمر گفت باید برخیزی، اگر خدا بخواهد به زودی بر میگردیم. ابوبکر به همراه عمر برخاست و عمر جریان را به او گفت، ابوبکر نیز بسیار مضطرب گشت و هر دو با عجله به طرف سقیفه بنیساعده شتافتند و دیدند بزرگان انصار در آنجا جمعند و سعد بن عباده با آن حال مریضش نیز در میان آنان است. عمر خواست تا باب سخن را بگشاید و بستر را برای ابوبکر فراهم نماید، خودش نقل کرده که ترسیدم ابوبکر کلام نتواند به طور کامل سخن را ادا کند. عمر که شروع کرد، ابوبکر او را بازداشت و گفت: صبر کن تا من حرف بزنم، بعد از سخنان من هرچه میخواهی بگو.

ابوبکر بعد از ذکر شهادتین گفت: همانا خداوند - جلّ ثناءه - محمد را برای هدایت و دین حق مبعوث کرد و او نیز به اسلام فرا خواند. آنگاه خداوند دلها و اختیار ما را به سوی چیزی که ما را به آن دعودت میکرد سوق داد، ما مهاجران اولین کسانی بودیم که اسلام آوردیم، مردم همگی به تبع ما ایمان آوردند، ما خویشاوندان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هستیم و به لحاظ نسب در رأس عرب میباشیم، هیچ قبیله عربی نیست، جز اینکه قریش در آن مولودی داشته است. و شما انصار خداوند هستید، شما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را یاری کردید، شما وزیران رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ، و برادران ما در کتاب خدا، و شریکان ما در دین و هر کار خیری که ما در آن بودهایم میباشید. شما محبوبترین مردم برای ما وگرامیترین آنها در نزد ما هستید و شایستهترین مردم بر

رضایت به قضای الهی و تسلیم در مقابل آنچه که خداوند به برادران مهاجرتان بخشیده و در اینکه بر آنها حسادت نورزیدید، شایستهترین افراد هستید، شما بودید که هنگام تنگدستی برای آنها از خود گذشتگی کردید، شما شایستهترین مردمید در اینکه این امر را نقض نکنید و آن را بر دستانتان نچرخانید، من شما را به ابو عبیده و عمر دعوت میکنم و هر دوی آنها را برای این کار میپسندم و هر دو آنها را شایسته این کار میبینم.

عمر و ابوعبیده گفتند: شایسته نیست کسی از مردم مافوق تو باشد، تو یار غار و دومین آن دو نفر هستی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو امر کردند که نماز را به پا داری. پس تو شایستهترین مردم برای این کار هستی. انصار گفتند: به خدا سوگند ما بر سر خیری که خداوند آن را به طرف شما کشانده باشد حسادت نمیورزیم، و هیچکس نزد ما محبوبتر و پسندیدهتر از شما نیست، ولی ما بیم فردا را داریم که مبادا کسی بر این کار چیره شود که نه از ماست و نه از شما، پس اگر امروز یکی از خودتان را برای این کار قرار بدهید، ما با او بیعت میکنیم و رضایت داریم که هنگامی که او از دنیا برود یکی از انصار را برای این کار برگزینیم، و وقتی او نیز از دنیا برود شخص دیگری از مهاجران بر سر کار باشد و تا زمانی که این امت باقی است به همین شیوه پیش رود، و این شیوه برای برقراری عدالت در امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - مناسبتر است تا طوری نشود که یکی از انصار بیم آن داشته باشد که حقش ضایع شود و فردی از قریش بر او مسلط شود و یا یک قریشی بیم آن داشته باشد که حقش ضایع شود و فردی از انصار بر او مسلط شود.

ابوبکر برخاست و گفت: هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مبعوث شدند، بر عرب دشوار آمد که دین پدرانشان را رها کنند؛ از این رو با او مخالفت کردند و در مقابلش جبههگیری نمودند. خداوند مهاجران نخستین را مختص گرداند به این که او را تصدیق کنند و به او ایمان آورند و با او همیاری نمایند و به همراه او در برابر شدت آزار قومش شکیبایی بورزند، آنها نیز از تعداد زیاد دشمنانشان وحشت نکردند و اولین کسانی بودند که خداوند را در روی زمین بندگی کردند. آنها اولین کسانی بودند که به رسول خدا ایمان آوردند، و آنان دوستان و

عترت پیامبر و سزاوارترین مردم برای حکومت بعد از اویند و فقط ظالمان در این حق با آنها نزاع میکنند. و بعد از مهاجران از جهت میزان فضائل و سابقه در اسلام به مانند شما نیست، پس ما امیرانیم و شما وزیران، ما از مشورت با شما دریغ نمیکنیم نمیکنیم و بدون شما کاری انجام نمیدهیم.

حباب بن منذر بن جموح برخاست و گفت: ای گروه انصار! امور را به دست خودتان گیرید، مردم تحت حمایت و در زیر سایه شما هستند و هرگز کسی جرأت مخالفت با شما را ندارد، و مردم جز به فرمان شما کاری انجام نمیدهند. شما پناهدهندگان [به مهاجرین] و یاریدهندگان [پیامبر] هستید و هجرت [پیامبر] به سوی شما بوده است، شما صاحبان خانه و ایمان هستید، به خدا سوگند خداوند آشکارا عبادت نشد مگر توسط شما و در سرزمین شما، و نمازی به جماعت اقامه نشد مگر در مساجد شما، و ایمان شناخته نشد مگر از طریق شمشیرهای شما، پس خودتان امورتان را به دست بگیرید. اگر اینان آنچه شنیدید را نپذیرند، پس یک امیر از ما و یک امیر از آنها.

عمر گفت: هرگز! دو شمشیر در یک غلاف نمیگنجند، عرب رضایت نمیدهد که شما بر آنان حکومت کنید در حالی که پیامبرشان از غیر شماست، و از سوی دیگر عرب مانعی در این نمیبیند که زمام امورش را به کسی بسپارد که نبوّت و سرآغاز دین از میان آنها بوده است، ما در این مورد حجتی آشکار علیه کسانی که با ما مخالف باشند داریم، و دلیلی روشن برای آنها که با نزاع داشته باشند میآوریم. جز کسی که به باطل رهنمون میشود و یا متمایل به گناه باشد و یا در هلاکت غوطهور است، چه کسی بر سر حکومت محمد و میراث او با ما که دوستان و خویشان اوییم، خصومت میورزد؟

حباب برخاست و گفت: ای گروه انصار! به سخنان این مرد و یارانش گوش ندهید که سهم شما از این امر را برای خود ببرند، و اگر آنچه به آنها عطا کردید را از شما نپذیرفتند، آنان را از سرزمینتان بیرون برانید و خود حکومت بر آنها را به دست گیرید، شما برای این کار شایستهترین مردمید؛ زیرا کسانی که به این حکومت تن در نمیدادند به وسیله شمشیرهای شما مطیع آن گشتند. منم آن صاحبنظر

درستاندیش و آن درخت نخل پربار [و با تجربه]، اگر بخواهید همه چیز را به حال اولش بازمیگردانیم. به خدا سوگند هر کسی آنچه که گفتم را رد کند، بینیاش را با شمشیر به خاک می مالم.

وقتی بشیر بن سعد خزرجی، که که از بزرگان خزرج بود و نسبت به سعد بن عباده حسادت داشت، دید که انصار در این امر بر سعد بن عباده توافق دارند، برخاست و گفت: ای انصار! اگر چه ما از پیشگامان [در اسلام] بودیم، ولی ما از جهاد کردن و اسلام آوردن خود چیزی جز رضایت پروردگارمان و اطاعت پیامبرمان را نمیخواستیم، شایسته نیست که به خاطر آن خودمان را برتر از دیگران بدانیم، و نباید در عوض آن به دنبال چیزی از دنیا باشیم. محمد مردی از قریش بود و قوم او بر ارث بردن حکومت او سزاوارترند، و به خدا قسم خداوند مرا نبیند که در باره این امر با آنها نزاع کنم، پس تقوای خدا پیشه کنید و با آنها نزاع و مخالفت نکنید.

ابوبکر برخاست و گفت: این عمر و این هم ابوعبیده، با هر کدام که میخواهید بیعت کنید، عمر و ابوعبیده گفتند: به خدا سوگند با وجود تو ما این امر را بر عهده نمیگیریم، تو برترین مهاجران و دومین آن دو نفر و جانشین رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در اقامه نماز هستی، و نماز برترین امر دین است، دستت را بگشای تا با تو بیعت کنیم، زمانی که ابوبکر دستش را باز کرد و عمر و ابوعبیده رفتند که با او بیعت کنند، بشیر بن سعد از آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت نمود.

حباب بن منذر او را صدا زد و گفت: ای بشیر! عاقکنندگان تو را عاق کنند! به خدا سوگند تنها چیزی که تو را بر انجام این کار واداشت حسادت بر پسر عمویت بود، وقتی افراد قبیله اوس دیدند که یکی از روسای قبیله خزرج بیعت کرده، اسید بن حضیر که رئیس قبیله اوس بود برخاست و او نیز به جهت حسادت بر سعد و رقابتی که بر سر حکومت با او داشت بیعت کرد و وقتی اسید بیعت کرد، تمام افراد قبیله اوس بیعت نمودند.

سعد بن عباده بیمار را بلند کردند و به خانهاش بردند. او در آن روز و روزهای بعد از بیعت امتناع کرد، عمر خواست تا به زور سعد را به بیعت وادارد، ولی با او مشورت شد که این کار را انجام ندهد، که او تا کشته نشود، بیعت نمیکند، و

وقتی کشته میشود که خانوادهاش کشته شوند، و وقتی خانوادهاش کشته میشوند که همه افراد قبیله خزرج کشته شوند، و اگر با قبیبله خزرج جنگیده شود، قبیله اوس نیز همراه آنان خواهد شد، و به این ترتیب کار خراب میشود. از این رو او را رها کردند. سعد به نماز آنها اقتدا نمیکرد و در جمع آنها حضور نمییافت و به حکم آنان تن در نمیداد و اگر پیروانی مییافت با آنها میجنگید. و به همین حال بود تا زمانیکه ابوبکر از دنیا رفت. در زمان خلافت عمر، روزی عمر را دید که سوار بر شتری است، و حال آنکه خود سعد سوار بر اسب بود. عمر به سعد گفت: وای بر تو ای سعد! سعد به عمر گفت: وای بر تو ای عمر! بعد گفت: آیا تو جانشین دوستت هستی؟ گفت: آری من هستم. و بعد به عمر گفت: به خدا سوگند تو بدترین فردی هستی که در کنار او بودهام. عمر گفت: هر کس از همجواری کسی بدش بیاید، از کنار او میرود. سعد گفت: امیدوارم که به زودی کنار تو را رها کنم و به نزد کسی بروم که همجواری با او از جوار تو واصحابت برایم محبوبتر است. بعد از این جریان سعد مدت کمی زنده بود و رهسپار شام شد و در آنجا درگذشت و نه با ابوبکر و نه با عمر و نه هیچکس دیگری بیعت نکرد.

مردم زیادی پیش ابوبکر رفتند و در آن روز بخش زیادی از مسلمانان با او بیعت کردند. بنیهاشم در خانه علی بن ابیطالب - علیه السلام - جمع شده بودند و زبیر نیز که خود را مردی از بنیهاشم میپنداشت، همراه آنان بود، علی - علیه السلام - میفرمودند: زبیر همیشه با ما اهل بیت بود، تا زمانی که فرزندانش بزرگ شدند و او را از ما دور کردند. بنیامیه نیز دور عثمان بن عفان جمع شده بودند، و بنیزهره نیز گرد سعد و عبدالرحمن را گرفته بودند. عمر و ابوعبیده آمدند و گفتند: شماها چرا حلقهحلقه شدهاید؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید؛ مردم و انصار با او بیعت نمودند، عثمان و اطرافیان او و نیز سعد و عبدالرحمان و همراهان آن دو برخاستند و با ابوبکر بیعت کردهاند. عمر به همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم نیز در میان آنها بودند، به طرف خانه فاطمه علیها السلام رفتند؛ عمر به آنها گفت: بیایید و بیعت کنید، آنها چنین نکردند و زبیر با شمشیرش بیرون آمد، عمر گفت: سگ را بگیرید، سلمه بن اسلم بر او پرید و شمشیر را از دستش گرفت و

به دیوار زد، سپس او و علی و بنیهاشم را [برای بیعت] بردند، و حال آنکه علی - علیه السلام - میفرمودند: من بنده خدا و برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هستم. ایشان را پیش ابوبکر بردند و گفتند: بیعت کن. ایشان فرمودند: من برای این امر سزاوارتر از شما هستم و با شما بیعت نمیکنم، شما باید با من بیعت کنید، این امر را به دلیل خویشاوندی با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از دست انصار به در آوردهاید و آنها نیز پیشوایی را به شما دادند و امارت را تسلیم شما نمودند؛ من نیز به همان دلیلی که شما با آن بر انصار احتجاج کردید، بر شما استدلال میکنم، پس اگر از خدا بر خودتان بیم دارید، با ما به انصاف رفتار کنید و همانطور که انصار آن را از آن شما شمردند، شما نیز آن را برای ما بدانید، و اگر نه آگاهانه به ظلم خود بپردازید.

عمر گفت: تا بیعت نکنی رهایت نمیکنیم. علی - علیه السلام - به او فرمودند: ای عمر! بدوش که سهمی از آن هم به تو میرسد، امروز امر [خلافت] او را مستحکم کن تا فردا آن را به تو برگرداند. نه به خدا سوگند سخنت را نمیپذیرم و با او بیعت نمیکنم. ابوبکر به او گفت: اگر با من بیعت نمیکنی، تو را وادار به این کار نمیکنم. ابو عبیده به ایشان گفت: ای ابالحسن! تو جوانی کمسن و سال هستی و اینان پیران [و بزرگان] قوم تو، قریش هستند، تو نسبت به امور تجربه و شناخت آنها را نداری و من ابوبکر را برای این کار قویتر از تو و تحملش را بیشتر از تو میبینم، پس این کار را به او بسپار و راضی شو. اگر تو زنده بمانی و عمرت طولانی باشد، آن وقت تویی که به جهت فضل وخویشاوندی و سابقه و جهادی که داری شایسته و سزاوار این امر میگردی.

علی - علیه السلام - فرمودند: ای گروه مهاجران! شما را به خدا، شما را به خدا حکومت محمد - صلی الله علیه و آله - را از خانهاش خارج نکنید و به خانه های خود نبرید، و اهل بیت او را از مقام و حقی که در بین مردم دارند کنار نزنید. ای گروه مهاجران! به خدا سوگند ما اهل بیت پیامبر برای این کار از شما سزاوارتریم، مگر نه این است که قاری کتاب خدا، فقیه در دین خدا، عالم به سنت و آگاه به امور

رعیت از میان ماست؟ به خدا سوگند در میان ماست. پس از هوای نفس خود پیروی نکنید تا بیشتر از این از حق دور نشوید.

بشیر بن سعد گفت: ای علی! اگر انصار این سخنان را قبل از بیعت با ابوبکر از تو شنیده بودند، هیچ دو نفری بر سر [خلافت] تو با هم اختلاف نمیکردند، ولی اینان دیگر بیعت کردهاند. علی - علیه السلام - به خانهاشان رفتند و بیعت ننمودند. و همینطور در خانهاشان ماندند، تا زمانی که فاطمه علیها السلام رحلت کردند. سپس بیعت نمودند.(1)

ابن ابیالحدید پس از نقل این مطالب میگوید:(2) این حدیث نشان میدهد که روایتی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده(3) نادرست است؛ منظورم روایتی است که حاکی از آن است که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان بیماریاشان به عائشه فرمودهاند: بگو پدر و برادرت پیش من بیایند تا نوشتهای برای ابوبکر بنویسم؛ زیرا میترسم کسی مدعی شود و یا آرزومندی تمنایی کند، و حال آنکه خدا و مومنان فقط ابوبکر را [برای این کار] میپسندند.

سپس از کتاب سقیفه، تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری، با سند خود از عبدالله بن عبدالرحمن روایت کرده که محمد بن علی، امام باقر - علیهما السلام - فرمودند: علی - علیه السلام - فاطمه - صلوات الله علیها - را بر الاغی سوار نمودند و به همراه ایشان شبانه به خانههای انصار رفتند تا از آنها یاری بخواهند؛ فاطمه سلام الله علیها از آنها میخواستند تا ایشان را یاری رسانند و آنها میگفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کردهایم، اگر پسرعمویتان قبل از ابوبکر پیش ما آمده بود، با ابوبکر بیعت نمیکردیم. علی علیه السلام فرمودند: آیا بدن رسول خدا را در خانهاشان رها میکردم و هنوز او را کفن و دفن نکرده، پیش مردم میآمدم تا بر سر حکومت ایشان با آنها نزاع کنم؟ فاطمه علیها السلام فرمودند:

1- .[1] این مطلب را بلاذری در 1 : 587 و ابن قتیبه در الإمامه والسیاسه 1: 18 آوردهاند.
2- . شرح نهج البلاغه 2 : 3 - 5
3- . صحیح مسلم ، فضائل الصحابه شماره 11 ، مسند احمد 6 : 106 ، صحیح بخاری 9 : 100

ابالحسن کاری انجام دادند که باید انجام میدادند، و آنان کاری کردند که خداوند خود برای [جزای] آنها در آن کار کافی است.

همچنین از همین کتاب از قول عمر بن شبّه از ابوقبیصه روایت کرده، وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله - وفات یافتند و آن جریانات در سقیفه رخ داد، علی - علیه السلام - به این شعر تمثیل نمودند: (1)

- انسانهایی شدند که هر چه میخواهند میگویند، و زمانی که زید سرگرم گرفتاریهایش میباشد، طغیان میکنند.(2)

و نیز گفته است: زبیر بن بکار از محمد بن اسحاق روایت کرده که وقتی با ابوبکر بیعت شد، افراد قبیله تَیم بن مرّه به خود بالیدند. همه مهاجران و بیشتر انصار به یقین میدانستند که بعد از پیامبر - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام -صاحب امر [خلافت] میباشند. و فضل بن عباس گفت: ای گروه قریش! و به خصوصاً ای قوم بنیتیم! شما خلافت را به جهت نبوت گرفتید، در حالی که ما سزاوار آن بودیم نه شما. و اگر ما که سزاوار آن هستیم، به دنبال این امر رویم، مردم بیش از دیگرانی که به سراغ آن میروند از ما بدشان میآید؛ زیرا انها به ما حسادت میورزند و از ما کینه به دل دارند. ما میدانیم که صاحب ما نیز دورهای دارد که سرانجام آن میرسد.

یکی از پسران ابولهب بن عبدالمطلب این شعر را سرود:

- فکر نمیکردم که امر [خلافت] از بنیهاشم و آن هم از ابوالحسن گرفته شود.

- مگر او اولین کسی نبود که به سمت قبله شما نماز گزارد؟ و مگر او نیست که از همه مردم به قرآن و سنتها آگاهتر است؟

- و مگر او در زمان حیات پیامبر نزدیکترین مردم به ایشان نبود؟ و مگر او نبود که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا یاریش نمود؟

1- . شرح نهج البلاغه 2 : 5
2- . الإمامه و السیاسه 1 : 19

- کسی که همه خوبیهایی آنها، در او وجود دارد و آنها شکی در اینباره ندارند، و حال آنکه خوبیهای او به قدری است که در همه مردم نیز یافت نمیشود.

- چه چیزی آنها را از وی رویگردان نمود؟ بگویید تا ما هم بدانیم، آری، این از بزرگترین زیانهاست.

زبیر نقل کرده: علی علیه السلام به او پیغام دادند و او را نهی نمودند و به او امر کردند که دیگر این کار را نکند و [از این شعرها نسراید،] و فرمودند: سلامت دین نزد ما از هر چیز دیگری محبوبتر است.(1)

ابن ابی الحدید سپس گفته است: بخاری و مسلم در صحیحشان با سند خود از عائشه روایت کردهاند که فاطمه - علیها السلام - و عباس نزد ابوبکر آمدند و میراث خود از پیامبر را از او طلب کردند؛ آنها زمین فدک و سهمشان از خیبر را میخواستند. ابوبکر به آن دو گفت: از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمودند: ما پیامبران چیزی به ارث نمیگذاریم و هر چه از خود به جای گذاریم صدقه است و خاندان محمد نیز به اندازه دیگران از این مال بهره میبرند، به خدا سوگند من هر کاری که دیده باشم رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را انجام میدهند، انجام میدهم و از آن فروگذار نمیکنم. فاطمه - علیها السلام - از او روی برتافتند و دیگر تا زمان وفاتشان در آن مورد با اوحرفی نزدند. علی - علیه السلام - ایشان را شبانه به خاک سپردند و مراسم تشییع ایشان را به ابوبکر خبر ندادند. تا زمانی که فاطمه سلام الله علیها باعث توجه مردم به علی علیه السلام می شد و هنگامی که فاطمه - علیها السلام - زنده بودند، علی - علیه السلام - در میان مردم آبرو [و شخصیتی] داشتند. اما بعد از وفات فاطمه - علیها السلام - مردم روی از علی علیه السلام برگرداند. فاطمه - علیها السلام - شش ماه [پس از پیامبر] زنده ماندند و سپس وفات نمودند. شخصی به زهری که این روایت را از عائشه نقل میکرد، گفت: [آیا علی - علیه السلام -] تا شش ماه با او [یعنی ابوبکر] بیعت نکرد؟ گفت: و هیچیک از بنیهاشم نیز تا زمانیکه ایشان با ابوبکر بیعت نکردند، [بیعت ننمودند]. علی - علیه السلام - وقتی آن وضع را دیدند، به بیعت تن دادند و با او

1- . شرح نهج البلاغه 2 : 9 – 8 ، تاريخ يعقوبى 2 : 114

بیعت کردند؛ شخصی را در پی ابوبکر فرستادند و به او فرمودند که پیش ما بیا و کس دیگری به همراهت نیاید. ایشان خوش نداشتند که عمر هم بیاید زیرا او سختگیر بود. عمر گفت: تنها پیش آنها نرو، ابوبکر گفت: به خدا قسم تنها نزد آنها خواهم رفت، چه کار میخواهند با من بکنند. ابوبکر رفت به نزد علی علیه السلام وارد شد ودید عدهای از بنیهاشم نیز نزد ایشان هستند. علی - علیه السلام - برخاستند و خداوند را به آنچه شایسته است حمد و ثنا نمودند و سپس فرمودند: اما بعد ای ابوبکر! اینکه ما با تو بیعت نکردیم، سببش انکار فضل تو و دریغ کردن از خیری که خداوند به سمت تو کشانده نبود؛ ما دیدیم که ما نیز در این امر حقی داریم، ولی شما همه آن را برای خود برداشتید، سپس [حضرت] خویشاوندی خود با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و حق خود را متذکر شدند و همینطور گفتند، و ابوبکر گریست.

وقتی علی - علیه السلام - سخنان خود را تمام کردند، ابوبکر شهادتین بر زبان آورد و و خداوند را به آنچه شایسته است حمد و ثنا نمود و سپس گفت: به خدا سوگند خویشاوندان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزد من محبوبتر از خویشاوندان خودم هستند، اگر هم تا به حال این اموالی که در اختیارم است را به شما تحویل ندادهام، فقط به قصد خیر بوده است؛ زیرا من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمود: چیزی به ارث نمیگذاریم و هر چه از خود به جای گذاریم صدقه است و خاندان محمد - صلی الله علیه و آله - نیز به اندازه دیگران از این مال بهره میبرند. به خدا سوگند من تا به حال هر کاری را که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - انجام دادهاند، را فرو نگذاشتم و إن شائ الله فرو نمیگذارم. علی - علیه السلام - فرمودند: قرار ما برای بیعت همین امشب. وقتی ابوبکر نماز ظهر را خواند رو به مردم کرد و در قالب جملاتی قدری از علی - علیه السلام - عذرخواهی کرد. سپس علی - علیه السلام - برخاستند و حق ابوبکر را بزرگ شمردند و به ذکر فضائل و سوابق او پرداختند و سپس به سمت ابوبکر رفتند و با او

بیعت کردند. از آن پس بود که مردم رو به علی - علیه السلام - آوردند و به او گفتند: کار درستی کردی و آن را خوب انجام دادی.(1)

61. میگویم: ابومحمد بن مسلم بن قتیبه که از علمای بزرگ اهل تسنن و از تاریخنگاران آنهاست، در کتاب تاریخش داستان سقیفه با تمام طول و تفصیل آن و مطابق آنچه که ابن أبیالحدید نقل کرده آورده است. فقط اینکه او به جای نام بشیر بن سعد، نام قیس بن سعد را آورده و ماجرا را اینگونه ادامه داده است: همین که ابوعبیده و عمر خواستند با ابوبکر بیعت کنند، قیس بن سعد بر آنها پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. حباب بن منذر او را صدا زد و گفت: ای قیس بن سعد! عاق شوی! چه چیزی تو را بر این کاری وادار کرد؟ آیا بر امیرشدن پسرعمویت حسادت ورزیدی؟ گفت: نه، خوش نداشتم که با قومی بر سر حقی که برای آنهاست کشمکش کنم. وقتی افراد قبیله اوس کار قیس، که بزرگ قبیله خزرج بود، و دعوتی که قریش به ابوبکر مینمودند را دیدند، و دیدند که خزرجیان میخواهند سعد را به امارت برسانند، بعضی از آنها، از جمله اسید بن حضیر به بعضی دیگرشان گفتند: به خدا سوگند حتی اگر سعد همین یک بار عهدهدار این کار شود، آنها برای همیشه برتر از شما خواهند بود و هرگز بهرهای از آن برای شما قرار نخواهند داد؛ پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. آنها نیز برخاستند و با او بیعت کردند، حباب به سمت شمشیرش رفت و آن را برداشت، بلافاصله به سوی او رفتند و شمشیرش را گرفتند، او با پیراهنش همینطور بر صورت آنها میزد. وقتی همه بیعت کردند، او گفت: ای انصار! خواهید دانست، به خدا سوگند گویی از هماکنون میبینم که پسران شما بر در خانه پسران آنها ایستادهاند و با دستان خود از آنها گدایی میکنند، ولی آنها حتی آب هم نمیدهند.

و بعد حدیث را به اینجا میرساند که: سعد بن عباده گفت: اگر نیرویی برای برخاستن داشتم، نعرهای میزدم که در همه گوشه و کنار و کوچههای این شهر شنیده شود و تو و اصحابت را از شهر بیرون کند، و تو را به قومی ملحق میکردم که در آن فرمانبر و زیردست بودی نه فرمانده و باعزت.

1- . شرح نهج البلاغه 2 : 19- 18

سپس گفته که سعد بیعت نکرد و به نماز آنها اقتدا نمیکرد و در جمع آنها حضور نمییافت و در حج با آنان همراهی نمیکرد و اگر یارانی مییافت، علیه آنان میشورید و اگر کسی در جنگ با آنها پیرو او میشد با آنان میجنگید. او به همین حال باقی بود تا اینکه ابوبکر مُرد و عمر به حکومت رسید. سعد به شام رفت و در آنجا جان سپرد و با هیچکس بیعت نکرد. سپس جریان امتناع بنیهاشم از بیعت و جمعشدن آنها به گرد علی - علیه السلام - را ذکر کرده و گفته که عمر به همراه عدهای پیش آنها رفت و زبیر با شمشیرش بیرون آمد و مانند آنچه در روایت جوهری ذکر شد را اورده تا اینجا که: علی را در حالی که میفرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم، نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن، ایشان فرمودند: من سزاوارتر از شما برای این کارم، من با شما بیعت نمیکنم، شما باید با من بیعت کنید. از آن سو این امر را از دست انصار بیرون کشیدید و برای آنها دلیل به خویشاوندی پیامبر آوردید، و از این طرف آن را، از ما که اهل بیت پیامبریم غصب میکنید.

سپس احتجاجات علی - علیه السلام - را به همراه مطالبی افزونتر که ما آنها را ذکر نمیکنیم آورده و به اینجا میرسد که: علی - علیه السلام – شبها فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را بر چهارپایی سوار میکردند و ایشان را به در خانههای انصار میبردند، و ایشان از آنها طلب یاری میکردند. آنها میگفتند ای دختر رسول خدا - صلی الله علیه و اله و سلم - ! ما با این مرد بیعت کردهایم، و اگر همسر و پسرعموی تو زودتر از ابوبکر پیش ما میآمد، با ابوبکر بیعت نمیکردیم، و علی - علیه السلام - میفرمودند: آیا [درست بود که] بدن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در خانهاشان رها میکردم و قبل از اینکه ایشان را به خاک بسپارم، بیرون میآمدم و با مردم بر سر حکومت ایشان منازعه میکردم؟ فاطمه فرمودند: ابالحسن کاری را کردند که باید میکردند، و آنها نیز کاری را کردند که خداوند آنها را [به سبب عملشان] مورد محاسبه قرار داده و از آنها بازخواست خواهد کرد.

سپس نقل کرده: به ابوبکر خبر دادند که عدهای نزد علی - علیه السلام - جمع شدهاند و بیعت نمیکنند. ابوبکر نیز عمر بن خطاب را پیش آنها فرستاد. عمر آمد و آنها را که در خانه علی - علیه السلام - بودند صدا زد، ولی آنها بیرون نیامدند، عمر هیزم خواست و گفت قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، یا بیرون می آیید، و یا خانه را با هر آنکه درون آن است به آتش میکشم. به او گفتند: ای اباحفص! فاطمه علیها السلام درون خانه است. گفت: حتی اگر او هم درون خانه باشد [، آن را به آتش میکشم].

همگی جز علی - علیه السلام - بیرون آمدند و بیعت کردند. به عمر گفتند که علی - علیه السلام - فرمودند: قسم خوردهام تا زمانی که قرآن را جمعآوری نکردهام بیرون نیایم و لباس بر دوش نیاندازم. فاطمه - سلام الله علیها - بر در خانه ایستادند و فرمودند: قومی سراغ ندارم که حضوری بدتر از شما داشته باشند؛ شما پیکر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در میان ما رها کردید و امرتان را بین خودتان تمام کردید و با ما مشورت نکردید و حقی برای ما قائل نشدید. عمر نزد ابوبکر آمد و به او گفت: آیا نمیخواهی از این متخلف بیعت بگیری؟ ابوبکر به قنفذ که خدمتکارش بود گفت: ای قنفذ! نزد علی برو و به او بگو بیاید. قنفذ نزد علی - علیه السلام - رفت، ایشان فرمودند: چه می خواهی؟ قنفذ گفت: خلیفه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تو را میخواند. علی - علیه السلام - فرمودند: چه زود بر رسول خدا دروغ بستید. قنفذ برگشت و پیغام را به ابوبکر رساند. ابوبکر مدت زیادی گریه کرد. عمر برای بار دوم گفت: آیا نمیخواهی این متخلف را برای بیعت بیاوری؟ ابوبکر به قنفذ گفت: نزد علی بازگرد و به او بگو که امیرالمؤمنین تو را برای بیعت فرا میخواند. قنفذ آمد و پیغام را رساند. علی - علیه السلام - صدای خود را بلند نموده و فرمودند: سبحان الله! چیزی را ادعا کرده که برای او نیست، قنفذ بازگشت و پیغام را رساند. ابوبکر مدت زیادی گریست. سپس عمر برخاست و به همراه عدهای راه افتادند و به در خانه فاطمه - علیها السلام - رفتند و در را زدند. وقتی فاطمه صدای آنها را شنید، گریهکنان و با صدای بلندی فریاد برآورد: ای رسول خدا! بعد از تو چهها از پسر خطاب و پسر ابیقحافه چهها دیدیم، وقتی مردم صدا و گریه ایشان را

شنیدند، گریهکنان از آنجا برگشتند، و نزدیک بود دلهایشان پارهپاره شود و جگرهایشان تکهتکه گردد. عمر به همراه عدهای در آنجا ماندند و علی علیه السلام را بیرون آوردند و ایشان را نزد ابوبکر بردند و گفتند بیعت کن، ایشان فرمودند: اگر این کار را نکنم، چه میشود؟ گفتند: به خداوندی که معبودی جز او نیست سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را می زنیم. ایشان فرمودند: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را کشتهاید. عمر گفت: بنده خدا را آری، ولی برادر رسول خدا را نه. ابوبکر دم فرو بسته بود و چیزی نمیگفت.

عمر به ابوبکر گفت: آیا در مورد او دستوری نمیدهی؟ ابوبکر گفت: تا زمانی که فاطمه در کنار اوست، او را به کاری وادار نمیکنم. علی - علیه السلام - به کنار قبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله – آمدند و در حالی که فریاد میکشیدند و گریه میکرد، صدا زدند: ای پسر مادرم! همانا این قوم مرا ضعیف یافتند و نزدیک بود که مرا به قتل برسانند.

عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم نزد فاطمه برویم؛ ما او را غضبناک نمودهایم. با هم راه افتادند و آمدند و از فاطمه اجازه خواستند [که آنها را به حضور بپذیرند]، ولی ایشان به آن دو اجازه ندادند. نزد علی - علیه السلام - که آمدند و با ایشان صحبت کردند، علی علیه السلام آنها را نزد فاطمه آوردند. وقتی نزد فاطمه - علیها السلام - نشستند، ایشان رویشان را به سمت دیوار برگرداندند، آن دو بر ایشان سلام کردند، اما ایشان جواب سلام آنها را ندادند. ابوبکر شروع به صحبت کرد و گفت: ای محبوب رسول خدا! به خدا سوگند خویشاوندان رسول خدا نزد من محبوبتر از خوشاوندان خودم هستند و شما برای من از دخترم عائشه عزیزتر هستید، دوست داشتم روزی که پدرتان وفات یافتند، من نیز میمردم و بعد از ایشان زنده نمیماندم. آیا فکر میکنید که من با این که فضل و شرافت شما را میدانم، شما را از حق و ارثتان از رسول خدا راانکار میکنم؟ ولی من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که میفرمودند: ما پیامبران ارثی از خود برجای نمیگذاریم و هر آنچه از ما باقی بماند صدقه است. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: آیا اگر سخنی از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برای شما نقل کنم، آن را به یاد میآورید و

تأیید میکنید؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدید که میفرمودند: رضایت فاطمه رضایت من، و ناراحتی فاطمه ناراحتی من است، و هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس فاطمه را خشنود کند مرا کرده، و هر کس فاطمه سلام الله علیها را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است؟ گفتند: آری، ما این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم، فاطمه - علیها السلام - فرمودند: من خدا و ملائکه خدا را گواه میگیرم که شما مرا خشمگین کردید و مرا خشنود ننمودید و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم، حتماً از شما پیش ایشان شکایت خواهم کرد. ابوبکر گفت: ای فاطمه! پناه بر خدا از خشم رسول خدا و خشم تو، سپس ابوبکر به گونهای گریست که نزدیک بود جانش از بدنش درآید. فاطمه - علیها السلام - فرمودند: به خدا سوگند در همه نمازهایم تو را نفرین میکنم.

سپس [ابوبکر] گریهکنان بیرون آمد و مردم اطراف او گرد آمدند و ابوبکر به آنها گفت: آیا شما با شب را در آغوش زوجه خود میگذرانید و با همسرتان خوش میگذرانید و مرا باید با این وضع رها میکنید؟ من بیعت شما را نمیخواهم. بیعتم را لغو کنید! مردم گفتند: ای جانشین رسول خدا! این کار شدنی نیست و تو داناترین ما نسبت به این امر هستی. اگر این چنین کنی، دین خدا پایدار نمیماند. ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر این نبود و از شلشدن این ریسمان نمیترسیدم، بعد از آنچه از فاطمه دیدم و شنیدم، یک شب را هم با بیعت یک مسلمان به صبح نمیرساندم. علی - علیه السلام - تا زمانی که فاطمه - علیها السلام - از دنیا رفتند، بیعت نکردند، و فاطمه- علیها السلام - تنها هفتاد و پنج روز پس از رحلت پدرشان زیستند.(1)

باید برخی موارد مشتبه در روایات فوق را توضیح بدهیم؛

جزری گفته است: "القعید" فعیل به معنای فاعل است و یعنی کسی که در نشستن و دستنگهداشتن با انسان همراهی کند. فیروزآبادی گفته است: "أدلی فلان برَحِمه" یعنی به خویشاوندانش متوسل شد، و "أدلی بحجته" دلیلش را آورد "أدلی

1- . الإمامه والسیاسه 1 : 12- 20

إلیه ماله" یعنی مالش را به او داد، و "نهنهه عن الامر، فتنهنه" یعنی او را بازداشت و وی از آن کار دست کشید، و "تلکأ علیه" یعنی عذر آورد و به تاخیر انداخت. جرزی در نهایه گفته است: "تفوت فلان علی فلان فی کذا و افتأت علیه" یعنی با نظر خود در آن تصرف کرد و وقتی که متضمن معنای غلبه باشد با "علی" متعدی میشود، و از آن جمله است سخن عبدالرحمان بن ابوبکر: "أ مثلی یُفتاتُ علیه فی بناته" آیا بر کسی مانند من، از راه دخترانش غلبه میکنند، که از باب "افتعل" و از ریشه "فوت" به معنای "سبق" است. به هر کسی که بدون اطلاع در کار انسان دخالت کند، گفته میشود: "قد افتأت علیه فیه" تو این کار را بدون اجازه او انجام دادی.

"شِبل" ب کسر شین به بچه شیر گفته میشود، و "عِرّیس" و "عِرّیسه" به کسر عین و تشدید راء، به لانه شیر گفته میشود. "لنعیدها جذعه" یعنی جنگی که در آغاز میان ما بود را از سر میگیریم، جوهری گفته است: "فلان فی هذا الامر جذع" وقتی گفته میشود که شخص شروع به سخنگفتن در مورد آن نموده باشد. و "عفتک عفاه" شاید دعا باشد و در مقام خیرخواهی یعنی همیشه مهمان داشته باشی، و در مقام بدخواهی یعنی مصائبی که خانهها و آثار را از بین میبرد، بر تو نازل شود و تو را از روی زمین محو کند. جوهری همچنین گفته است: "عفت الریح المنزل" یعنی باد خانه را مندرس کرد و "العفاه" یعنی کسانی که به دنبال چیزهای خوب هستند. "فلان تعفوه الأضیاف و هو کثیر العفاه" یعنی فلانی غالباً مهمان دارد. در اکثر نسخهها "غفّتک غفاف" با غین آمده که معنای مناسبی برای آن نیافتم، و در اکثر کتابها "عقّتک عقاق" آمده که یعنی همانطور که تو رَحِم را قطع کردی، خویشاوندانت نیز تو را قطع رحم کنند. و در روایت ابن قتیبه "عافک عائق" است.

جرزی گفته است در حدیث سقیفه آمده که: "الامر بیننا و بینهم کقد الأبلمه"، "أبلمه" با ضم و فتح و کسر همزه، یعنی فرورفتگی چشم و همزه آن زائد است، منظور این است که ما با شما در حکومت برابریم، هیچ امیری بر مأموری برتری ندارد، مانند برگ خرما که وقتی دو نیم میشود، هر دو کاملاً با هم برابر هستند. در اینجا نقل کلام جزری تمام میشود.

"ابوالفصیل" کنیه ابوبکر است که به جهت نزدیکی معنای بکر و فصیل به او گفته میشد. "عجاجه" به فتح عین، یعنی غبار. جوهری گفته است: "جدجد" حشرهایست شبیه ملخ که در شبها میخواند (جیرجیرک)، "الفتک" یعنی کسی پیش دیگری برود و در حالی که او فریب خورده و غافل است، او را به قتل برساند. و در حدیث آمده است که «قیَّدَ الإیمانُ الفتکَ و لا یفتک المؤمن» یعنی ایمان مانع کشتن با نیرنگ است و انسان مومن با نیرنگ کسی را نمیکشد.

میگوید: "تدکدکت الجبال" یعنی کوهها مانند گل شل شدند، "دکداک" رملی است که به زمین بچسبد و جدا نشود. "جندل" یعنی سنگ، و "صراط" به کسر صاد یعنی راه واضح و مشخص، و "عیر" یعنی الاغ چه وحشی و چه اهلی، و "خسف" یعنی خواری و مشقت است. "شج الوتد" کنایه از کوبیدن میخ است و "رَثا لَهُ" یعنی دلش بر او سوخت. "منعرج الوادی" مکانی است که درّه به راست و چپ مایل میشود، و "لِوی" بر وزن "إلی" جایی است که شن روی آن را گرفته باشد. و إلتوی یعنی کج شد، یا جایی باریک را گویند. "استبان" یعنی آشکار نمود، یا توضیح دادکه هم به صورت لازم میآید و هم متعدی؛ یعنی تا چاشت فردا نمیفهمند که من خیرشان را میخواهم، ولی فردا اتفاقات امروز رخ داده و دیگر [دیر شده و] فهمیدنشان سودی برایشان ندارد. یک بیت از قصیدهای حماسی است که داستان آن در جای خود ذکر شده است.

"نجر" تراشیدن چوب است و "زری علیه زریاً" یعنی او را سرزنش کرد. "تشذّب" یعنی تفرق و پراکندگی، و "ندَر الشیء ندوراً" یعنی افتاد. "حص" به معنای تراشیدن مو است و "زئیر" صدای شیر است که از سینهاش برآید. در برخی نسخهها "زبیر" بر وزن امیر آمده که یعنی زیرکی. در نهایه آمده است: "ما تجانفنا فیه لاثم" یعنی ما برای ارتکاب گناه متمایل به آن نشدیم. "أنت صاحب من أنت صاحبه" ظاهراً ادامه سخن سعد است و معنی آن این است که تو جانشین کسی هستی که خودت او را خلیفه کردی.

آگاهنمایی:

ص: 327

ای جوینده حقیقت و یقین! اکنون که از احادیث و آثار اهل تسنن در مورد داستان سقیفه مطلع شدی، آگاه باش که این است حال و وضع اجماعی که آنها ادعا میکنند در به خلافت رسیدن ابوبکر وجود داشته است، و از همین رو بود که عاقبت آن منجر به تباهی دین گردید. همه دانشمندان اصول اهل تسنن گفتهاند که اجماع عبارت است از متفق شدن همه اهالی حل و عقد، یعنی مجتهدان و علمای مسلمانان، بر سر یک موضوع در یک زمان. بر اساس آنچه که در شرح مختصر عضدی و غیر آن آمده است، خود آنان در مورد تحقق اجماع و شرائط آن بحث کردهاند که آیا تحقق اجماع [با تعریف فوق] ممکن است، یا محال؟ و بر فرض مممکن بودن، آیا وجود هم پیدا کرده است یا نه؟ و با فرض همه اینها، آیا اجماع میتواند حجت و دلیل بر چیزی شود یا نه؟ و با فرض اینکه اجماع بتواند حجت و دلیل قرار بگیرد، آیا حتی اگر ثبوت آن به حد تواتر نرسد، باز هم میتوان حجت و دلیل باشد یا نه؟ و در همه این موارد میان علمای آنها مشاجره و کشمکش واقع شده است، پس آنها برای اثبات امامت ابوبکر، باید همه این موارد را ثابت کنند.

ای کاش میدانستم کسانی از هیچکدام از این موارد را قبول ندارند، چطور ادعای امامت ابوبکر را میکنند و چطور آن را اثبات مینمایند.

بعد از این قبول اینها نیز اختلاف دیگری وجود دارد؛ و آن اینکه آیا در حقانیت اجماع شرط است که هیچیک از اجماع کنندگان نباید تا هنگام مرگشان از مسأله مورد اجماع تخلف کنند و با آن مخالفت ورزند، یا چنین شرطی وجود ندارد؟ آنها همچنین در این مساله اختلاف دارند که آیا اجماع خود به تنهایی حجت است، یا باید سندی داشته باشد که در واقع آن سند حجت حقیقی است؟ سندی که در مساله ادعای خلافت ابوبکر ذکر شده است، یک قیاس فقهی است؛ زیر آنان مطابق آنچه ادعا کردهاند، - البته خوانندگان حقیقت امر را خواندند و دریافتند - ریاست دین و دنیا را قیاس به امامت نماز در زمان بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - کردهاند. و فساد این ادعا بر کسی که شناختی ناچیز از اصول دین داشته باشد، پوشیده نیست، زیرا اثبات حجیت قیاس بسیار مشکل است و علمای شیعه و پیروان مذهب ظاهریه اهل تسنن و همه معتزله حجیت آن را نفی میکنند و هر یک بنا بر

مذهب خود دلایل عقلی و نقلی [در نفی حجیت آن] میآورند. سایر فرق و مذاهب نیز در مورد اقسام قیاس و شرائط آن اختلاف زیادی دارند.

با فرض اثبات تمام این موارد، قیاس در جایی است که علتی در اصل وجود دارد و فرع در آن علت با اصل برابر باشد. در اینجا نه تنها علت مفقود است، بلکه تفاوت آشکاری[میان اصل و فرع] وجود دارد ؛ زیرا از نظر آنها اقتدا به هر فرد نیکوکار یا فاجری در نماز جایز است؛ و حال آنکه در خلافت اینگونه نیست؛ زیرا آنها عدالت و شجاعت و قریشی بودن و چیزهای دیگری را در خلافت شرط دانستهاند. همچنین مسأله امامت جماعت مسأله واحدی است که در آن دانش زیاد و شجاعت و تدبیر و سایر شرایطی که از نظر آنها در خلافت شرط است، معتبر نیست. از آن جایی که خلافت عبارت از حاکمیت و حکومت در همه امور دینی و دنیوی است نیاز به علوم و شرایط زیادی دارد که هیچیک از آنها در ابوبکر و دو خلیفه بعد از او وجود نداشت؛ بنابراین قیاس این به آن صحیح نیست.

و اینکه بعضی از آنها گفتهاند که نماز از امور دینی و خلافت از امور دنیاست، اشتباهی واضح است؛ زیرا محققانی مانند شارح جدید التجرید، امامت را به حکومت عام دینی و دنیوی تعریف کردهاند،(1) و ظاهراً همین درست است. مضاف بر اینکه اصل آن [که خلافت از امور دنیوی باشد] هم ثابت نیست؛ زیرا همانطور که قبلاً در روایات گذشت - و به زودی برخی از آنها را میآوریم - شیعیان این موضوع را به شدت انکار میکند.

برخی از آنها گفتهاند: پیامبر - صلی الله علیه و آله - [در هنگام بیماریاشان امر به اقامه نماز کردند، ولی کسی را برای این کار تعیین نکردند، عائشه دختر ابوبکر به بلال گفت: پیامبر - صلی الله علیه و آله - امر کردند که ابوبکر امام جماعت شود. وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مطلع شدند،] یک دست خود را بر شانه علی - علیه السلام - و دست دیگرشان را بر شانه فضل بن عباس گذاشتند و به مسجد رفتند و ابوبکر را از محراب کنار زدند و خودشان بر مردم نماز گزاردند، تا امامت ابوبکر در نماز، موجب خلل در دین نگردد. چیزی که بخاری با سند خود از

1- . شرح المواقف 2 : 469

عروه نقل کرده این قضیه را تقویت میکند:(1) «رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اندکی احساس بهبودی کردند و [برای اقامه نماز] به محراب آمدند. ابوبکر به نماز رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نماز میخواند و مردم نیز به نماز ابوبکر، یعنی به تکبیر او نماز میگزاردند.»(2) پایان نقل از صحیح بخاری.

و اگر مطابق نظر آنها، روایت مقدمنمودن ابوبکر [از جانب پیامبر] در نماز صحیح باشد، و بر فرض صحت دال بر امامت او باشد، این به منزله نص پیامبر - صلی الله علیه و آله - بر امامت اوست، و وقتی نص موجود باشد، نیاز به هیچ چیز دیگری نیست؛ پس چطور ابوبکر و اصحاب سقیفه این [نص] را به عنوان دلیل برای امامت ابوبکر نیاوردند؟ و چطور به کمک آن بر انصار احتجاج نکردند؟ معلوم میشود که آن [تقدیم ابوبکر در نماز] به هیچ وجه نمیتواند دلیل [بر خلافت] شود.

همچنین واضح است که امامت از اصول دین است، و حتی با فرض اینکه قیاس صحیح باشد، اثبات آن با قیاس صحیح نخواهد بود؛ زیرا با فرض قبول حجیت قیاس، قیاس فقط در فروع دین جاری است، و اگر ظن [ناشی از قیاس] مجتهد، در مساله امامت نیز مانند فروعات فقهی کافی باشد، نباید مجتهدی که ظن به عدم امامت ابوبکر دارد را تخطئه نمود، باید تقلید از آن مجتهد نیز جایز باشد، با اینکه آنها چنین نظری ندارند.

همچنین این که کسی [به هر دلیلی] جانشین شود، اقتضا نمیکند که جانشینیاش باید ادامه بیابد؛ زیرا اگر هم خلافت او به وسیله فعل [که مثلاً مقدم نمودن در نماز جماعت است] ثابت شود، فعل، دلالت بر تکرار و دوام ندارد. اگر با گفتار هم ثابت شود، همینطور است. چطور میتواند چنین دلالتی داشته باشد و حال آنکه عادت این بود که در زمان غیبت ایشان از جانشین تبعیت میشد، و با حضور مجدد ایشان شخص جانشین به خودی خود از جانشینیاش خود عزل میشد.

همچنین این امر با این مسأله که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جنگ تبوک، علی - علیه السلام - را جانشین خود در مدینه قرار دادند و بعد از آن

1- . صحیح بخاری، کتاب الأذان، باب 39، 2 : 174
2- . مراجعه کنید به إحقاق الحق 2: 363

هم ایشان را عزل نکردند معارض است. زیرا وقتی علی علیه السلام جانشین حضرت بر مدینه باشند، این بدین معناست که ایشان در سایر مسؤلیتها نیز جانشین پیامبرند؛ زیرا قائل به فصل وجود ندارد [که بگوید ممکن است ایشان در سایر مسؤولیتها جانشین پیامبر نباشند]، و ارجحیت با ماست؛ زیرا جانشینی علی علیه السلام در مدینه، به مقام امامت بزرگ [و عام] نزدیکتر است، چون چنانچه گذشت جانشینی بر یک شهر، امور دینی و دنیوی، هر دو را شامل میشود برخلاف جانشینی در نماز.

از همه اینها هم که بگذریم، در امامت ابوبکر، اجماع همه افراد امت در یک زمان معین واقع نشد و حتی با قطع نظر از عدم حضور اهل بیت - علیهم السلام - و سعد بن عباده که بزرگ انصار بود و فرزندان و اصحاب او نیز این مسأله واضح است. و به همین سبب مؤلف المواقف و شارح آن سید شریف گفتهاند که هرگاه امامت با اختیار و بیعت حاصل شود، بدان که آن حصول، دیگر نیازی به اجماع همه افراد اهل حل و عقد ندارد؛ زیرا ما دلیلی از عقل و نقل بر آن نداریم [که بگوید باید همه اهالی حل و عقد در اجماع موجود باشند]، بلکه وجود یک یا دو نفر از اهل حل و عقد نیز برای ثبوت امامت، و وجوب تبعیت از امام بر مسلمانان کافیست؛ زیرا ما میدانیم که صحابه با وجود آن همه صلابت در دین، در مساله امامت به همین مقدار اکتفا کردند؛ مانند سپردن خلافت به عمر از طرف ابوبکر، و سپردن خلافت به عثمان از جانب عبدالرحمن بن عوف. آنها حتی اینکه همه اهل حل و عقد مدینه در اجماع حاضر باشند را شرط ندانستند، چه برسد به اینکه تمامی علمای شهرهای مختلف در اجماع حاضر باشند. و هیچکس هم این کار آنها را انکار نکرد. و اکتفا به یک یا دو نفر در تعیین امام، مسألهایست که بعد از آنها نیز تا زمان ما بر طبق آن عمل میشده و میشود.(1) در اینجا نقل از شرح المواقف تمام میشود.

تفتازانی در شرح المقاصد در استدلال بر امامت ابوبکر میگوید: ما چند دلیل داریم: دلیل اول و عمده دلیل ما اجماع اهل حل و عقد بر آن [یعنی امامت ابوبکر] است، اگر چه بنابر روایات برخی در آغاز تردید و توقف کردند؛ انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما، و ابوسفیان گفت: ای عبدمناف! آیا راضی شدید که تَیم

1- . شرح المواقف 2 : 467

عهدهدار امور شما شود؟ به خدا سوگند دشت را پر از افراد سواره و پیاده میکنم، و در صحیح بخاری و دیگر کتابهای اصحاب آمده که علی - علیه السلام - بعد از مدتی درنگ بیعت نمودند، و اینکه ابوبکر و عمر، پیغامی ملایم به وسیله ابوعبیده بن جراح نزد علی - علیه السلام - فرستادند که راویان مورد اعتماد با سند صحیح جریان آن را نقل کردهاند که مشتمل بر سخنان زیادی از جانب دو طرف [یعنی علی - علیه السلام - و ابوبکر] و اندکی از خشونت از جانب عمر است و نیز مشتمل بر این است که علی - علیه السلام - نزد آن دو آمدند و داخل در جماعت شدند [و بیعت کردند] و هنگامی که از مجلس برخاستند [که بروند] فرمودند: خداوند آنچه که مرا ناراحت و شما را خوشحال کرد را مبارک گرداند. بنابراین مطلبی که روایت شده که "وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند و علی - علیه السلام - و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر از بیعت سرباز زدند، فردای آن روز ابوبکر در پی علی - علیه السلام - فرستاد و ایشان با اصحابشان پیش او آمدند و ایشان و سایر کسانی که بیعت نکرده بودند، در همان روز با او بیعت نمودند"، جای تأمل دارد. در اینجا نقل از شرح المقاصد تفتازانی تمام میشود.

تفتازانی در جای دیگری از همین کتاب گفته است: امامت به چند طریق منعقد میشود: یکی از آنها بیعت اهل حل و عقد علما و سران و چهرههای شاخص مردمی است که مشروط به حضور تعدادی خاص و یا موافقت همه اهالی حل و عقد سایر بلاد نیست، و حتی اگر یک فرد که مردم از او اطاعت میکنند، نیز بیعت نماید کافیست، سپس میگوید: طریق ثبوت امامت نزد ما و معتزله و خوارج و صالحیه، و بر خلاف شیعیان، این است که اهل حل و عقد کسی را انتخاب کنند و با او بیعت نمایند و شرط نیست که همه آنها بر سر او اجماع داشته باشند و یا تعداد مشخصی باشند، بلکه با بیعت یکی از آنها نیز امامت منعقد میگردد، و برای همین ابوبکر منتظر نشد که خبرها به گوشه و کنار قلمرو اسلامی برسد [و بعد از آن بر تخت امامت بنشیند]، و کسی هم بر او ایرادی نگرفت. عمر به ابو عبیده گفت: دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم، ابوعبیده گفت: وقتی ابوبکر هست چگونه این را میگویی؟ در نتیجه با ابوبکر بیعت نمود. و این [که گفتیم] مسلک اشعریها هم همینطور است،

جز اینکه اشعریون شرط میکنند که این بیعت و لو یکنفره باید چند شاهد هم داشته باشد، تا کسی ادعا نکند که بیعتی مخفیانه زودتر از این بیعت انجام گرفته است.(1) در اینجا نقل از شرح المقاصد تفتازانی تمام میشود.

امام فخر رازی در کتاب نهایه العقول اعتراف کرده که در زمان خلافت ابوبکر اجماع محقق نشد، بلکه اجماع در زمان خلافت عمر و بعد از مرگ سعد بن عباده منعقد شد.

بر حکمهای این سفیهان که مدعی حرکت در مسیر علما هستند، باید خندید و در وقاحت و و بیحیایی آنها باید متحیر گشت. خداوند آنها را ذلیل کند که با عهد خدا چنین میکنند و با دین خدا چنین بازی میکنند. آیا هیچ فرد عاقلی قبول میکند که برای ریاست دین و دنیا و تصرف در جان و مال و آبروی همه افراد امت بیعت یک یا دو نفر از مردم، که بر خودشان هم نمیتوانند حکومت کنند و عصمتشان ثابت نشده و شهادتشان بر یک درهم و نیم درهم نیز قبول نمیشود، کفایت کند؟

اگر بگویند: اگرچه در روز سقیفه اجماع بر خلافت ابوبکر حاصل نشد، ولی در عرض شش ماه بعد، همگان بر خلافت او متفق شدند و به امامت او رضایت دادند و بدین ترتیب اجماع کامل گشت، در مقابل میگوییم : این هم درست نیست؛ زیرا دانستید علی - علیه السلام - و اصحاب ایشان بعد از شش ماه نیز بیعت نکردند، و اگر هم بپذیریم که ایشان مانند کسانی که بیعت میکنند، دستشان را بر روی دست او زده باشند، شکی در این نیست که سعد بن عباده و فرزندان او چنین چیزی را قبول نکردند و با ابوبکر و عمر بیعت ننمودند. همچنان که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب، در شرح حال ابوبکر گفته که در روزی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وفات یافتند، مردم در سقیفه بنیساعده برای خلافت با او بیعت کردند، و سپس فردای آن روز، یعنی روز سه شنبه بیعت عمومی با او صورت گرفت و سعد بن عباده و گروهی از خزرج و گروهی قریش با او بیعت نکردند.(2)

1- . شرح المقاصد 2 : 271 و 272
2- . الاستیعاب 2 : 655

همچنین ابن عبدالبر در همان کتاب(1) و ابن حجر عسقلانی در کتاب الإصابه(2) روایت کردند که سعد با هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و آنها نیز نتوانستند او را مانند افراد دیگر مجبور به بیعت با خودشان نمایند؛ زیرا او اقوام زیادی در میان خزرجیان داشت که از فتنه آنها پرهیز کردند. زمانی که حکومت مسلمانان به عمر رسید، یک روز سعد از بازار مدینه گذر میکرد که نگاه عمر به او افتاد و به او گفت: ای سعد! یا بیا و به بیعت ما درآی، یا از این شهر خارج شو، سعد گفت: بر من حرام باد که در شهری بمانم که تو امیر آن هستی، سپس از مدینه راهی شام شد. سعد در نواحی دمشق اقوام زیادی داشت که در هر هفته نزد یکی از این قبایل زندگی میکرد، در همان ایام، یک روز که داشت از روستایی به روستای دیگر میرفت، از پشت باغی که در مسیر راهش بود تیری به طرف او پرتاب کردند و کشته شد.

مؤلف روضه الصفا(3) نیز مطالبی گفته که معنایش این که سعد با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت و پس از مدتی به تحریک برخی از بزرگان در آنجا کشته شد.

بلاذری در تاریخش گفته است: عمر بن خطاب به خالد بن ولید و محد بن مسلمه گفت که سعد را به قتل برسانند، و هر دو آنها تیری به طرف او پرتاب کردند و او کشته شد، و بعد در میان مردم شایعه کردند که جنیان او را کشتهاند و این شعر را بر سر زبانها انداختند:

- سرور قوم خزرج سعد بن عباده را کشتیم، دو تیر به سمت او پرتاب کردیم و در نشانهگیری قلب او خطا ننمودیم.

اگر هم این را بپذیریم [که در عرض شش ماه همگان با ابوبکر بیعت کردند]، میگوییم: در تعریف اجماع، شرط شده که اهل اجماع بر یک چیز و در یک زمان متفق شوند؛ چرا که اگر اجماع در یک زمان واحد تحقق نیابد، احتمال میرود که کسی که اول کار موافق بوده، قبل از اینکه نفرات آخر موافقت کنند، از موافقت خود بازگردد [و آن را پس بگیرد]. بنابراین در مورد ابوبکر که موافقتها به تدریج [و در

1- . همان 1 : 333

2- . الإصابه 2 : 27
3- . روضه الصفا 2 : 219

طول زمان] انجام شده، اجماعی محقق نشده است. حاصل اینکه اگر مقصود آنها از واقعشدن اجماع بر خلافت ابوبکر این است که بعد از پیامبر - صلی الله علیه و آله - بلافاصله و یا در یک زمان اندک، همگان بر سر او به اتفاق رسیدند، که بطلانش معلوم است، و اگر مقصودشان این است که اجماع بعد از سپری شدن مدتی طولانی محقق شده است، اگر هم بپذیریم، این فاق شرط تحقق اجماع، یعنی اتحاد وقت میباشد. همچنین اجماع وقتی حجت است که باقی افراد به میل خود وارد آن شوند، اما اگر اکثریت غلبه کنند و اقلیت بترسند و با ترس و اجبار، در آنچه اکثریت به آن در آمدهاند داخل شوند، [اجماع] حجیت نخواهد داشت.

گمان نمیکنم که خواننده بعد از اطلاع از روایات شیعیان و اهل تسنن که قبلاً آوردیم، شک کند که ممکن است حال به آن صورت [که آنها میگویند] بوده باشد، و یا در این تردید کند که بنیهاشم ابتدا بیعت نکردند و سپس مجبور شدند و بعد از شش ماه بیعت نمودند. حتی معاویه هم در نامهای که به علی - علیه السلام – نوشته، ایشان را بر آن جریان [بیعت اجباری] سرزنش کرده و میگوید:"تو مانند شتری که در بینیاش چوب کرده باشند، کشیده میشدی" و علی - علیه السلام - در جواب او مرقوم فرمودند: "گفتی که من مانند شتری که در بینیاش چوب کرده باشند، کشیده میشدم تا بیعت کنم؛ به جانم سوگند خواستی مرا نکوهش کنی، ولی ستایشم کردی و خواستی رسوا کنی، ولی خودت رسوایی به بار آوردی؛ بر مسلمان ننگ نیست که تا زمانی که در دین خود شک نکرده و در یقین خود تردیدی ننموده، مظلوم باشد و این خود حجت من علیه تو و غیر تو است". به زودی در فصلی که مربوط به شکایت حضرت از آن افراد قبلی زورگو میباشد، مطالبی خواهد آمد که برای عبرت گیرندگان کفایت میکند.

عجیب این است که همه آنها صحت این حدیث از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را قبول دارند که ایشان فرمودند: علی با حق و حق با علی است؛ هر جا که علی برود حق نیز با او میرود. ابن ابیالحدید نیز به صحت آن اعتراف کرده است، و غزالی نیز با همه تعصبش در الإحیاء گفته است: «هیچ انسان بینایی هرگز چیزی ندیده که با آن علی - علیه السلام - را تخطئه کند [و کار ایشان را خطا

بداند]. و از جمله روایتهایی که آنها در صحاح و اصول خود بر آن اتفاق نظر دارند این است که [پیامبر فرمودند:] "علی دیّان این امت بعد از پیامبرشان است."(1)

زمخشری و ابن اثیر در ذیل این روایت گفته اند: دیّان یعنی قهار، وگفته شده یعنی قاضی وحاکم. و ما احادیثی مانند حدیث سفینه(2) و منزلت(3) و ثقلین(4) و احادیث دیگری که آنها در کتابهای صحیحشان آوردهاند را در بخشهای نصوص موجود بر امامت علی - علیه السلام - و ابواب فضائل ایشان آوردهایم. با این همه، آنها

خلفایشان را امام میدانند و دست از مخالفت خود برنمیدارند. آری، هر کس که خداوند نوری برایش قرار ندهد، نوری برایش نخواهد بود.

تتمه: دوست داشتم در اینجا قسمتی از کتاب تلخیص الشافی(5) را بیاورم که در بردارنده جوابهای بسیاری است که سید - رضی الله عنه - در شافی از شبهات مخالفان داده و حاوی احادیث فراوانی است که از کتابهای آنها برداشت نموده و احادیثی که ما آوردیم را تأیید میکند. سید - رضی الله عنه - در بخش سخنی پیرامون خلافت ابوبکر گفته است:

طریقه دوم را بر اجماع بنا کردند و ادعا کردند که همه امت بر امامت ابوبکر اجماع کردند و او را برگزیدند. آنها اجماع را به چند طریق بیان میکنند:

1- . مراجعه کنید به تاج العروس زبیدی، فائق زمخشری و نهایه ابن اثیر، ماده «د ی ن»
2- . معجم طبرانی صغیر : 78 و 170 ، مستدرک الحاکم 3 : 150 و 2 : 343 ، میزان الإعتدال 1 : 224 ، مجمع الزوائد 9 : 168 ، تاریخ الخلفاء : 573 ، الخصائص الکبری 2 : 266 ، تاریخ بغداد 12 : 91 ، حلیه الأولیاء 4 : 306 ، منتخب کنز العمال 5 : 92 و 95 ، شرح نهج البلاغه إبن أبی الحدید 1 : 73
3- . سیره ابن هشام 2 : 520 ، المحبر : 125، مسند الطیالسی 28 شماره 205 ، صحیح بخاری، فضائل اصحاب النبی، باب 9 ، سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب 20 ، سنن ابن ماجه، مقدمه، باب 11 ، مسند ابن حنبل

1 : 170 ، 77 ، 179 ، 182 ، 184 ، 185 و 3 : 32 ، خصائص نسائی: 15
، صحیح مسلم 7 : 120 ، احقاق الحق 5 : 133 - 234
4- . احقاق الحق 9 : 309 - 375
5- . تلخیص الشافی 3 : 44 به بعد

یکی اینکه میگویند در دوره امامت او امر به آنجا رسید که همگان به بیعت او راضی شدند و دست از انکار [و مخالفت] کشیدند، و اگر او بر حق نبود چنین نمیشد. و فرقی نمیکند که آن [اجماع] در همان در همان ابتدای امر باشد، یا در زمانی دیگر. آنها این طریق را از آن رو مطرح میکنند که ادعایشان این است که مخالفتی که از ناحیه زبیر و ابوسفیان و عباس آشکار شد و نیز تأخیری که امیرالمؤمنین - علیه السلام - در بیعتنمودن کردند و موارد دیگر، همگی از بین رفتند.

دیگر اینکه میگویند: هر کس که در موردش ادعای مخالفت با ابوبکر میشود، رضایت و بیعت او به صورت زبانی و عملی توسط کسانی که مورد اعتماد هستند ثابت شده است و میگویند سعد بن عباده بر مخالفت خود باقی نماند، یا به مخالفت او اعتنا نمیشود.

سوم اینکه میگویند اجماع آنها بر چیزی که متفرع از اصل است، موجب اثبات اصل نیز میشود، و در روزگار عمر اجماع بر خلافت او حاصل شده است و خلافت او فرع خلافت ابوبکر بود؛ پس با صحت خلافت عمر، صحت خلافت ابوبکر نیز ثابت شود. یا میتوانیم بگوییم که هیچ کس قائل نیست که خلافت یکی از این دو صحیح است و خلافت دیگری صحیح نیست و به جهت این اجماع دوم، ثبوت یکی از آن دو متضمن ثبوت دیگری است.

گفتهاند: سخن در این مورد واضحتر است؛ زیرا روزگار عمر ادامه یافت و مردم از او اطاعت میکردند و از او میپذیرفتند و در مجالسش حضور مییافتند در کارها به او یاری میرساندند. زیرا سعد بن عباده در روزهای اول خلافت عمر از دنیا رفت و بدون شبهه بعد از او اجماع تحقق یافت.

ما برای ابطال این روش، کافیست یکی از این دو چیز را روشن کنیم:

یا روشن میکنیم که آن ترک نزاع و خودداری از انکار، که آنها میخواهند از طریق اینها رضایت و اجماع را ثابت کنند هیچگاه عملی نشده است.

و یا اگر قبول کردیم که مخالفت با رهبری او فقط در همان ابتدای امر بوده و بعد پایان یافته است، تبیین میکنیم که این عدم مخالفت از روی رضایت نبوده و

خشم کسانی که در ابتدا مخالف بودهاند، بعد از کنار گذاشتن مخالفت نیز باقی مانده است، هرچند دیگر از عذر و بهانهها دست کشیدهاند.

اما در حول مورد اول باید گفت که در آغاز کار مخالفت کاملاً آشکار شد و به هیچ وجه نمیتوان مخالفت امیرالمؤمنین - علیه السلام - و عباس - رضی الله عنه - و گروهی از بنی هاشم و همچنین زبیر را انکار کرد. حتی روایت شده که زبیر با شمشیر آخته خود بیرون آمد و به زور شمشیر را از دستش گرفتند و بر سنگ زدند. همچنین سلمان و خالد بن سعید و ابوسفیان صخر بن حرب نیز مخالف بودند و و شهرت مخالفت هر یک از اینها به قدری است که ما را از ذکر آن بینیاز میکند. و مخالفت سعد و پسران و خانوادهاش نیز معروف است، و همه اینها در ابتدای امر آشکار است.

مخالفت برخی از افرادی که ذکر کردیم در ادامه نیز باقی ماند و استمرار یافت؛ اگرچه مخالفت آنها در آینده مانند گذشتهاشان آشکار نبود، ولی [مخالفت آنها در آینده نیز] نقل شده و معروف است. پس مخالف اهل تسنن چگونه میتواند بگوید که مخالفت پایان یافت و به هر صورت که بود در آینده اجماع تحقق یافت ؟ بنابراین ما جز استناد به یک ادعا چیزی نمیبینیم.

اگر گفت: اینکه در ابتدای امر مخالفت بوده را قبول کرده و به آن اعتراف میکنم، اما ادعایی که شما میکنید که این مخالفت استمرار داشته، باطل است؛ زیرا نه نقل شده و نه معروف است، کسی که ادعای استمرار مخالفت میکند باید آن را تبیین نماید، من که آن را انکار میکنم.

به او گفته میشود: آنچه که در این باب ذکر میکنیم، جایی برای نفی و انکار تو نمیگذارد؛ زیرا تو دو راه داری؛ یا چون [وجود مخالفت] اجمالاً [و نه با تفصیل زمانی] روایت شده، آن [یعنی استمرار مخالفت] را انکار کنی و ادعا کنی که به هیچ وجه کسی استمرار مخالفت را روایت نکرده است، و یا اینکه اعتراف کنی این جریان را عدهای که تو به آنها اعتمادی نداری نقل کردهاند و ظهور مخالفت [در آینده] آشکار نیست و همه راویانی که درباره مخالفت مطلبی بیان داشتهاند، [استمرار] آن را نقل نکردهاند.

اگر مقصودت دومی است، ما نیز پیش از تو به آن اعتراف کردهایم؛ زیرا ما در اثبات استمرار مخالفت، به آن مخالفت آغازین استناد نکردیم، و در مورد این که تو به کسانی که آن را روایت کردهاند اعتماد نداری دفاعی نکردیم، ولی روایاتی که در این باب آمده است، حداقل میتوانند مانع از این یقین تو شوند که مخالفتها از بین رفتند و مرتفع شدند و رضایت همگانی حاصل شد. و اگر مقصودت اولی است، باید به مشاهدات رجوع کرد؛ زیرا وجود آن [یعنی استمرار مخالفت] در روایات روشنتر از آن است که انکار شود، و امیرالمؤمنین - علیه السلام - از زمان وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تا زمانی که خداوند ایشان را در جنت خود جای دادند، همیشه از مظلومیتشان شاکی و دردمند بودند، و خانواده و شیعیان ایشان نیز همیشه از اینکه حق ایشان را سلب کردند شکایت میکردند. و این [شکایتهای] ایشان و اهل بیت و شیعیان، گاهی مخفیانه و گاهی آشکارا بوده و این خفاء و ظهور بستگی به سختگیریها و سهولتهای زمانه داشته است. علی - علیه السلام - در زمان ابوبکر سخنانی در این مسأله آشکار میکنند که در زمان عمر مانند آن را آشکار نمیکنند. سپس در زمان عثمان سخنانشان را قویتر بیان میدارند و بسیاری از آنچه در دل دارند را به صراحت بیان میکنند، و در زمانی که حکومت به ایشان تسلیم میشود، قوت سخنانشان فزونی مییابد. هر کس آثار بر جای مانده از ایشان را مطالعه کند، مطلبی که ما گفتیم را تصدیق میکند.

عبدالرحمن بن ابیبکره روایت کرده که شنیدم که علی - علیه السلام - بر بالای منبر میفرمودند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفتند، هیچکس به اندازه من شایسته این امر نبود.

و جعفر عمرو بن حریث از پدرش نقل کرده، شنیدم که علی - علیه السلام - میفرمودند: من از زمانی که خداوند جان پیامبرش - صلی الله علیه و آله - را پیش خود برد تا امروز مورد ظلم واقع شدم.

و مسیب بن نجبه نقل کرده، علی - علیه السلام - مشغول سخنرانی بودند که یک عرب بیابانی آمد و شروع کرد به گفتن این که: بر من ظلم شده است و بر من ظلم شده است؛ حضرت فرمودند: نزدیک بیا! شخص عرب نزدیک رفت؛ ایشان

فرمودند: به اندازه همه مردمان روستاها و شهرها به من ظلم شده است. و در حدیث عباده آمده است: یک عرب بیابانی آمد و در هر قدمش میگفت: ای امیرالمؤمنین به من ظلم شده است؛ علی - علیه السلام - فرمودند: آرام باش! به خود من به اندازه همه مردمان روستاها و شهرها ظلم شده است.

جعفر بن عمرو بن حریث از پدرش نقل کرده، نشد که علی - علیه السلام - یک بار بالای منبر بروند، مگر اینکه در پایان سخنانشان و قبل از این که از منبر پایین بیایند میفرمودند: از زمانی که خداوند پیامبرش صلی الله علیه و آله را پیش خود برد، همیشه مظلوم بودم .

معاویه بن ثعلبه نقل کرده، ابوذر - رضی الله عنه - در مسجد نشسته بود که مردی پیش او آمد، علی - علیه السلام - نیز در مقابلش نماز میخواندند؛ مرد گفت: ای ابوذر! آیا به من میگویی محبوبترین شخص نزد تو چه کسی است؟ به خدا سوگند من میدانم که محبوبترین شخص نزد تو کسی است که نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم نیز محبوبترین شخص بوده است. ابوذر گفت: آری، قسم به کسی که جانم به دست اوست محبوبترین شخص نزد من محبوبترین شخص نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم است، و او همین شیخ مظلوم است که حقش غصب شده است.

به طرق زیادی روایت شده که علی - علیه السلام - چندین بار فرمودند: من اولین کسی هستم که در روز قیامت برای دادخواهی در محضر خداوند حاضر میشوم. و این سخن ایشان نیز مشهور است که: عجبا که در حالی که در زمان زندگیاش داشت از آن [یعنی خلافت] کنارهگیری میکرد، ناگهان بعد از مرگش آن را برای شخص دیگری منعقد نمود.

ابیالجحاف نقل کرده، معاویه بن ثعلبه به من گفت: میخواهی حدیثی کاملاً صحیح برایت بگویم؟ گفتم: آری. گفت: وقتی ابوذر به شدت بیمار شد، علی - علیه السلام - را وصیت خود نمود. یکی از کسانی که پیش او میآمد به او گفت: اگر به امیرالمؤمنین [یعنی عثمان] وصیت میکردی بهتر از این بود که به علی - علیه السلام - وصیت کنی. ابوذر گفت: به خدا سوگند به امیرالمؤمنین حقیقی وصیت نمودهام.

ابوحمزه ثمالی از امام باقر - علیه السلام - روایت کرده که ایشان فرمودند: بریده نبود و در شام بود، وقتی آمد، دید که مردم با ابوبکر بیعت کردهاند، به مجلس ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر! آیا فراموش کردی که خداوند و رسولش بر ما واجب کردند که بر علی - علیه السلام - با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنیم؟ ابوبکر گفت: ای بریده! تو غایب نبودی و ما حاضر بودیم، و خداوند متعال بعد از هر کاری، کاری میکند و خدا نخواسته است که نبوت و حکومت هر دو با هم برای اهل این خانه باشد.

گفتگوی بریده با ابوبکر به این مضمون، با الفاظ متفاوت و به طرق مختلف نقل شده است.

همچنین گفتگوی سلمان فارسی با مردم و رد آنها بر کاری که انجام دادند نیز به طرق مختلف و با الفاظی که معنایشان نزدیک به هم است، نقل شده است؛ این سخنش که: "درست رفتید و خطا نمودید. سنت پیشینیان را درست رفتید و در مورد اهل بیت پیامبرتان خطا کردید." و این سخن او که: "نمیدانم فراموش کردید یا خود را به فراموشی زدید، و نمیدانستید یا خود را به نادانی زدید." و این سخنش: "به خدا سوگند اگر میدانستم که دین را برای خدا استوار میکنم و یا از ستمی در راه خدا جلوگیری میکنم با شجاعت تمام شمشیر میزدم."

ما اسناد و طرق این احادیث را به علت طولانی شدن کتاب، به صورت کامل نیاوردیم هر کس بخواهد میتواند آنها را در جای خود ببیند. نمیتوان در مورد این مخالفت سلمان و بریده گفت: سلمان بعدها راضی شد و از طرف آنها والی چند ولایت شد و بریده نیز بس کرد و تسلیم شد و بیعت نمود؛ زیرا علتی که آنها در مخالفت خود بدان تصریح کردهاند، نشان میدهد که آنها هرگز به این امر رضایت ندادند، اگر چه بعدها به جهت نبود یاور و ترس جان دست از انکار کشیدند، ولی با این حال در دلشان انکار مینمودند، ولی از آنجا که ناچار بودند اختیاری از خود نداشتند.

ثعلبه بن یزید حمانی نقل کرده که علی - علیه السلام - فرمودند: از جمله اموری که پیامبر امی به من خبر دادند این بود که امت با تو نیرنگ خواهد کرد.

ابوادریس الأودی از حضرت علی - علیه السلام - نقل کرده که فرمودند: اگر از آسمان به زمین بیفتم و پرندگان [بدن] مرا بردارند در نزد من محبوبتر از این است که چیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدهام را از ایشان نقل کنم؛ ایشان به من فرمودند: ای علی! بعد از من امت با تو نیرنگ خواهد کرد.

زید بن علی بن حسین روایت کرده، علی - علیه السلام - پیوسته میفرمودند: به خدا سوگند مردم در حالی با ابوبکر بیعت نمودند که من با همین پیراهنم برایشان سزاوارتر بودم، خشمم را فرو خوردم و منتظر امر خود ماندم و سرم را به زمین چسباندم. سپس ابوبکر مُرد و عمر را جانشین خود کرد در حالی که به خدا قسم میدانست [یا میدانستم] که من با همین پیراهنم از همه مردم بر این کار سزاوارترم، باز هم خشمم را فرو خوردم و منتظر امر خود ماندم. سپس عمر مُرد و خلافت را شورایی نمود و مرا مانند سهم مادربزرگ ششمین شخص آن شش نفر قرار داد و گفت اقلیت را بکشید [و کنار بگذارید]. باز هم خشمم را فرو خوردم و منتظر امر خود ماندم و سرم را به زمین چسباندم؛ جز جنگ، یا کفر به خدا چارهای نیافتم.

و این سخن حضرت - علیه السلام - که: "جز جنگ، یا کفر به خدا چارهای نیافتم." اشارهای است به سبب جنگ ایشان با طلحه و زبیر و معاویه، و دستنگهداشتن از [و نجنگیدن با] کسانی که پیش از اینها بودند؛ زیرا وقتی یاران و کمککارانی یافتند، امر بر ایشان لازم گردید و وجوب جنگ و دفاع بر ایشان متعین شد، و دیگر راهی جز نبرد و یا مخالفت با امر خداوند نیافتند. اما در حالت اول به علت فقدان یار و کمککار معذور بودند.

همه سیرهنویسان روایت کردهاند، زمانی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - و عباس برای پسگرفتن ارثشان پیش عمر رفتند، عمر گفت: چه کسی مرا از این دو معذور میدارد؛ وقتی ابوبکر بر سر کار آمد، این دو گفتند: بیحرمتی کرد و ظلم نمود، خدا میداند که او نیکوکار و متقی بود. سپس بر سر کار آمدم و باز گفتند: بیحرمتی نمود و ظلم کرد. این سخن بهترین دلیل بر آن است که حضرت علیه السلام آشکارا و بدون اینکه از آنها پنهان کنند خود را مظلوم میدانستند و آنها فقط با ایشان مدارا میکردند و ایشان نیز همینطور.

واقدی در کتاب الجمل با سند خود روایت کرده که زمانی که مردم با علی - علیه السلام - بیعت کردند، حضرت خطبهای خواندند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: حق [در یک سو] و باطل [در سوی دیگر]، هر کدام اهل خود را دارند؛ اگر باطل زیاد است، از دیرباز چنین بوده است، و اگر حق کم است، چه بسا و شاید [روزی به قدرت برسد]، ولی کم پیش میآید که چیزی که پشت کرده، دوباره روی آورد، و من از این بیم دارم که سستی ورزید، و حال آنکه جز تلاش بر من واجب نیست، در حالی که کارهایی انجام شد و شما در آن به دلخواه خود رفتار نمودید و اموری اتفاق افتاد و شما به راهی نادرست متمایل شدید، که در نزد من پسندیده نبودید، اما من اگر بخواهم میگویم: خداوند از گذشته شما درگذرد! آن دو نفر پیشتر آمدند و سومی مانند کلاغ فقط به فکر شکمش بود. وای بر او! اگر دستانش قطع میشد و سرش را بریده میشد، برایش بهتر بود. و سخنان مفصلی که بعد از آن فرمودند.

این خطبه به طرق مختلف از واقدی روایت شده است.

سید - رضی الله عنه - سپس خطبه شقشقیه را روایت کرده(1) و سپس گفته است: آنچه که گفتیم کمی از بسیار است و اگر همه آنچه را که در این باب از علی - علیه السلام - و خانواده و فرزندان و شیعیانشان روایت شده را میآوردیم، همه کتاب ما نیز گنجایش آن را نداشت. برخی از آنچه ذکر کردیم دلالت آشکاری بر این دارد که مخالفت پیوسته ادامه داشت و هیچگاه رضایت به حاصل نشد.

اگر گفته شود: همه چیزهایی که نقل کردید، خبر واحد است و یقینی نیست و نمیتوان به سبب آن دست از یقینیات کشید، و معلوم است که در زمانهای بعد مخالفتی مانند روزهای اول آشکار نشد، و این روایات فقط از طریق متعصبین غیر قابل اعتماد نقل شده است.

میگوییم: این روایات اگرچه به تنهایی و از جهت لفظی خبر واحدند، اما معنای آنها متواتر است [و تواتر معنوی دارند]؛ زیرا افراد زیادی [مضامین] آنها را روایت کردهاند. حتی اگر نظر شما را بپذیریم که اینها خبر واحدند، باز هم موجب

1- . الشافى 392 ، تلخيص الشافى3 : 53

نمیشود که نتواند مانع از یقین بر مرتفع شدن انکارها و ادعای زائل شدن همه مخالفتها شود. زیرا امکان ندارد که با وجود این اخبار - که حتی اگر یقینآور نباشد، دستکم موجب ظن و گمان میشود - مدعی یقین به زائلشدن همه مخالفتها داشت.

اما این سخن که با خبر واحد نمیتوان از یقینیات دست کشید، کدام مطلب یقینی در اینجا وجود دارد که ما بخواهیم با خبر واحد از آن دست بکشیم؛ اگر منظور اجماع و مرتفعشدن مخالفتها است، اینها وقتی ثابتند که روایات ضعیفتر از اینها نیز وجود نداشته باشند، و وقتی ما روایتی در زمینه مخالفت یافتهایم، مرتفعشدن مخالفتها یقینی نیست. راه کشف رضایت [عمومی] و اجماع، دست کشیدن از انکار و عدم مخالفت است، و وقتی مخالفت و انکار روایت شده باشند، چه روایت ضعیف باشد و چه قوی باشد، چطور میتوان بر مرتفع شدن یا از بین رفتن آن یقین داشت. اما در مورد معتمد نبودن راویان؛ نخست این که اکثر احادیثی که در اینجا روایت کردیم، از طریق راویان اهل تسنن نقل شدهاند و افراد موجود در اسناد آن از کسانی هستند که خود اهل تسنن وثاقت آنان را متهم یا خدشهدار نمیکنند. هر کس در آنها تأمل کند، این مطلب را در مییابد. از این گذشته مجرد یک ادعا، بدون اینکه به اسباب معروف خدشه اشاره شود، در مخدوش نمودن وثاقت راویان کافی نیست. و اگر کسی که ظاهری عادل و متدین دارد روایتی نقل کند، نمیتوان اینگونه در وثاقت او خدشه نمود.

اگر گفته شود: بنابر این دلیل، ما باید در وجود هرگونه مخالفتی شک کنیم.

میگوییم: اگر موضوع طریقی که شما میخواهید از آن به هدف خود برسید، همان باشد که ما داریم در مورد آن صحبت میکنیم، راهی برای یقین به نفی اختلاف نیست؛ چطور میتوان در مورد انتفای امری قاطع بود و حال آنکه روایت شده و منقول است. ما فقط در جایی میتوانیم به آن یقین میکنیم که چیزی در مورد اختلاف نقل نشده باشد و روایتی در مورد انکار وجود نداشته باشد.

اگر گفته شود: اگر چیزی [مانند مخالفت باشد که] باید به مرحله آشکار شدن برسد [و تا به این مرحله نرسد هنوز وجود نیافته است]، ما میتوانیم از آشکار نشدن

آن به انتفاء [وجود] آن استدلال کنیم و [در اثبات انتفاء آن] به چیزی بیش از این نیاز نداریم، و برای همین است که میگوییم: اگر چیزی معارض با قرآن باشد، باید معارضه آن در حد ظهور [الفاظ] قرآن ظهور داشته باشد، و اگر ظهور معارضه آن را در این اندازه نیافتیم، یقین بر انتفای آن معارضه میکنیم؛ بنابراین اگر روایتگری خبر واحدی را برای ما روایت کند که معارضه با قرآن اتفاق افتاده است. [وجود] انکاری که شما ادعا میکنید نیز همینطور است؛ نه ثابت است و نه آشکار شده است.

میگوییم: شرطی که لازم دانستید در موضوعی که بر سر آن اختلاف داریم نیز وجود دارد، و شایسته است شما آن را در اینجا هم آن را رعایت کنید؛ زیرا شما میگویید اگر چیزی در میان باشد که باید آشکار شود، تا هنگامی که آشکار نشده [به وجودش پی نخواهیم برد و] باید یقین به انتفاء آن داشته باشیم، که سخن درستی است و مطابق آنچه گفتید معارضه با قرآن نیز از طریق همین [استدلال] باطل میشود، زیرا اینکه اگر موجود باشد باید آشکار شود، [مسألهای] روشن است و سخن نیز بر همین اساس بنا شده است. ولی این مسأله [که اگر مخالفتی وجود داشت، باید آشکار شود]، در انکار [و مخالفت با] کسانی که صاحب اختیار هستند [و قدرت در دست آنهاست] وجود ندارد. زیرا نمیتوانید دلیل بیاورید که اگر آنها انکار [و مخالفت]ی داشته باشند، باید آشکار میشد، و هر کسی که مدعی انکار است، در حقیقت مدعی ظهور آن نیز میباشد. بلکه مساله بر خلاف آن است؛ زیرا انکار [و مخالفت با] کسی که مالک حل و عقد و امر و نهی و نفع و ضرر است و اکثر مسلمانان به او متمایل شدهاند و بیشتر انصار و مهاجران به امامت او رضایت دادند، باید مخفی شود و پوشیده بماند و نباید آن را پخش و نشر کرد و همه انگیزهها برای اختفاء و علنی نکردن آن موجود است، پس این کجا و [مسأله] معارضه کجا؟

و اگر بپذیریم که [ممکن است مسأله] معارضه و یا امور دیگر موجود باشد و در عین حال انگیزهای برای آشکار کردن آن نباشد، و بلکه همه انگیزهها بر پنهانکردن و پوشیده نگهداشتن آن باشند، دیگر نمیتوانیم از آن روی که برای همگان آشکار نشده و همگان آن را نقل نکردهاند، یقین به انتفای آن پیدا کنیم. [و در موضوع مورد بحث] حتی اگر ما روایات اندکی درباره این امر [یعنی مخالفت] پیدا

کنیم، راهی برای یقین بر انتفای آن و اینکه موجود نبوده است نخواهیم داشت. به خواست خداوند، پیرامون سببی که مانع اظهار مخالفت و اعلان انکار شد، در مطالب پیش روی به تفصیل سخن خواهیم گفت.

اما این سخن که همه آنهایی که در موردشان ادعای مخالفت شده، بعدها در زبان و عمل به بیعت رضایت دانند؛ ما قبلاً توضیح دادهایم و در آینده توضیح خواهیم داد که اینچنین نبوده است و آن دستکشیدن از نزاع که آنها [برای اثبات رضایت] به آن استناد میکنند، نشاندهنده رضایت نیست؛ زیرا دست کشیدن از نزاع به اجبار انجام گرفته است. همینطور است سایر مواردی که ادعا شده است، مانند مسأله والی شدن کسی [یعنی سلمان] که از طرف آنها متولی بر سرزمینی شده، و حال آنکه قبلاً با آنها مخالف بوده و امرآنها را انکار میکرده است [نشاندهنده رضایت عملی اوست].

اما این که خلافت خلیفه دوم را مبتنی بر خلافت خلیفه اول میکنند و میگویند از آنجا که در تمام مدت خلافت خلیفه دوم، وجود رضایت و انقیاد عمومی آشکار بود، و اگرچه چنین چیزی در دوره خلیفه اول آشکار نیست، اما میتوان خلافت خلیفه اول را اصل در خلافت دومی قرار داد [و گفت اگر در فرع چنین رضایتی وجود داشته پس در اصل هم بوده است]؛ [باید گفت] چیزهایی که ما در مورد خلافت نفر اول گفتیم، در دومی هم ادامه داشت؛ زیرا مخالفتهایی که ما حکایت کردیم و از مخالفین روایت نمودیم، مخالفت با هر دو خلافت بود [و چیزهایی نبود که مختص خلافت اولی باشد].

از اینها که بگذریم، اگر ما نیز مانند شما بپذیریم که همه مخالفتها مرتفع شدند، نمیتواند نشاندهنده رضایت باشد؛ زیرا ما توضیح دادیم که آنها نیاز داشتند و مجبور بودند [که مخالفتشان را اظهار نکنند].

اما اینکه گفتند: سعد اگرچه به مخالفت خود ادامه داده است، ولی چون خلافت را برای خود میخواسته و خواستهای باطل داشته است، به مخالفت وی توجهی نمیشود؛ سخنی نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد؛ زیرا اولین اشکالی که دارد این است که این مطلب که آنها ادعا کرده باشند "امامان از قریش هستند"، قطعی

نیست و هیچ یک از سیرهنویسان آن را روایت نکردهاند و مخالفت سعد و انصار با مسأله امامت و رهبری، از جهت واحدی بوده است. ما اکنون مطالبی که سیرهنویسان در مورد جریان سقیفه ذکر کردهاند را بیان میکنیم تا مشخص شود ادعای آنها اصالت ندارد.(1)

سپس روایاتی که ما در مورد جریان سقیفه قبلاً از ایشان [یعنی سید رضی الله عنه] روایت کردیم را روایت کرده و گفته است: طبری و دیگران خبر سقیفه را به طرق مختلف روایت کردهاند که در هیچ یک آنها خبری از استدلال به این روایت که "امامان از قریش هستند" نمیباشد، و یکی از چیزهایی که ضعف وجود این ادعا را [در جریان سقیفه] نشان میدهد، چیزی است که از ابوبکر به هنگام مرگش روایت شده است که گفته است: "ای کاش سه چیز را از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میپرسیدم" و یکی از آنها را اینطور گفته است: "ای کاش از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میپرسیدم که آیا انصار در این امر [یعنی خلافت] حقی دارند؟" چگونه ممکن است او چنین سخنی بگوید؟ و حال آنکه که قبلاً از رسول خدا روایت کرده که "امامان از قریش هستند" و "این امر جز برای این طایفه از قریش شایسته [افراد دیگری] نیست". و از دیگر چیزهایی که ضعف وجود این ادعا را نشان میدهد، سخنی است که از عمر در هنگام مرگش روایت شده که: "اگر سالم زنده بود، درباره [اینکه خلافت را به] او [بسپارم] تردید نمیکردم"(2) که این سخن را بعد از آن که اهل شورا را نام میبرد و بر یکایک آنها مورد طعن قرار میدهد گفته است. سالم که از قریش نبوده است، چطور ممکن است که عمر که از ابوبکر این روایت را [یعنی "امامان از قیش هستند"] شنیده است چنین سخنی بگوید؟

طبری در کتاب تاریخش به طرق مختلف از شیوخ روایتش روایت کرده که وقتی عمر بن خطاب ضربه خورد [و مورد سوء قصد واقع شد]، به او گفتند: ای

1- .[1] الشافی 395 ، تلخیص الشافی 3 : 60
2- . طبقات ابن سعد 3 ق 2 : 248 ، الإستیعاب 2 : 561 ، أسد الغابه 2 : 246 ، تاریخ طبری4 : 227 ، العقد الفرید 2 : 256 ، الامامه والسیاسه 1: 28 ، أعلام النساء 2 : 876 ، منتخب کنز العمال 4 : 427 و 2 : 188

امیرالمؤمنین! ای کاش کسی را جانشین خود نمایید. او گفت: چه کسی را جانشین کنم؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود، او را جانشین خود میکردم که اگر پروردگارم از من سؤال کند، بگویم: از پیامبرت - صلی الله علیه و آله - شنیدم که میفرمود که او یعنی [ابوعبیده بن جراح] امین این امت است. و اگر سالم مولی ابیحذیفه زنده بود، او را جانشینی خود میکردم که که اگر پروردگارم از من سؤال کند، بگویم: از پیامبرت شنیدم که میفرمود: سالم خیلی خدا را دوست دارد. مردی به او [عمر] گفت: عبدالله بن عمر برای اینکار چطور است؟ گفت: خدا تو را بکشد! به خدا سوگند منظورت از این حرف رضایت خدا نبود، ای بیچاره! چگونه مردی را به جانشینی خود برگزینم که توانایی طلاق دادن زن خود را هم ندارد؟(1)

بلاذری در کتاب تاریخ خود، أشراف به سند خود از ابورافع روایت کرده، عمر بن خطاب به ابن عباس تکیه کرده بود و فرزندش ابن عمر و سعید بن زید نیز نزد او حاضر بودند؛ [عمر] گفت: بدانید که من در مورد «کلاله» چیزی نگفتهام و کسی را بعد از خود به جانشینی انتخاب نکردهام، و اگر کسی از اعراب در زمان مرگ من اسیر باشد، در راه خدا آزاد است. سعید بن زید گفت: اما اگر مردی از مسلمانان را [برای جانشینی] مشخص میکردی، مردم به تو اعتماد میکردند. عمر گفت: در اطرافیانم طمع بدی میبینم و تکلیف این امر را به آن شش نفری واگذار میکنم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در هنگام وفات از آنها راضی بودند. سپس گفت: اگر یکی از آن دو نفر زنده بودند، این امر را به او میسپردم و به او اطمینان داشتم: سالم مولی ابیحذیفه و ابوعبیده بن جراح.

مردی به او گفت: ای امیرالمؤمنین! نظرت درباره عبدالله بن عمر چیست؟ عمر گفت: خدا تو را بکشد! به خدا سوگند منظورت از این حرف رضایت خدا نبود، کسی را جانشین خود کنم که قدرت طلاق دادن زن خود را هم ندارد؟ عفان میگوید: مردی که عبدالله بن عمر را پیشنهاد کرد، مغیره بن شعبه بود.

1- . تاریخ طبری 4 : 227 ، العقد الفرید 2 : 156 ، تاریخ کامل3 : 34 ، الصواعق المحرقه :102

چنانچه میبینید این روایت صریح در این است که او آرزو سالم زنده میبود تا او را جانشین خود کند چنانچه آرزوی زندهبودن ابوعبیده را نیز کرده است. با این شرح، چه توجیه دیگری باقی میماند.

عجب است که با اینکه امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - با آن همه فضائل و منزلت زنده بودند، و بقیه اهل شورا که با بالاترین درجات فضیلت ظاهری حاضر هستند، او حضور سالم را چنان آرزو میکند که گویا هیچکس در حد او نیست. همین امر دلیلی متقنی است بر اینکه عمر نسبت به این جمع ششنفر نظر مساعد نداشته است. حتی اگر زندهبودن سالم را جهت نظرخواهی و مشورت آرزو میکرد، باز هم حرف بزرگی بود؛ زیرا ما میدانیم افرادی که ما در میان این جماعت از آنان نام بردیم کسانی بودند که غلام آنها نیز از جهت رأی و علم با سالم برابری میکرده است، اگر برتر نبوده باشد؛ پس چگونه در نظرخواهی به آنها توجهی نمیکند و کسی را که صلاحیت ندارد برای این کار برمیگزیند و مشتاق حضور کسانی است که در علم و رای به هیچ وجه در حد آنها نیستند. اگر این روایات درست باشند و ما نسبت به عمر حسن ظن داشته باشیم، نشان میدهد که روایتی که نقل کرده که [آنها در سقیفه ادعا کردهاند که] "امامان از قریش هستند"، اعتباری ندارد.

اگر گفته شود: شما چگونه این خبر را رد میکنید، با اینکه خود به مانند آن اعتقاد دارید؟

میگوییم: ما در اثبات امامت کسی که به امامتش اعتقاد داریم، به امثال این روایات رجوع نمیکنیم؛ زیرا ما در اثبات آن دلایل آشکار و استدلالهای روشن داریم، و خبر سقیفه را از این رو نقل کردیم که معلوم شود مخالفت سعد و خویشان او [رضایت عمومی را] مخدوش میکند.

از این گذشته، اگر نظر آنها را قبول کنیم که سعد ادعایی باطل داشته و امامت را برای خود میخواسته، چرا به مخالفت او اعتنا نشود، او در دو چیز مخالفت داشت؛ یکی اینکه او معتقد بود امامت برای انصار بیاشکال است، و دیگر اینکه او به خلافت ابوبکر راضی نبود و با او بیعت نکرد؛ اینها دو مخالفت [جدا از یکدیگر] هستند و اینکه ادعای او در یکی از این دو زمینه باطل باشد، موجب نمیشود که

ادعای دیگرش نیز باطل باشد، چون اینطور نیست که یکی از آن دو [مخالفت] مبتنی بر دیگری باشد و با ابطال اصل، فرع نیز باطل گردد؛ زیرا هر کس معتقد به امکان به امامت رسیدن شخصی از غیر قریش باشد، امکان امامت در میان قریش را رد نکرده است. پس چگونه امتناع سعد از بیعت با قریش، که مبتنی بر اصل جواز امامت در غیر قریش بوده را دلیل بر این قرار میدهند که امتناع سعد از بیعت با یک انسان به خصوص، نشانه بر باطل بودن اوست.

کسی نگوید که: سعد خود به تنهایی بر حق نیست، و اینکه فقط سعد از اجماع امت خارج باشد، اثری در [حجیت] آن ندارد؛ زیرا نباید این را بعید دانست [که خروج سعد از اجماع در حجیت آن مؤثر باشد]؛ چرا که سعد نیز مانند دیگر صحابه است که اگر با چیزی مخالفت نمایند مخالفتشان در اجماع موثر است و دیگر اجماع محقق نمیشود.

اگر گفته شود: [در تحقق اجماع] به مخالفت یک یا دو نفر اعتنا نمیشود؛ زیرا [جز اجماع] راهی برای مؤمنان نمیباشد و وقتی به مخالفت اعتنا میشود که جماعتی مخالف کنند.

گفته می شود: اولین اشکالی که این سخن دارد این است که سعد به قدری فرزند داشته که بتوان به صورت کنایه از لفظ جماعت در موردشان استفاده کرد؛ زیرا لفظ جماعت در مورد سه نفر به بالا بکار برده میشود. نکته دیگر اینکه اگر لفظ "مؤمنین" تکتک افراد مؤمن را [بدون استثناء] در بر میگیرد، پس هر کس آن را برای جماعتی که تکتک افراد را در برندارد، به کار ببرد استعمالی مجازی نموده است، و اگر استعمال مجازی آن به این صورت مجاز باشد، ممکن است که در مورد یک نفر هم جماعت گفته شود؛ زیرا گاهی مجازاً از یک نفر نیز تعبیر به جماعت میشود. علاوه بر اینکه ما پیشتر بیان کردهایم که این آیات هیچ دلالتی بر صحت تعلق به اجماع ندارند، در نتیجه این سوال از اعتبار ساقط است.

اما طریق دوم: که این بود که بر فرض قبول کنیم که مخالفین دست از انکار کشیدند و بیعت کردند، میگوییم: از کجا معلوم که آنها با رضایت تن به بیعت دادهاند؟ زیرا رضایت از صفات نفسانی است و فقط خداوند متعال از آن باخبر است.

سپس به آنها گفته میشود: بیتردید مشخص است که امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در بیعت تعلل نمودند و از آن امتناع کردند، و اختلاف فقط در مدت زمان تعلل ایشان است. برخی از آنها میگویند شش ماه، برخی میگویند چهل روز و برخی دیگر نیز کمتر یا بیشتر از این مدت را میگویند. همین تأخیر و تعلل ایشان دلالت بر این دارد که ایشان [حداقل در این مدت] با بیعت مخالف بودند و به آن رضایت نداشتند، حال اگر هر کسی میخواهد ادعا کند که حضرت بعد از این مدت، با اختیار و رضایت بیعت نمودند، باید دلیل بیاورد.

اگر گفته شود: اگر ایشان به بیعت رضایت نداشتند، آن را رد میکردند؛ زیرا بر ایشان واجب بود که آن را رد کنند؛ چرا که کاری که آنها مرتکب شده بودند زشت بود، و ایشان از مقام و حقشان کنار گذاشته شده بودند. پس این که ایشان بیعت را رد نکردند، نشان میدهد که ایشان راضی بودهاند.

در پاسخ گفته می شود: چرا فکر میکنید دستکشیدن از انکار به معنای رضایت است و معنای دیگری ندارد؟ زیرا اگر کسی دست از انکار بکشد همانطور که ممکن است به رضایت رسیده باشد، ممکن است راضی نشده باشد و به سبب دیگری دست از انکار کشیده باشد. پس نمیتوان عدم انکار را نشانه رضایت دانست. ممکن است انسان به جهت اموری مانند تقیه ترس بر جان و از این قبیل چیزها دست از انکار بکشد. یکی از اموری که باعث دست کشیدن از انکار می شود این است که فرد بداند پیامد ادامه دادن انکار، بزرگتر از منکری است که آن را انکار میکند. یکی دیگر از این امور این است که همان انکاری که قبلاً کرده طوری است که به همراه اموری که بعد روشن شده، اشتباه و ابهام را از این رضایت [ظاهری] رفع کند. و یکی هم این است که به جهت رضایت واقعی باشد. بنابراین وقتی دستکشیدن از انکار اقسام مختلفی دارد، نباید آن را مختص به یک وجه کرد. ترک انکار فقط در جایی نشانه رضایت است که تنها وجه آن رضایت واقعی باشد؛ پس آنها چگونه مدعیاند که در اینجا ترک انکار به جهت رضایت بوده است؟

اگر گفته شود: رضایت چیزی جز ترک انکار نیست؛ پس هرگاه به ارتفاع انکار یقین داشتیم، معلوم میشود رضایت نیز وجود دارد.

می گوییم: این چیزی است که فساد آن را بیان کردهایم و روشن نمودیم که ترک انکار، به رضایت و غیر آن تقسیم میشود. و گذشته از این، چه فرقی است میان کسی که این چنین میگوید، و کسی است که میگوید: نارضایتی چیزی جز نبودن رضایت نیست؛ بنابراین هرگاه حصول رضایت معلوم و محقق نباشد، بر وجود سخط یقین می کنیم!؟ از این رو کسانی که ادعا میکنند امیرالمؤمنین - علیه السلام - راضی بودهاند، باید سبب آن را نیز مطرح سازند و تنها بر این که چون انکار ایشان مرتفع شده پس ایشان راضی شدهاند، اعتماد نکنند؛ زیرا طرف مقابل هم میتواند به آنچه که گفتیم ادعا کند و عدم رضایت ایشان را دلیلی بر سخط ایشان بداند.

اگر بگوید: بر لازم نیست برای دلالت بر رضایت ایشان، چیزی بیش از موضوع بیعت و ترک انکار ایشان را نقل کنیم؛ زیرا ظاهر این کار [یعنی بیعت] مقتضی رضایت است، و کسی که خلاف آن را ادعا میکند و میگوید در دل ناراضی بوده، باید دلیل بیاورد؛ زیرا چیزی خلاف ظاهر را ادعا کرده است.

به او گفته می شود: این مسأله آنطور که شما فرض میکنید هم نیست. زیرا [در اینجا] اصل این است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - خشمگین بودهاند؛ چرا که در میان امت هیچ اختلافی وجود ندارد که حضرت - علیه السلام - از حکومت خشمگین بودهاند و آن را رد نمودهاند و بر سر آن منازعه کردهاند و در بیعتکردن تعلل ورزیدند. و همچنین [در میان امت] اختلافی نیست که ایشان بعدها بیعت کردهاند و بر اظهار مخالفت و انکار باقی نماندهاند؛ پس انتقال ایشان از یکی از دو حالی که از ابتدا بر آن بودهاند که امتناع از بیعت و اظهار مخالفت باشد، برای ما معلوم است، ولی ما به هیچ وجه از حالت دیگر، که همان نارضایتی و کراهت است منتقل نشدهایم، لذا هر کس که مدعی تغییر حالت است باید برای تغیر آن دلیل بیاورد و مساله معلومی را بگوید که مقتضی این تغیر حال باشد و مسأله را به طرف ما برنگرداند که ما ملزم آوردن دلیل بر ادعای خود هستیم، زیرا چنانچه گفتیم ما به اصلی معلوم [یعنی وجود خشم و سخط ایشان] تمسک جسته ایم و قطعا هر کسی که ادعای تغییر حالت را دارد باید دلیل بیاورد.

و نمیتواند بیعتکردن و ترک انکار را دلیل رضایت قرار دهد؛ زیرا قبلا بیان کردیم که ترک انکار به چند وجه تقسیم میشود، و نمیتوان به خاطر یک امر محتمل، از چیزی که تحققش یقینی است دست برداشت.

اگر گفته شود: این راهی که شما میروید، موجب شک در هر اجماعی می شود و دیگر نمیتوانیم با هیچ وسیلهای به رضایت کسی در مورد چیزی یقین کنیم؛ زیرا ما هر جا که رضایت را ثابت میکنیم از این روش و یا ضعیف تر از این روش به آن یقین می کنیم.

به او گفته می شود: اگر راهی برای پیبردن به اجماع و رضایت مردم در این امر [یعنی خلافت] جز آنچه شما ادعا میکنید وجود نداشته باشد، [سخن شما درست است و] دیگر هیچ راهی باقی نمیماند. ولی راه رسیدن به اجماع واضح است، و آن اینکه بدانیم انکار فقط به دلیل رضایت برطرف شده است و وجه دیگری جز رضایت [برای دست کشیدن از انکار] وجود ندارد. و این گاهی به ضرورت شواهد حال معلوم میشود و گاهی نیز، اگر شخص غائب باشد [و شاهد حال نباشد] به کمک نقل قول و طرق دیگر معلوم میشود، طوری که [شنونده] شک نکند که تنها انگیزه کنار گذاشتن انکار، رضایت بوده است. مگر نه این است که ما همگی به طور قطع می دانیم بیعت عمر و ابوعبیده و سالم با ابوبکر از سر رضایت و موافقت بوده و آنها در ظاهر و باطن خود بدان راضی بودهاند و تنها وجهی که آنها بیعت کردند و موافقت نمودند رضایت بوده است و حال آنکه چنین قطعی در مورد امیرالمؤمنین - علیه السلام - و دیگر کسانی که مخالفت نمودند نداریم. و اگر راه [اثبات] اجماع یکی میبود، به هر دو مسأله را به صورت یکسان قطع داشتیم.

این یکی از مواردی است که در این موضع می توان بر آن تکیه کرد؛ بنابراین [در جواب] میگوییم: اگر امیرالمؤمنین علیه السلام راضی بودند و باطنا نیز مانند ظاهرشان از انکار دست میکشیدند، ما می بایست این [رضایت باطنی] را از حال ایشان در مییافتیم، چنانچه از حال عمر و ابوعبیده دانستیم؛ حال که چنین چیزی معلوم نیست دلالت میکند که حال ایشان متفاوت از دیگران بوده است.

چگونه ممکن است انسان منصف در این که بیعت امیرالمؤمنین - علیه السلام - از روی رضایت نبوده، تردید داشته باشد؟ و حال آن که همه سیرهنویسان اخبار فراوانی نقل کردهاند، که این را [که بیعت ایشان از روی رضایت نبوده] اقتضا میکند. طوری که اگر کسی در اخباری که در مورد این موضوع روایت شده، تأمل کند، شکی برایش باقی نمی ماند که ایشان مجبور شدند بیعت کنند، و بعد از دفاع و ممانعت و به جهت اموری که مقتضی بیعت بود و رضایت جزء آنها نبود، اقدام به بیعت نمودند.

ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بلاذری که حالش از جهت وثاقت نزد اهل تسنن، و به دوریبودن از [افکار] شیعه، و نیز دقت روایات معروف است، به سند خود از ابن عباس نقل کرده، هنگامی که علی - علیه السلام - از بیعت خودداری نمودند، ابوبکر عمر بن خطاب را به نزد ایشان فرستاد و به او گفت: او را به زور و اجبار فراوان نزد من بیاورید. وقتی عمر نزد ایشان آمد، صحبتهایی بین آن دو شد و ایشان به عمر فرمودند: خوب بدوش که سهمی از آن مال توست، به خدا سوگند حرصی که تو امروز بر امارت او میخوری، فقط برای این است که فردا روزی او تو را جانشین خود سازد. ما بر اینکه ابوبکر به امارت رسیده حسادت نمی ورزیم، ولی از آن جهت که شما با ما مشورت نکردید، [بیعت با] شما را انکار کردیم و گفتیم که ما نیز حقی داریم و شما همگی آن را میدانستید. سپس حضرت نزد ابوبکر آمدند و با او بیعت کردند.(1)

این روایت متضمن شرایط حال ایشان است و همان چیزی است که شیعه می گوید، که خداوند آن را بر زبان راویان آنها جاری کرده است.

بلاذری به سند خود از ابن عون روایت کرده، ابوبکر عمر را نزد علی - علیه السلام - فرستاد و از ایشان خواست که برای بیعت بیایند. ولی ایشان بیعت نکردند. عمر با شعله آتش بازگشت و فاطمه - علیها السلام - بر در خانه جلوی او ایستادند و فرمودند: ای پسر خطاب! میبینم که میخواهی در خانهام را بر من آتش بزنی؟

1- . أنساب الأشراف 1 : 587

عمر گفت: آری. این کار آنچه پدرت آورده را قویتر میکند. آنگاه علی - علیه السلام - آمدند و بیعت کردند.(1)

این روایت را شیعیان نیز به طرق زیادی نقل کرده اند و جالب این است که بزرگان محدثان اهل تسنن نیز آن را روایت کردهاند، البته فقط روایاتی که متضمن بیعتی به صحت و سلامت است را روایت کردهاند. چه بسا متوجه شدهاند که با پذیرش بعضی از این روایات، چه اشکالاتی بر آنها وارد میشود و برای همین آنها را نقل نکردهاند. کسی که در خانهاش بر او به آتش کشیده میشود تا بیعت کند، چه اختیاری از خود دارد؟

حمران بن اعین روایت کرده، امام صادق - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند علی علیه السلام زمانی بیعت کردند که دیدند دود به خانه اشان داخل شده است.

مدائنی از عبدالله بن جعفر از ابی عون روایت کرده، وقتی عرب مرتد شدند، عثمان نزد علی - علیه السلام - رفت و گفت: ای عموزاده ! تا زمانی که شما بیعت نکرده اید، کسی برای نبرد با این دشمن بیرون نمی آید. وضع به همین منوال بود، تا اینکه علی - علیه السلام - پیش ابوبکر رفتند و مسلمانان از این اقدام خوشحال شدند و مردم در جنگیدن استوار شدند.(2)

بلاذری به سند خود از عائشه روایت کرده، علی - علیه السلام تا زمانی که فاطمه - علیها السلام - رحلت نمودند، یعنی به مدت شش ماه بیعت نکردند. وقتی فاطمه وفات نمود، به بیعت با ابوبکر تسلیم شدند و کسی را نزد ابوبکر فرستادند تا نزد ایشان بیاید. عمر به ابوبکر گفت: تنها نزد او مرو! ابوبکر گفت: چه میخواهند با من بکنند؟ ابوبکر آمد و علی - علیه السلام - به او فرمودند: به خدا قسم ما بر فضل و خیری که خداوند به تو داده حسادت نکردیم، ولی می دیدیم که ما را نیز از این امر بهره ای است که از ما سلب شده است. ابوبکر گفت: به خدا سوگند خویشاوندان

1- . همان : 586
2- . همان : 587

رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در نزد من از خویشاوندان خودم محبوبترند. علی علیه السلام آن قدر از حق و قرابت خود سخن گفتند که ابوبکر به گریه افتاد. سپس فرمود: وعده ما شامگاه. وقتی ابوبکر نماز ظهر را خواند، خطبهای خواند و در مورد علی - علیه السلام - و بیعت ایشان سخن گفت، علی - علیه السلام - فرمودند: اینکه من تا به اکنون با ابوبکر بیعت نکرده بودم، به جهت این نبود که حق او را نمیدانستم، ولی می دیدیم که ما را نیز از این امر بهره ای است که از ما سلب شده است، و سپس با ابوبکر بیعت نمودند. مسلمانان گفتند: کار درستی انجام دادی و خوب کردی.(1)

هر کس در این اخبار تأمل کند درمی یابد که این بیعت چگونه واقع شده است، و انگیزه آن چه بوده است و اگر اوضاع سالم و نیت ها صاف و بود و اتهامی در بین نبود، عمر ابوبکر را از تنها پیش امیرالمؤمنین - علیه السلام – رفتن منع نمیکرد.

ابراهیم ثقفی به سند خود از زهری روایت کرده، علی- علیه السلام - بیعت تا شش ماه بیعت نکردند، و تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده بودند، بر ایشان جرأت پیدا نکردند.(2)

ثقفی به سند خود از سفیان بن فروه از پدرش روایت کرده، بریده آمد و پرچمش را در وسط محله [قبیله] اسلم به زمین کوبید و سپس گفت: من تا زمانی که علی - علیه السلام - بیعت نکرده اند، بیعت نمی کنم. علی - علیه السلام - فرمودند: ای بریده! تو نیز همان کاری کن که مردم کردند؛ در حال حاضر اتحاد آنها برایم محبوبتر از اختلافشان است.(3)

موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده که علی - علیه السلام - به آنها فرمودند: بیعت کنید؛ اینان مرا مخیر کردهاند که یا چیزی که متعلق به آنان نیست را بگیرند، یا با آنان بجنگم و بین مسلمانان تفرقه بیندازم(4).

1- . همان : 586
2- . الغارات، نسخه خطی
3- . همان
4- . همان

همچنین موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده، قبیله اسلم از بیعت سر باز زدند و گفتند: تا بریده بیعت نکند، ما بیعت نمی کنیم؛ پیامبر - صلی الله علیه و آله - به بریده فرمودهاند: بعد از من علی، ولیّ شماست. علی - علیه السلام - فرمودند: ای قوم! اینان ما را مخیر ساخته اند که یا در حقم ظلم کنند و با آنان بیعت کنم و مردم مرتد شوند تا جایی که کفر به تکتک افراد برسد، من نیز این را برگزیدم که در حقم ظلم شود، و هر کاری میخواهند بکنند.

عدی بن حاتم روایت کرده، برای هیچ کس به اندازه علی - علیه السلام - دلم نسوخت؛ هنگامی که گریبانش را گرفته و آوردند و به او گفتند بیعت کن. و ایشان فرمودند: اگر بیعت نکنم؟ گفتند: در آن صورت تو را می کشیم. فرمودند: در آن صورت، بنده خدا و برادر رسول خدا را میکشید. و سپس در حالی که دست راست خود را مشت کرده بود بیعت کرد.

عدی بن حاتم روایت کرده، من پیش ابوبکر نشسته بودم که علی - علیه السلام - را آوردند. ابوبکر به او گفت: بیعت کن. علی - علیه السلام - به او فرمودند: اگر بیعت نکنم؟ ابوبکر گفت: سرت را با شمشیر میزنم. علی - علیه السلام - سرشان را به سمت آسمان بالا بردند و فرمودند: خدایا شاهد باش. و بعد دست خویش را دراز کردند و با او بیعت نمودند(1).

این معنی به طرق متفاوت و با الفاظی هر چند متفاوت ولی از جهت معنایی نزدیک به هم روایت شده است. علی - علیه السلام - در آن روز وقتی مجبور به بیعت شدند و از تعلل بیشتر حذر کردند، میفرمودند: یا «ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُواْ یَقْتُلُونَنِی فَلاَ تُشْمِتْ بِیَ الأَعْدَاء وَلاَ تَجْعَلْنِی مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ»(2) {ای فرزند مادرم! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند؛ پس مرا دشمن شاد مکن و مرا در شمار گروه ستمکاران قرار مده}، و پیوسته آن را تکرار میکردند. آوردن روایات بیشتر در این معنا به طول میانجامد، چه برسد به ذکر همه

1- . همان
2- اعراف / 150.[2]

آنها. و همین مقدار که آوردیم نیز کفایت می کند و دلالت بر این دارد که بیعت از روی رضایت و اختیار نبوده است.

اگر گفته شود: تمام چیزهایی که در این مورد روایت کردید، خبر واحد هستند و موجب یقین نمیشوند.

می گوییم: احادیثی که ما نقل کردیم اگرچه خبر واحدند، ولی معنایی که در بر دارند متواتر است و آنچه که به آن استدلال میشود معناست، نه لفظ. و هر کس تمام روایات را استقراء کند، این معنا که علی - علیه السلام - مجبور به بیعت شدند و به جهت دفع شر و ترس از تفرقه جمعیت مسلمانان شوند بیعت نمودند را در آنها مییابد و در این معنا احادیث از طرق مختلف، و به قدری زیادند که از خبر واحد فراتر رفته و به حد تواتر رسیدهاند. حداقل این است که اگر این احادث اخبار آحاد باشند، موجب ظن [بر این] میشوند [که بیعت از روی رضایت نبوده است] و مانع از این می شوند که قطع پیدا کنیم هیچ خوف و اجباری در میان نبوده است. و وقتی ما یقین ندانیم که بیعت با رضایت و اختیار صورت گرفته است، و احتمال بدهیم که عوامل اجبار در کار بوده است؛ نباید بر رضایت و اختیار قطع داشته باشیم، و حال آنکه گمان بر وجود عوامل اجبار و ترس داریم.

اگر گفته شود: تقیه تنها به جهت ترس شدید است، و باید اسباب ترس و نشانه های آن آشکار باشد، و تا زمانی که اسباب آن آشکار نشده، تقیه جایز نیست، و وقتی جایز نباشد، تقیه لازم نیست.

در پاسخ میگوییم: چه اسباب و نشانه هایی آشکارتر از آنچه گفتیم و روایت کردیم؟ این وقتی است که منظور شما از آشکار شدن، [آشکار شدن به وسیله] نقلیات و روایات باشد، اما اگر منظورتان از ظهور این است که همه افراد امت باید آن را نقل کنند و بدان یقین داشته باشند و در آن تردید نکنند، این نظر شماست که دلیلی برای آن نیاوردهاید، و ما میتوانیم بپرسیم: از کجا این را لازم میدانید؟ و چه مانعی دارد که گروهی اسباب تقیه را نقل کنند و گروهی دیگر به جهت اغراضی که دارند و انگیزههایی که آنها را از نقل باز میدارد، آنها را نقل نکنند؟ و در این ادعا و امثال آن، اغراضی است که پوشیده نیست.

وانگهی مسأله ظهور اسباب تقیه واضحتر از آن است که نیاز به روایت حدیث و نقل لفظ مخصوصی داشته باشد؛ زیراچنانچه شما هم میدانید [و قبول دارید] امیرالمؤمنین - علیه السلام - یقیناً و به طور مسلم در امر بیعت تعلل نمودند و پس از گذشت بیعت کردند، اگرچه در مدت زمان این تعلل اختلاف است. [از طرف دیگر] بیعت نمودن و دستکشیدن ایشان از انکار وقتی بود که خلافت کسی که با او بیعت شده بود استقرار یافته بود و انصار و مهاجران با او بیعت کرده بودند و مسلمانان به ظاهر بر سر آن به اجماع رسیده بودند و در میان آنها چنین مشهور شده بود که این بیعت با اجماع و اتفاق نظر همه صورت گرفته است و هر کس با آن مخالفت کند، در جماعت مسلمانان تفرقه ایجاد کرده و در دین بدعت گذاشته و خدا و رسولش را رد کرده است. آنها نیز دقیقاً با همین دلیل علیه کسانی که از بیعت سرباز زدند و تعلل نمودند احتجاج کردند. پس چه سببی واضحتر از این برای ترس؟

پس چرا باید به دنبال سبب خوف باشیم، و حال آنکه هر چه در این مورد گفته شده ضعیفتر از اسبابی است که ما آنها را ذکر کردیم؟ امیرالمؤمنین - علیه السلام - چگونه میتوانند به مخالفت با کسی ادامه بدهند که همه مسلمانان با وی بیعت کردهاند و رضایت و آرامش خود را نسبت به او نشان دادهاند و مخالفین او را بدعتگذار و خارج از دین میدانند؟

صحیح این است که گفته شود که ترس باید نشانهها و اسبابی آشکار داشته باشد و نفی ترس زمانی است که اسباب آن مرتفع شده باشد. اگر امیرالمؤمنین - علیه السلام - در همان ابتدا بیعت مینمودند و در بیعتکردن نفر اول میبودند و به خواسته خود و با رغبت این کار را میکردند و کاری به زبان مردم و ملامت و سرزنش آنها نداشتند که [اگر بیعت نکنند] عدهای بگویند: به او حسادت کردی، و عدهای دیگر بگویند: تو میخواستی میان مسلمانان اختلاف و تفرقه بیفتد، و یک عده بگویند: تا وقتی که بیعت نکنی، هیچکس به جنگ با کفار نمیرود و کافران در مسلمانان طمع میورزند، و نیز بدون این که درنگ کنند و منتظر بمانند تا همگان جمع شوند و غایبین حاضر شوند تا همگان یا رضایت دهند یا تظاهر به رضایت کنند، بیعت میکردند [سخن شما صحیح میبود]. اما جریان بر خلاف اینها بود؛ پس

چیزی که واضح است و اشکالی در آن نیست، این است که آن حضرت برای دفع شر و فرار از فتنه و پس از آنکه یاوری در کنار ایشان باقی نماند و هیچ بهانهای برای ممانعت و دفاع وجود نداشت، بیعت نمودند

این وقتی است که سبب دستکشیدن از انکار ایشان را ترسی بدانیم که موجب تقیه شده باشد، ممکن است سبب کنار گذاشتن مخالف از جانب ایشان را علتی غیر از ترس بدانیم که حالا یا آن علت به تنهایی موجب دستکشیدن از انکار شده باشد یا ترس هم در کنارش بوده است [و هر دو با هم سبب شده باشند]. زیرا میان ما و مخالفان ما اختلافی وجود ندارد که وجب انکار یک منکَر شرایطی دارد که یکی از آنها این است که شخص ظن نداشته باشد که این انکارش موجب ایجاد منکر بزرگتری خواهد شد و چنانچه چنین ظن و گمانی داشته باشد، انکار او جایز نیست و شاید وضع امیرالمؤمنین - علیه السلام - نیز در هنگام ترک انکار چنین بوده است.

شیعان در این مسأله تنها به احتمال اکتفا نمیکنند، بلکه روایتهای بسیاری را روایت میکند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر چنین اتفاقاتی را امیرالمؤمنین علیه السلام داده بودند و به ایشان هشدار داده بودند که این قوم، ایشان را از خلافت کنار میگذارند و در این امر بر ایشان غالب میشوند، و اگر ایشان با آنان به نزاع بپردازد، این نزاع منتهی به کفر و شروع همان جنگهای ابتدای اسلام میشود، و به ایشان امر کردند چشمپوشی کنند و دست نگهدارند تا زمان خلافت ایشان برسد. البته در این موضوع احتمال هم [برای اثبات مقصود ما] کافیست.

اگر گفته میشود: این سخن شما موجب میشود تا احتمال این وجه در مورد هر کسی که دست از انکار منکَری میکشد وجود داشته باشد و دیگر مذمت او به جهت ترک انکار منکر صحیح نباشد و نتوانیم قطع به رضایت او بر این کار داشته باشیم.

میگوییم: شکی نیست اگر ما ببینیم کسی منکری را انکار نمیکند و احتمال بدهیم که این ترک انکار او شاید به جهت این باشد که ظن دارد که پیامد انکار منکر او به منکری بزرگتر میانجامد، ما او را مذمت نمیکنیم و به او نسبت رضایت به

منکر نمیدهیم. ما تنها در صورتی این کار را میکنیم که یقین داشته باشیم سایر عذرها موجود نیست و تمامی شرایط انکار منکر وجود دارد. تا جایی که ما میدانیم در این زمینه بین ما و شما اختلافی وجود ندارد و تنها وقتی بحث به امامت میرسد، به فراموشی وانمود میشود.

کسی نمیتواند بگوید که ظن بر اینکه انکار منکر، به منکری بزرگتر منتهی خواهد شد، باید نشانه هایی داشته باشد که واضح باشد و نقل شده باشد، و وقتی ما یقین به چنین چیزی نداریم، یعنی این نشانههایی وجود ندارد؛ زیرا اینکه نشانه ها باید آشکار باشند، فقط برای کسانی است که شاهد آن وضع باشند و همچنین ظن به آنچه که گفتیم برایشان حاصل شود نه دیگران، و [اینگونه نیست که برای] ما که شاهد آن وضعیت نبودهایم [نیز باید آشکار باشند]. و نشانه های روشنی که در آن وضعیت، موجب ظن به آنچه که گفتیم میشوند، از چیزهایی نیستند که قابل نقل و روایت باشند و فقط از طریق شواهد حالی فهمیده میشوند، و چه بسا که برای برخی از حاضران نیز آشکار نشود.

علاوه بر اینکه ما همه اینها را وقتی باید متحمل شویم که مبنای سخنانمان را بر صحت نص [پیامبر] بر [امامت] امیرالمؤمنین - علیه السلام - بنا نکرده باشیم. و اگر در باب اسباب ترک انکار، بنای سخن را بر صحت نص، که پیشتر بیان نمودیم میگذاشتیم، مسأله به گونه ای وضوح مییافت که شبهه ای باقی نمی ماند؛ زیرا در صورتی که قبول کنیم با اینکه ایشان - علیه السلام - کسی بودند که امامتشان منصوص بود و از میان آنها تنها ایشان برای خلافت انتخاب شده بودند، ولی با این حال دیدند که آنان پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در این امر چنان نزاع نمودند که گویا نه نصی پیرامون آن شنیده اند و نه پیمانی بر آن بستهاند و به اختیار خود به یکی از دو جهت رفتند و چنان رفتند که گویا این همان واجبی است که گریزی از آن نیست و گویا غیر از این حقی وجود ندارد، پی بردند که بعد از این نزاع دیگر امیدی به بازگشتشان نیست و باید از جانب آنها ترسید، و اگر آنان کنار نهادن پیمان رسول و تبعیت از شبهه را جایز میشمرند، پس به طریق اولی می

توانند انکار کسی غیر از او را کنار بگذارند و موعظه و یادآوری ایشان را نادیده بگیرند

برای انسان عاقل جای هیچ شبههای باقی نمی ماند که اگر نص، چنانچه ما میگوییم، حق باشد و آن اشکال را دفع کند دیگر انکار نفع و فایدهای ندارد و أنه مؤد إلی غایه مکروه فاعلیه.

اگر گفتند که ایشان فقط از آن رو در بیعت تعلل نمودند که آنان بدون مشورت و اطلاع ایشان، و خودسرانه خلیفه را تعیین کرده بودند و ایشان از این امر به [بهت و] وحشت افتاده بودند، و یا گفتند تعلل ایشان بدان جهت بود که مشغول کفن و دفن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و بعد از آن مشغول امور فاطمه - علیها السلام - بودند.

گفته می شود: این سخن بر اساس مذهب شما صحیح نمی باشد؛ زیرا [از نظر شما] مشورت با ایشان - علیه السلام - بر آنها واجب نبوده و امامت با حضور کسانی که بر آن پیمان میبندند نیز منعقد میشود و صحت و اتمام آن نیازمند حضور ایشان - علیه السلام – نمیباشد. و [در مورد] ترس از فتنهای که شما ادعا میکنید، [باید گفت] خود ایشان - علیه السلام - بیش از دیگران آن را میدانستهاند و از آن در هراس بودهاند؛ پس چگونه ایشان - علیه السلام - به این دلیل که آنها به آنچه وظیفه شان نبوده است عمل نکردهاند، در انجام چیزی که بر ایشان واجب بوده تعلل کردند و چگونه علی علیه السلام از کسانی که با ایشان مشورت نکردند در [بهت و] وحشت باشند، و حال آنکه از نظر آنان در زمان صلح و امنیت، مشورت با ایشان، واجب نیست؟ و آیا این نظر سوء به امیرالمؤمنین - علیه السلام - ، و نسبت دادن چیزی که منزلت و دین ایشان از آن منزه است نیست؟

اگر بگویند: این جریان مانند ماجرای زنی است که برادرانی کوچک و بزرگ دارد و برادران کوچکتر عهده دار ازدواج او می شوند، در این مورد برادران بزرگتر ناچار به [بهت و] وحشت میافتند.

گفته می شود: اگر برادر بزرگتر دیندار و خداترس باشد، این وحشت و گرانآمدن این کار بر او، به حدی نمیرسد که کراهت خود نسبت به عقد را آشکار

کند و با آن مخالفت نماید و بقیه را به وهم بیاندازد که این عقد از نظر او نافذ و درست نیست. ولی همه اینها از امیرالمؤمنین - علیه السلام - سر زده است؛ پس چگونه میتوان به ایشان - که خشونت و خشمشان در امور دینی واضح است - نسبت داد که از حق وحشت کردهاند و به جهت جلوگیری از فتنه و ایجاد تفرقه غضب نمودهاند.

اما اینکه [گفتند] ایشان مشغول [امور پیکر] پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده اند؛ این کار بیش از چند ساعت طول نمیکشد، حال آنکه تعلل ایشان از بیعت ماه ها به طول انجامید و کمترین زمانی که برای آن گفته اند چند روز بوده است. و در همان چند ساعت نیز این امکان بای ایشان بود که با فرستادن پیک رضایت خود را اظهار نمایند و از خودشان خشونت و مخالفت ابراز نکنند

اما فاطمه - علیها السلام - پس از چند ماه وفات یافتند و چگونه ممکن است که چون حضرت مشغول امور وفات فاطمه - علیها السلام - بودهاند، به بیعتی که مدتها پیش مطرح شده بود نرسند؟ و عدهای از آنان معتقدند که علی - علیه السلام - فقط چند روزی بیعت نکردند، و بیشترین زمانی که گفتهاند چهل روز بوده است، چگونه میشود ایشان به جهت مشغولیت به امری که ماهها بعد اتفاق افتاده، به بیعت نرسند؟ یکی از دلایل آشکار بر اینکه خودداری از انکار و اظهار رضایت ایشان از روی اختیار و مقدم دانستن [ابوبکر] نبوده است و به جهت دلایل دیگری بوده که ما ذکر کردیم، این است که بعد از اینکه ایشان [در ابتدا از بیعت] امتناع کردند، بیعت کردن نمیتواند دلیلی جز آنچه ما گفتیم داشته باشد؛ زیرا امتناع ابتدایی ایشان، چند وجه میتواند داشته باشد؛ زیرا ایشان مشغول امور پیامبر و دخترشان - صلوات الله و سلامه علیهما - بوده اند، یا از اینکه با ایشان مشورتنشده وحشت کرده بودند، که ما این دو را به حدی که دیگر بیشتر از آن نمیشود باطل نمودیم، و یا اینکه حضرت در این امر تأمل و در صحت آن پیمان نظر داشتهاند؛ حال ایشان یا در [وجود] صلاحیت در کسی که با او پیمان امامت بسته شده بود نظر داشتهاند، و یا در اینکه آیا همه شرایط لازم در پیمان امامت او وجود داشته و آیا وقوع آن به مصلحت بوده یا نه نظر داشتهاند. هیچیک از این امور نمیتواند بر امیرالمؤمنین - علیه السلام -

پوشیده یا مشتبه باشد، بلکه ایشان بیش و پیش از هر کس دیگری به آن علم داشتهاند و اگر هم [فرض کنیم] چنین اموری در یک بازه زمانی بر ایشان پوشیده مانده باشد، نمیتوانسته زمانی طولانی بوده باشد.

چگونه ممکن است ایشان در ابتدای امر در صلاحیت ابوبکر برای امامت تردید داشته باشند [و به این جهت بیعت نکرده باشند]، در حالی که به اعتقاد آنها این امر [که ابوبکر واجد صلاحیت بوده] ضرورتاً بر همگان معلوم بود؟ همچنین به جهت مطالبی که پیامبر فرموده بودند و همگان را به تفصیل از آن آگاه کرده بودند، همه میدانستند که کسانی که پیمان میبندند چه شرایطی باید داشته باشند و تعدادشان چه قدر باید باشد شرایط عقد صحیح کدامها هستند. پس چیزی باقی نمیماند که شخصی مانند امیرالمؤمنین در آن نظر داشته باشند و مدتی طولانی در مورد درست بودن بیندیشند، جز آنچه ما بیان کردیم که این بیعت حق نبوده و با کسی که مستحق آن نبوده انجام شده است. و این اقتضا میکند که رجوع ایشان به بیعت، نوعی تدبیر بوده است.

اگر برای اثبات رضایت علی علیه السلام استدلال کنند که ایشان در زمینه جنگ با کفار کمک و همکاری و مشورت نمودند، پاسخ همه اینها را قبلاً گفتهایم و توضیح دادیم که این یک ادعاست و معلوم نیست ایشان همکاری و مشورتی کرده باشند، و اینکه ایشان فتوا میدادهاند از آن جهت بوده که وقتی از عالم درباره چیزی استفتاء می شود جایز نیست جواب آن را ندهد، و روایتی که حاکی از این است که ایشان از مدینه دفاع کردند، به سبب آن بوده این کار، بر ایشان و هر مسلمان دیگری واجب بوده است، نه اینکه به جهت [قبول نمودن] جایگاه و خلافت آنها بوده باشد، بلکه ایشان برای دفاع از حریم خود و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله این اقدام را نمودند. آنها نمیتوانند بگویند که اگر ایشان حق خود را ادعا [و طلب] میکردند یارانی مانند عباس و زبیر و ابوسفیان و خالد بن سعید بودند [که ایشان را یاری کنند]؛ ولی وقتی اغلب مردم مخالفند، این چند نفر نمیتوانستند ایشان را یاری کنند. و این امر روشن تر از آن است که بتوان آن را پنهان داشت.

هیچ کس نمی تواند بگوید که چگونه ممکن است که ایشان با آن شجاعتشان و آن قدرت خدادادی و خارق العادهای که داشتند و با اینکه حق با آنان نیست، از آنان بترسند و با آنها جنگ نکنند؟ زیرا اگرچه ایشان به این اندازه و بیشتر از این شجاعت داشتند، ولی به حدی نبود که بر خلایق غلبه کنند و با سایر مردم بجنگند. ایشان با تمام شجاعتی که داشتند، بشر بودند که گاهی قوی و گاهی ضعیف است و گاهی می ترسد و گاه در امان است، و تقیه برای کسانی که قادر به دفع مکروه از خود نیستند، جایز است.

اگر گفته شود: آیا حسین - علیه السلام - مخالفت خود را با بنیامیه از یزید گرفته و تا غیر او آشکار نکرد؟ و حال آنکه مخالفت علی - علیه السلام - نیز نباید از مخالفت حسین - علیه السلام - کمتر بوده باشد، و ترس ایشان از ابوبکر نیز نباید از ترسی که حسین - علیه السلام - از یزید داشت پایینتر بوده باشد.

گفته می شود: این سخن درستی نیست؛ زیرا ما اسباب مانع از مخالفت و انکار را توضیح دادیم، ترس در آن حال، مانند ترس از یزید و بنیامیه نبود. چرا انسان باید از کسی بترسد که آشکارا فسق و قمار و بیبند و باری و بیحرمتی میکند و هیچ تقیدی ندارد، و بیهیچ شبهه ای به زور و غلبه به سلطنت رسیده و هیچیک از شرایط خلافت در او نیست؟ [ترس از چنین شخصی به هیچ وجه] مانند ترس از کسی که [در اسلام] پیشقدم و بزرگ بوده و ظاهری نیکو دارد و اکثر امت فقط او را شایسته امامت میدانند و نه کس دیگری را، و معتقدند که امامت کمترین مقامی است که او باید داشته باشد، نیست. کجای این دو [به هم شباهت دارند و] با هم جمع میشوند ؟ مگر اینکه ضدین با هم جمع شوند!

به علاوه، آن عدهای که از بیعت با یزید امتناع ورزیدند، مشخص است که دچار چه قتلها و مصیبتهایی شدند.

مضاف بر این، [باید گفت:] حسین علیه السلام از آن رو آشکارا با یزید مخالفت نمودند که یارانی برای این کار پیدا کردند و به یاری کسانی که ایشان را خوار کردند و تنها گذاشتند، امید داشتند. و با این همه، باز هم کار ایشان با آن همه تلاش و کوشش خود و یارانشان به آن جریانات منتهی شد.

کسی نمی تواند بگوید که بعید است این اقدام ایشان یعنی [دستکشیدن از مخالفت] از روی تقیه بوده باشد، زیرا ایشان [حتی] در زمانی که خلافت به دستشان رسید و با اهل بصره و صفین مبارزه نمودند و یاورانی یافته بودند [نیز مخالفتی از خود آشکار نکردند]، [و حال آنکه] بر ایشان واجب بود تا مخالفت خود را اظهار نمایند [و از آنجایی که چنین نکردند، پس بعید است دست کشیدن ایشان از مخالفت از روی تقیه بوده باشد]؛ زیرا اگرچه در زمان خلافت ایشان قسمت زیادی از [اسباب] تقیه از بین رفته بود[ند]، ولی همچنان بخش زیادی از آن [ها] باقی مانده بود[ند]، چرا که بیشتر یاران ایشان به امامت خلفای قبل معتقد بودند، و امامت ایشان نیز مانند امامت خلفای پیشین با انتخاب ثابت شد. برای همین ایشان نمیتوانستند هر آنچه در دل داشتند را آشکار کنند و حکمهای خلفای پیشین را نقض کنند، و از همین رو ایشان به قضات خود فرمان دادند که طبق همانچه قبلاً بر اساس حکم میکردند، حکم کنند. ما پیش از این نیز به گونه دیگری اینها را توضیح دادهایم که بر کسانی که دقت کنند پوشیده نیست.

اگر گفته شود: اگر تقیه با وجود نبودن اسباب آن نیز جایز باشد، از این ایمن نخواهیم بود که بیشتر رفتارها و سخنانی که از پیامبر - صلی الله علیه و آله - صادر شده از روی تقیه بوده باشد.

گفته میشود: این سخن باطل است، زیرا ما پیشتر گفتیم که اسباب تقیه باید وجود داشته باشد و آشکار باشد. در ضمن تقیه از جانب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - جایز نیست؛ زیرا [احکام] شریعت تنها از ناحیه ایشان است که شناخته میشود و جز سخنان ایشان راهی برای دستیافتن به آن وجود ندارد، اگر تقیه بر ایشان جایز باشد، ما راهی برای یقین به تکالیفمان نداریم. و اینکه ما یقین بر منصوص بودن یکی از امامان خود داریم، راهش منحصر در تنصیص امام قبلی نیست که [شما بگویید ممکن است امام قبلی در زمان تنصیص در تقیه بوده باشد و در نتیجه] تقیه او مانع از یقین ما [بر امامت امام بعدی] شود. پس فرق بین این دو آشکار است.

سپس به او گفته میشود: افرادی مانند خالد بن سعید بن عاص و سلمان و این سخنش که "کردید و نکردید" و ابوذر و عمار و مقداد و افراد دیگری هم بودند که از بیعت امتناع کردند و سخنانشان در این زمینه، معروف است.

اگر گفتند: همه این افراد بیعت کردند و بعدها از طرف او [یعنی ابوبکر] و دیگران، عهدهدار امور شدند و دیگر مخالفتی نداشتند.

گفته می شود: ما میپذیریم که اینها بیعت کردند، اما از کجا معلوم که آنان به او رضایت داشتند؟ ما پیش از این به اندازه کافی در اینباره سخن گفتیم. وقتی امیرالمؤمنین - علیه السلام - با آن عظمت و منزلتی که دارند به دلیل شرایط مجبور به بیعت شدند، افراد دیگری که منزلت ایشان را ندارند، به طریق اولی در کار خود مجبور بودهاند.

اگر گفته شود: چیزی که از سلمان روایت شده که گفته است: "کردید و نکردید" سند قطعی ندارد.

می گوییم: اگر جریان سقیفه و شرح اقوال و افعالی که د آنجا رخ داده، قطعی باشد، پس سخن سلمان نیز قطعی است؛ زیرا هر کس جریان سقیفه را روایت کرده است این سخن سلمان را نیز روایت کرده است و این تنها از طریق شیعه نقل نشده تا آنان در نقلش متهم باشند. آنها نباید بگویند که چگونه سلمان به زبان فارسی سخن گفته، و حال آنکه آنها عرب بوده اند و اگر هم در میان آنان کسانی بودهاند که فارسی را میفهمیدهاند، تعدادشان اندک بوده [و روایت آنها خبر واحد است] و لازم نیست سخن آنها را پذیرفت؛ زیرا سلمان با اینکه [در ابتدا] به فارسی سخن گفته است، ولی سپس آن را [به عربی] تفسیر نموده است و گفته است که - ما در اینجا ترجمه فارسی آن را نقل میکنیم - "درست رفتید و خطا نمودید؛ سنت پیشینیان را درست رفتید و در مورد اهل بیت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خطا نمودید" و این سخن او که "به خدا سوگند اگر خلافت را در جایی که خداوند قرار داده قرار میدادید، نعمت سر تا پایتان را فرا میگرفت. به خدا سوگند این گونه که شما خلافت را از اهل بیت بیامبرتان گرفتید، آزاد شدگان و فرزندان آنها به آن چشم طمع خواهند دوخت" به گونهای که از ابنعمر روایت شده، در آن روزی که سلمان

این سخن را گفت به قدری از او متنفر شدم که از هیچ کس به آن اندازه تنفر نداشتم، با خودم گفتم او می خواهد اتحاد مسلمانان را بر هم زند و میانشان اختلاف بیاندازد. ولی روزی که مروان حکم را بر منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دیدم هیچکس را به اندازه سلمان دوست نداشتم و با خود گفتم: خدا سلمان را رحمت کند! آزادشدگان و فرزندان آنها نیز در خلافت طمع کردهاند.

و چیزهای دیگری که از او نقل شده است.

می توان گفت که سلمان به دو زبان فارسی و عربی مخالف خود را بیان نموده تا هم فارسزبانان و هم عربزبانان انکار وی را دریابند. اما سخن که این روایت خبر واحد است و تنها کسی که فارسی می دانسته می توانسته این سخن را روایت کند؛ مردود است؛ زیرا گاهی انسان سخنی را نقل می کند که معنای آن را نمی داند و شاید همگی یا بیشتر آنهایی که این سخن را نقل کرده اند، مفهوم آن را نمی دانستهاند، ولی آنچه شنیدهاند را نقل کردهاند و کسانی که زبان فارسی بلد بودند، معنایش را فهمیدهاند، یا کسانی که معنایش را فهمیدهاند به آنها [که نمیفهمیدهاند] گفتهاند.

اگر بگویند این سخن سلمان که "کردید و نکردید"، به نوعی اثبات امامت ابوبکر است؛ می گوییم: این سخن باطل است، زیرا منظور سلمان از "کردید"، انجام دادید و منظورش از "نکردید" انجام ندادید است، و معنایش این است که شما حکومت و خلافت را به کسی سپردید که شایسته آن نیست و استحقاق آن را ندارد، و مستحق واقعی این امر را فروگذاردید. این شیوه، در انکار امری که به درستی انجام نگرفته معمول است، زیرا مردم در این حالت می گویند: "فلان شخص انجام داد و انجام نداد" و منظور همان است که بیان نمودیم. سلمان - رحمه الله - نیز در در کلام خود به این موضوع تصریح نمود و معنای سخن خود را به عربی توضیح داد و گفت: سنت پیشینیان را درست رفتید و در مورد اهل بیت پیامبرتان خطا کردید.

اگر بگویند: منظورش این بوده که به حق عمل نمودید، اما سرچشمه آن را درست انتخاب نکردید، زیرا در میان پارسیان معمول بوده که حکومت در میان خانواده پادشاه حاکم بماند.

گفته میشود: این ادعا باطل است، زیرا خود سلمان سخن خود را تفسیر کرده است و خود او معنای کلامش را بهتر می داند. علاوه بر این، سلمان باتقواتر و خداشناستر از آن بود که از مسلمانان بخواهد بر طبق سنت کسریها و جباران عمل کنند و از آنچه پیامبرشان - صلی الله علیه و آله - برایشان تشریع نموده، عدول کنند.

اگر گفته شود: سلمان از جانب عمر والی مدائن شد و اگر به [خلافت] رضایت نداشت، آن را نمی پذیرفت.

می گوییم: این کار نیز حمل بر تقیه میشود و دلیلش همانچیزهایی بود که موجب اظهار بیعت و رضایت شد. آنها نباید بگویند: در پذیرش ولایت [و والیشدن] چه تقیه ای وجود دارد؛ زیرا ممکن بود این ولایت به او داده شده باشد تا به مورد امتحان قرار گیرد و او ظن قوی پیدا کرده باشد که اگر این ولایتها را نپذیرد از آن امتناع کند، متهم به مخالفت و دشمنی خواهد شد و از مصیبت های آن در امان نخواهد بود و این حالتی است که او باید آنچه که به وی واگذار می شود را بپذیرد. و همینطور است پذیرفتن ولایت کوفه توسط عمار، و ورود مقداد به لشگریان آنها.

مضاف بر اینها، از نظر ما اگر کسی فکر کند که میتواند امر خدای تعالی را برپای دارد و همه چیز را در جای خود بگذارد و امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد، والیشدنش از جانب کسی که مستحق حکومت نیست، اشکالی ندارد. شاید این عده نیز در نزد خود چنین فکر میکردهاند.

اما سخنان صریح و تلویحی ابوذر معروف و منقول است و آنها نمی توانند بگویند که روایت شده که ابوذر آنها [یعنی غاصبان خلافت] را بزرگ داشته و مدح کرده است؛ زیرا اگر هم چنین چیزی را قبول کنیم، ممکن است حمل بر تقیه و ترس شود. همانطور که قبلاً در مورد چیزهایی که از امیرالمؤمنین - علیه السلام - روایت کردهاند نیز چنین گفتیم.

در پاسخ معتزله نیز گفته میشود: اجماعی که شما در امامت ابوبکر معتبر دانستید، بر اساس آن باید امامت معاویه را نیز قبول کنید؛ زیرا مردم پس از صلح امام حسن - علیه السلام - نیز دو گروه بودند؛ گروهی که رضایت خود به بیعت را

اظهار کردند، و گروهی که از مخالفت خود دست کشدند. پس این باید نشاندهنده امامت معاویه باشد، در حالی که خود آنها [یعنی معتزله] قائل به چنین چیزی نیستند. پس یا باید امامت معاویه را هم بپذیرند، یا باید اینگونه استدلال آوردن را کنار بگذارند.

اگر گفته شود: معاویه به دلیل فسقهایی که مرتکب شد، مانند ملحقشدن به زیاد و کشتن حجر و ایجاد تفرقه در زمان خلافت امیرالمؤمنین - علیه السلام - و مبارزه با ایشان و موارد بی شماری از این قبیل، صلاحیت امامت را نداشته است و در چنین حالتی صحیح نیست که ادعای اجماع شود؛ زیرا اجماع تنها در امور صحیح جاری است، و چیزی که [اساسش] صحیح نیست، نمیتوان در موردش ادعای اجماع نمود. اگر چنانچه گفتهاند اجماعی ثابت شود، درمی یابیم که بر شیوه پادشاهان و از روی اجبار بوده است. چنانچه همین صحیح است و مخالفت در مورد آن مشهور است. بلکه برخی در حضور خود او نیز مخالفتشان را اظهار میکردند و او آن را انکار نمیکرد. حسن و حسین - علیهما السلام - و محمد بن علی و ابن عباس و برادرانش و بعضی دیگر قریشیان به ذم و نکوهش وی میپرداختند. پس چگونه میتوان در مورد او ادعای اجماع کرد، با اینکه ما به طور قطع میدانیم که این افرادی که نام آنها را بردیم امامت معاویه را قبول نداشتند و به آن گردن نمیدادند.

میگوییم: این تعلیلی برای نقیض مطلوب شماست؛ زیرا وقتی معاویه صلاحیت امامت نداشته باشد و با این حال ما ببینیم که همگان بر او اتفاق نظر دارند و از نزاع و مخالفت با او خودداری میکنند، پس یا باید امام باشد، و یا اینکه این شیوه در تصحیح اجماع مورد قبول نباشد و بیان هر چیزی که نشان دهد او صلاحیت امامت نداشته است موجب تأکید و تأیید بیشتر [لزوم] ملزم شدن [او بر خلاف ادعای خودش].

و این سخن که اجماع تنها بر ثبوت امر[ی که به خودی خود] صحیح [باشد] دلالت میکند، سخن درستی است، ولی او در اینجا باید بگوید که اجماع به جهت نبودن شرایط واقع نشده است و نمیتواند سخنش را که گفته بود "با اینکه همه

شرایط موجود بوده اجماع واقع نشده است" را عوض کند و بگوید: شخصی که در موردش اجماع شده بود، صلاحیت امامت را نداشت؛ زیرا این نقیضگویی است. و اگر این سخن را قبول کنند، باید بپذیرد که شیعه نیز بتوانند بگویند کسانی که قبل از امیرالمؤمنین - علیه السلام - به امامت رسیدند، صلاحیت امامت را نداشتند، و [چنانچه شما هم قبول دارید] اجماع باید بر امر صحیح صورت پذیرد [تا حجیت داشته باشد] نه امر ناصحیح. اما ادعای زور و غلبه، از اموری است که مخالفان آنها در مورد امامت معاویه، چیزی که پیشتر به ما [در مورد خلافت ابوبکر] گفتند را به آنها نمیگویند [آنها به ما گفتند]: زور و اجبار باید اسباب داشته باشد که

آشکاری شود و نقل شود و دانسته شود، اگر زور و اجباری در کار بود، همه مردم از آن مطلع میشدند. و اگر چیزی با این مضمون ادعا کنند، مخالفان آنها بدان توجه نمیکنند و نمیگویند: اگر این درست باشد، همانطور که به شما رسیده، به ما هم باید میرسید. و به همان طریقی که با ما در مورد امامت خلفا[ی سهگانه] مقابله کردند با آنها مقابله کنند. از این رو آن عده از آنها [یعنی معتزله] که به [اهل] سنت منتسب هستند، معتقدند که ابطال رهبری معاویه و نکوهش او راهی مهیج برای شیعیان است است که در مورد امامت خلفای پیشین اشکال کنند. و این که آنها میگویند معاویه مانند حلقه در است، مقصودشان این است که کوبه در، راهی برای ورود و وسیلهای برای دخول [در استدلالهای باطلشان] است.

اما اینکه ادعا کردند مخالفت حسن و حسین - علیها السلام - و فلانی و فلانی مشهور است و آنها آشکارا معاویه را مذمت و نکوهش میکردند؛ در پاسخ گفته میشود: از کجا میدانید که آنچه ادعا میکنید بدیهی است یا از روی استدلال است؟ اگر بدیهی باشد، ما میگوییم: چرا این فقط شما علم بدیهی به ای دارید و مخالفین شما چنین علمی ندارند؟ [در حالی که تعداد مخالفان بیشتر از شماست و آنها با اخبار نقل آثار بیشتر از شما مأنوسند و شما نمیتوانید در این مورد ادعایی بالاتر از مخالفان خود بکنید] و حال آنکه شما از زیادی تعداد آنها و دینداری اکثر آنان باخبرید! و از طرف دیگر به شیعیان که در امامت خلفای نخستین با شما مخالفند این اجازه را نمیدهید تا در زمینه انکار [و مخالفت] امیرالمؤمنین - علیه

السلام - و اهل بیت و شیعیان ایشان با خلفای پیش از خود ادعای ضرورت و بداهت نمایند و بگویند ایشان از سلب حق و کنار گذاشتهشدن از مقام خود، پیوسته اظهار مظلومیت و دردمندی میکردند. و حال آنکه این دو هرگز با هم تفاوتی ندارند.

اگر بگوید: ما از روی استدلال این را میدانیم.

میگوییم: هر شیوه ای که در تصحیح ادعای خود، در مورد انکار کسانی که نامشان را آوردید ذکر کنید، ما نیز با همان شیوه جریان انکار بر خلفای پیشن که روایت کردیم را تصحیح میکنیم. شما فقط میتوانید احادیثی شما و موافقانتان نقل کردهاید را روایت کنید، که مخالفان شما آنها را رد میکنند و معتقدند آن را شیعیان روایت کردهاند و دسیسهایست از جانب کسانی که قصد خدشهدار نمودن خلفای پیشین را دارند، و پیرامون [نکوهش] کسانی که این احادیث را روایت کردهاند و آنها را پذیرفتهاند، بیش از آن مقداری که شما و اصحابتان درباره افرادی که ما احادیثشان را آوردیم سخن میگویند.

علاوه بر این، مطلب آشکاری که نمیتوان در مورد کسانی که نامشان را بردند انکار نمود، این است که آنان به خاطر نسب و اموری از این قبیل بر معاویه افتخار میکردند و در میانشان فخرفروشیها و فضلفروشیهایی جریان داشته که حرفی از امامت در آنها مطرح نبوده است. و دلیل این امر هم شرارت معاویه بوده است، زیرا او مردی شرور بود و دوست داشت مردم از بردباری او سخن بگویند، و یکی از عادات وی این بود که کسی را که میدانست تحملش کم است، آنقدر تحریک میکرد تا او چیزی بگوی و معاویه از سخن او چشمپوشی کند و از او درگذرد، و به این طریق در میان مردم متصف به حلم و بردباری شود. و همه کسانی که در ابتدا با او با کلام درشت و لحن تند سخن گفتند، مدتی بعد او را امیرالمؤمنین خطاب مینمودند صلههای او را میگرفتند و خود را در معرض جوایز و هدایای او قرار میدادند پس با توجه به اینها که گفتیم، چه انکاری وجود داشته است؟

از جمله چیزهایی که معارض با [سخن] همه مخالفین ما میباشد، اجماع آنان در مورد قتل عثمان است، زیرا مردم [در آن جریان] دو دسته بودند؛ عده ای که علیه

او شوریده بودند و قصد شکستدادن او را داشتند و خواهان خلع او بودند، که در انتها نیز به قتل او انجامید، و عده ای دیگر که دست نگهداشتند و با آنان مخالفتی نداشتند، این از نظر آنها دلالت بر اجماع دارد.

اگر بگویند: چگونه در این زمینه ادعای اجماع بشود، و حال آنکه در اینجا دو چیز وجود داشته که مانع از انکار [و مخالفت] بوده است: یکی اینکه او به سرعت میتوانست پیروز شود، و دیگر اینکه عثمان جنگیدن را ممنوع کرد. این چگونه با آنچه ما گفتیم مقابله دارد؟ و از طریق نقلها ثابت است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - نیز مخالف بودهاند تا جایی که مطابق آنچه روایت شده حسن و حسین - علیهما السلام - و قنبر را [برای کمک به خانه او] فرستادند. پس چگونه می توان در این مورد ادعای اجماع کرد در حالی که خود عثمان و پیروان و نزدیکانش از این اجماع خارج بودهاند؟

گفته می شود: غلبه، چیزی جز ای نیست که چیرگی عده زیادی که هیبتشان انسان را میگیرد و قدرتشان ترسآور است مستولی شوند. در زمان بیعت برای خلافت ابوبکر نیز اینچنین بوده است؛ زیرا بیشتر مردم آن را پذیرفتند و بدان گرویدند و معتقد بودند که این بیعت سنت است و مخالفت با آن بدعت شمرده میشود. چه غلبه ای واضح تر از این؟ و چگونه مورد قتل عثمان ادعای غلبه میشود، و حال آنکه خود آنان معتقدند کسانی که میخواستند عثمان را به قتل برسانند، عده ای از اهالی مصر بودند که برخی از اوباش مدینه که میخواستند فتنه به پا کنند و از جماعت بدشان میآمد نیز به آنها پیوستند. ولی مسلمانان شناخته شده و صحابه و مهاجران بزرگ که بخش اعظم جمعیت مدینه را تشکیل میدادند و امور شهر و حل و فصل مسائل به دست آنان بود، بدین امر رضایت نداشتند و با کسانی که به سراغ عثمان رفته بودند مخالفت ورزیدند. چگونه تعدادی اندک و جمعی کوچک میتوانند بر تعداد زیاد و جمع بزرگتر غلبه داشته باشند؟ چه خوب میشد که اصحاب ما چیزهایی که در مورد امامت به ذهنشان میرسیده و میآمده را بدون این که پیامدها و نتایج آن را انکار کنند مطرح میکردند.

اما اینکه عثمان از را جنگ منع کرده باشند، امری عجیب است؛ کسی که از یاری عثمان دست کشیده و او را در برابر شورشیان تنها گذاشته، چگونه میتواند عذر بیاورد که عثمان جنگ را ممنوع کرده است؟ و حال آنکه نهی از منکر امری واجب است. و چرا منع عثمان در خویشاوندان و غلامان او که در خانهاش بودند و حرفشنوی بیشتری از او داشتند و امر او را بهتر اطاعت میکردند تأثیری نداشته است؟ و چگونه خویشاوندان و غلامان عثمان در مورد دستور او مبنی بر ترک مخالفت صبر در برابر فتنهافکنی از او اطاعت نکردند و فقط مهاجرین و انصار از وی پیروی کردند؟

اما اینکه گفت امیرالمؤمنین با این امر [یعنی قتل عثمان] مخالف بودند و حسن و حسین - علیهما السلام - را برای یاری و کمک پیش او فرستادند؛ [باید گفت] معروف است که امیرالمؤمنین علیه السلام مطابق سخنانی که از ایشان رسیده و مشخص است، با قتل عثمان مخالف بودهاند و از آن تبری میجستند؛ چراکه بدون شک قتل وی منکر بوده و بر کسی که وی را حاکم می دانسته شایسته نبوده است. اما در مورد جریان محاصره عثمان و اینکه از وی خواسته شد تا از حکومت کناره گیری کند و عاملان فتنه را که همراه وی بودند را تسلیم کند، چیزی دال بر مخالفت امیرالمؤمنین با آن به دست ما نرسیده است، بلکه ظاهر امر آن است که ایشان از این جریان راضی بودهاند و با چیزی غیر از آن مخالف بودند. چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت در بار اول وساطت نمودند و همه چیز طبق خواسته ایشان پیش رفت، اما در بار دوم امور از دست ایشان خارج شد و حضرت ضمانت کردند که او مخالفان را به شکل نیکویی راضی کند، و این سبب شد که او حضرت علیه السلام را متهم کند و رو در روی ایشان بگوید که او فقط ایشان را در این جریانات متهم میداند و حضرت علیه السلام نیز به سرعت به منزل بروند و در خانه خود بنشینند و در را بر خد ببندند.

اما اینکه ایشان حسن و حسین - علیهما السلام - را [برای کمک به او] فرستاده باشند؛ ما اثری از آن در ادعاهایی که شده نمیبینیم، چیزی که ادعا شده این است که ایشان حسن علیه السلام را فرستادند، که خود این هم جای تأمل دارد. و

اگر هم درست باشد، علت آن یا ممانعت از کشته شدن عثمان بوده، و یا از آن رو بوده است که آنها عثمان را محاصره کرده بودند و مانع از رسیدن غذا و آب به او شده بودند، در حالی که در خانه عثمان زنان و کودکان و کسانی بودند که هیچ دخالتی در این قضیه نداشتند و این منکر است و بر کسی چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - واجب است که جلوی آن را بگیرند. اگر امیرالمؤمنین و طلحه و زبیر و فلانی و فلانی با همه حوادثی که اتفاق افتاد، مخالف بودند، هیچکدام از آنها اتفاق نمیافتاد و آنها میتوانستند با دست و زبان و شمشیر از او دفاع کنند.

اما این سخن که چگونه میتوان در حالی که عثمان و پیروان و نزدیکانش از اجماع خارج بودند مدعی اجماع شد؟ سخنی نکتهدار است؛ زیرا اگر تنها اشکال این اجماع خروج عثمان باشد، در برابر آن خروج سعد بن عباده و فرزندان و خانوادهاش از اجماع امت بر امامت ابوبکر قرار دارند که مخالفان ما میگویند: وقتی همه امت در مقابل اینها بودهاند، ما به چند نفر اعتنا نمیکنیم، و کسانی که با او در خانهاش بودند نیز فسقشان آشکار بوده و دشمن خداوند متعال بودند؛ مانند مروان بن حکم و همراهانش که خروج آنها از اجماع اشکالی در آن بوجود نمیآورد؛ زیرا وضع او معلوم و مشخص است و شبههای در مورد او نیست، یا چند برده نوکر پست که نمیتوانند حق و باطل را از هم تشخیص دهند و مخالفت امثال اینها لطمهای به اجماع نمیزند. و وقتی در این مسأله به جایی برسیم که از میان همه مردم تنها بردگان عثمان و تعدادی از نزدیکان وی که در خانهاش محاصره شده بودند مخالف بودهاند، مسأله آسان میشود و شبههای در آن باقی نمیماند.

نبایدگفت که با این روش میتوان در همه جا اجماع را ابطال کرد؛ زیرا ما توضیح دادیم که امور بر خلاف آن چیزی است که آنها گمان کردهاند و اجماع با شیوه های درستی که البته هیچکدام از آنها در مورد ادعای آنان وجود ندارد، قابل اثبات است. و تکرار چیزهایی که قبلاً گفته سودی ندارد.

در اینجا ملخص تلخیص سید - قدس سره - تمام میشود. اصحاب ما در این باره سخنان بسیاری گفتهاند که در این کتاب، مجال بیان آن نیست و همین مقدار که آورده ایم، برای صاحبان بصیرت کفایت میکند.

ص: 375

تکمله:حال که دریافتید ادعای اجماع، که دلیل عمده امامت رهبر ایشان است، با احادیث و اخباری که در این زمینه وارد کردهاند اثبات نمیشود، باز میگردیم و میگوییم: با اخبار و احادیثی که آنها برای اثبات اجماع وارد کردهاند میتوانیم عدم استحقاق آنها برای امامت و بلکه کفر و نفاق و وجوب لعنت بر آنها را اثبات کنیم؛ زیرا از احادیث مورد قبول آنها و ما مشخص شد که عمر به دستور یا به رضایت ابوبکر تصمیم گرفت خانه فاطمه علیها السلام، که امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - در آن بودند را به آتش بکشد و آنها را تهدید کرد و آزار نمود. در حالی که شأن و منزلت این عده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدری بالابود که فقط کسی که از دین خارج شده میتواند آن را انکار کند. روایات ما و بلکه روایات آنها از این مطلب پر است که عمر فاطمه - علیها السلام - را به گونه ای ترساند که آن حضرت، فرزند درون شکم خود را سقط نمودند. در روایت های متواتر قبلی گفته شد و خواهد آمد که آزار فاطمه - صلوات الله علیها - به منزله آزردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. آن دو نفر علی - علیه السلام - را نیز آزاردند و در روایات شیعه و سنی متواتر است که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: هرکه علی را بیازارد مرا آزرده است. و خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِینا»(1) {بی گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفّت آور آماده ساخته است.}. آیا هیچ انسان عاقلی خلافت کسی را که حال و عاقبتش این است را جایز می شمرد؟

قاضی القضاه در پاسخ گفته است که ما [صحت این جریان را] تصدیق نمیکنیم و آن را قبول نداریم. و اگر هم درست باشد، این کار بر عمر عیب شمرده نمیشود؛ زیرا او این حق را داشت که هر کس که به قصد ایجاد اختلاف میان مسلمانان از بیعت خودداری میکرد را تهدید کند. اما با این حال معلوم نیست او این کارها را کرده باشد؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز زبیر و مقداد و آن عده بیعت کردهاند

1- . احزاب/57

و ما توضیح دادیم که تمسک به اخبار متواتر که حاکی از بیعت این عده است بهتر از تمسک به این روایات شاذ است.

سید - رضی الله عنه - در شافی این گونه پاسخ او را داده است: اولا جریان آتشکشیدن افراد مورد اطمینان اهل تسنن نیز نقل کردهاند و کنارگذاشتن بیدلیل این روایات فایده ای ندارد، بلاذری که در وثاقت نزد اهل تسنن معروف و به دور بودن از [افکار] شیعه و دقت روایات معروف است، از مدائنی، از سلمه بن محارب، از سلیمان تیمی، از ابن عون، روایت کرده که ابوبکر کسی را نزد علی - علیه السلام - فرستاد و از ایشان خواست که بیایند و بیعت کنند؛ اما ایشان بیعت نکردند، عمر با مشعلی از آتش آمد و فاطمه علیها السلام بر در خانه جلوی او ایستاد و فرمود: ای فرزند خطاب! آیا میخواهی خانه را بر سر من به آتش بکشی؟ گفت: آری، این کار دینی که پدرت آورده را بیشتر تقویت میکند، آنگاه [بود که] علی - علیه السلام - آمدند و بیعت کردند.

شیعه این روایت را به طرق زیادی نقل نموده است و نکته جالب آن است که محدثان بزرگ اهل تسنن نیز آن را روایت کردهاند.

ابراهیم بن سعید ثقفی به سند خود روایت کرده که امام صادق - علیه السلام - فرمودند: به خدا سوگند علی علیه السلام تا زمانی که دیدند دود داخل خانهاش شده بیعت نکردند.

ثانیا: عذر که در صورت صحت حدیث آتشزدن آورد، تعجبآور است؛ کسانی که قصد دارد خانه امیرالمؤمنین و فاطمه - علیهما السلام - را بر سرشان به آتش بکشد، چه عذری میتواند داشته باشد؟ و آیا این کار میتواند توجیهی داشته باشد؟ امیرالمؤمنین - علیه السلام - وقتی با مسلمانان مخالف خواهند بود و اجماع آنان به هم میزنند که اجماع مقرر و ثابت شده باشد، و اجماع نیز زمانی صحیح خواهد بود که امیرالمؤمنین و کسانی که در خانه فاطمه بودند و از بیعت سرباز زده بودند نیز در آن [یعنی اجماع] داخل شوند و از آن خارج نباشند، و حتی اگر تنها امیرالمؤمنین - علیه السلام - مخالفت باشند، کدامین اجماع میتواند درست باشد؟

چه رسد به اینکه عده ای نیز از ایشان پیروی بکنند. این استدلال لغزشی از مؤلف مغنی و کسانی است که استدلال او را نقل کردند.

وانگهی اگر علت ان باشد که او میگوید، دیگر فرقی میان تهدید به آتشکشیدن و کتک زدن فاطمه - علیها السلام - وجود ندارد. در حالی که آتش زدن منزل گناهی بزرگتر از زدن ایشان است. و عذری که بتواند گناه بزرگتر را توجیه کند، به طریق اولی میتواند گناه کوچکتر را هم توجیه نماید. پس مؤلف این کتاب نباید از روایتی که حاکی از تازیانه زدن بر ایشان است خشمگین شود و ناقل آن را تکذیب کند، و برای گناه بزرگتر چنین عذری بیاورد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109